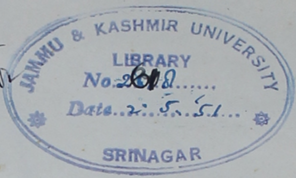
ایران نامه

جلد سوم

بها در تمام کشور ٤٠ ریال

یافت. نا چار از ارمنستان دست کشید و از آنطرف وتیلیوس به تنهائی قوه مقاومت در خود نیافته ، بجای جنگ بسازش وانتریك متوسل شد و به اعیان دربار ایران نامه ها نوشت وآنهارابرخلاف پادشاه برانگیخت. رشوه نیز بکار برد تا اینکه اختلاف در دربار پیدا شد و سپاه تدریجاً از لشکرگاه فراری شدند و ارتبان مجبور شد که ازسلطنت دوری جسته به گرگان فرار کند. تیرداد مدعی شاهی ، با ارتشی آمیخته از ایرانی و رومی از رود فرات بگذشت و در حدود ایران درآمد ، ارنس پدس (Ornospades) که فارسی آن هرمزد پاته میشود وشهربان بین‌النهرین بود از او پذیرائی نمود و سناکس و پدر او ابداگسس(Abdagases) که گنجور شاهی بود باوپیوستند وتدریجاً بزرگان دیگرحضور یافتند. باشندگان یونانی که درسلوکیا و دیگر جاهای بین النهرین بودند وهرگاه موقع میبافتند بایران دشمنی دیرینه خود را بروز میدادند ، پادشاه تازه را که رومی مآب و فرستاده قیصر و همراه سپاه روم آمده بود ، بخورسندی پذیرفتند درواز های شهرهای هالوس و ارته میتا و سلوکیا برروی اوگشودند و ارتبان را بدشنام یاد نمودند و اورا غاصب وخارج از خانواده اشکانی گفتند و تیرداد را بسیار ستودند. باین ترتیب پادشاه نوبه تیسفون پایتخت واردشد وبرتخت‌شاهی نشست ، جهان پهلوان‌بزرگ خانواده سورن ، تاج شاهی برسر او گذاشت. تیرداد خویش را ازهمه آسیب محفوظ و مصون یافته بجای اینکه کار رقیب را یکسره بکند وخود را از همه جهت آسوده‌نماید ، بمحاصره شهری مشغول شد که در آن حرم و گنجینه ارتبان بود. وزارت را به ابداگسس سپرد و سرداران‌دیگر ، از این انتخاب رنجیده ، از او جدا شدند وبگرگان رفته



JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
SRINAGAR

DATE LABEL

جلد سوم

ایران نامه

یا

بهرهٔ دوم از کارنامه ایرانیان

در عصر اشکانیان

گرد آورده

عباس پور محمد علی شوشتری (مهرین)

۱۳۲۱

چاپخانه بانک ملی ایران

بروان پاك

پهلوانان و دانشمندان ایران

که‌در عصر

اشکانیان بودند

و نام پرافتخا و نیکی از خود گذاشته اند

DATE LABEL

آغاز نامه

بسم الله وبه نستعین

توانا بود هرکه دانا بود   زدانش دل پیر برنا بود

توانائی مظاهر مختلف دارد ، ازجمله توانائی جسم است وتوانائی عقل است وتوانائی درسختیهای زندگیست وتوانائی درفکر است وتوانائی درفریب دادن است وتوانائی درجهل و حماقت و توانائی در ضدیت و لجاجت و توانائی درتملق و مدح وتوانائی درانتقاد وقدح وتوانائی درخود بینی واستبداد است و آن توانائی که دل را در پیری برنا میکند توانائی روحی و اخلاقی ومعنویست .هرکه خرد یافت چنین توانائی می یابد وخوش بخت است ومحیط خود را خوش وسعادت مند مینماید و مقصود شاعر دربیت بالا ازچنین توانائیست که درنتیجه یافتن خرد صحیح ظهورمیکند.او که درلشکرکشی تواناست ، گروهی را بنام جهانگیری ، ازخان ومان‌زن وفرزند ثروت و آسودگی بلکه زندگی محروم میسازد وجهانی را بتوانائی نظامی خود آتش زده ، میسوزاند وتباه میگرداند ونام خود را درتاریخ ستم پیشه وجهانسوز باقی میگذارد و اوکه توانائی تن دارد ، درمحیط خود پهلوانی گشته ، مردم را از فربهی و قوت جسم خود، میترساند و اوکه عقلش تواناست ولی از آن سوء استفاده میکند جهانی را میفریبد و پریشان ومطیع و زبون میسازد و اوکه توانائی خود بینی دارد ، خود را می بیند و دیگران‌را نمی بیند واوکه درجهل وحماقت تواناست ، از دنیا و آخرت نه خود بهره می برد ونه میگذارد که دیگران که نزدیکش باشند ، بهره مند بشوند و اوکه خرد توانا دارد و اندرونش پاك وبیرونش مهذب وشایسته است ، مانند شمع سوخته ، جهانی را بتابش افکارخود ، چون خورشید ، روشن مینماید ، در باره چنین خرد وتوانائی درقرآن میفرماید « ومن یوت الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً » چنین دانشمند مردم‌را بخود متوجه میکند و افکارآنها را درفکرخودمستهلك نموده ، یکسو

ویگانه میسازد . جویهای ضعیف افکار ، رود بزرگ میشوند و دنیائی را سیراب وسبز وخرم میکنند . میگویند جامعه‌ئی که فاسد شد ، فانی گردد ولی خردمند توانا که روانش پاک وعزمش قویست ، مسیحائی میکند وکوه مشکلات را مانند کاهی از میان راه ترقی برداشته ، فاسدترین جامعه را تربیت مینماید . چنین بود ، غلبه فکر موسی وسقراط و افلاطون و بودا و کنفوسیوس وعیسی ومحمد ابن عبدالله (ص) ، بلکه در عصرخودمان می بینیم که چند نفرباعزم وهمت درکشورهای روس و ایتالیا و آلمان وهند وامریکا وجاپون وترک پیداشده ، کشتی ملت را ازتلاطم امواج دریای انقلاب بساحل نجات رساندند . روس در۱۹۱۴ دنیای قدیم بود وپس از بیست وپنج سال دنیائی جدید گشت . ترکیای عصرعثمانی ، بگفته تزار روس ، بیماری جان بلب بود که از همت «آتاترک» جوانی توانا شد . جامعه چون موم است و دست توانا و دل پُرهمت میخواهد که هرچه بخواهد ، ازآن بسازد .

ملت زنده تواناست ، ترس ندارد و از اینرو راست گو ، درست کار وآزادمنش است ولی او کم‌میترسد ، از ترس ، دیگران را متصل میترساند . نه خود آزاد است ونه دیگران را آزاد میگذارد و درنتیجه ترس مجبور است دروغ گوید ، چاپلوسی کند حسود ، حریص و پر از خشم باشد و در انجام ستمکار و فریب دهنده وخود نما گردد . رفتارش پست وگفتارش ناموزون شوند . برعکس توانا ازحسد وآز وخشونت آزاد ، خشم را فرو برد و از خطای دیگران در گذرد ، بشاش و مؤدب واستوار وپر از امید باشد . گفته‌اند ترس برادر مرگ است . باید گفت بدتر از مرگ است و این صفت مرگ آورنده فرمانده را از رعایا بدگمان و رعایا را از فرمانده ناامید میسازد ، همسایه ازهمسایه ، دوست از دوست ، بلکه برادر از برادر درترس وبی اعتمادی بگذرانند . هیچ کس آسوده نباشد و ایام زندگی سلسله ترسیدن وترسانیدن بشوند .

نگارنده در این نامه ، تصاویر دونوع توانائی را کشیده . یکی توانائی عزم وهمت که مظهر آن شجاعت و استقامت است و درجهانگیری وکشورداری ایرانیان عصر اشکانیان پدید میشود و دیگر توانائی فکر که ظهور آن در افکار دانشمندان

و گفته آنهاست و برای خوانندگان، بهترین غذای معنوی و روحانیست، بفرموده فردوسی علیه الرحمه :

بگفتار دانندگان راه جوی   بگیتی بپوی و بهر کس مگوی
زهر دانشی چون سخن بشنوی   ز آموختن یك زمان نغنوی

خواننده، درنیمه نخستین بخش این نامه، تصاویر جهانگیران باعزم و سرداران باهمت را می بیند و درنیمهٔ دیگر، صور افکار دانشمندان را می یابد. اینها گویا در دوصف نشسته، خواننده در آنها سیرمیکند و آنها براونگران میباشند و مطابق ذوق خواننده باونزدیك میشوند وگرچه درنظر اول تصاویر بیجان هستند ولی بتوجه زنده میشوند و دست شفقت ومهر بسوی اومیرسانند و دستگیری و رهنمائی میکنند و سبب عبرت و آموزش میگردند و اگر ذهن خواننده صفائی ندارد و از ذوق فکری محروم میباشد، آنها راهم چنانکه درآغاز تصاویر بیجان یافت، تاانجام بی جان می یابد. میگویند درملل مهذب و بافرهنگ، مردم پابند آئین میشوند و درملل فاسد، آئین بازیچه بوالهوسی چندگشته پامال میگردد ونیزگفته اندکه افکارصحیح حکماء برخی را فرشته سیرت میسازند وبرای بعضی پاره‌ئی از اصطلاحات علمی وزبانشناسی میگردند، هم چنین است یکی کتاب را میخواند تا از آن دلش را صیقل دهد و افکارش را منورکند و دیگرمیخواهد ازمیان سطورآن بگذرد وبگذارد. او که به نیت استفاده مرور کرد، بویژه اگرمندرجات کتاب اخلاقی باشند، ذهن جامداو رقیق و روشن شده و به تصور وتمرکز فکر، حقایق رابیشتر ازآنچه درکتاب مندرج شده اند، در آئینه دل خود می بیند. بیکون (Bacon) حکیم انگلیسی میفرماید دانش ناقص انسان را ازحقیقت دور وبیدین میکندولی چون خردکامل یافت وعمیق گشت، بحقیقت نزدیك وپر از دیانت و روحانیت میگردد.

همچنانکه اثر آموزش پیغمبر از اخلاق و کارنامه اصحابش معلوم میگردد، در ایران شایستگی عموم طبقات مردم از اخلاق و فرهنگ اشراف و بزرگان دین معین میشود. پس آنچه در این نامه از پیش رفت ایرانیان می یابیم درنتیجه همت بلند وشهامت اشراف است ونیز هرگاه شکستی پیدا میشود، بسبب فساد واخلاق و پست

هتمی همان طبقه است . گفته اند « الناس علی دین ملوکهم » و این گفته در باره ایرانیان موزون ومناسب است .

درنگاشتن این نامه کوشیدم که مطالب مندرجه درست باشند ولی خود کوزه وخود کوزه‌گر و خود نویسنده و خود غلط نویس بودم . این است آنچه توانستم ، اگر کامیاب نشدم ، درقرآن میفرماید « ولا یکلف الله نفساً الاّ وسعها » .

آرزو داشتم که در کتاب اغلاط نباشند ، ولی همچنان که حسن دنیا باختلاف و انواع و اقسام بودن اشیاء دنیویست ، خصوصیت کتاب نیز در اغلاط آن است ، و اگر کسی بخواهد که‌نباشد ، بفرموده شیخ « ای بسا آرزو که خاک شده » . بعضی را البته خوانندگان گرامی ملتفت‌خواهند شد وبرخی‌ممکن است که بخوانند و بگذرند ، لهذا غلط نامه مختصر افزوده شده . نخواستم مفصل کنم ، وخواهش نمایم که آنها را تصحیح کرده ، در کتاب مرور نمایند ، زیرا که چنین‌خواهش را ازنویسندگان دیگر ، خودم نپذیرفتم وگمان ندارم دیگران از اینجانب بپذیرند . اگرهمین‌مختصر راملاحظه فرموده ، کتاب را مطالعه نمایند ، نگارنده ممنون میشود .

ملت ایران زنده وفرهنگ ایرانیان پاینده باد

عباس پور محمد علی شوشتری (مهرین)

مهر ماه ۱۳۲۱



شهنشاهی اشکانیان

چنانکه مکرر گفته شد. تاریخ ایران از عروج قوم آریا آغاز میشود. در آنوقت مرکز تمدن آنها در باختر (بلخ) بود، و بهترین یادگار ادبی و اخلاقی و دینی آن زمان کتاب ستوده اوستا میباشد.

پس از تنزل سلطنتی که در باختر تشکیل شده بود. کشور ماده ترقی کرد. ماده بمعنی میان است.

حدود آن در زمان باستان خاور به خراسان و مازندران، جنوب بفارس و شمال به دریای مازندران و رود ارس. و باختر بارمنستان و آشور ممتد میشد. کشور مذکور اکنون به دو بهره شده. شمال غربی‌را آذربادکان و جنوب را عراق ایران مینامند. پس از تنزل باختر، این حصه ایران مرکز فرهنگ وشایستگی ایران شد. و سلیقه مردم آنجا در خوراك و لباس و مجلس آرائی و جهانگیری سر مشق دیگر ایرانیان گشت. ایرانی که ایرج را یافت وبه آن نام افتخار نمود ومحسود برادران یا دیگر هم میهنان خود شد، درهمین سرزمین بود. لفظ ایرج از ریشه آریاست. و چون دولت شاهان ماده تنزل نمود، شاهنشاهی هخامنشی در فارس طلوع کرد، وسعادت و بزرگی و آسودگی و شرف ایرانیان را به نصف النهارعروج رسانید، عروجی که بآن بلندی دیگر ایرانیان نرسیدند، وچون پس از دویست و پنجاه سال کامرانی وجهانبانی شهنشاهی فارس بنا برخیانت اعیان کشور و تن پروری ومسامحه و نفاق سرداران لشکر، و بی‌عرضه‌گی و پست همتی شهنشاه نتوانست ازطوفان اسکندر جلوگیری

کند ، ناپدید گشت و اسکندر نیز از دولت خدا داد ، لذتی نبرده ، ناکام از جهان بگذشت . پس از او هنگامه‌ئی برپا شد ، و سرزمین ایران و آسیای کوچك و شام و میان دو آب دجله و فرات ، بسبب حب ریاست و طمع ثروت سرداران و خلفاء اسکندر ، بخون هزاران بیگناه رنگین گشتند ، که تفصیل آن مذکور شد . در این طوفان هرج و مرج ، گوشهٔ از ایران باقی مانده بود ، که در نمایشگاه گیتی خود را جلوه دهد ، و معرفی بکند ، و درتاریخ ایران اسمی مفتخر بیادگار گذارد . این گوشه . در خراسان بود ، که بمناسبت سکونت تیره تپوری ، تپورستان و تپرستان نامیده میشد . در اینجا به کوشش و همت ، دو نفر برادران که بزرگتر بنام ارشك یا اشك ، و کوچکتر به تیرداد ، معروف بود ، شهنشاهی اشکانیان تشکیل یافت .

افتتاح این سلطنت یکبار دیگر ما را به یك ملت جوان ایران ، آشنا میکند ، و امیدوار میسازد که این جوانان تازه دم ، نام ایران را که بی ارزش شده بود ، ارجمند نمایند ، و ایزد پیروزی که بسبب سستی و پست همتی پارسیها از ایران روگردان شده بود ، بایران برگردانند ، و چنان بشجاعت و شهامت و بزرگ منشی زندگی بکنند ، که نام آنها ضرب‌المثل شده ، پهلوبان اشکانی را بمعنی پهلوان ایرانی بگیرند . واژه پهلوان ازپهلوبان و پهلوبان مرکب است از پهلو و پاونه و پهلو مقلوب پلهو و پلهو در اصل پرتوه میباشد ، که نام دیگر از تپرستان است . درکتیبه بیستون پارتا گفته شده . درآنجا از نژاد ایرانی تیره ئی بیابان گرد . آباده شده بود که پارتی نامیده میشد . آزادی را دوست میداشت ، و وقت را بشکار و شبانی وسواری اسب و تیر اندازی میگذرانید . زبان

پارتیها لهجه ئی از زبانهای ایرانی بود . در کتب باستانی هند ، منو (manu) میگوید که پهلوه ، قومی بودند در شمال هند . ریش میگذاشتند واز گروه رتشتار (نظامی) بودند که بعداز آن درجه برافتادند . در نظم مهابهارته میگوید که قوم پهلوه ، از ذیل گاو معروف و سشته پدید شدند ، البته مقصود ازگاو خوش بختی است . در رامایانا مینویسد که ازدهن آن گاو یانفس وبینی او درآمدند وآنان راپه نه وس (Pahnavas) گفتند .
مورخین غرب درنژاد اشکانیان اختلاف کرده اند . پروفسر یوجن ویلهم در مقاله زیر عنوان « دی پارتی » (Die Parthie) میگوید که برخی ازمورخین راعقیده براین است که اشك تورانی بود وبعضی گفته اند که ایرانی است ولی به یاری تورانیهابشاهی رسید ونیز گفته اند که اوتورانی بود. ولی باشندگان پارتا (تپرستان) ایرانی بودند و گفته‌اند که اشك نیز تپرستانی وایرانی بود. مورخ آرین (Arian) درتألیفش بنام «پارتیکا» بنابر نوشته‌های رسمی آن عصر ، اشك را ازنسل فریاپتس پسراردشیر دوم ، گفته ، که از باختر به تپرستان هجرت کرده و بیاری تیره ئی در پارتیا ، ترقی کرد ، ومؤسس شاهی اشکانیان گشت . علامه ونسنت اسمیت (Vincent Smith) درتألیفش موسوم « به اوایل تاریخ هند » مینویسد که پارتی قومی متهور و زحمت کش بودند . رسوم وآداب آنها به ترکمنهای کنونی شبیه بودند ، و در جنوب دریای مازندران سکونت داشتند . بزبان سا کائی کلمه پارتی بمعنی تبعید شده است . درعصر داریوش بزرگ . ولایت تپرستان بضمیمه خوارزم وهرات وسغد ایالت شانزدهم امپراطوری ایران شمرده میشد. در عهد اسکندر ، پارتیا و گرگان یك ولایت گشتند و پارتیها برخلاف باشندگان بلخ . هیچ گاه شایستگی و شهریت و فرهنگ یونان را نه پذیرفتند و گرچه بحکومت هخامنشیان و اسکندر اطاعت میکردند ،

ولی خصوصیات خودشان را ازدست ندادند. درشبانی وچوپانی وسواری اسب وتیر اندازی مهارت کامل داشتند. بگفته پروفسررالنسن (مؤلف تاریخ باختریه) ارشاك نامی که نژاد اومعلوم نیست، بسبب همت وشجاعت عده ئی دور خودگرد آورده، درآغاز کار به قزاقی و رهزنی میگذرانید. چنانکه پس از او تاریخ تکرار شد، ونادرشاه نیزهم چنین آغازی داشت. ارشاك چون شنید که قوم گال، سلوکوس پادشاه سلوکوسی را عاجز کرده اند و بستوه آورده اند، خود را در ولایت دور ازمرکز که خراسان باشد، مصون و محفوظ دانسته بر آنجا دست یافت، و اندره گورس (Andragoras) فرماندهٔآنجارا کشته، عنان حکومت بدست خویش گرفت.

بی ون (Bevan) مؤلف «تاریخ سلوکید» در خصوص تأسیس دولت اشکانی چنین مینویسد. (رجوع شود بتاریخ سلوکید از بی ون، جلداول‌صفحه ۲۸٤) که‌باشندگان‌پارثوانه‌بغاوت‌نمودند و نه درصددسرکشی بودند. بلکه قبیله ئی ازشمال ایران برولایت آنها یورش آورد وآنجارا بگرفت و تدریجاً نفوذ و اقتدار خود را برهمه ایرانشهر وسعت داد. بنظر میرسد که حمله یکبار نبود، بلکه پی در پی میشد. دسته ئی که پیش آمده بود، چون میماند، دسته ئی دیگر میرسید، وهم چنان افزوده میشدند وسبب توانائی پیشینیان میگشتند. قبایل نامبرده، پارتی نامیده میشدند که تیره ئی از قبیله بزرگ داهه (dahae) میشدند. بنا براسناد علامه گتشمد (Gutschmid) دائی یا داهیه و قبایل دیگر چون پارتی و زانتی(xanthi) وپسوری (Pissuri) ایرانی چادرنشین، بیابان‌گرد بودند که در جانب شرق ساحل دریای مازندران میماندند. مورخین یونان، قبایل مذکور را ازتیرهای ساکایا اسکیت‌نوشته اند وساکارا برخی تورانی

تصور میکنند و بعضی ایرانی نژاد گفته اند. یونانی ساکارا، اختصاص به نژاد تورانی نمیدادند، بلکه هرقبیله بیابان گرد و چادرنشین، چه از تورانی و چه از آریائی که درجنوب روس و میان آسیا بود وباش داشتند، ساکا میناميدند. پس نام ساکا دلیلی برتورانی بودن پارتیها نمیشود. پیش از آنکه آنها برتپرستان حمله بیاورند وآنجا را تصرف بکنند بزرگ آنها، ارشاك نام شخصی بوده است، و دراستان کوچکی که بولایت استه بن (Astabene) نزدیك بود، رئیس بود. مرکز این امارت مختصررا اشاك (Ashaak) میناميدند، و ممکن است که خانواده ئی از بزرگان ایران به آنجا رسیده، املاك و امارتی از خود داشتند و نیز ممکن است که باشندگان آنجا، برخی ایرانی و بعضی تورانی بودند، چنانکه اکنون نیز میباشند. اشك یا ارشاك نام پسر اردشیر سوم بود و از اینرو نمیتوان گفت که این نام ایرانی نیست. پسری از اردشیر دوم نیز ارشاك نام داشت، وازاینرو ادعای شاهان اشکانی راکه میگفتند درنژاد ونسل هخامنشی و از فرزند زادگان اردشیر میباشند، نمیتوان رد کرد، یعنی دلیلی برانکار نداریم. اینکه بعضی از رسوم وآداب اشکانیان به ترکمن شباهت داشتند، دلیل نمیشود که آنها ترکمن بودند، زیرا که معاشرت و زندگی قومی باقومی، هردو را همرنگ میکند، چنانکه ایرانیهای ساکن بین النهرین، ظاهراً بلباس عرب درآمده، بلکه زبانشان عربی گشته، ولی عرب نیستند. اکثر از شاهزادگان و بزرگان ایران، بواسطه ترسی که از دربار داشتند، وجان خود را درخطر می‌یافتند، به ولایت های‌دوراز مرکز، چون شام در غرب و سغد و خراسان در شرق، رفته ساکن میشدند. آنجا هم بزرگی و ریاست داشتند و هم از سازش و آنتریك دربار آسوده

بودند. این امرهم ثابت است که شاهزادگان و شاهان هخامنشی، مانند قاجاریه، کثیر النسل میشدند. بعضی از آنها صد نفر یا بیشتر فرزند داشتند وچنانکه درعهد قاجار، درهرگوشه ایران ازشاهزادگان قاجاریه دیده میشد، شگفت نیست که درعصر هخامنشی نیز در بیشتر ازولایتهای ایران، بویژه ولایتهای دور از مرکز، شاهزادگان هخامنشی سکونت اختیار کرده بودند، و از اینرو ممکن است برخی از آنها میان عشایر چادر نشین نشو ونما یافته، و تربیت شده، وچونکه بیاری آنها جهانبان گشته بودند، برخی از رسوم و آداب و لباس آنهارا گرفته باشند. درایام اغتشاش و نزاع مشروطه و استبداد، سالارالدوله پسر مظفرالدین شاه، باکردهای ساوجبلاق و اطراف آن ولایت ساخته وهم پیمان شده، کرمانشاه را بگرفت و در آنوقت، بلباس کردها برآمده بود، ولی یقیناً کرد نبود. اگر به همان لباس میماند، و شاه ایران میشد، وزمان تاریخیاو بتاریکی فرو میرفت، پس از دوهزار سال بایستی اورا از قبیله مکری یا یکیاز تیرهای کردستان محسوب کرد.

شکی نیست که وطن اشکانیان ایران بود، زبانشان ایرانی بود، وهرکس در ایران است و به ایران وابستگی دارد و خاك ایران را میهن خود میشمارد، بدون امتیاز نژاد، ایرانیست. اگر بخواهیم در کشوری نژاد خالصی از اهل آن کشور پیدا بکنیم، زحمت بیخود و بی نتیجه میکشیم، و از اینرو نباید در نیاکان و خون و رگ و پی، زیاد کاوش بکنیم، زیرا بسیاری از ایرانیان خالص را تا سی پشت یا بیشتر ایرانی نمیتوان گفت، چه برسد باینکه او را آریائی بشماریم. بشر آمیخته بهمدیگر است. چنان بود و چنین خواهد بود.

ارشاك در آغاز كار كه بر ولايت مختصری امارت داشته ، ترقی نموده و از ضعف سلوكوسيها استفاده كرده ، و از استقلال و سركشی يونانيها باختريه جسارت و همت يافته ، بر تپرستان حمله آورد و آنجا را بگرفت گرچه زمان سلطنت او پس از تصرف تپرستان بيش از دو يا سه سال نبود ولی چندان عظمت و محبوبيت و احترام در دلهای جانشينان خود داشت ، كه پس از او همه محض سعادت و اظهارشان و بزرگی ، نام او را لقب خود نمودند ، واشكانيان معروف گشتند . در اين شكی نيست كه اشگان و اشكان و اشغان ، همه يك اسم ميباشند . برخی از مورخين ايران ، اشغ و اشك راجدا دانسته اند ، وازطائفه اشكانی ، بعضی شاهان را به اشغ و برخی را به اشك پيوند كرده‌اند . اشك اول ، ميان اشكانيان ، همان حرمت و بزرگی را داشته ، كه بعد ساسان نزد ساسانيان پيدا كرد . اتفاقاً هردو ، يعنی اشكانی و ساسانی ، نژاد خودرا هخامنشی معرفی كرده‌اند ، و شگفت اينجاست كه ادعای يكی پذيرفته شده ، محض اينكه در فارس سكونت داشتند ، و در ادعای ديگر شك و شبه ميباشد ، چونكه در خراسان بودند .

چنانكه داريوش بياری شش نفر از سرداران ، غاصب سلطنت ، گوماته را بكشت ، هم چنان ارشاك بهمراهی شش نفر از بزرگان كه ششمين آنها برادرش تيرداد بود ، و هفتمين خودش ميشد ، فرمانده سلوكوسی را بكشت وتپرستان را بگرفت . فرمانده نامبرده برخی گفته‌اند فركلز (Pherecles) نام شخصی بوده است . مورخين يونان نگاشته‌اند كه امرد پرست بود ، وبه تيرداد ، برادر ارشاك كه روئی خوش واندامی نيكو داشت ، نظری داشت ، و اين سبب خشم و انتقام ارشاك و ياران

اوکشت . برخی نام آن فرمانده را اگاتوکلز (Agathoctles) نوشته‌اند ظاهراً این افسانه‌ایست ولی این اندازه حقیقت را روشن میکند که سرکشی ارشاك و برادرش در نتیجهٔ بداخلاقی و فساد سرداران مقدونیه بوده ، که از اسکندر گرفته . تا جانشینان و دیگر بزرگان مقدونیه ، در نهب و غارت از هیچ قوم سفاك آسیائی کمتر نبودند ، و بی‌احترامی و توهین آنها نسبت به نجباء و بزرگ زادگان ایران عمومیت داشت ، چنانکه در قضیه چیش پش ، در جای دیگر این کتاب اشاره شد . انتی گونوس ، محض اینکه او سفارش از پوکس تاس نمود ، و حال آنکه پوکس تاکس مقدونیائی بود ، فرمان قتل آن بیچاره را داد . دوشیزگان ایرانی را که دختران بزرگان وشاهزادگان بودند ، سرداران مقدونیائی میان خویش تقسیم کردند ، وبنابرخواهش اسکندر عقد نمودند ، چون اسکندر از دنیا درگذشت ، آن وصلت را بازی پنداشتند . و آنهارا طلاق گفتند . گفته‌اند که اسکندر بزرگ زادگان ایران را تربیت نظامی داده ، سرباز نمود ، ولی کارهای اورا نسبت به ایرانیان به دونقطه نظر میتوان دید . اولا نظر خوب . در آنصورت باید بگوئیم که اسکندر میخواست ، ایرانیان افتاده را دستی بدهد و بلند کند ، و ذلت آنهارا بعزت مبدل سازد ، از اینرو با دختران ایران وصلت نمود ، و فرمود دیگران نیز بکنند ، تا دو ملت ، یعنی مقدونیه ویونان به ایران نزدیك شوند ، و ملت یگانه گردند . دوم نظربه بد که بدگمانی است ، باید گفت که مقصود اسکندر توهین و ذلت ایران بود و محض زبون ساختن و بنده نمودن ، چنین اقدامی کرد ، واز اینرو سرداران او که از اراده‌اش آگاه بودند ، آن کار را مضحکه پنداشتند ، و زنان بدبخت را آواره نمودند . دیگر از

نتایج بد که از حمله مقدونیه بر ایران وارد شد، چنانکه یونانیان نوشته‌اند، فعل زشت امرد پرستی است. بگفتهٔ هیرودت، از یونان به ایران سرایت کرد، و چون اسکندر فاتح بداخله ایران آمد، و یونانی و مقدونیائی به ایرانیها آمیختند، این فعل بیشتر شیوع یافت. در اوستا، سزای مرتکب چنین کاری، کشتن فاعل ومفعول، و پس از کشتن شکم هردو پاره کردن است، که به حیوانها بدهند تا بخورند. پس معلوم میشود که بسیار قبیح میدانستند، و عملی که چنین زشت باشد، اگر گمان ببرند که فرمانده میخواست مرتکب بشود، بویژه با یکی از بزرگ زادگان، بجرم اینکه خداونداورا خوش اندام آفریده، یقیناً به هیجان آمده بسرکشی آماده میگشتند.

اشک یا ارشاك اول پسر فریه‌پتر (پدر دوست) تخمیناً در سنهٔ ۲۵۰ یازودتر: زمانیکه پادشاه سلوکوسی در مغرب، گرفتار جنگ‌های شام وآسیای کوچك بود، جسورانه برفرمانده تپرستان بلند شد وکامیاب گشت. این پادشاه پرچم بردار آزادی ایران بود. پس از آنکه اساس شاهنشاهی آینده اشکانیان را استوار کرد. در سنهٔ ۲۴۷ در گذشت. سلطنت چند ساله او، بیشتر در زدوخورد با سرکشان داخله، بانجام رسید. البته سرکشان یونانی بودند که بزور بازوی اسکندر به آنجا رسیده، مستعمراتی چند از خود ساخته، حاضر نمیشدند که از درجه بلند فرمانروائی چشم پوشیده، به بندگی ایران تن دهند، اشك دریکی از این جنگها بزخم نیزه وفات نمود. ارین ودیگر مورخین غیر ایرانی اورا بصفات نیك ستوده‌اند. بایرانیان ودوستان خود مهربان وبدشمنان سخت گیر بود. چنانچه همین اخلاق را در یك زمان بعد مسلمین عرب

داشتند و در قرآن اشاره نموده ، « والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم » یعنی آنانکه با او (محمد) هستند ، بر کفار سخت گیر و با کسان خود مهربان میباشند . دلیل بر تدبیر و همت او همین حقیقت بس است که مؤسس دولتی شد که نزدیك به پانصد سال دوام نمود و در انجام به یك فاتح خارجی تسلیم نگشت بلکه حمله بزرگ روم را به افتخار ایرانیان بی نتیجه نموده ورومیان‌را شکستی فاحش داده ، ازیك قهرمان تازه ایرانی زبون شد .

استرابو مورخ معروف ، ارشاك را از باشندگان باختر (بلخ) مینویسد و سرزمینی که او فرمانده بودنیز درایالت باختر محسوب‌میشد و بنا برین برخی از مورخین گمان کرده‌اند که بسبب فشار دیودوتس فرمانده باختر ، ارشاك از وطن خود هجرت کرده بتپرستان آمد و در آنجا براندراگورس پیروز شده ، مالك آن کشور گشت . اندرا گورس اول از جانب اسکندر فرمانده آنجا شده بود و پس از او در ایام اغتشاش و هرج و مرج استقلال پیدا کرد و بنام خود سکه زد و پس از فوت او جانشینانش خود را به همان نام ملقب میکردند. اندرا گورسی که ارشاك شکست داد غیر از اندرا گورس اول است ، زیرا که « جستن » (justin) مورخ در یك جا مینویسد ارشاك و همراهیان او که از قبیله ساکا بودند بر پارتیا حمله آورده ، هنگامیکه فرمانده آنجا اندرا گورس بود ، اورا شکست دادند، وجای دیگر مینویسد که اسکندر، اندرا گورس را بر پارتیا حاکم نمود ، و معلوم است که از زمان اسکندر تا عروج ارشاك بیش از هفتاد سال گذشته و یکنفر به حکومت پاینده نبود . حکام ولایت پارتیا خود را از فرزندان و نژاد اندرا گورس معرفی میکردند ، پس

معلوم شد که پیش از اشکانیان پارتیا نیمه مستقل یامستقل شده ، خانواده یونانی شاهی مینمود و ارشاك شاهی‌را از آن خانواده بگرفت ، وجانشینان او برسم آن‌عصر نام اورا لقب خویش ساختند . در تاریخ باستان ایران دوره اشکانیان ازچند جهت شباهت به سلجوقیها دارد که تخمیناً پس از یکهزار وسیصد سال پس از آنها بر ایران شاهی نمودند ، همچنان‌ساسانی شبیه است به صفویه ، که ذکرشان در جلد سیوم این کتاب خواهد شد .

صورت ارشاك در سکه او در حالتی است که نشسته و بدست کمان گرفته است .

تیرداد بفارسی باستانی تگره‌داته (داده ایزدتیر) با اشك دوم ۲۴۷ ۲۱۷ برادر کوچك اشك اول بود و بنا بررسم انعصر یا نظر به الفت و احترامی که نسبت به برادر بزرگتر داشت ، اسم اورا لقب خود گردانید ، و این‌قاعده در دودمان اشکانیان پاینده ماند ، وهمه شاهان اشکانی ، نام اشك را برنام خود می افزودند . گرچه شاهان هخامنشی نیز ، خودرا منسوب به هخامنش مینمودند ، چنانچه داریوش در کیتبه بیستون می فرماید .

« داریاوش خشیه ثیا وزرکه خشیه ثیا خشیه ثیا نام خشیه ثیا ده یونام وستاسپه یه پوثرا هخامنشی یه » یعنی داریوش شاه بزرگ شاه شاهان‌شاه ده‌ها (کشورها)پور گشتاسب، هخامنشی، ولی مانند‌اشکانیان خودرا هخامنش اول و دوم وسیوم نگفتند . و این رسم پس از اسکندر در ایران و آسیای کوچك و شام و مصر معمول گشت ، چنانکه شاهان کپودوکیه ، آریارث، وبتالمه مصر ،بتالمی مینامیدند. این رسم‌یك‌زمانی در هند نیز مرسوم شد ، چون خانواده نظام شاهی که همه ملقب‌به‌نظام

شاه میشدند و همچنین عادلشاهی به عادلشاه و قطب شاهی به قطب‌شاه ملقب میگشتند. شاهان اشکانی گذشته بر لقب اشك، نام شخصی نیز داشتند. که بربعضی سکه‌ها دیده میشود. شاهی اشکانیان به سه دوره منقسم میشود. دوره نخستین در خراسان دوره دوم امپراتوری بر همه ایران و کشمکش سخت با حریف رومی و دوره سیوم جنگ دفاعی و عقب نشینی از غرب، اغتشاش داخله و ضعف مرکز.

جلوس تیرداد برتخت خراسان مصادف شد با شاهی پتالمی یورگتس (Ptolemy Euergetes) در مصر. پتالمی در سنهٔ ۲۴۵ برشام حمله آورد و سلوکوس دوم را شکست داد و انتاکیه پای تخت را بگرفت وبه آن قانع نشد، فتوح خود را جاری داشت و عراق و آشور و شام و خوزستان و فارس تا حدود ماده (میان ایران) پیش آمده و پس از اسکندر تهلکه ئی درآسیا انداخت که مردم خواب شوریده ئی که درحمله اسکندر دیده بودند، بنظر آوردند و منتظر شدند به یك صدمه تازه و اسارت جدید مبتلا بشوند، ولی هنگامیکه پتالمی به نهب و تاراج کشورهای خاور مشغول بود وگنجینه های معابد آنجا رابه مصر بار میکرد شنید درمصر برادرش سرکشی نموده حفظ خانه رابرغارت ممالك خارجه مقدم شمرده، بسرعتی که در کشورهای شرق درآمده بود، بهمان شتاب بیرون شد. «رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت» تیرداد در یورش پتالمی ضعف شاهی سلوکوس دوم را مشاهده کرد و وقت را غنیمت دانسته بر گرگان حمله برد، و آن ولایت را ضمیمه خراسان ساخت و مساحت پارتیا را از ۳۳ هزار میل انگلیسی قریب به پنجاه هزار میل نمود. سلوکوس چون ازاین خسارت تازه آگاه شد، وحریف را رئیس عده‌ئی

ازسواران بیابان گرد بی نظم پنداشته ، و تنبیه آنان را آسان شمرده در سنه ۲۳۷ بخراسان لشکر کشید ، با وجود وسایل فراهم کردن لشکر ولوازم لشکر کشی ، نسبت به امارت مختصر پارتیا صد چند بیشترداشت ، احتیاط را ازدست نداده ، بادیودوتس (Diodates) پادشاه باختریه اتحاد نمود . قرار گذاشتند ، سپاه متحد ازشرق وغرب برپارتیا حمله بیاورند. تیرداد از دوسو خودرا درخطر یافته ، بجانب شمال پس نشست و بطایفه اسپاسیاك (Spasiacae) که ساکائی و تورانی بودند ومیان رودجیحون و سیحون سکونت داشتند ، پناه برد . در آن اثنا دیودوتس از جهان درگذشت ، و پسرش بجای او برتخت نشست . تیرداد با او پیمان دوستی بسته ، به سلوکوس متوجه شد ، و میان خوار و دامغان او را شکست داده ، تاری وهمدان تعاقب کرد ، وبنابرنوشته پوسی دو نیوس (Posidonius) در جنگ دوم او را گرفتار کرد . شکست سلوکوس کالینکوس معروف به سلوکوس دوم ، بالشکر آراسته وکار آزموده ومنظم اروپائی وآسیائی ، درتاریخ ایران اهمیت فوق العاده دارد ، زیرا که نیاکان همین مقدونیائی در جنگهای گرانیکوس و ایسوس وگاگ میلا ، بگفته مورخین یونان صدها هزار ، بلکه کرور ها از سربازان ایرانی را چون مور و ملخ پرا کنده نمودند ، ولی زمانی رسید که از عده کمی از سواران بیابان گرد خراسانی بیچاره و زبون گشتند . ازچهل هزار یا بیشتر سربازان شجاع وکار آزموده وگرسنه و حریص مقدونیا برای تحصیل ثروت ، زیر فرمان بزرگترین سپه سالار که اسکندر باشد برصد هزار یا بیشتر سپاه ایرانی(که ازاقوام مختلف تشکیل شده بهیچ گونه باهم یگانگی وپیوستگی نداشتند ، ومیدان رزم را به اکراه و اجبار پذیرفته منتظر بهانه بودند که بگریزند ، زیر فرمان سپه سالار بی عرضه) برتری بجویند وآنها را

شکست بدهند ، شگفتی نیست ، ولی شگفت اینجاست که پس از نود سال همان مقدونیائی و یونانی با شماره بسیار از سپاه آراسته شام و آسیای کوچك به چند هزار سوار چادر نشین روبرو شوند و ننگ شکست را بپذیرند . در این موقع حالت روحی ایرانیان که مکرر ذکر شد، تکرار میشود که ایرانی زیرفرمان فرماندهکاری ، کاری میشود و دلیری بیاندازه بروز میدهد ، وهم چنان تحت فرمان ، فرمانده بی عرضه ، کمال بیعرضه میگردد و به یك پست همتی و سستی شرم آور ، مبتلامیشود . تیر داد پس از این پیروزی به خود اطیمنان پیدا کرد که مقدونیه و سلوکید دو نام مهیب میباشند که مانند شیر مقوا از دور ترس آور و ستیزنده ، و هیبت ناك بنظر میرسند ولی سنگی حقیقت را ظاهر میسازد . ملت خراسان نیز بفرمانده تازه خود مطمئن گشت و دانست که او داریوش سوم نیست که جهانی را به چند هزار غارتگر بسپارد ، بلکه تیرداداست که از یك جهان غارتگر حق خویش بستاند و کشورش را نگه دارد . خدامیداند بکدام قصد وبه چهاراده ، درهمان اوقات شهری تازه بنا نهاد ومرکز خود را آنجا قرار داد و آنرا بدارا موسوم نمود . این شهر در جائی آباد شده بود که کوه اپه ورتن نزدیك به آن میباشد . گمان میرودکه اکنون درآنجا بیورد یا باورد خراسان باشد. این اسم بفارسی باستانی بگفته برن هوفر (Brun Hufer) اپه ورته (Opavarta) میشود (رجوع شود بتاریخ سلوکید از بی ون ، یا بکتاب ایران و توران از برن هوفر) . پای تخت پارتیا ، نزدیك دامغان ، در هنگام حکومت مقدونیائی شهری بود . بنام صد در که بیونانی « هکاتم پولس » گفته میشد . بسیاری ازیونانیان درآنجا ساکن شده بودند ، و احتمال دارد از

این جهت ، تیرداد از آنجا خوش نداشت ، و میخواست جائی جداگانه
برای خود وسپاهش آباد کند ، و آنجا را بنابراحترام یا یادگار آخرین
پادشاه هخامنشی ، که داریوش سیوم بود ، بدارا موسوم کرد . ممکن است
مقصودش تذکار شکست داریوش وفتح خود باشد ، که از نو بایران روان
آزادی وشرف وبزرگی دمید ، یا در آن جا داریوش بخواب ابدی رفته ،
بآن مناسبت آنجا را بنام او نامید . هرچه بود ، اقدام خوبی بود وگمان
میرود که آن اقدام را ایرانیان پسندیدند و دوست داشتند . شهر دارا
در جلگه حاصلخیز واقع شده ، اطراف آن جنگل داشت و بسلیقه
اشکانیان بود که شکار و ورزش را دوست میداشتند . و بیشتر اوقات
بیرون آبادی میگذراندند . گذشته برشهر دارا ، تیرداد دژهای دیگر در
حدود کشورش بنا نمود ، وصحرا نشینان سا کائی را زیر نظم آورد .
این نیز دلیلی است که خانواده اشکانی خودشان بدوی وچادرنشین نبودند
بلکه چادر نشینها را تحت فرمان آورده و از آنها استفاده مینمودند .
« بی ون » درتألیفش مینویسد (رجوع شود بتاریخ سلوکید) که سلوکوس
شکست قطعی نیافت بلکه جنگ فیصله کن میان او و تیرداد واقع نشد ،
غالباً سلوکوس برپارتیا حمله آورد و بسبب اغتشاش داخله که در شام
پدید گشت ، بدون گرفتن نتیجه قطعی ، برگشت ، با وجود آن اشکانیها
همه سال ، درتاریخ معین که شکست مقدونیه بود ، جشن آزادی وپیروزی
برسلوکوس میگرفتند . و این نوشته بی ون ، کوسه و ریش پهن است ،
زیرا که اگر واقعه مهمی رخ نداده بود اشکانیها ، همه سال جشن پیروزی
نمیگرفتند ، و اگر میگرفتند مسخره دیگر اقوام میشدند . خواننده
تألیف بی ون ملتفت میشود که علاقه وتعصب مخصوص بیونانیان ومقدونیه

داشته (چنانچه بیشتر ازنویسندگان اروپا دارند)، وتا ممکن است نمیخواهد آنها را مقابل آسیائی زبون سازد .

پس از فتح بر پادشاه سلوکوسی ، تیرداد بیست سال شاهی نمود و در آن زمان به اصلاح امور کشور و نظم داخله کوشید ، تا اینکه‌در سنه ۲۱۷ یا ۲۱٤ بپیری وپس از زندگانی پرافتخار جهان را بدرود نمود . برخی مورخین نوشته‌اند که سلوکوس دو بار برپارتیا حمله برد . و باراول شکست یافت و پس نشست و بار دوم گذشته بر شکست گرفتار گشت ، وچند سال در زندان شاهی محترمانه بسر برد ، و او بود که‌شاهی تیرداد را اعتراف کرد ، و از آن وقت تیرداد خودرا بگا (میگاس) یعنی خداوند خواند که تا اواسط عصر ساسانیان این لقب میان شاهان اشکانی و ساسانی برقرار بود ، چنانکه شاهپور در کتیبه‌اش میگوید .

مزده یسنی ، بگی ، شاهپوهری ، « ملکان ملکا » یعنی مزده‌پرست بگ شاهپور شاه شاهان .

ارته‌پاونه (ارتبان) اول یااشك سیوم ۱۹٦/۲۱٤یا۱۹۱/۲۱۷

بنا برنوشته جستن ، بلقب پریه پاتوس (Priapatius) معروف گشت این لقب مرکب است از فریه « دوست » و پتر پدر بمفهوم دوست‌دارندهٔ پدر ، و ارتبان که بفارسی باستانی ارته پاونه میشود ، مانند ارته بازو و ارته خشترا از القاب و نامهای عصر هخامنشیان است . پس از آنکه بشاهی رسید و انتیوکوس (Antiochos) سیوم را با ارخه‌لاوس و دیگر حکام کشورش مشغول یافت . موقع را غنیمت دانسته برماده (میان‌ایران) که آنوقت اسماًزیر فرمان‌دولت سلوکوسی بود، حمله آورده ، تا کوهستان زگروس (Zagros) تصرف نمود . آذرپاتکان که شامل کشور ماده ، و در

آن عصر دولت مستقل بود ، معلوم نیست که باین لشکر کشی تعلقی داشته باشد . از همدان ، ارتبان میخواست به بین‌النهرین برود که انتیوکوس باسپاه آراسته که صدهزار یا بیشتر پیاده وبیست هزار سوار میشدند . بسوی شرق حرکت کرد ، که نه تنها آنچه ارتبان گرفته بود ، از او پس بگیرد ، بلکه گوشمالی سخت باو بدهد . از کرمانشاه و بیستون گذشته ، به همدان رسید ، و آنجا را بگرفت ، و پرستشگاه ناهیدرا که درآنجا بود غارت کرده به اندازه چهار هزار تالنت گنجینه آنجارا تصرف نمود ، پس بسوی خراسان پیش رفت ، سپاه اشکانی بجای اینکه نبرد بکنند ، پس می نشستند . وموقع مناسب را می پائیدند ، وضمناً قنات‌ها وآب‌انبارها و چاه‌های میان راه را یا کور ومسدود میساختند یازهرآلود میکردند ، تا اینکه دو سپاه ، پیش و پس به حدود گرگان رسیدند . انتیو کوس در این لشکر کشی بجز زحمت و مرارت پیمودن راه دراز سودی نیافت ، و درانجام دوستی را بر دشمنی برتری داده ، با ارتبان آشتی نمودورسماً شاهی او را اعتراف کرد . پس از این صلح بیست و پنج سال تاریخ اشکانی در تاریکی است ، یعنی واقعه مهمی رخ نداد و اگر داده مورخین یونان نه نوشته‌اند . در این زمان شاهی یونانی باختریه تواناتر شد . و اشکانیان بایستی میان باختریه و امپراتوری سلوکوسیه ، موقع خود را حفظ بکنند ، وممکن است باین ملاحظه به آرامش و نظم داخله گذراندند.

اشك چهارم که نامش نامعلوم است ، ولی او نیز بلقب فریه پتر معروف گشت از سنهٔ ۱۹۶ تا ۱۸۱ شاهی نمود .

زمان شاهی او بامن و نظم کشور درگذشت . پانزده سال شاهی کرد . میگویند رعیت اورا چندان دوست میداشتند که پس از فوت او

چون جسدش را سوزاندند ، خاکستر اورا میان همدیگر بخش نمودند، و هرکه از آن خاکستر برمیگرفت ، آنرا باحترام نگه میداشت . اگر این حکایت راست باشد ، بالمره برخلاف عقیده زرتشتی بوده ، و از آن میتوانیم ملتفت بشویم ، بچه اندازه آداب و رسوم هندیا یونان درآنوقت، در ایران نفوذ پیدا کرده بودند ، از معاصرین فریه‌پتر در باختریه اوتی دوموس ودمتریوس و درشام انتیوکوس سیوم معروف به کبیر وسلوکوس فلوپتر و درآسیای کوچك آریارث چهارم و فرناك پادشاه پانت بودند .

فرهاته ، فراتس اول یا اشك پنجم

مردم خراسان پس از استراحت ربع قرن ، در زمان این پادشاه از نو بمیدان رزم شتافتند . فرهاته به مغرب متوجه شده ، بر مازندران و گیلان لشکر کشید . باشندگان آنجا بدلیری و شهامت معروف بودند چنانکه فردوسی علیه‌الرحمه در داستان کیکاوس ذکر نموده . فرهاته مطیع نمودن آنهارا آسان شمرد و پس از چند سال زدوخورد . درمقصود کامیاب گشت ، و مازندرانیهارا به‌اطاعت خویش در آورد . از این لشکر کشی میتوان اندازه کرد که خراسانی تاچه اندازه در فن رزم ماهر ودرامور سخت دشوار و عزم کامل داشت . تسخیر مازندران که تاج افتخار و کارنامهٔ شایسته یادگار است ، مخصوص دودمان اشکانی و سربازان خراسانی بود . پیش از آنها هیچ خانواده‌ئی چنان کامیاب نشد و پس از آنها نیز شاهان بزرگ ساسانی وخلفای‌اسلام درآن‌صفحه ایران پیش رفت کامل ننمودند . پس از گشودن مازندران فرهاته رو به مغرب حرکت کرد وبه حصه غربی کشور ماده که مرکز آن ری بود ، بگرفت و ضمیمه کشور پارتیا ساخت . احتمال داشت که پیشتر برود که مرگ ناگهان او را

دریافت . هشت سال پادشاهی نمود و پیش از آنکه ازجهان بگذرد ، با وجودیکه پسران متعدد داشت . برادرش مهرداد را به جانشینی خود برگزید . گمان میرود که بسبب استعداد و قابلیت یا علاقه مخصوص ، برادر را برفرزندان ترجیح داد . در سکه‌اش نیز خودرا «دوست دارنده برادر» مینامد. چون برمازندران دست یافت ، بسیاری از مازندرانیهارا از خاکشان کوچانیده به جائیکه مورخین یونان خرکس (charax) نوشته‌اند وگمان میرود نزدیك ایوان کی میباشد ، جاداد . خرکس مذکور غیر از خرکسی است که در خوزستان واقع شده . شاهان سلوکوسی مدعی بودند که مازندران درحدود شهنشاهی آنان واقع شده وچون بر لشکرکشی فرهاته اعتراض نکرده ، ساکت ماندند سببش این بودکه سلوکوس فلوپتر (۱۸۷/۱۷۶) از رومیهای شکست خورده ، زیربار تاوان جنگ و ادای آن چندان مشغول و از شکست شاهان گذشته و اضمحلال سپاه سلوکوسی در لشکرکشی های سابق بر ایران به اندازه‌ئی مرعوب بود ، که در چنین موقع که اشکانیها میان ایران را گرفته ، و بین‌النهرین را تهدید میکردند ، و احتمال داشت تا رود دجله و فرات پیش بروند ، حرکتی نکرد . تسخیر ری و قزوین اهمیت فوق‌العاده داشت ، زیرا دولتی که اینجا را در دست داشت و مالك زمین مرتفعی بود که رود های جاجرود و کرج و کرداب سیراب میشد ، و چشمه ها و قنوات فراوان داشت ، به آسانی میتوانست بسوی غرب تا رود فرات پیش برود ، وهم چنین اگر دولتی از غرب پیش آمده براینجا مسلط میگشت ، جانب‌شرق تا رود جیحون ، بلکه سیحون میرفت . اینجا کلید شرق و غرب‌ایران بود ، همچنانکه بعقیده نظامیهای انگلیس هرات کلید ، هند تصور میشد

در نتیجه استیلا برمیان ایران ، در آینده اشکانیها بآسانی بسوی غرب پیش رفتند وتا حدود شام تقدم نمودند. فرهاته گذشته براینکه ازشاهان مقتدر و کاری وباعزم وهمت بود ، از دانشمندان ایران شمرده میشود.

مهرداد (متهره یا مشره داته) معروف بـه مهرداد بزرگ یا اشك ششم.

برادر فرهاته که بسبب استعداد در زمان شاهی برادر ، در اداره نمودن امور شاهی و کشور داری شریك بود ، و چون بر تخت نشست ، در زمان کم ، دولت نوجوان ایران را بمعراج بزرگی و اقبال رسانید. جهانگیری این پادشاه و وسعت امپراطوری ایران شرق به رود جهلم (پنجاب) و غرب برود فرات رسید. اورا میتوان داریوش دودمان اشکانی نامید ، زیرا که مانند داریوش قوانین دولت و تقسیم ایالت‌های کشوررا از نو مرتب نمود. پیش از او دولت اشکانی مجلس کنکاش از بزرگان کشور و مؤبدان داشت و شاید هم چنان مجلسی در عصر هخامنشیان‌نیز بوده ، ولی شماره اعضاء و اختیارات و وظایف آنها محدود بود. در زمان ساسانیان نیز چنین مجلسی بوده و باز مانند عصر هخامنشی ، از اهمیت آن کاسته و اقتدار شاهی افزون گشت. مهرداد گذشته بر مجلسی که از پیش بود ، مجلسی دیگر از اعیان کشور ترتیب داد ، و این دو مجلس را مگستان یا مغستان مینامیدند ، که در اصل باید متستان (Mathistan) یا جای مهان باشد ممکن است که تشکیل کنکاشستان مذکور از اثر تمدن یونان باشد یااینکه مهرداد استحکام خانواده شاهی وجلب قلوب شاهزادگان و امنای کشور را میخواست یامقصودش توازن میان عوام و خواص که در صورت مخالفت یك مجلس ، مجلس دیگر با دولت همراهی بکند. درعهد

داریوش امپراتوری ایران به بیست و پنج یا بیست و نه ایالت تقسیم میشد، در زمان مهرداد به پانزده ایالت محدود شد، زیرا که کشورهای شام و آسیای کوچك و مصر و بالکان وغیره، درآنوقت از ایران منفصل و زیر فرمان شاهان جداگانه بودند، تنها در خاور، برای چندی حدود ایران نسبت بعصر داریوش تجاوز کردند. امارتهای فارس و خوزستان وادیه‌بن و ارمنستان وآذرپاتکان و اشرونه (Oshroene) نیمه مستقل بودند و بعضی اوقات مستقل نیز میشدند. چون مطیع بودند به شهنشاه اشکانی باج میپرداختند وهنگام جنگ، بسپاهشان یاری مینمودند. مساحت زمینی که مستقیماً زیر فرمان پادشاه اشکانی بود، چهارصدوپنجاه‌هزار میل انگلیسی میشد که بسیار کمتر از مساحت کنونی ایران است.

کشورگشائی مهرداد، از پیش رفت او بسوی خاور آغاز شد. درآنوقت دولت یونان باختریه (بلخ) حدود خودرا جانب هند وسعت داده وحوصله داشت که گذشته برباختر و زابلستان وکابل و بلوچستان، برپنجاب نیز حکومت بکند، ولی چنین وسعت سلطنت، درانجام سبب تجزیه آن شد. یوکراتیدس نام برشمال فرمانروا گشته و دمتریوس فرمانده جنوب شد. و اگرچه پس از مردن دمتریوس، یوکراتیدس جنوب را نیز یافت ولی توجه او برجنوب، مانند ایام دمتریوس، سبب ضعف او در شمال گشت، ترکان شمال و شرق او را دور از پای تخت یافته، برحدود حمله آوردند. همین اتفاق درخانواده محمود غزنه واقع شد، که چون شاهان آن خانواده. بجنوب متوجه شدند، و به پنجاب و هند پرداختند، ازشمال محروم گشتند. گرچه دمتریوس مانند شاهان همعصر او که در ایران و شام سلطنت میکردند، در امور شاهی قابل و درلشکر

کشی سرداری ماهر بود ، ولی دست بالای دست است و برای هر قوی قوی تری پیدا میشود ، وآن حریف قوی تر مهرداد اشکانی بود که بترکان شرق اقتفا کرده ، از غرب لشکر کشید ، و پس از مختصر زد و خورد ، ولایت توریه (Turuia) و اسپیونوس (Aspionus) را بگرفت و ضمیمه امپراطوری ایران نمود . پس ازآن به مغرب متوجه شد ، برمیان ایران حمله آورد . در آنوقت تمام حصه غربی و جنوبی ایران ملوك الطوایف بود . هر ایالتی فرمامانروائی داشت که در امور داخله مستقل و اسماً تابع شاهان سلوکوس بود . ازجمله میان ایران که مرکزش همدان میشد . همدانیها مقابل سپاه اشکانی خوب ایستادگی نمودند ، چند بار غالب و مغلوب گشتند ، ولی در انجام مهرداد برآنها چیره شد ، و کشور همدان تسلیم گشت . مهرداد بکشس (بفارسی باستانی بگا یا بغ) نام سرداری را فرمانده آنجا نمود . در این اثنا گرگانیها از طول غیاب مهرداد جسور شده ، پرچم سر کشی بلند کردند ، و مهرداد مجبور شد که پیش رفت خود را جانب باختر ایران بازداشته ، به خاور برای فرو نمودن بغاوت برگردد . گرگان یکی از کشور های شمال و شرقی دولت هخامنشی و مانند باختریه و سغد ، بنگاه قدیم آریای ایران بود از اینرو در نظر دولت امتیازی مخصوص داشت ، و باشندگان آنجا مانند باشندگان فارس وبلخ شئونات واعزاز خصوصی داشتند ، وگمان میرود که درعصر اشکانیان از آن خصوصیت ، محروم شده بودند ، و باین سبب پادشاه را در غرب مشغول یافته ، و نبودن او را غنیمت شمرده ، بامید یاری از مازندران و گیلان و میان ایران ، درفش سرکشی را برافراشتند ومقابل پادشاهی مانند مهرداد تاب مقاومت نیاورده ، به اطاعت مجبور گشتند امیدیکه از

همراهی مازندران و همدان و دیگر کشورهای ایران داشتند به یأس مبدل گشت ، و اشکانی بجای اینکه از همه جانب محصور بشوند ، از چهار جانب گرگان را به محاصره در آوروند و گرگانی از جوش و خروش برافتادند. مهرداد از گرگان آسوده شده باز به مغرب و جنوب روانه شد ، واین بار برخوزستان (عیلام) حمله آورد ، وپادشاه آنجا را باج گذار خویش ساخت. پادشاه و رؤساء فارس سرانجام خوزستان را دیده ، باج پذیر شدند. باین ترتیب از داخله ایران مطمئن گشته ، به بین النهرین تقدم نمود ، وآنجارا مسخر کرده ، حدود ممالك اشکانی را به رود فرات رسانید. این جهانگری مهرداد ، تخمیناً از سنه ۱۶۳ پ. م آغاز گشته در سنه ۱۴۰ به تکمیل رسید. دراین اثنا هلوکلز (Heliocles) که در بلخ با پدرش درامورشاهی شریك بود ، غلبه مهرداد را بر کشورخود نپذیرفته ، وپدر را به بهانه اینکه با مهرداد ملایمت و فروتنی اختیار کرد و تن بذلت داد ، و به آسانی کشور خودرا به مهرداد سپرد ، شایسته شاهی نشمرده ، عاصی گشت و اورا بکشت و پس از کشتن سوار اراده شده ، برجنازه او راند و فرمان داد که او را بیدفن گذاشتند. مهرداد چون از این حادثه آگاه شد ، بربلخ لشکر کشید و هلوکلز را شکست داد و دود نخوت و سفاکی از دماغش بیرون نمود وبرآن قانع نگشته ، مانند تیمور و نادر : تقدم خود را درمشرق وجنوب جاری داشت ، تا اینکه از رود سند بگذشت و برود هیداسپس که اکنون « جهلم » میخوانند رسید. این لشکر کشی او ، مانند لشکرکشی بسوی مغرب ، به الحاق ممالك تازه منتج نشد ، بلکه بشکل جهانگیری تیمور و نادر ، به تقدم و مراجعت اختتام یافت. شاهان بلخ و اطراف آن باز به جای خود آمدند و منتها حصه شمال کشور باختریه در تصرف ایرانیان

درآمد. کشورهای ایران درعصر مهرداد مشتمل بودند به باختر وسیستان وبلوچستان ومرو وگرگان ومازندران وماده یامیان ایران وبین‌النهرین وخوزستان وفارس و شاید بهره ئی از زابلستان وکابل. این امپراتوری در درازی ازخاور به باختر یکهزار و پانصد میل انگلیسی میشد. چون ستاره اقبال مهرداد به نصف‌النهار عروج رسید، پادشاه سلوکوس از امور داخله مملکت خود به اندازهٔ فارغ شده، و دشمن را درشرق بسیار توانا یافته، پریشان گشت که مبادا این سیلاب، شام را نیز احاطه بکند، و ضمناً یونانی و مقدونیائی که در باختر و اطراف خوزستان و فارس و میان ایران و بین‌النهرین مستعمرات داشتند وپادشاه اشکانی برآنها سخت گرفته بود حاضر نبودند که از درجه بلند امارت و آزادی، بمأموریت وبندگی ایران تن دهند، از اینرو به پادشاه سلوکوس روآوردند. واورا یگانه ناجی خود پنداشته، بلشکر کشی برایران تحریص نموده، اظهار همه نوع همراهی کردند. دمتریوس نیز به پیمانهای آنها فریفته شده، وموقع را مناسب یافته، باسپاه آراسته بسوی ایران حرکت کرد. وگرچه دریك دوجا برسپاه ایران پیروز شد، ولی هنوز ازآن پیروزیها بهره‌مند نشده بودکه مهرداد براو شبخون زده، سپاهش را تار ومار نمود وخود اورا دستگیر کرد. یاران یونانی ومقدونیائی او آواره وپرا کنده شدند. مهرداد، دمتریوس را در اطراف مملکت خود گردانید، تا مددکاران اورا نشان بدهدکه اقتدارمقدونیارا دوباره بایران پس‌آوردن وبرایرانیان حکومت نمودن، کار دشوار است. پس از این دمتریوس را بنا بررتبه ومنزلت او در ولایت گرگان منزل داد ومحترم نگاهداشت و ازهرجهت اورا آسوده‌نموده، بلکه وعده‌دادکه دخترخودرودگون‌را باوتزویج کند.

بنا بر گفته رالنسن و دیگر مورخین فرنگستان از این احترام و یگانگی مقصودش این بود که در آینده شام را ضمیمه ایران سازد وگمان میکرد که اگر بادمتریوس وصلت بکند و اورا بسلطنت شام دوباره برقرار نماید، او ممنون و مطیع خواهد گشت و در آینده اگر فرزندی بشود، از نژاد اشکانیان خواهد شد، ولی مرگ مهلت نداد واین پادشاه با عقل و تدبیر و کیاست و سیاست و شجاعت و همت، پس از سلطنت سی و هشت سال درگذشت، و در تاریخ ایران نام خود را هم سنگ کورش بزرگ و داریوش وخشایارشا پاینده گذاشت. احتمال دارد سبب برگشت او ازهند و ناتمام گذاشتن تسخیر پنجاب وسند، بسبب سرکشی یونانیها و خوف ازجانب دولت شام بوده. درآنوقت یونانی و مقدونیائی، مستعمرات متعدد در اطراف ایران داشتند. عدد اینها را مورخ اپیان (Appian) بیست و پنج، و چون برآن عدد مستعمراتی که سلوکوس نیکاتر افزود، بیافزائیم، سی وپنج آبادی میشود، واین آبادیها درامور محلی استقلال داشتند، وهمین سبب شدکه توانستند دمتریوس را بهمراهی وعده بدهند و او نیز بوعده آنها اعتماد نمود. شاهان اشکانی نفوذی در امور داخله این آبادیها نداشتند. طرز حکومت آنها در باره مردم غیر ایرانی، شبیه به دولت عثمانی بود، که هرملتی درامور مخصوص، بویژه مذهبی خود آزاد بوده. میتوان گفت که آزادی غیر ایرانی تحت حکومت اشکانی بسیار بیشتراز آن آزادی بودکه رعایای غیر مسلم عثمانی داشتند، یکی از آبادیهای یونانی و مقدونیائی شهر سلوکیه بود که جمعیت آنجارا در قرن اول مسیحی به ششصد هزار نفر اندازه نموده اند و این شهری آزاد و مستقل بود. مجلس سنا از خود داشت که برای آن سیصد نفر

از روحانیون واشخاص دولتمند انتخاب میشدند . درایام صلح این آبادی بدولت اشکانی هیچ علاقه ئی نداشت ، مگراینکه باج معین میپرداخت . مانند آنشهر در اروپا یکوقتی شهرهای آلمان بودند که در امور داخله آزادی داشتند، وهنگام جنگ ، دولت اشکانی موقتاً تصرف نظامی مینمود، و برآنجا سرداران لشکر را بحکومت نظامی میگماشت . شهرهای یونانی و مقدونیائی بسبب چنین آزادی ، سوء استفاده کرده ، هرگاه دشمنی ، بویژه اگرهم نژاد آنها بود ، برایران حمله میکرد : با اوساخته ، بدولت خویش خیانت میکردند و اسباب دردسر فراهم مینمودند، چنانچه‌در زمان بعد، دولت عثمانی نیز به این زحمت مبتلاشد . دادن چنین آزادی بدولت و ملت ضرر کلی داشت و نقص بزرگی بود که اشکانیان در رفع آن اقدامی نکردند ، و آزادی مذهب و رسوم و آداب و اختلاف زبان و نژاد ، و آزادی در امور داخله که درعهد اشکانیان بود، امپراتوری آنهارا بصورت ملوك الطوائف درآورد ، ودر انجام سبب انقراض آنخانواده گشت . درآن عصر هرقومی بمیل و ترتیب خود زندگی میکرد ، یونانی بوضع یونانی میزیست و همه نفرت و اجنبیت خود را نسبت به ایرانی نگه میداشت ، و مقدونیائی بروش قدیم خود باقی مانده ، وهمچنین دیگر اقوام بودند، و نتیجه آن ضعف دولت مرکزی بود، که ساسانیان آن نکته را ملتفت گشته ، اصلاح کردند ، و به حمایت و ترویج مذهب زرتشت و مخالفت با مذاهب دیگر ، بویژه مسیحی و بودائی که با ایران همسایه و حریف میشدند، درایران تولید حس ملیت نمودند. همین‌سیاست را تاریخ درعصر صفویه تکرار میکند ، زیرا که صفویه نیز برخلاف تیموریه و سلجوق ، مذهب شیعه را درایران اختصاص دادند و درترویج وحمایت آن مذهب

ایرانیها را ملت جداگانه ساختند. سودش یگانه شدن ملت و زیانش بیگانه شدن از همسایه ها بود.

شاهان اشکانی، برالقاب خود، لقب محب یونان می افزودند، و سبب آن از سه حال خالی نیست. یا اینکه فریفته علوم و فلسفه وفرهنگ یونان بودند، یا میخواستند رعایای یونانی را بخود علاقه مند نمایند، یا علی‌الرغم شاهان مقدونیائی که سلوکوسی بودند وخودرا برتر ازایرانی‌تصور میکردند، چنین لقب اختیار میکردند، مقصود اینکه اگر دانشی و فرهنگی هست که بآن مقدونیائی مینازد، از یونان است وسبب نازش مقدونیائی نمیشود. تأثیر چنین القاب بررعایای‌یونانی اهمیتی نداشت، بلکه بی نتیجه بود، زیرا که یونانیها به اختیار نمودن لقب محب یونان مطیع اشکانی نمیشدند، وهروقت میتوانستند و راهی می یافتند، درفش سرکشی برمیافراشتند، و از سوی دیگر، طبعاً چنین لقب دل ایرانی را نیز خوش نمیکرد، بویژه مؤبدان که رنجیده میشدند. و دیودورس مورخ (رجوع‌شود بکتاب دیودورس) مینویسد که بفرمان مهرداد، آئین کشورداری و قوانین شاهی‌از کشور های‌مختلف‌ایران، دانشمندان جمع کرده، و انتخابی ازآنها نموده، بهترین و مناسبترین را پیش نهاد دولت کردند، و دولت آن را پذیرفت. علامه رالنسن مؤلف تاریخ اشکانی مینویسد، اشکانیان قابلیت و استعداد چنین اصلاحی نداشتند، بلکه برخی‌ازقوانین که مناسب حال آنها بود، و پیش از آنها در عصر هخامنشی و درآشور جاری بود، انتخاب کردند، و این بدیهی است که نظر ایرانیان آن عصر کم و بیش برروش هخامنشیان بوده، ولی ممکن است از اثر نفوذ فرهنگ یونانی، اعتدالی نیز پیدا شده باشد. دیگر از کار های مهرداد، بخشیدن القاب

تازه، وترتیب دادگستری وتعیین وظیفه وحدود اختیار افسران ومأمورین بود . خودش نیز لقب شتربان شتربه اختیار کرد . شتربان، مخفف خشتره پاونه میباشد که اکنون باید شهربان بگوئیم . از اینرو شتربان شتربه، (شهربان شهربانان) و باخشیه شیه خشیه شیا نام عصر هخامنشی و شاه شاهان کنونی مطابق میشود . و نیز به پیروی شهنشاهان هخامنشی، تاج برسر گذاشت. پیش از او شاهان اشکانی کلاه گوشه دار بر سرمیگذاشتند یا به رسم یونان ومقدونیا . پیشانی بند استعمال میکردند. در توصیف این پادشاه مورخ رالنسن درجلد ششم تاریخ خود مینویسد که او نادره روزگار و وحید عصر خود بود که باقابلیت لشکر کشی در نظم و نسق کشور نیز استعدادکامل داشت . درجنگ دلیرو باهمت و در استفاده نمودن ازموقع مناسب بیدار، هنگام سختی بردبار و چون بردشمن پیروز میشد، با او خوش رفتاری میکرد، وهمینکه علت نزاع دور میگشت وجنگ باختتام میرسید، بدشمن محبت ودوستی میکرد، چنانچه بادمتریوس نمود، ملایم و مشفق و سخی بود .

فرهاته (فراتس) دوم یا اشك هفتم

پسرمهرداد بود . پس ازاو پیروی‌سیاست او را نموده، میخواست شام راضمیمه امپراتوری ایران سازد . با دمتریوس پادشاه محبوس، بیشتراز پدر محبت کرده، خواهر خود رودگون را با او تزویج کرد . آنچه پدر میخواست پسر عملی نمود، ولی محبت و وصلت بردمتریوس که آزادی و شاهی را آرزوداشت ،اثری‌نکرد ،و اودو بار کوشش نمود که از زندان رهائی یابد . دراین کوشش کالی‌ماندر (jallimandre) نام همراهی کرد ولی مأمورین دولت اشکانی تعاقب کرده ،و بروقت رسیده ، هر دو بار گرفتار کردند . با وجود چنین حرکات ، فرهاته ، شرط محبت و احترام

از دست نداد . چون بار دوم دمتریوس از کاخ توقف گریخت و دستگیر شد ، فرهاته قابی چند از طلا نزد او فرستاد ، اشاره براینکه حرکات او کودکانه میباشند ، و از علت بیکاری شده اند ، با تخته نرد خود را مشغول سازد ، از خیال خام شاهی و رهائی از ایران منصرف خواهد گشت .

پس از گرفتار شدن دمتریوس ، برادرش آنتیوکوس سدتس (sidites Antiochus) بر تخت شام نشست ، و زن برادرش را عقد کرد : این پادشاه اگرچه عیاش و به خود نمائی مایل بود ، ولی متحرك و چالاك و همت وحوصله بلند داشت . چند سال در رفع اغتشاش وفرو نمودن سرکشیهای داخله گذرانده ، و چون از سرکشان تریفن (Triphon) در سنه ۱۳۷ فوت شد و داخله کاملاً آرام گشت ، به خارجه متوجه شد . در آنوقت یهودیهای فلسطین مستقل شده بودند. آنتیوکوس برای گوشمال آنها کندیباوس (condébaus) نام سردار را مأمور کرد ، و او از یهودیها نزدیك به ازوتس (Ozotus) شکست خورد . آنتیوکوس شخصاً لشکر کشید ، و پس از کشمکش دو سال ، یوحنا هرکانوس (John Hyrcanus) رئیس یهودیها به اطاعت و ادای باج مجبور نمود ، وچون از کار فلسطین آسوده گشت ، با استعداد کامل در سنه ۱۲۹ بعزم جنگ با دولت اشکانی بسوی ایران حرکت کرد . علامه رالنسن از گفته دیگر مورخین میگوید که شماره سپاه آنتیوکوس به هشتاد هزار مرد جنگی وسیصد هزار کارکنان میرسید ، یعنی رویهمرفته سپاه اونزدیك به چهارصد هزار میشد و اروسیوس (Orosius) نام مورخ که تاریخ خود را در سنه ٤۲۰ میلادی نوشته ، میگوید که آنتیوکوس سیصد هزار مرد جنگی و یکصد هزار کارکنان داشت . با این سپاه بزرگ به تسخیر شرق و انتقام شکست دمتریوس مصمم گشت . از آنطرف قوه

نظامی فرهاته، منحصر بود باهل پارتیا و خوارزم. ترکان ساکا، گرچه وعده همراهی دادند، ولی بروقت جنگ نرسیدند. گذشته براین چون اخبار لشکرکشی آنتیوکوس بایران رسید بار دیگر یونانیها که دربین النهرین وغربی ایران سکونت داشتند، بامید استقلال و آزادی، با دشمنان ساخته، یاغی گشتند، وعلی الاتصال عده ئی از آنها به سپاه آنتیوکوس میپیوست، و به پیروی آنها برخی از امراء زادگان ایران که دربین النهرین وحدود بودند، با دشمن همراه میشدند، تا اینکه آنتیوکوس با سپاه بسیار، به بین النهرین رسید. انداتس (Indates) سپه سالار اشکانی که مقیم بابل بود در کنار رود لیکوس (Lycus) یا زاب بزرگ رزم نموده، شکست خورد، و سپاه اشکانی بابل را تخلیه کرد، و فرمانده بابل، انیوس (Enius) بدست سرکشان شهر سلوکیه که یونانی زا بودند، بشکل بدی کشته گردید. چون اخبار شکست انداتس وکشته شدن انیوس به مبالغه در اطراف ایران منتشر گشت، و نام آنتیوکوس مهیب شد، از هرسو سرکشان سر بلند کردند. و ایرانیان غرب با دولت شهنشاهی همراهی نکردند که سهل است، مانند بزرگان بین‌النهرین جانب غالب را گرفته، فرمانبر آنتیوکوس شدند. در این وقت فرهاته، با همه نیروی خود که یکصد و بیست هزار نفر سپاه و کارکنان میشدند، درصدد دفاع برآمد. آنتیوکوس پس از گرفتن بابل. به تسخیر شهرهای عراق پرداخت. رؤساء عراق که مطیع ایران بودند. درهای شهر خود را برروی اومیگشودند، وبا اومتفق میشدند. پیش آهنگ سپاه سلوکسیه یوحنا هرکانوس یهودی بود که بابل را بگرفت، وچون آنتیوکوس ازکار بین النهرین فارغ گشت، و بداخله ایران پیش رفت، آوازه شوکت و قدرت او در اطراف ایران

پیچیده ، شاهان خوزستان و شاید کردستان نیز باو تسلیم گشتند ، بر مخالفت دولت اشکانی با او هم پیمان شدند . و ضعیت چنان وخیم و تیره شده بود ، که فرهاته دمتریوس را آزاد کرد که شاید بسبب او میان سپاه سلوکوس تفرقه افتد . در این اثنا آنتیوکوس در سنه ۱۳۰ پ . م بر بیشتر حصه غربی ایران که خوزستان و ماده و کردستان باشند ، استیلا یافته : میخواست زمستان آن سال را در کشورهای برگشوده بگذراند ، و در بهار برخراسان لشکر بکشد و کار را یکسو بکند ، و به آن اندازه پیش رفت ، و امید کامل از پیش رفت آینده ، خود را جهانگیر خاور و بپیروی اسکندر پادشاه بزرگ می نامید و فرمان داد که به القاب مذکور او را خطاب کنند . پس از آن سپاه فراوان خود را در لشکرها منقسم نمود و هر لشکری را در یکی از شهرهای مفتوحه بگذاشت که هم زمستان را به آرام بگذرانند و هم نگران بومیها باشند . اینها بایستی در بهار ، برای نبرد قطعی آماده بشوند . باشندگان میان ایران و خوزستان و کردستان گمان میکردند که پادشاه سلوکوسی محض تنبیه اشکانیان و آزادی آنها بر بایران لشکر کشیده و پس از تنبیه بجای خود برمیگردد ، چون سپاه او را در شهرهای خود مقیم یافتند ، و رفتار نا شایسته آنها را دریافتند ، دانستند که « خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم » . بر کردهٔ خویش پشیمان شده ، و از آسایش و آرامیکه در شهنشاهی اشکانیان داشتند ، یادآورده ، بدوستان تازه دشمن شدند . و درعصر خودمان نیز همچنین شد که تادولت عثمانی در بین النهرین بود ، مردم از آن دولت شکایتها داشتند ، و بجای خدمت مخالفت کردند ، وچون بیرون شد ، اشك پشیمانی بردامن میریختند و ترکان را یادمینمودند . سپاه سلوکوسی هرگونه ستم برایرانیان روا داشته ،

و آنها را برای جای بود و باش و فراهم نمودن آذوقه و اسباب آسایش خود چنان به تنگ آوردند، که اهالی بستوه آمده، نهانی به فرهاته پیغام فرستادند که ما در بندگی حاضر و از کرده خود پشیمان شده ایم. فرهاته پاسخ فرستاد که گناه شما را بخشیدم و از کردهٔ شما چشم پوشیدم، باید روز معین ساکنین شهرهائیکه، زیربار آزار سپاه سلوکوسی میباشند، بلند شوند و به تیغ ونیزه کار دشمنان را یکسره سازند، تا اینکه او بیاری آنها برسد. این نقشه برای فصل بهار کشیده، زمستان هنوز سر نرفته بود، از اینرو آشتی را برخونریزی ترجیح داده، به آنتیوکوس پیغام صلح فرستاد. آنتیوکوس که خویش را اسکندر دوم وفاتح ایران میدانست، پاسخ داد، که فرهاته اولاً دمتریوس را نزد او بفرستد دوم همه کشورها که آنتیوکوس ازدولت سلوکوسیه میشمرد ازآنها دست برداشته باو واگذار نماید وسیوم به شهنشاهی سلوکوسیه اعتراف کرده و بحکومت خراسان قانع گشته، باج گذار دولت سلوکوسیه بشود. برای فرهاته ناممکن بود، چنین شرایط سخت را بپذیرد، آماده رزم شد. چنین مینماید که پس از رسیدن این پیغام فرهاته دمتریوس رارها کرد، نه برای اینکه نزد برادر رود، بل بقصد اینکه مدعی او بشود ضمناً بهار رسید، و بنا برنقشه پیش کشیده، ساکنین شهرهائیکه سپاه سلوکوسیه مقیم بودند، بلند شدند، و با سربازان سلوکوس درآویختند، و فرهاته نیز بنا برپیمانی که نموده بود، با سپاه خود برقلب لشکر سلوکوسیه حمله آورد. گرچه آنتیوکوس مردانه رزم نمود، ولی نتوانست سپاه پراکنده را بروقت در یکجا جمع بکند، از اینرو شکست خورده، کشته گردید، یا اینکه خودکشی نمود که مانند دمتریوس گرفتار نشود. سیصد هزار نفر ازسپاه سلوکوس

به تیر و تیغ خراسانیان نابود گشتند . این جنگ درحقیقت جواب جنگ گاک میلا بودوالبته جواب بسیار سختی بود ، زیرا که در گاک میلا چنین کشتاری نشد و داریوش سیوم توانست که جان خود را از دشمن سالم در برد و باز توانست درصدد لشکر کشی برآید . اما در این جنگ اولاً پادشاه حمله آورکشته گردید و دوم چنان شکست سخت به مقدونیه رسید که دیگر تسخیر ایران را بکلی فراموش کردند و در صدد تجدید حمله که سهل است درتلافی چنان شکست دهشتناك هیچ گاه برنیامدند. پس کشمکش دو قوه ، ایران و مقدونیه که از عصر پدر اسکندر کبیر آغاز گشت و رقابت یونانی که سیصد سال یا بیشتر طول کشید ، به شکست و قتل انتیوکوس بانجام رسید از قتل او عروج مقدونیه در ایرانشهر وخیانت یونانیان مقیم ایران خاتمه یافت ، ویکبار دیگر ایرانیان زیر پرچم اشکانی و فرمان پهلوانان پارتی ، سعادت آزادی و سرافرازی را یافتند و از این پیروزیها افسانها ساختند که با افسانهای باستان آمیخته ، اکنون تمیز دادن وجدا کردن ، کاری دشوار شده است. شکست انتیوکوس نه تنها ایران را آزاد نمود ، بلکه دیگر ممالك فرمانبر سلوکوسیه سربلند کردند و آزاد شدند . ازجمله باشندگان جودیا (فلستین) بودند که مستقل گشتند و این دوم استقلال یهود نیز بواسطه ایرانیان میسرشد. دولت سلوکوسیه محدود گشت بشام وکلیکیه (cilicia) و از آن دائره محدود نیز رو به پستی نهاده ، از هرگوشه شام مدعی سربلند کرد . اتفاقاً همین گونه وضعیت درهمان اوقات ، درخاور میان امراء یونانی نژاد پیداشد. اینها در افغانستان کنونی وپنجاب حکومت مینمودند ، تا اینکه ضعیف شده ، بعضی به هندیها پیوستند و در آنها مستهلك شدند و برخی شکار

حمله آوران ساکائی گشتند ، و باقی مانده بدولت اشکانی اطاعت نمودند.
فرهاته که گمان نداشت بآن زودی و آسانی چنان لشکر بزرگ را همچو شکستی بدهد ، از رها کردن دمتریوس پشیمان شد ، و اتفاقاً دمتریوس هنوز ازحدود ایران خارج نشده بود ، از اینرو عده ئی از سپاه به تعاقب او روانه نمود . آنها باو نرسیدند و او ازحدود ایران درگذشت . شکست و قتل آنتیوکوس درسنه ۱۲۹ واقع شد . نظر برکثرت سپاه واستعداد کامل و ثروت و دولت آنتیوکوس ، باید غنیمت زیاد بهره سپاه ایران شده باشد ، که‌بعد سبب طمع و حسادت‌ترکان هم سوگند فرهاته‌گشت .
درمیان بزرگان سلوکوسی که اسیرشدند ، شاهزاده سلوکوس پسر آنتیوکوس و خواهرش بود که از جانب پدر ، دختر دمتریوس میشد . فرهاته این دختر را دیده ، فریفته او شد و اورا تزویج کرد . این اتفاق شبیه‌است به اتفاقیکه میان اسکندر ودختر اکزیارتس افتاد . اسکندر نیز رخشان دختر اکزیارتس راپس از جنگ و پیروزی میان اسیر شدگان دیده ، براو عاشق شد ، و او را بزنی گرفت . برخی از مورخین نوشته اند که فرهاته میخواست ، دمتریوس را که شوهر خواهر ونیز پدر زنش میشد ، بایران برگردانیده ، بیش از پیش با او مهربانی کنند و محترم نگاهدارد ، چنانچه با برادر زنش که سلوکوس بود نمود و او را گرامی داشت وجسد پدرش آنتیوکوس را باجامه شاهی در تابوت نقره گذاشته با کمال احترام بشام روانه کرد که درمقبره نیاکانش مدفون بشود . جستن گفته است ، از این خوش رفتاری و وصلت ، مقصود تسخیر باقی مانده کشور سلوکوسی بود ، ولی این محض‌بدگمانیست ، زیرا که اسکندر نیزبه جسد داریوش احترام نمود وفرمود مانند شاهان‌گذشته دفن کنند ونیز دختر

او را عقد کرد، در صورتیکه اسکندر ترس و طمعی از کسان داریوش نداشت، ونه هم ملکی باقی مانده بود که تسخیر بکند. خوش رفتاری اشکانیان نیز مبنی برنیك طینتی آنها بود. پس از آنکه ازکار آنتیوکوس آسوده گشت، فرهاته خواست برشام لشکر کشد، و به این اراده سوی مغرب پیش رفته وبین النهرین وجاهای دیگر که از دولت اشکانی بودند، پس گرفته، بابل را مرکز خویش قرار داد، و چون شنید که اسکندر نام شخص مصری مدعی سلطنت شام گشته، و بربهره ئی از کشور شام مسلط شده، سفیر نزد او فرستاد، و شاهی او را پذیرفت، و احتمال داشت که خود نیز بشام حرکت بکند، که مجبور گشت بایران برگردد. پیش ازاین گفتیم که چون آنتیوکوس برایران حمله آورد، اکثراز بزرگان غربی ایران، بمیل یا از ترس باو پیوستند، و فرهاته مجبور گشت که ازقبایل ساکا یاری بخواهد. آنها حاضر شدند ولی بمیدان رزم نرسیده بودند، که رزم به پیروزی ایران بانجام رسید، وفرهاته به تعاقب شامیها به بابل رفت. دراین اثنا ساکائیها داخل خراسان شده، به چپاول وفساد مشغول شدند. همچنین اتفاق پس‌ازیکهزار و دویست سال درایام سلطنت مسعود پسر سلطان محمود غزنه تجدید گشت. محمود و پسرش مسعود از ترکان سلجوق که گمان میرود، از نژاد ساکا باشند، همراهی خواستند، و همراهان وحشی بجای اینکه یار شاطر بشوند، بار خاطر گشتند، و باسلطان مسعود جنگ کرده او را شکست دادند، و مالك خراسان گشتند. ترکان ازهمه نوع، چه ساکائی وچه غیرساکائی از زمان باستان، برای ساکنین افغانستان کنونی وخراسان بلائی مهیب بودند. مورخین نوشته اند که ازقبایل ساکا، قبیله سارانکو وآریانی، وتوخاری صدهزار

نفر میشدند که با فرهاته ، هم‌سوگند شده ، بعد ادعا کردند که فرهاته ، آنچه وعده کرده بود که در صورت همراهی بدهد ، ادا نماید و عوض آن بر کشوری تازه لشکر کشیده ، از آنها خدمت بگیرد . فرهاته که نه با کسی جنگ مهمی داشت و نه لزوم یاری آنها ، خواهش آنها را نپذیرفت وچونکه زحمتی نکشیده وخدمتی نکرده بودند ، میخواست مبلغی کمتراز آنکه وعده نموده بود بدهد . و شر آنها را دفع بکند . بگفته جستن ، فرهاته میخواست بانتقام حمله آنتیوکوس شام را تسخیر بکند واگرچنین قصدی داشت ، بایستی کمك ساکائیها را بپذیرد و از آنها سودی حاصل بکند و با آنها بسازد . نپذیرفتن خواهش آنها از دو علت خالی نیست ، یا اینکه گشودن شام را مهم نمیدانست و نیازمند به کمك دیگران نبود ، یا اینکه میترسید که ساکائی داخل ایران شده ، فساد بکنند . بهرصورت از او انکار و از ساکائی اصرار که خدمت بگیرد و همه مبلغی که وعده نموده بود بدهد ، وضمناً ساکائی بنابرعادت دیرینه درخراسان به چپاول و قتل وغارت مشغول شدند . به اندازه ئی که فرهاته مجبور شد ، شخصاً برای تنبیه آنان از بابل حرکت بکند . یکنفر جوان گرگانی را که بقول مورخ یونانی همروس (Hemerus) و بفارسی باستانی هومرته و بفارسی کنونی خوش مرد باید گفته شود ، و ساقی پادشاه وجوانی خوش سیما و اندام بود ، بربابل فرمانده نموده ، جانب خاور حرکت نمود . احتمال دارد درآنوقت سپاه اشکانی بمنازل خود برگشته بودند وچونکه گردآمدن آنها زمان میخواست ، وپادشاه مجبور بود که ساکائی را ازخراسان بیرون کند ، یونانیها را بخدمت لشکری پذیرفته ، با سپاهی که در رکاب داشت بخراسان رفت ، و به اعتماد خائنین قدیم و یاوران جدید ، برساکائیها

حمله آورد. جماعت یونانی در میان گیرو دار از صفوف ایران درآمده، بترکان ساکا پیوستند، و بجای اینکه جنگ با دشمن کنند، بر دوستان حمله آوردند، وبرای فرهاته معدودی ازسپاه او پایداری کرده، فداکاری نمودند، ولی شکست خوردند. پادشاه نیز مردانه در آن گیر و دار کشته گردید. مورخین فرهنگستان از خائنین یونان ستایش نموده اند و مینویسند که پس از آن خیانت احتمال دارد، مانند ده هزار یونانی که همراه گزنوفن بودند، ازخاك ایران گذشته، بیونان یا شام برگشته باشند (رجوع شود بتاریخ پارتیا از رالنسن).

فرهاته هشت یا نه سال شاهی کرد. مانند پدرش، مردانه و در سیاست و تدبیر فرزانه بود، هنگام نرمی نرم و زمان سختی، توانائی خود را نشان میداد. تهور را نمی پسندید، چنانکه پوسی دونیوس (Posidonius) نقل میکند که چون آنتیوکوس کشته گردید، و نعش او را نزد فرهاته آوردند، به او خطاب کرد و گفت «ای آنتیوکوس!» بیباکی و میکساری ترابه این حال رسانید. چنانکه باده درساغر بزرگ مینوشیدی، میخواستی شاهی اشکانی را نیز در مستی نابود سازی. بگفته فردوسی.-

بمی در همی تیغ بازی کند میان یلان سر فرازی کند

ارته پاو نه (ارتبان) اشك هشتم، ملقب به فریه پتر (بیونانی پریه پاتیوس) (Priapatius) برادر پدر فرهاته میشد. پس از قتل فرهاته مجلس مهستان (کنکاشستان) یاچنانکه درآن‌عصرنامیده‌میشد، مگستان (magestanes) او را بشاهی انتخاب کردند. در آنوقت، پادشاه از سن کهولت گذشته به پیری رسیده بود. در ایام جوانی کارهای مردانه از او

بروز کرده و شاید به همین سبب انتخاب گشت و چون برتخت شاهی نشست ، تنبیه قبایل ساکا را از واجبات شمرده ، با آنها جنگ نمود ، اما تدبیر با تقدیر موافقت نکرد و در اثنای جنگ بربازو زخم مهلك برداشته از آن زخم درگذشت . عمر او را مورخین نود سال نگاشته‌اند . دو سه سال بیش پادشاهی نکرد ، و این دویمین پادشاه اشکانی بود که مقابل چادر نشینهای ساکا ناکام از دنیا رفت .

ساکا یا بگفته فردوسی علیه‌الرحمه تورانیان در افسانه و تاریخ ایران همواره مایه پریشانی وصدمه ایرانیان بوده‌اند . ودر رزم‌نامه‌ایران خصومت آنها بایران ضرب‌المثل شده ، ودر صورتیکه دیگر حمله آوران مانند مقدونیه و غرب ثروت ایران را به یغما بردند ، ولی در عوض وسایل تحصیل علوم و فنون بر ایرانیان گشودند ، از ترکان بجز سوختن‌وغارت کردن ایرانی بهره ئی نداشت و مجبور میشد که بسوزد و بسازد . اوستا که باستان‌ترین نوشته ایران است از شکایت توران پُر است و شاهنامه بیش از یك برسه بهرهٔ جنگ ایران و توران را دارد ، کورش بزرگ بگفتهٔ برخی از مورخین در جنگ ساکائی یا تورانی کشته شد وداریوش زمان دراز با آنها در جنوب روسیه زدوخورد نمود ، اسکندر نیز از آنها غافل نبود ، وهم چنین اشکانیان و ساسانیان متصل یورش آنهارا ازایران دفع مینمودند و تا زمان اسلام ایران از ترکتاران توران آسودگی نیافت و در انجام ، برادران شرقی آنها که مغول باشند ، زیر فرمان چنگیز ، کشتند و غارت کردند ، و بردند و چنان صدمه به ایران رسانیدند که تا کنون ایران نتوانست کمر راست کند .

در آغاز ترقی اشکانی که هنوز دولت باختر از میان نرفته بود ،

تورانی از سوی شمال و مشرق بر باختریه و خراسان هجوم نمودند .
مجموع آنهارا ، چنانکه پیش بیان شد، ساکا مینامیدند وبرخی از مورخین
فرنگستان آنهارا آریائی نژاد دانسته‌اند یا آمیخته به نژاد آریا و عنصرزرد
بودند . در تیره های مختلف منقسم میشدند ، از جمله «مساجت» درهردو
جانب رودسیحون سکنا داشتند ودیگر داهی (Dahae) در کنار دریای
مازندران و شمال گرگان تا حدود هرات منتشر بودند سیوم تجری یا
تخری که ولایت تخارستان بنام آنها منسوب شده است چهارم اسی
(Asi) یا اسیانی (Asiani) وسکاراولی (Sacarauli) وغیره . قبیله داهی
که پُرجمعیت بود درچند تیره قسمت میشد چون پرنی (Parni) وپسوری
(Pissuri) و زانتی (Xanthi) ، و همچنین از شاخهای ایل مساجت
خورزمی و اتسی (Attasi) محسوب میشدند . این ایلات همه چادر نشین
بودند و از اسباب زندگی ارابه داشتند که در حین سفر زنان و فرزندان
خودرا در آن سوار میکردند و از افزار جنگ تیر و ژوپین ونیزه وخنجر
بکارمیبردند . اسماً هر مرد یك زن عقد میکرد ، اما به او مقید نبود ،
بلکه هر مرد به هرزنی که دستش میرسید ، دست درازی میکرد . خوراك
آنها شیر و گوشت زنده بار بود که همراه نگه میداشتند . فرهنگ عمده
نداشتند و بنابراین از تهذیب و تمدن ملل متمدن که برآنها چیره میشدند
متأثر میگشتند ، همچنانکه در زمان آینده مغول بر ایران غلبه یافته به
تهذیب ایرانی آراسته شدند. سیستان که مخفف سکستان است ، بنام ساکا
نامیده شده . فردوسی با آن همه خصومت که به توران اظهار کرده، ناگزیر
بود که بزرگترین قهرمان عصر افسانه را که رستم باشد ، از باشندگان
سکستان خواند ، اما چون از زبان دشمن اورا سکزی یا سکستانی خطاب

میکند، آن نام را بآواز تحقیر میگیرد، چنانکه میفرماید

بر شکل آمد بآواز گفت   که ای بد نژاد فرومایه جفت
مرا نام رستم کند زال زر   تو سگزی چرا خوانی ای بدگهر
نگه‌کن که‌سگزی کنون مرگ‌تست   کفن بیگمان جوشن و ترك تست

مرسوم بود که چون یکی از آنطایفه بیمار میگشت و خویشانش از صحت او مأیوس میشدند، او را میکشتند، و از گوشت او آبگوشت ساخته میخوردند. اگر اتفاقاً کسی دربستر بیماری میمرد برای خویشان صدمه بزرگی بود. این حکایت، اگر حقیقت داشته باشد، پایه تهذیب آنها معلوم است که بسیار پست بوده بلکه وحشی بودند.

درعصر اشکانی، ساکائی برسیستان استیلا یافته، آنجارا ازمستعمره خویش ساختند.

مهرداد دوم یا اشك نهم ۱۲۴/۸۸ پ.م

دونفر از مدعیان سلطنت. یکی دکیوس (Dicaeos) یا دهیاکو ودیگر نکفرس (Nicephares) را ازمیان برداشته، برتخت شاهی نشست و به انتقام پدر و عمو بر ساکائیها لشکر کشید. جنگهای متعدد نمود وآنهارا از حدود راند. معلوم میشود که قتل فرهاد دوم و ارتبان دوم ازاتفاق‌های جنگ بوده صدمه‌ئی به روحیه سپاه ایران نرسیده وساکائیها چنان توانا نبودند که از کشته شدن دوپادشاه ایران جسور شده برداخله ایران حمله بیاورند. این توفان بد تمیزی که به همت مهرداد نتوانست درایران خرابی بهم رساند، چون ازآنجا رانده شد، به جنوب وشرق متوجه شده، سیستان ودیگر جاهای افغانستان کنونی را بتصرف درآورد و در افغانستان وپنجاب سلطنتی قوی تشکیل داد. مهرداد چون ازجانب آنها آسوده گشت، به باختر متوجه شد و برارمنستان حمله برد و اردشیر

یا ارته وسته پادشاه آنجا را بدادن باج و گروگان مجبور نمود. پس از اردشیر، تگران پسرش بر تخت نشست. این پادشاه هنگام شاهزادگی به دربار ایران پناهنده شده؛ پیمان نموده بود که هرگاه بسلطنت رسد، برخی از ولایتهای حدود را به ایران واگذار کند، ولی چون پادشاه شد، بجای اینکه به پیمان عمل کند دو ولایت بین النهرین، یکی گوردین (Gordyen) و دیگر ادیه‌بن (Adiabene) را که متعلق به ایران بودند، تصرف کرد، و لهذا ارتباط ایران و ارمنستان تیره شده، چون دولت روم به دولت ارمن و پانت اعلان جنگ داد ایران بیطرف ماند؛ وآریا بازونام سرداری را بسفارت نزد سلاسردار روم فرستاد که پیمان مودت منعقد کند.

در آن زمان، چنانکه اکنون نیز هست، یکی از وظایف مهم سفیر نگه داشتن مقام وعظمت دولت متبوعه او بود و چونکه سفیر نماینده دولت است، از اینرو برتری و بزرگی سفیر در حقیقت برتری وبزرگی دولت متبوعه اوست. آریا باز و در حین ملاقات. سلا را برخود مقدم داشت واظهار کوچکی نمود، وبه نقطه نظر دربار ایران، دولت خودرا سبك و درشأن و بزرگی، نسبت به روم فرود آورد، و لهذا چون بایران برگشت، پادشاه فرمان قتل اورا داد. این نخستین ارتباط سیاسی میان دولت روم و ایران در سنهٔ ۹۲/۹۱ بی نتیجه گشت. در خاور مهرداد پس از آنکه ساکائی را شکست داد، سیستان را از آنها بگرفت وضمیمهٔ ایران ساخت و در سنهٔ ۸۷ یا اگر تاریخ فوت او را بنا برگفتهٔ بعضی از مورخین ۷۶ بگیریم، چهل وهشت سال سلطنت کرده بعزت ونیکنامی از جهان درگذشت. مهرداد دوم یکی از شاهان با تدبیر ومقتدر شمرده

میشود . و اگر دچار مشکلات ساکائیها نمیشد ، احتمال داشت درباختر پیش برود . معاصرین او از شاهان با اقتدار و سرداران کاری بودند ، از جمله مهرداد کبیر ، پادشاه پانت وتگران بزرگ ، شاه ارمنستان وسلاسپه سالار روم ، و شاید عظمت مهرداد ، از این حقیقت بثبوت میرسد ، که تگران و مهرداد هردو در آخر عمر بشکست و اضمحلال مبتلاشدند و او موقع واقتدار خودرا تا دم مرگ نگهداشت .

در اسم و ایام شاهی جانشین های او مورخین اختلاف کرده‌اند ، ظاهراً در یك وقت چند نفر مدعی سلطنت گشته ، وهر کدام سکهٔ ازخود زده چندی حکمران بودند یا ادعای شاهی مینمودند . لوسین (Lucian) مورخ اسم یك نفر منس‌چرس ، منوس چتره که منوچهر میشود ، ذکر نموده که درعمر ۹۶ رحلت کرد آیامنوس چتره وسن‌تری‌کوس ، نام‌یك نفر میباشد یا بگفتهٔ برخی از مورخین ، هردو اشخاص جداگانه هستند. برخی منوس چتررا غاصب سلطنت و از دودمان اشکانی خارج کرده‌اند، محض اینکه روی سکه او ، بنا بررسم اشکانیان ، لقب اشك اضافه نشده است . ممکن است مدعی سلطنت و در یك گوشه حکمران گشته ، رسماً شهنشاه نشده بود . منوس چتر یا منوچهر نام یکی از شاهان فارس نیز می باشد .

سنتروکوس (SANTROIKOS) یا اشك دهم

سنه‌ترك یاسئینه ترك درسنه۷۶ پ . م ، به سلطنت رسید. درآنوقت پیر هشتاد ساله بود ، و گمان میرود پسر مهرداد اول یا شهزاده دیکوس (Dicacos) که بفارسی باستانی دهیا کو میشود بوده وزمانی میان ساکائیها زیست کرده ، و درایام اغتشاش بیاری آنها پادشاه گشت . درآنوقت نه تنها

ایران ، بلکه نیمه غربی آسیا در انقلاب بود . مهرداد بزرگ ، پادشاه
پانت بارومی زد وخورد میکرد وهنوز جنگهای خونین میان او و دولت
روم (سنه ۸۸ پ . م) به نتیجه قطعی نرسیده بودند . تگران بزرگ ،
پادشاه ارمنستان که داماد مهرداد بود ، گذشته برارمنستان کوچك ،
آذرپاتکان و گوردین و ادیه بن را بفرمان خود درآورده ، برشام وکلیکیه
نیز دست یافته بود و پای تخت را از کوهستان بجائی در ایالت گوردین
منتقل نموده ، آنجارا تگران گرد نامیده بود ، وادعای شهنشاهی میکرد ،
ولی برممالك مفتوحه فرمان او دوام نکرد ، زیرا که درهمان اوقات دولت
جوان ایتالیا که معروف بدولت روم شد با عزم آهنین برای جهانگیری
برخواست و پس از آنکه بهره ئی از آسیای صغیر را تصرف کرد ، قصد
داشت که پیشتر برود . سرداران آن دولت که حوصله بلند داشتند و در
فن رزم سرآمد روزگار بودند ، میخواستند به اسکندر بزرگ پیروی کرده ،
امپراتوری وسیع درمغرب آسیا تشکیل بدهند . حریف ومدعی آنها اولاً
مهرداد بزرگ پادشاه و دوم تگران داماد مهرداد وپادشاه ارمنستان بود
چون میان روم وارمن وپانت ، جنگ درگرفت ، هرسه دول ، از ایران
همراهی خواستند ، و چونکه ایران از همه آنها وحشت داشت ، بهیچ
یك کمك نکرد . به مهرداد پادشاه پانت پاسخ صریح دادکه امید همراهی
ایران نکند و تگران ، چونکه دو ایالت از بین النهرین که متعلق بایران
بودند ، تصرف نموده بود ، امیدی از ایران نداشت . دولت روم را دولت
اشکانی ، به وعده و سخنان دوستانه به اندازه ئی خورسند نمود ، ولی ،
عملاً هیچ گونه همراهی نکرد و از اینرو هیچ یك از دول نامبرده ، از
ایران رضایت نداشتند ، بلکه رومیها آزرده گشته ، خواستند ارمنستان

و پانت را به حال آنان گذاشته ، برایران لشکر کشند ، ضمناً مهرداد در آسیای کوچك غلبه یافت وحصه ئی از سپاه روم که در پانت وحدود ایران بود ، عاصی شده ، سردار روم مجبوراً از حمله برایران منصرف گشت ، و سن تری کوس نیز رحلت نمود . ایام شاهی او معلوم نیست .

فرهاته سیوم یا اشك یازدهم

پسر عمو یا صحیح تر ، پسر سن تری کوس . سیاست پدر را پیروی نمود و درجنگ سه دولت که پانت وارمنستان و روم بودند ، بیطرف ماند. از جانب دولت روم پامپی ، سردار معروف آن دولت در سنه ٦٦ به او پیغام فرستاد درصورتیکه دولت روم ، برعلیه پانت وارمنستان بروم کمك بکند ، دولت روم ولایت گردین و ادیابن که پادشاه ارمنستان از ایران گرفته بود ، بایران پس بدهد . در همان ایام دو نفر از پسران پادشاه ارمنستان ، یکی تگران و دیگر ساری استر برپدر عاصی شده و شکست خورده به پادشاه ایران پناهنده گشتند . پادشاه ایران شاهزادگان را گرم پذیرفت و دختر خود را به تگران یا دو دختر به هر دو برادر تزویج نمود وبرای استرداد ولایتهای غصب شده ویاری تگران که دامادش میشد ، وتسکین و رضایت رومیها برارمنستان لشکرکشید و تگران بزرگ پادشاه ارمن را شکست داد و مجبور نمود در کوهستان اطراف پای تخت پناهنده بشود . پس از آن برپای تخت ارمن که ارتکزا نام داشت حمله آورد آنجا را محاصره نمود و چون محاصره طول کشید ، شهزاده تگرانرا برای تسخیر آن گذاشته ، بایران مراجعت کرد . پس از رفتن او تگران بزرگ ، از پناه گاه بیرون آمد و پسرش را شکست داد و از ارمنستان خارج کرد و او مجبوراً اولاً به مهرداد پادشاه پانت که جدش میشد پناه

برد وباو مطمئن نشده ، بدولت روم ملتجی گشت . رومیها موقع راغنیمت دانسته بیاری شهزاده برارمنستان لشکر کشیدند وتگران خود رامیان دو دشمن توانا یعنی روم و ایران یافته ، و گذشته برآن پسر خود را که مدعی شاهی بود میان رومیها دیده ، ترسید و با کمال ذلت با پامپی صلح نمود و چون میان روم و ارمنستان صلح واقع شد ، فرهاته بنابر پیمانی که با دولت روم نموده بود ، امید داشت که زمین ایران را دولت روم از ارمن گرفته ، بایران خواهد داد ، ولی پامپی نمیخواست که دولتی مقتدر همسایه روم بشود ، و از اینرو به بهانه اینکه دولت ایران چنانکه بایستی بروم کمك نکرد ، از پس دادن ولایتهای ایران انکار کرد و یکی از آنها که گوردین بود ، به آریه ورزنه پادشاه کپو دوکیه داد وباین اندازه قانع نشده ، در نامه فرهاته را بجای شهنشاه ، شاه خطاب میکرد ولی با وجود این همه سختی و بی اعتنائی نمیخواست کدورت را بجنگ خاتمه دهد ، زیرا که قوت دولت ایران را باندازه ئی دانسته ، و در آن موقع صلاح نمیدید که در جنگ تازه داخل بشود که احتمال فتح و شکست هردو را داشت ، و ازآنطرف بسبب فتوحیکه بردولت ارمن و پانت نموده بود فرهاته نیز میترسید ، بویژه بسبب اینکه شاهان خوزستان و فارس و آذربادگان که با پامپی پیمان دوستی و همراهی محرمانه بسته بودند ، از آنها مطمئن نبود و جرأت نمیکرد که با دولت روم قطع تعلق سیاسی کرده ، با سرداری مانند پامپی در افتد . بنابرین طرفین به تهدید و وعید وگله وشکایت ، نسبت بهمدیگر مسامحه مینمودند وخطر جنگ را اندازه نموده ازآن پرهیز میکردند . البته در ولایتهای متنازع فیه ، میان سپاه دو دولت زد و خورد سرحدی واقع میشد . افرانیوس از جانب پامپی

در ولایت گردین با سپاه ایران جنگیده ، آنجا را نگه داشت . این آغاز کشمکش ایران و روم بود که تخمیناً هفتصد سال طول کشید ، و درزمان فرهاته ، موقتاً به صلح توقفی پیدا کرد . ظاهراً مدعی ایران ارمنستان وباور آن دولت روم بود وچون فرهاته بار دوم بکمك دامادش برارمنستان لشکر کشید ، و پادشاه ارمن را باز شکست داد ، و او مکرر به پامپی ملتجی گشت ، پامپی سه نفر از سرداران روم را به حدود ارمن وایران فرستاد و به حکمیت آنها یك گونه صلح میان ارمنستان و ایران صورت گرفت . در آن اثنا پامپی از آسیای کوچك بفرنگستان مراجعت کرد . و از آنطرف فرهاته به نزاع خانگی گرفتار شد و چنانکه مورخین روم نوشته اند ، باشاره دو نفر ازپسرانش که مهرداد و ارد نام داشتند، مسموم گشت . ده سال شاهی نمود .

مهرداد سیوم یا اشك دوازدهم

پسر بزرگ فرهاته ، حکمت سیاسی پدر را جاری داشته ، برارمنستان حمله آورد . مقصود او ، مانند پدرش ، استرداد ولایت گوردین بود که بموجب تصفیه رومیها ، بدولت ارمنستان واگذار شد . درآنوقت تگران بزرگ رحلت کرده ، پسرش ارته وزده ، پادشاه ایران بود وبرادرش تگران کوچك که داماد فرهاته میشد ، خود را از رومیها خلاص کرده ، بایران رسانید ، ومهرداد بعنوان کمك باو گوردین را تصرف نمود ، ولی در غیاب او اُرد ، برادرش عاصی شد وگروهی با اوهمراه گشتند ، از اینرو مهرداد مجبور شدکه کار ارمنستان را بانجام نرسانیده ، بایران برگردد . درجنگ نخستین که میان برادران واقع شد ، مهرداد ، پیروز گشت . اُرد فرار نمود و ازیاورانش ، بهرکه مهرداد دست یافت ، کشت . سختگیری و بدگمانی

او چون از حد درگذشت ، اعیان دربار متحد شده ، شورش کردند ، و او را از شاهی معزول نمودند ، و اُرد را بجای او بشاهی برگزیدند .
اُرد پس از آنکه برتخت نشست برادر معزول را ، فرمانده عراقین نمود و او بحکومت آنجا قانع نگشته ، مکرراً برای جنگ آماده شد ولی شکست یافت و مجبور گشت که از ایران هجرت کرده ، به رومیها که در شام بودند، پناهنده شود. گابی نیوس، سردار روم، به احترام اورا پذیرفت و وعده داد که همراهی خواهد کرد و احتمال داشت که وعده او را ایفا نماید، اما درآن اثنا پتالمی اولتس (Auletes) از رعایای خود فرار کرده نزد گابی نیوس آمد ، وازاو خواهش یاری کردو چونکه پامپی به گابی نیوس سفارش او را نوشته بود ، و پتالمی حاضر شده بود که در عوض کمک، مبلغ هنگفتی که دوازده هزار تالنت بود تقدیم بکند ، گابی نیوس ، مهرداد را در شام گذاشته بمصر شتافت و مهرداد در غیاب او خودرا به حدود ایران رساند و بامید همراهی گروهی از شیوخ عراق (عرب) بر بابل و دیگر شهرهای بین‌النهرین حمله آورد و بعضی جا ها را بگرفت اما از سورن که در آینده یکی از قهرمانان بزرگ ایران گشت ، شکست خورده، در شهر بابل محصور شد، و از پیروزی نا امید گشته خودرا تسلیم برادر نمود و برادر نا مهربان به بهانه اینکه بدشمنان ایران پناهنده شد و بایران خیانت کرد، او را بقتل رسانید. مهرداد تخمیناً پنج سال سلطنت نمود.

ارد یا اشك سیزدهم

ارد که بفارسی باستان هوراوده (Hu-raodha) تلفظ میشد و اکنون ترجمه آن خوش رو یا خوش رخ میشود نخستین پادشاه اشکانی

است که با دولت توانای روم پیروزانه جنگ نمود و دوم بار، درسلطنت او، دو قوه مقتدر شرق و غرب، بهم رو برو شدند. پیش از این، در عصر هخامنشیان یونان حریف شاهان هخامنشی میشد که در انجام نزاع آنها، هردورا خسته کرد، و هردو بیك قوه سیوم که قوم نیم وحشی و گمنام مقدونیا بود، تسلیم شدند. در این بار نیز تاریخ تکرار شد و اشکانی وساسانی جای هخامنشی، وروم جانشین یونان شده، زمان دراز بخت آزمودند، ولی این دوم کشمکش ایران و دولت غربی، مکرر سبب خستگی و کمزوری هردو گشت و در انجام هردو به ملت ثالث که بیابان گرد و نیمه وحشی بود، تسلیم شدند.

در عصر هوراوده، سه نفر از سرداران بسیار مقتدر، بر دولت وسیع روم مستولی بودند، وچنانکه لازمهٔ اقتدار است باطناً باهم همچشمی داشتند و هریك از آنها میخواست، بردونفر دیگر تفوق جوید وخودرا یگانه قهار سازد. از آنها نخستین، پامپی که درشرق ارمنستان وپانت را فتح کرد و مایه هیبت و ترس شرقیها شد دوم قیصر جولیوس، که یکی از سرداران و کشور گشایان بزرگ و در تاریخ با اسکندر و ناپلیون هم سنگ است وسوم کراسوس که گذشته برزور، دارای زر بود وآز فراوان بجمع کردن ثروت داشت. هریك از سرداران در مردانگی و فرزانگی و لشکرکشی مانند نداشتند. آوازه و جهانگیری را دوست میداشتند و هوس نام وبزرگی دامنگیر آنها بود وچونکه در یکجا ممکن نمیشد که هرسه بآرزوی خود برسند. بنا براین امپراطوری وسیع روم را میان خود تقسیم کردند که برای هریك ازآنها، یك جانب معین میدان کشور گشائی و هوس رانی بشود، باین ترتیب که:

۱ - جولیوس قیصر شمال و غربی اروپا را که انگلستان و فرانسه و آلمان و غیره باشند برای خود مخصوص خود نمود.

۲ - پامپی مرکز امپراطوری که ایتالیا بود، انتخاب کرد.

۳ - کراسوس شرق را برگزید. بگفته مورخین روم، آنجا را مرکز ثروت تصور میکرد و به پیروی اسکندر، میتوانست تاهند، بلکه بالاتر پیش برود، بویژه چونکه در نظر داشت که سلاولوکلوس و پامپی بآسانی بر پانت و ارمنستان فیروزی یافتند و شاهان مقتدری چون تگران بزرگ و مهرداد ششم (پانت) را مقهور نمودند، گمان میکرد آنچه آنها در آسیای کوچك نمودند، او میتواند در ایران و هند بنماید، بلکه پیروزی و جهانگیری اسکندر را به خاطر می آورد که بیك حمله مالك مغرب و میان آسیا گشت و دولتی بزرگ چون دولت هخامنشی را نابود نمود، و نیز میدانست که پادشاه اشکانی که مهرداد باشد. به گابی‌نیوس (Gabinius) پناهنده شد و گابی نیوس مصمم شده بود که پس از تصفیه کار مصر به‌ایران لشکر کشد، از اینرو دولت اشکانی‌را نیز ضعیف تصور میکرد، وآنچه گابی‌نیوس نکرد، میخواست به انجام رساند. چنین‌بود، خوابهاوآرزوهای کراسوس، ولی نتیجه برعکس گشت‌ودرنخستین کشمکش روم و اشکانیان ثابت شد که آنزمان بگذشت و آن سبو بشکست، یعنی جانشین دولت پیر هخامنشی، ایران برنائی میباشد که میدان رزم را برآرامش‌وآسایش بزم ترجیح میدهد. کراسوس چون خواست از روم حرکت بکند، میگویند بعضی ازرومیها مانع شدند وگفتند باملتی که هیچ گونه آزار بما نرسانیده و رسماً با ما دوست میباشند، و یگانگی دارند، بدون سبب نباید پرخاش کرد، ولی پامپی وجولیوس قیصر که رقیب

کراسوس بودند و دوست نمیداشتند که او در ایتالیا بماند ، اورا برفتن شرق تشویق و تحریص نمودند . چنین است نوشته مورخین روم که یقیناً این فرمایشات را پس از جنگ و شکست کراسوس محض کوچك نمودن صدمه روم بیان کرده‌اند وگرنه شاهان دیگر ورؤسای آسیای کوچك نیز در یك زمانی دوست روم بودند وهیچ یك از آنها در صدد حمله برروم نبود ولی دوستی آنها در مقابل طمع و جهانگیری روم بی اثر شد .

کراسوس بگفته مستربن یامین (نویسندهٔ تاریخ ملل دنیا) باشصت هزار سپاه آزموده که زبده ونخبه سپاه روم بودند ، به همان اراده که جهانگیران و سرداران دیگر بآسیا هجوم آوردند ، بسوی شرق حرکت کرد ، و در سنهٔ ٥٥ از روم در آمده ، در بندر برند وزیم (Brendusium) سوار کشتی شده ، وارد خاك آسیا گشت ، و از گلاتیه (Glatia) بشتاب حرکت کرده در اواخر فصل بهار ، بشام رسید که مقر فرمانروائی وکشور گشائی او بود . نخستین سال حکومت را در تهیه جنگ و تجسس حال دشمن صرف نمود . دراین موقع مورخین روم ، چنانکه گفتیم کوشش نموده‌اند بسیار را اندك نمایند و اهمیت شکست این سردار بزرگ را بـه انواع معاذیر تخفیف دهند . از جمله بی کفایتی کراسوس و استعداد ارتش اشکانی و شگون بد و پیشین گوئی کهنه و خیانت شیوخ عرب و غیره وغیره میباشندوحقیقت این است که کراسوس بااستعداد کامل وعزم راسخ ، جسورانه داخل حدود ایران شد. جسارتش برای این بود که تا آنوقت سرداران بزرگ روم همواره در مقصودشان کامیاب میشدند و به آسانی قهرمانان معروف آسیای کوچك را که از نژاد ایرانی بودند شکست داده و سپاهشان را تار و مار کرده و تخت و تاج شان را مالك گشته بودند .

کراسوس شکست های داریوش‌را درنظر داشت ، وعاجزی وفروتنی تگران بزرگ را شنیده بود ، وخودرا کمتر از پامپی نمیدانست و دولت اشکانی را هم مانند یکی‌از دولت های شکست خورده واز میان رفته تصور میکرد و تصور او بی‌جا نبود ، زیرا اگر آسیائی ضعیف نمیشد ، پادشاه اشکانی بسرداری مانندگابی نیوس پناهنده نمیگشت . کراسوس چون نزدیك شهر زگما (Zeugma) رسید ، از پلی که آنشهر را با شهر ایامه که مقابل آن واقع شده بود ، و هر دو را پیوست میکرد ، گذشت . این شهر در آخر حدود شام بر لب رود فرات واقع شده بود . اینجارا مرکز نمود وسپاه خود را به دهات اطراف پراکنده کرد که تسخیر بکنند و اکثر دهات بآسانی گرفته شدند ، مگر قصبه زنودوتیم (Zenodotuim) که باشندگان آنجا ایستادگی نمودند و محصور گشته ، بالاخره تسلیم شدند . کراسوس برای ترساندن و مرعوب نمودن شهرهای دیگر ، فرمود آنجا را سپاهش غارت کردند و باشندگان را به بندگی بفروختند ، و برای همت افزائی سپاه این اندازه کامیابی را پیروزی شمرده ، فرمود که او را امپراتور خطاب کنند ، و درآن شهر غارت شده هفت هزار پیاده و یکهزار سوار گذاشته برای زمستان بشام برگشت . این لشکر کشی و پیش رفت ، در حقیقت بررسی و تحقیق قوه و آمادگی دشمن بود . در شام پسراو که پبلیوس (Publius) نام داشت و در خدمت قیصر جولیوس برعده ئی از سپاه فرمانده و در دلیری وجرأت معروف بود ، باشاره قیصر جولیوس به کمك پدر با یکهزار سوار برگزیده وکار آزموده باو پیوست ، وپس از گذشتن زمستان کراسوس تدارك حمله بزرگ را دیده ، آماده حرکت شد . در آن اثنا سفرای شهنشاه ایران بدربار او آمدند ، و پیغام آشتی

آوردند ، عبارت نامه پادشاه ایران را ، مورخین روم چنین نوشته اند :

« که ای کراسوس ، اگر این سپاه را که در فرمان شما میباشند دولت روم فرستاده است که برایران بتازند . ایرانیان آماده هستند که تا دم واپسین ایستادگی بکنند و چنانکه دولت روم با اراده شما همراه نیست وشما به هوس و میل خود چنین قصد کرده اید ، ایرانیان برپیری شما بخشیده ، دستوری میدهند که بآسودگی و تندرستی به مرز و بوم خود برگردید »

کراسوس از این پیغام جسورانه برآشفته گفت که پاسخ شاه ایران درسلوکیا (پایتخت ایران) خواهم داد. سفیر ایران که وسیگز (visiges) یا واگسز (Wagises) نام داشت و باید مصحف بگایابغ باشد ، تبسم کرد وکف دست خود را به کراسوس نشان داد وگفت هرگاه روی این کف دست ، ممکن است مو درآید ، شما نیز بشهر سلوکیا میتوانید در آئید . البته چنین صراحت و جسارت سفیر ایران درملاحظه انجام کار سفیری بودکه نزد سلا فرستاده شد و به سلابیش از لزوم احترام گذاشت وپادشاه ایران ملایمت و فروتنی او را ، توهین و شکست دولت ایران شمرده ، فرمود قتل نمودند .

سفراء بدون نتیجه برگشتند و روابط دوستانه بادولت روم بریده شد ، بنا براین سپاه روم به جنبش درآمده و با امید اسکندری ، بحدود ایران پیش رفت . در آغاز رومیها گمان میکردند که ایرانیان اشکانی ، مانند ارمنستان وکپودوکیه و باشندگان پانت ، درنخستین یورش خواهند گریخت ، وتنها زحمتی که رومیها خواهند داشت ، تعاقب دشمن وپیمودن منازل خواهد بود ، بنا براین پس ازعبور از فرات درمنزل دوم یاسیوم ،

کراسوس برای تشویق و تشجیع ، سپاه خود را جمع کرد و گفت پلیکه برفرات بسته بودم ، باز نمودم و سوزاندم ، باین ملاحظه که در آینده یا باید پیش برویم وخاك دشمن را بگیریم ، یا پس برگردیم وغرق شویم. این سخن او ، مانند برخی از سرداران دیگر است که پیش از او وپس از او در چنین موقع گفتند ، پیش از او اسکندر گفته بود و پس از او سردار عرب درحین پیاده شدن برخاك اسپانیا گفت ومقصود آنها چنانکه گفتیم تحریص و جسور نمودن سپاه بود . مورخین روم مینویسند که این سخن برعکس سبب واهمه و ترس سپاه گشت و بدیهی است اگر کامیاب میشدند، به این عذر نیازمند نمی گشتند. چون ازفرات ، کراسوس بگذشت ، ارته وزده ، جانشین تگران بزرگ پادشاه ارمنستان باشش هزار سوارنزد اوآمد ، وباووعده دادکه‌باسی هزارپیاده وده هزار سوار سنگین اسلحه باو خدمت کند و با ایرانیان بجنگد ، و دوستانه رأی داد که قهرمان روم از راه ارمنستان ، بداخله ایران حمله آورد ، زیرا که در ارمنستان ازجهت خوار بار و دیگر لوازم آسوده خواهدبودونیز چونکه ارمنستان کوهستان است ، پیادگان روم به آسانی خواهند توانست که برسواران ایران، که سپاه عمده آن کشور میشدند، چیره بشوند، وبرعکس سواران ایران درحرکت آزاد نخواهند بود ، ولی کراسوس نقشه اسکندر در نظر داشت و گذشته برآن احتمال دارد پادشاهان خوزستان و فارس ویونانیان سلوکیا سازشی نموده، یا امید داشت بورود او در بین‌النهرین همراه خواهند شد ، و از آنطرف چندان اعتماد نمیتوانست برپادشاه ارمنستان بکند ، زیرا که پدر و نیای او دشمن رومیها بودند و با آن دولت رزم نموده ، منکوب و ذلیل شدند وگمان او درست بود، زیرا که

پس از او انتونیوس از راه ارمنستان و آذربادگان خواست بر ایران حمله کند، و مانند کراسوس کامیاب نشد. نکته در موقع و مکان نیست، در ایستادگی دفاع کننده و در پیش رفت حمله آورنده میباشد، کراسوس سپاه بی شمار جرّار همراه داشت و بیمی از سپاه ایران نداشت، و نیز در نظرش بود که در همان صفحات داریوش با انبوهی از لشکر، از اسکندر شکست خورد، البته این حقیقت در نظر نداشت که پیروزی و شکست سپاه ایران به انبوه سپاه نیست، بلکه به مهارت و قابلیت سردار سپاه است. مورخین روم نوشته اند که مستشار کراسوس، در این لشکرکشی آریه منش (Ariamnes) یا آریه رامنه ملقب به آبگاروس (Abgarus) بود که باید اوگ ایر (Avag-ayr) زبان ارمنی یا اکبر عربی باشدو او فرمانده ولایت اشرون (Oshrhoene) وظاهراً همراه روم و باطناً مخالف روم بود، و براو کراسوس اعتماد داشت، بنا بررأی او کراسوس راهی پیش گرفت که درآنجا آب و خوار بار بآسانی میسر نمیشد. گذشته برآن آبگاروس باو گفته بود که پادشاه ایران از ترس روم باندرون کشور خود، در حالت گریز است، و این گفته او بیشتر سبب همت وجسارت رومیها شده، بی پروا خود را بدشت میان دو آب دجله و فرات زدند و میخواستند از راه بیابان که به مقصود نزدیکتر میشد، یعنی بسلوکیا پایتخت ایران برسند. مورخین روم گمان میکنند که رأی فرمانده اشرون از روی خیانت بود وخواسته اند نشان بدهند که آبگاروس باطناً جاسوس ایران بوده، و رومیها را میخواست بیك میدان هموار بکشد تاسواران ایران بآسانی بتوانند در مقابل آنها بتازند و پس و پیش بشوند، ولی از آنطرف ممکن است که گفته او برصداقت و خدمت باشد، زیرا که پادشاه

ایران سپاه خودرا دو بهره نموده، بهره ئی را رو بدشمن فرستاده وبهره
دیگر زیر فرمان خود نگهداشته بود که بجانب ارمنستان حرکت بکند
و اخبار حرکت او بسوی ارمنستان به آبگاروس رسیده ، او میتوانست
گمان بکند که پادشاه ایران برفیروزی خود مطمئن نیست، بلکه میترسد
و میخواهد پس بنشیند ، گذشته براین هموراری زمین ، لزوم نمیکرد که
رومیها شکست بخورند زیرا که مهارت و استعداد سپاه روم در فنون
نظامی ، در آن اوقات معروف بود و آبگاروس گمان میکرد که راه شام
بعراق نزدیکتراست ، چنانکه رومیهامیخواستند بسلوکیا آمده اوزودتر
جنگ را بانجام برسانند ، زیرا که ورود آنها بسلوکیا، یونانیان مقیم آنجا
و شاهان خوزستان و فارس را آزاد میگذاشت که با رومی همراه بشوند
و استقلال بیابند . همه تاویلات پلوتارخ و دیگر نویسندگان و گمانهای
وارونه ، پس از شکست کراسوس بفکرشان رسیده زیرا که همواره چنین
بود و میباشد، که اگر یکی پیروزشد. میگویند بسبب شهامت وشجاعت
او شد و اگر شکست یافت، اسباب شکست را میجویند ونکات بجا وبیجا
پیدا میکنند . اگر کراسوس پیروزمی شدبررأی آبگاروس آفرین میکردند
بلکه نام اورا ازتاریخ انداخته ، به ستایش کراسوس میپرداختند ویقیناً
آبگاروس در آن موقع خاین نبود و نه هم سبب شکست روم شد ، زیرا
که او پس از چنان خیانت و پیوستگی به دولت روم ، امید مرحمت
وبخشش از اشکانیان نداشت. نویسندگان روم مینویسند که چون سرداران
رومشکایت کردند وبه آبگاروس گفتند که آنها را دربیابان بی گیاه وعلف
آورده ، او پاسخ داد مگر شما گمان میکنید که در جلگه های پرآب
ایتالیا سفر میکنید والبته بنقطه نظر اوکه بیابان گرد بود، بیابان اهمیتی
نداشت و آنچه میگفت راست میگفت .

. چنانکه گفتیم پادشاه ایران ، با عده ئی از سپاه بسوی ارمنستان رفت که پادشاه آنجا را نگذارد با روم همراه شود ، زیرا در آنصورت کار برایران بسیار دشوار میگشت وبهره دیگر را باسورن که یکی ازسرداران نامور و جوان ایران وفاتح سلوکیا وشکست دهنده مهرداد پادشاه سابق بود ، بسوی کراسوس فرستاد . مورخین روم این سردار را ستوده اند ونام او را سورینا نوشته اند ولی احتمال دارد که این نام در حقیقت لقب خانواده بود ، و نام اصلی او مونه سس (Monœses) بوده که ماونگهه اوستائی وماه فارسی کنونی میشود . ریشه لفظ سورن از ثوره بمعنی قهرمان یاتواناست . در شرافت ونجابت خانوادگی گفته اند، پس ازخانواده شاهی خانواده او بود . چهره دلکش و دل دشمن کش داشت و هرگاه بجنگ میرفت هزار شتر بار و بنه او را برمیداشتند . دویست ارابه مخصوص حرم او بود که همراه او سفر میکردند . یکهزار سوار سنگین اسلحه و یکهزار سوار سبك اسلحه همواره در رکاب داشت و همه سپاه مخصوص او با بندگان وچاکران ده هزار نفر میشدند . درشاهنامه این شماره را در خصوص ارتش رستم گفته است .ـ

فراز آوریده سپه ده هزار همه جنگجو از در کار زار

در تاجپوشی ، بزرگ خانواده سورن ، تاج برسر پادشاه می نهاد و بنابرگفته برخی از مورخین چون هوراوده از مهرداد شکست خورد، بکمك او دو باره مالك تاج و تخت گشت ، و هرگاه باشندگان سلوکیا عاصی شدند ، او آنها را بشکست و مطیع کرد . در اینوقت که سرداری مانند کراسوس با همه استعداد برایران حمله آورد ومقصودش تنها شکست ایران نبود ، بلکه میخواست ایران را مسخر بکند وتا هند پیش برود ،

ایران سورن ، سردار جوان سی ساله را داشت که برای جلوگیری از چنین خطر بزرگ ، سردار همه سپاه ایران بکند. پلوتارخ مینویسد که انتخاب سورن بهسپهسالاری بهترین تدبیر پادشاه ایران بود، زیرا که شهرت کراسوس را شنیده میدانست او یکی از بزرگترین سرداران روم است و مقابل او باید یکی از نامورترین سپهدار ایران بفرستد ومنتظر نتیجه بشود . اگر سورن شکست می یافت ، با نیمه لشکر خود میتوانست تلافی آن شکست را درآورد و برعکس اگر شخصاً مقابله مینمود و شکست میخورد ، واقعه داریوش سیوم تازه میگشت، از اینرو خبری که آبگاروس ازعقب نشستن وترس پادشاه ایران به رومیها داده بود ، ازروی خیانت نبود ، بلکه خبر صحیح و قیاس و حدس عاقلانه بود .

چون رومیها بیابان عراق را در نوردیدند و به جوئی رسیدند که در آنوقت آنرا بلیسوس (Bâlissus) مینامیدند ، دیده بان سپاه پیش تاز آنها خبر آوردند که ایرانیها با استعداد کامل ، تقدم میکنند . کراسوس فوراً فرمان داد که صفوف جنگ آراسته بشوند و سپاه آماده پیکار گردد بربازوی راست کاسیوس را برگماشت و دست چپ را به پسرش پبلیوس داد وخود در دل لشکر جا گرفت . ازآن سو، سپاه ایران مقابل دشمن رسیده ، سورن عده‌ئی ازسربازان خود را میان درختها وزمین پست در کمین نشاند و فرمود که سر نیزها و چار آئینه و افزار جنگ که بسبب تابش آفتاب میدرخشیدند بپوست پوشاندند . عده دیگر را فرمود که بر رومی حمله بیاورند . رومیها چون جماعت حمله آوران ایرانی را کم یافتند، وبجز آنها دراطراف میدان ازسپاه اثری ندیدند، با دل قوی پاسخ حمله را دادند و آنها را عقب نشاندند تا اینکه غالب ومغلوب به کمینگاه رسیدند

و آنجا یکبارگی سپاه کمین ازجاشان درآمده ، حمله آوردند . درآن ایام ایرانیان گذشته برشیپور و کرنا قسمی ازدهل یا سازی تنبور مانند داشتند که از اندرون تهی و از بیرون به پوست پوشیده شده ، و اندرون ریگهائی میگذاشتند که زمان حرکت صدائی مهیب میداد . این ساز را برقربوس زین میآویختند و هنگام تاخت وحرکت اسب صدای آن سبب پریشانی و وحشت اسب و سواران طرف مقابل میشد . پلوتارخ مینویسد که ازصدای تنبور ایرانی ، اسب های سواران روم میرمیدند . سوار ایرانی گیسوهای انبوه خویش را بی ترتیب و پریشان میگذاشت که چهره اش مهیب بشود ، و صدا و نعره های دیوی خود را چنان بلند مینمود که دشمن مرعوب میشد ، اما سرداران لشکر و بزرگان گیسوهای خود را شانه میزدند ، چنانکه ، میگوید جهان پهلوان سورن که از بزرگ زادگان ایران‌بود وگیسوان انبوه داشت ، از میان سرجدا کرده وشانه زده بود که برهر دو دوش آویزان و به جامه باشندگان ماده که میان ایران باشد که در آن ایام جامه آنها برای دیگر کشورهای ایران مورد تقلید میشدند ، خودرا آراسته و برنگ و عطر وپیرایه دیگر ، چهره وبدن را دلکش تر نموده بود . چون سپاه روم و ایران نزدیك بهم شدند دلاوران هردو سو ، داد مردانگی داده پس از اندك کشمکش وزدوخورد سواران ایران یکبارگی عنان اسب را برگردانیده ، چنان وانمودند ، که شکست خورده اند و قصد گریز دارند . رومی که بقانون نظام خود بهم پیوسته و درحال نظم بهمدیگر متصل بودند ، به‌گمان اینکه دشمن میگریزد ، از نظم خارج شده و پراکنده گشته ، ایرانیان را تعاقب کردند وهنوز

زیاد پیش نرفته بودند که سواران ایران برگشته حمله آوردند، وتیرباران سخت نمودند، بفرموده فردوسی. -

هوا گشت سرخ وسیاه و بنفش زبس نیزه و گونه گونه درفش
ز آواز دیوان و از تیره گرد ز غریدن کوس و اسب نبرد
شگافید کوه و زمین بردرید بدانگونه پیکار کین کس ندید
پرآواز رعد است گفتی جهان و یا روز درتیره شب شد نهان
جهان یکسره همچو دریا نمود نهنگ اندر و گرز وشمشیر بود
سواران چو کشتی روان اندرو بروی اندر آورده از کینه رو
ز پیکان پولاد و پر عقاب سیه گشت رخشان رخ آفتاب

ایرانیان در تیراندازی، از زمان باستان پرآوازه بودند، و رومی شاید چنین ترتیب جنگ را تا آنوقت ندیده یا اینکه مقابل چنین تیرزنهای کامل نرسیده بودند، حیران شدند. چون پیش میرفتند، دشمن پس می نشست و در حال پس رفتن، روی خود را برگردانیده تیر میزد. چنان تیر که بگفته فردوسی. -

چو او دست بردی به تیر و کمان نرستی کس از شست او بیگمان

تیرش کمتر خطا میشد، واگر رومی پس میرفت، سوار ایرانی پیش میآمد و اورا محاصره میکرد. یگانه امیدشان برین بود که بالاخره ترکش سواران ایران از تیر خالی شده و آنها موقع حمله را خواهند یافت، ولی بزودی ملتفت گشتند که پشت سپاه ایران شترزیاد ایستاده که بارشان تیراست، و همینکه صفی از سواران ایران تیرهاشان را صرف سینه های دشمنان میکنند، چرخیده، پس میروند و جای آنها صف تازه، پیش میآید، و صف پس رفته ترکش را از تیر پر کرده، پیش می آیند. واین ترتیب چرخیدن وپیش آمدن و پس رفتن بدون مهلت جاری بود.

کراسوس چون جنگ را باین ترتیب دید، پبلیوس پسر دلیرش را فرمود که بردشمن حمله نماید. پبلیوس که میدان رزم را مجلس بزم میپنداشت، فرمان پدر را اطاعت کرد و با یکهزار سوار آزموده و کاری که ازکشور گال همراه آورده بود و پنج هزار سوار و پیاده رومی که روی هم شش هزار نفر میشدند، با کمال دلیری حمله سختی برایرانیان نمود. گالیها مردانه رزم کردند و پس از اندک کشش و کوشش سواران ایران مطابق رسم شان عنان اسب را برگردانیدند. پبلیوس خود را پیروز و دشمن را گریزان یافته، ازشادمانی فریاد برآورد که این است ایرانی که تاب حمله ما را ندارد، و سواران خودرا فرمود که تعاقب نمایند و چون تعاقب کردند و نیك از لشکر خود دور شدند، ناگهان ایرانیها با های و هوی برگشتند و حمله آوردند. جنگ سختی شد و پبلیوس زخمی گشت و مجبور شد که عقب نشسته برتپه ئی پناه گیرد و همچنان سردارانیکه با او بودند چون سن سوریپوس (Sensoripous) و میگاباکوس (Megabacchus) زخم برداشته، برتپه برآمدند و گمان نمودند که از دشمن محفوظ شدند ولی سواران ایرانی آنها را تعاقب کرده و به آنها رسیده، چونکه بربلندی صفوف آنها نمایان تر و بهتر هدف تیر میشدند، تیرباران سختی کردند، و باز جنگ شدت گرفت، که ازشش هزار سوار روم و گال، پانصد گرفتار و دیگران یا کشته شدند یا زخمی گشتند. مورخین روم مینویسند که در آن گیر و دار رستخیزی، پبلیوس میتوانست به ده ایچنه (Ichnae) که نزدیك به آنجا بود و باشندگانش یونانی بودند، فرار کرده از مرگ، رهائی یابد، ولی او مرگ سربازانه را برننگ گریز ترجیح داد و بمیرآخورش فرمود بیك ضرب شمشیر اورا ازدشمن واسارت آسوده کرد، سرداران دیگر نیز به پیروی پبلیوس بدست نوکرهای

خود مردانه کشته شدند . چنین بود ، رسم جنگجویان آن عصر که چون در جنگ راه نجات نمی یافتند به نوکر خود فرمان میدادند که آنها را بکشند که دست دشمن نیافتند و به ننگ اسیری و ذلت بندگی گرفتار نشوند ، بلکه تاج شاهی و افزار جنگ سرباز نبایستی دست دشمن بیافتد ، وسر آن جان خود را فدا مینمودند ، چنانچه فردوسی میفرماید . ـ

از آن پس خروشی برآورد گیو — که ای نامداران و گردان نیو
چو ریوی نبد اندرین رزمگاه — به پیش فریبرز کاوس شاه
یکی تاج بد شاهزاده بسر — پراز در و یاقوت و رخشان گهر
اگر تاج آن شهریار جوان — بدشمن رسد شرم داریم از آن
نباید که آن افسر شهربار — بدشمن رسد در صف کار زار
فزاید براین ننگها ننگ نیز — از این افسر و کشتن ریو نیز
برآویخت چون شیر بهرام گرد — بنیزه برایشان یکی حمله برد
بنوك سنان تاج را برگرفت — دو لشکر بدو مانده اندر شگفت



کراسوس زمانی نگران بود که پسرش به پیروزی برمیگردد ولی بدبختانه بجای پسر پیروزمند سواران ایران نمایان شدند که بر پسرش پیروز شده بسوی او میآیند وسر پسر اورا برنیزه کرده پیشاپیش میآورند ، بلکه بنا برگفته مورخین روم سواریکه سر پسر او را برنیزه داشت ، در جلو صف لشکر برآمده فریاد برآورد ، اینك این سر جوانمردیست که خود را فرزند کراسوس میگفت و در دلیری مانند نداشت . شکست و کشته شدن کراسوس اگرچه بالطبع بر پدر پیر اثرکرد ، ولی کراسوس آن صدمه را به شکیبائی و بردباری تلقی کرده ، سپاه خودرا برزم تشجیع

و تحریص نمود ، و جنگ را جاری داشت ، تا اینکه پرده شب رزم کنندگان را از هم جدا کرد . هردو سپاه از جنگ دست کشیدند و از میدان رزم بکنار رفته ، رومی به لشکرگاه خود خسته و دل شکسته باز گشتند و ایرانیان بنا بر رسمی که داشتند از دشمن به مسافتی دور شدند که از شبیخون محفوظ باشند ، از اینرو جائی که مناسب یافتند پس رفتند ، اما هنگام رفتن بعضی ازسواران فریاد برآوردند که ای کراسوس امشب مهلت میدهیم که بر کشته شدن پسر سوگواری کنی . درحقیقت شب برای رومیها نعمتی بود ، چونکه از جنگ پست همت شده بودند .
کراسوس تاریکی‌شب را غنیمت دانسته ، فرمان داد ، چهارهزار زخمیها را در لشگرگاه گذاشتند ، و باقی مانده سپاه نیمه شب خود را به کارهه (Carhae) رساندند . رالنسن از گفته مورخین روم نقل میکند که ایرانیان از ناله وآواز زخمیهای روم گرچه ملتفت شدند که رومیها کوچ میکنند ، ولی نزدشان مرسوم نبود که هنگام شب دشمن را تعاقب کنند ، از اینرو گذاشتند که دشمن بمیل خود هرکجا که خواهد برود و روز دیگر بلشکرگاه رومی رسیده وآنجا را خالی یافته ، آنچه پیدا کردند ، بغارت گرفتند ، و زخمیها را کشتند . پس از آن بسوی دژ کارهه ، شتافتند ، وچون درقلعه گیری مهارت نداشتند ، بمحاصره قانع شدند . چند روزی گذشت وآذوقه درلشکر روم کمتر شد ، سرداران روم باهم مشوره نمودند و قرار براین گذاشتند ، که هرسرداری با عده ئی ازسپاه بهرسوئی که بتواند برود وخودرا از ایرانیان نجات دهد . کاسیوس که کاریترین سردار کراسوس‌بود ، پانصد نفررا برداشته‌طرف رود فرات را گرفت . اکتاویوس با پنجهزار بجائی که سینکا (Sinnaca) مینامیدند رسیده ، درکوهستان

به اندازه‌ئی خود را مصون یافت. کراسوس با باقی مانده سپاه همه شب راه طی کرده، خودرا بمسافت یك میل ازلشکرگاه اکتاویوس رسانید، و چونکه هنوز جایش محفوظ نبود، مجبوراً با دو هزار نفر پیاده و کمی از سواران برتپه‌ئی پناه برد. ایرانیان او را محاصره کردند و نزدیك بود که درجنگ کشته شود یا گرفتار گردد که اکتاویوس باسپاهش بیاری او رسید. سپاه متحد که هفت هزار نفر میشدند، چونکه موقع آنها نسبت به سواران ایران بهتر بود، و ضمناً از ترتیب جنگ ایران آگاه شده بودند، پایداری نمودند. جهان پهلوان سورن که با دلیری و لشکرکشی تدبیر وسیاست را درخود توأم کرده بود، این بار اندیشه تازه کرد ونقشه نو کشیده، سپاه خود را از محاصره برداشته، پس نشست، و چون از لشکرگاه روم دور شد، چند نفر از گرفتاران روم را رها کرد، ولی پیش از آنکه آنها را آزاد سازد، سخن ازآشتی و دوستی در میان آورد، و چنان گوششان را پرساخت که ایران قصد دارد با روم آشتی بکند. گرفتاران مذکور از بیان او امیدوار شده، چون به لشکرگاه خود رسیدند، یاران را آگاه کردند، وکم کم این خبر در لشکرگاه پخش شد. وهمه نگران بودند که بچه وسیله آشتی بشود. زمانی نگذشت که سورن خودش، با چند نفر ازسرداران وسواران مخصوص، بدون اسلحه، طرف لشکرگاه روم آمده، و برسم آنزمان زه کمان را باز کرده، دست راست بسوی دشمن درازکرد که نشان دوستی وآشتی بود، و سواران ایران را پیشتر فرستاد که از جانب او بسردار روم پیغام آشتی را بردند. کراسوس در پذیرفتن پیغام یکرأی نمیشد ومیترسید که چون تسلیم بشود، ایرانیان با او دوستانه رفتار نکنند، ولی سرداران دیگر او را بپذیرفتن

صلح و تسلیم تحریص نمودند، بلکه اصرار کردند. کراسوس مجبورشده با اکتاویوس و چند نفر دیگر از بزرگان لشکر به لشکرگاه ایرانیان شتافت. هردو سپه‌سالار اسلحه را ازخود دور کرده بودند. سورن چون اورا پذیرفت سوار بود، و کراسوس پیاده، بنابرین نظر برتبه و احترام او، سورن فرمود یکی از اسبهای مخصوص او آوردند و کراسوس را سوار کردند، میان دوسپه سالار گفتگو آغازشد، سپه دارایران گله کرد که رومی پیمان خود نگه نمیدارد. چون مجبور میشود، صلح میکند، و شرایط صلح را می پذیرد و چون از خطر دور گشت، یا به مقصود خود رسید، پیمان را فراموش مینماید، و برای ثبوت این سخن رفتار پامپی‌را شاهد آورد، و ازسپه سالار روم خواهش کرد که برای استواری رابطه دوستی و انعقاد صلح بچادر او درآمده شرایط صلح که استرداد، همه خاك بین النهرین بایران بود امضا بکند. کراسوس این شرط را پذیرفت و گفتگو بانجام رسید. در آن موقع احتمال دارد، سورن برای تهیه مهمانداری وپذیرائی پیش تر رفت و کراسوس با چند نفر ازسواران روم و عده ئی از سواران ایران در جایش توقف کرد. سورن پیش از آنکه از او جدا بشود، برسم ایران دست او را گرفته فشار داد و این نشان دوستی بود، چنانچه فردوسی درحکایت رستم واسفندیار میفرماید.-

ز تیزیش خندان شد اسفندیار ‏ بیازید دستش گرفت استوار
بدو گفت کای رستم پیلتن ‏ چنانی که بشنیدم از انجمن
خجسته برو بوم زابل که شیر ‏ همی پروراند گوان دلیر
خنك زال کش بگذرد روزگار ‏ بماند بگیتی چو تو یادگار
بیفشرد چنگش میان سخن ‏ زبونا نه پیچید مرد کهن

و در پاسخ رستم دست اسفندیار بدستش گرفت . -

چنین گفت کایشاه یزدان پرست . . . .

خنك شاه گشتاسب آن نامدار — که او پور دارد چو اسفندیار

خنك آنکه چونتو پسر زایدش — همه فر گیتی بیفزایدش

همی گفت‌وچنگش‌بچنگ‌اندرون — همی‌داشت‌تاچهر او شد چوخون

این رسم اکنون در فرنگستان عمومیت دارد و به ایران پس‌از زمان دراز برگشته درهند بجای اینکه دست بدست بگیرند وفشاردهند، هردو دست بهم جفت کرده ، بلند میکنند . مقصود هردو دست ما بسته باختیار شماست . در اروپا چنین فروتنی در پرستش میشود .

در حین جدا شدن کراسوس از سورن خواهش کرد او را مهلت بدهد تا اسب مخصوص او و پارهٔ لوازم دیگر از اردوی روم بیاورند . سورن بنا برمهمان داری ایران و اظهار دوستی پاسخ داد که در این موقع سپه‌سالار روم‌مهمان‌دولت‌ایران است. ولوازم‌تشریفات بایدازجانب ایران داده بشود . اسبی که بشما تقدیم کرده‌ام از جانب پادشاه است وبا اوخدا حافظی کرد و رفت . چون کراسوس با جماعت خود وسواران ایران بسوی لشکرگاه سورن حرکت کرد ، درآن عصر درایران مرسوم بود که چون یکنفر شخص محترم سوار اسب میشد ، نظر به بزرگی او ، دو نفر از مهتر های اصطبل ، بردو جانب پیاده میرفتند و یکی افسار اسب رامیگرفت . این رسم تاچندی پیش یعنی اواخرایام‌سلطنت قاجار درایران دیده میشد . گاهی هم عدهٔ از پیادگان پیش و پس و برهردو جانب سوار میرفتند . مقصود هم حفظ و هم احترام او بود . اینگونه احترام در روم مرسوم نبود و رومیها از آن آشنا نبودند ، بویژه دراین

موقع که خود را میان دشمن در خطر بزرگ می پنداشتند ، و حرکات آنها را بنظر بدگمانی می پائیدند ، احترام را اسارت و هتك حرمت گمان کردند ، این نوع غلط فهمی بسا اوقات ازخارجه سر میزند . یك نفر سیاح اروپائی مینویسد که به اصفهان رفته در مهمانخانهٔ ئی منزل داشت . اتفاقاً درآن کوچه گروهی با عروس وساز ونواز و دهل میگذشتند . و چونکه مستقیماً رو به مهمانخانه میآمدند ، از قیل و قال آنها سیاح از پنجره سردر آورده تماشا کرد و گمان نمود آنها برای چاپیدن او میآیند ، فوراً شش لول خود را از دریچه بیرون نمود و رو به جماعت کرده فریاد برآورد که اگر قدمی پیش تر آمدید کشته میشوید . همچنین بود احترام سواران ایران و بدگمانی سرداران روم . اکتاویوس که جوان جسوری بود ، غیرت ووابستگی هم میهنی براو غلبه کرده ، بدون پرسش یاتحقیق ، ناگهانی یکی ازمهتران را بضرب شمشیر ازپای درآورد . سواران ایران بالطبع این حرکت را غدر پنداشته و پیمان شکستن تصور کرده ، بقصاص مهتر مقتول ، براکتاویوس حمله بردند و او را کشتند و از کشته شدن آن دو نفر ، دیگران بهمدیگر افتاده ، جنگ درپیوست کراسوس که حقیقت را به اندازهٔ ئی پی برده بود ، خواست آنها را ازهم دور کند و مانع خونریزی بشود ، از اسب پیاده شد و میان جنگ کنندگان درآمد ، ولی درآن گرمی گیر ودار خودش پایمال شد . ایرانیها همه این کشمکش را غدر پنداشته و یکنفر سوار که با مهتر مقتول خویش بود ، سر کراسوس را بریده و یکدست قطع کرده ، نزد سورن آورد ، و قضیه را بازگفت . سورن سر ودست او را نزد پادشاه فرستاد . در آن عصر چون یك نفر شخص بزرگ ، سردار یاپادشاه یا شاهزاده عاصی

در جنگ کشته میشد ، به نشان پیروزی سر و دست او را بریده ، نزد سردار پیروز میبردند . چنانکه در ضمن عصیان کورش کوچك در جلد اول این کتاب و نیز در این جلد اشاره شد .

در این جنگ از سپاه روم بیست هزار کشته شدند و ده هزار گرفتار شدند که بفرمان پادشاه اشکانی در مرو سکونت اختیار کردند و بمرور ایام ایرانی گشتند . این گفته مورخین روم است ولی شماره سپاه کراسوس را اگر در نظر گیریم باید بیش از اینها باشند .

چنین بود ، نتیجه نخستین جنگ بزرگ ایران و روم یا دوم کشمکش شرق و غرب ، و اسباب شکست روم از جهات زیر بود :

اولاً . بسبب فتوح متواتر اسکندر بزرگ ، وسلطنت سلوکوسی ، و پیروزی سلاو لوکلوس و پامپی ، رومی گمان میکرد که آسیائی هرچند شجاع باشد در تدبیر لشکر کشی و افزار جنگ بپایهٔ اروپائی نمیرسد . تفوق ملتی از آسیا بر ملت دیگر از آسیا ممکن است ولی مقابل ملت اروپائی ممکن نیست ، و این علت غرور و تهور آنها شده بود .

دوم . رومی از تربیت جنگی که ایرانیان خاور میکردند ، آگاهی نداشت ، و بی اطلاعی آنها سبب شد که دست و پا گم کرده ، پریشان شدند .

سیوم ، چنانکه مکرر بیان شد که هرگاه سرباز ایران ، سرداری با تدبیر و رشید و با همت بیابد ، کارهای مردانه میکند . اگر جای سورن ، شخص عادی مقابل کراسوس میشد ، تیراندازی سواران ایران بی نتیجه میگشت ، زیرا همین تیراندازها و سوارها و مردان جنگی در عهد داریوش نیز بودند ، ولی فرماندهی نداشتند که جوهر خودرا پدید کنند . کراسوس شخصی کاری بود وخطائی نکرد ، ولی بدبختانه حریف از او کاریتر درآمد .

نتیجه جنگ . ـ

از شکست کراسوس . ـ

(۱) باشندگان غربی آسیا عموماً وایرانیها خصوصاً ملتفت شدند که دولت روم ، دولتی بسیار مقتدر است ، ولی برهمچه دولت مقتدر غالب شدن نا ممکن نیست .

(۲) رعب وهیبت رومی که ازجنگهای سلاولوکوس وپامپی در دلهای مردم جا گیر شده ، نا امیدی فرا گرفته بود ، رفع شد ، و آنها رومی را مانند دیگر ملل یافتند که گاهی دشمن را شکست میدهند و زمانی شکست می یابند ، ورومی نیز ملتفت شد .

نه هرجا توان اسب را تاختن   بسی جا سپر باید انداختن .

(۳) اگر در این جنگ ایرانی شکست میخورد ، واقعه اربلا وداریوش تجدید میگشت و تاریخ غربی ومیان آسیارا نوع دیگر می یافتیم .

(٤) ایران از این پیروزی درخشان چنانکه بایستی استفاده نبرد بگفته رالنسن صحیح است که ایران همهٔ عراق را بگرفت و ارمنستان نیز حاصل نمود ، ولی در آنوقت آسیای کوچك و شام بر مخالفت روم بلند شدند واگر پادشاه ایران همتی میکرد ، میتوانست حدود هخامنشی را تجدید بکند و باشندگان شام وفونیك وکپودوکیه و دیگر کشور های آسیای کوچك را که از دولت روم دلخونین داشتند ، نجات بدهد . بلی در چنین موقع قهرمانی اولوالعزم مانند مهرداد ششم پانت اگر بر تخت ایران جاداشت ، چنین اقدامی میکرد ، اما از خوش بختی روم ، هوراوده محتاط و قانع بود وبه همین اندازه پیش رفت خورسند گشته وبه بدگمانی نسبت به سرداران خویش زندگی را بانجام رسانید .

سورن که باید اورا ابو مسلم عصر اشکانی نامید ، در جوانی پس از چنان خدمت شایان از جهان درگذشت . مورخین روم نوشته‌اند که بدگمانی و ترس ، هوراوده را واداشت ، که چنین قهرمانی را از زندگی و خدمت بایران محروم سازد .

شهر سلوکیا از یونانیها آباد شده بود . اینها از زمان سلوکوس جانشین اسکندر بآنجا آمده و بمرور ایام اضافه گشتند ، به عزت وآزادی وآرام زندگی میکردند . اشکانیها اینهارا درامور داخله مستقل گذاشته واحترام مینمودند ، ولی یونانی نظرش به اروپائی بود وهمواره از شکست ایران و پیروزی یکی از ملل اروپا شادمان میگشت . طول زمان اینها را نیمه یونانی و نیمه عراقی کرده بود ، با وجود آن ایرانی اصیل را به نگاه تحقیر میدیدند ، چنانکه امروز نیز عراقیهای نیمه عرب و نیمهٔ ایرانی می بینند و هرگاه دشمنی از خارج بر ایران حمله می آورد ، سلوکیائیها ظاهراً مطیع دولت ایران وباطناً همراه دشمن ایران میشدند و در این شکی نیست که در موقع لشکرکشی با کراسوس سازشی کرده بودند و کراسوس بامید همراهی آنها راه بادیه عراق را اختیار کرد ، بنابرین پس از تصفیه کار کراسوس ، جهان پهلوان سورن که بنظر میرسد دل پُری‌از آنها داشت ، خواست تنبیه اخلاقی بکند . میان رومیها رسوم بود که چون سرداری از روم جائی را میکشود و فرمانده آنجا را گرفتار میکرد ، درمراجعت به پای تخت ، خود پیش افتاده ودر دنباله‌اش سلسله گرفتاران و اموال غنیمت را میگذاشت که ساکنین پای تخت به بینند و به فتح او اهمیت بدهند . هراندازه که سردار مغلوب بزرگتر وقویتر میشد و مال غنیمت فراوان میگشت ، مردم در ستایش فاتح می‌افزودند

و شادیها مینمودند. جهان پهلوان سورن نیز خواست رسم رومیها را
در پای تخت ایران بخصوص شهریکه همسایه‌اش بود و چنانکه گفتیم
سلوکیا نام داشت وساکنین آن یونانی عراقی بودند، بجا آرد. فرمود
یکی از رومیهارا که به کراسوس بسیار شبیه بود، جامه سپهداری کراسوس
پوشاندند وپس او بجای اسیران ایران ومال چپاول شده ایرانی، برخی
شتر سوار واسب سوار بودند که بر نیزه سرهای سرداران مقتول رومی
را برگرفته بودند، و نیز چند نفر فراش، چوب وتیر و ترکش برداشته
وپس ازآنها گروهی از زنهای نوازنده وخواننده به ساز و آواز مشغول
بودند. اینها برسم رومیها، در کوچه‌های معروف سلوکیا گردش کردند
زنهای نوازنده و خواننده، سرودیکه میخواندند و مینواختند تعریف از
شکست روم بود. پس ازاین تشهیر و سرزنش سورن با سپاه ایران داخل
شهر شد. اعضای سنای سلوکیا را خواست و از مال غنیمت نسخه های
کتاب هزلیات شاعر معروف اریستید که در لشکرگاه روم بکثرت یافته
بود، در حضورشان گذاشت، و گفت این است شایستگی روم واین است
هزل پسندیها رومیها.

سورن میخواست به آنها نشان دهد که بدی و بد تهذیبی در همه
ملل هست، و بویژه در رومی که تازه طرف توجه سلوکیائیهاشده بودند.
تهذیب و بی تهذیبی بسیار نزدیك بهم میشوند. به اندك حرکت
بی جا ممکن است که مهذب نا مهذب بشود، و مدینه فاضله که ایدیال
افلاطون بود نه او دید و نه به یونانی رسید و نه در روم پدید گشت
و نه درایران چهره‌اش نمایان شد. بسبب طمع وغفلت بشر، بشرهمواره
ازنعمت عدالیکه افلاطون آرزو میکرد بی بهره ماند. تعصب نژاد وتعصب
کیش و تعصب رنگ و زبان ومکان وغیره وغیره، اگر نیك تأمل بکنیم

نتیجه غفلت بشر است . دانش باید نفرت و کدورت را دور بکند ولی دانشی که علت نفرت و نخوت وخودبینی وخودستائی بشود، اگر دانش است که بدتر از نادانی و وحشت است که دامنگیر همه ملل بودوهست، نهایت اینکه جائی بشکل مرتب میباشد که باطن بد را بصورت مصنوعی ظاهراً خوب نموده وجائی بی ترتیب که بدی را بشکل حقیقی آن بلکه بدتر جلوه داده، مانند ، دزدی راهزن وفاتحی نامور که هردو برجماعتی رئیس میشوند و بقوه گروهی کمزورتر را می چاپند و ذلیل و اسیر میکنند، قصد و نتیجه کار هردو یکی است ولی یکی را دزد مینامند و سزاوار زندان و تنبیه و قتل میدانند و دیگر را با وجودیکه همان کار به پیمانهٔ وسیع تر کرده، سردار پیروز وقهرمان وشایسته هرگونه ستایش تصور میکنند . آنها که شمشیر را بقصد بهبودی و ترقی و تکمیل اخلاق بشر کشیدند، درتاریخ پانیستند واگر باشند انگشت شمارند .

سرودست کراسوس را بدربار شهنشاه ایران وقتی آوردند که او با پادشاه ارمنستان آشتی کرده و دختر اورا برای پسرش تزویج نموده در جشن عروسی هردو نشسته ودر حضور آنها بازیگرها درام اگاوه‌را نمایش میدادند، درام مذکور را شاعر مشهور یونان اوریپید Euripides نوشته . چون شلاك سردار ایران و اکزاترس کشنده کراسوس که حامل سرو دست او بودند وارد دربار شدند، بازیگر آن موقع درام را نمایش میداد که زنها پادشاه را کشته و سر او را گرفته میرقصیدند و میخواندند و البته بایستی سر مصنوعی بر گیرد و بخواند و اتفاقاً چون سر کراسوس را برقدم پادشاه نهادند، بچابکی برداشت ورقص کنان این بیت از درام بخواند .

این بچه شیر که برای ما آفتی شده بود از بلندی کوه باینجا آوردیم و گیرنده این شکار را که علت خوشبختی ماشده، مفتخر میدانیم.

هردو پادشاه بر حسن اتفاق وهوش بازیگر اورا بانعام خوش نمودند وبگفتهٔ پلوتارخ هوراوده فرمود دهن کراسوس را از زر پر نمودند وبدان سر خطاب کرده، طنزاً گفت، در زندگی باندوختن زر حریص بودی، اکنون هر چند میخواهی بخور. شبیه این حکایت، سرکورش کبیر و ملکه ماساجیت هست که هیرودت بیان کرده، و شاید همان افسانه را نویسندگان روم و یونان به هوراوده نسبت داده‌اند، و احتمال دارد که هردو دور از حقیقت باشند.

چنانکه مذکور شد، هوراوده پادشاهی با تدبیر ومقتدر ولی آرام طلب بود، و از اینرو پس از چنین فتح نمایان اقدام مهمی نکرد، بلکه بگفته مورخین روم بسبب بدگمانی و ترس سورن را از میان برداشت. دسته ئی از سپاه ایران که بقصد چاپیدن از فرات عبور کرده بود، از کاسیوس سردار روم، شکست خورد، اما سال دیگر هوراوده پسر عزیزش را که پاکورس نام داشت وجوان باهمت وتازه داماد پادشاه ارمنستان شده بود، با سپاه کافی بشام فرستاد و اوشاك (Osaces) نام سردار آزموده را اتالیق او قرار داد. چون این سپاه ازفرات بگذشت، کاسیوس ازمقابله آن عاجز گشت، و خود را در شهر انتاکیه قلعه بند نمود. سپاه ایران شام را تصرف کرده به حدود کلیکیه رسیدند، اما بیش ازآن پیش نرفتند و بمحاصره و تسخیر برخی ازشهرهای شام مشغول گشتند. استاد رالنسن مینویسد که اشکانیها در تسخیر قلعه مهارت نداشتند و بجای اینکه در محاصرهٔ دژها وقت گرامی خود را صرف کردند اگر بکمك و حمایت

امارتهای آسیای کوچك که در فشار روم بودند و ازآن دولت نفرت وبیم
داشتند ، میرفتند و آنها را برخلاف روم برمی انگیختند نتیجه بهتر
می یافتند ، بلکه ممکن بود که یك امپراتوری مانند شهنشاهی هخامنشیان
تشکیل بدهند . حقیقت این است که هرملتی را خداوند بهرکاری آفرید
و یك معراج ترقی عطا فرمود و وظیفه مخصوص سپرد ، وآن ملت بدون
اینکه پی ببرد رول خود را در نمایشگاه گیتی بجا میآورد . وظیفه
اشکانی ، همانا پاسبانی و نگهداری ایران و کشور های مشرق ایران بود
که مانند سد اسکندر مقابل قوه دولت روم ایستاده ، خود محو شدند ولی
دولت روم را نگذاشتند به آرزو ومرادشان که تسخیر هند وایران باشد ،
نائل گردند . گذشته بر این ، دولت اشکانی سه حریف توانا در پیش
داشت که در یکوقت یا اوقات مختلف به یکی از آنها میپرداخت و گاهی
هر سه ضد او میشدند . نخستین حریف بزرگ دولت روم بود که
موقع ضعیف اشکانی را می پائید وهروقت پریشانی برآنها حمله ور میشد
دوم ساکائی و تورانیها بودند که متصل از شرق برحدود ایران هجوم
میآوردند و چون اشکانی به آنها متوجه میشد ، از روم عاجز میگشت
سیوم ملوك داخله ایران و در اواخر ایام اشکانی ، نفاق خانگی علاوه
شده بود . موقع جغرافیائی ایران چنین است که شخص بسیار توانا بادل
دریا و استغنای طبیعت و جوانمردی و رعایا پروری باید که بیکدست
شرق را نگه دارد و با دست دیگر غرب را بپاید . اندك غفلت و ضعف او
کشور را شکار دشمنان خارجی میکند . چشمش نیز باز و مانند پدر
مهربان یا مادر پرشفقت رعایا را پرورش کند ، زیرا که ایرانی همواره
نیازمند به پرورش کننده بود ومانند ملت اروپائی هیچ وقت از خود

اراده و نظام کشور و جامعه را نشان نمیدهد مگر اینکه در آینده بدهد.
گذشته براین هیچگاه در عصر باستان ایران سپاه منظم نداشته و اگر
گاهی داشت شماره آنها بسیار کم بود و زمان جنگ باز دولت مجبور
میشد که از ایلات و کشاورز سرباز بگیرد و در زمان کم تربیت کرده
و ترتیب داده بمیدان رزم ببرد. اینگونه سپاه تا کار زراعت نداشتند،
خدمت میکردند ولی هنگام کشت و درو بی قرار میشدند که بکشت
و زندبار خود متوجه بشوند، واین نقص بزرگ همواره در قشون ایران
پاینده ماند و بسا اوقات علت پریشانی بلکه شکست دولت شد. بهمین
قاعده چون اقامت ارتش ایران در شام به طول انجامید، سربازان که
عادی نبودند زمان دراز بخدمت نظامی بمانند ازجنگ خسته شده، وباد
کشت و زن وفرزند نموده، میان شان فراری زیاد شد و ضمناً کاسیوس
درانتا که اندك قوتی بهم رسانیده، سپاه محاصره کن ایران را از اطراف
آنشهر دور کرد و در کمین نشسته بردسته سپاهیکه زیر فرمان اوشاك بود
حمله آورده در آن جنگ اوشاك کشته شد و پس از آن لشکر ایران
برای گذراندن فصل زمستان در شهر کرهستکا (Cirhestyca) در خاور
امانوس، توقف کردند، و چون در جنگ مهلت واقع شد، بی بولوس
(Bibolus) که حاکم بالاستقلال شام بود، در خود قوه مقاومت سپاه
ایران را نمی یافت، مکری اندیشیده با ارنه ده پانتس(Orn od apantis)
یا ارونت پاته نام یکی از سرداران بزرگ ایران سلسله نامه و پیام باز
کرد و باو پیغام فرستاد که شهزاده پاکورس فرمانده سپاه ایران که درشام
بود، میان ایرانیان بسیار محبوب است و برای شاهی از پدر شایسته تر
است، لهذا او یعنی ارنده پانتس باید که با شاهزاده متفق شده تخت ایرانرا

برای او تحصیل بکند ، چنانکه سورن برای هوراوده نموده بود ، واین نامه ها را غیر مستقیماً به هوراوده رساند . پادشاه با وجود محبتی که به پسر داشت ، چونکه خود کشنده پدر و برادر بود از پسر به اندیشه رفته و بدگمان گشته فرمود که سپاه ایران از شام باز گردند . پاکورس ، مجبوراً فرمان پدر را فرمانبرد و به ایران برگشت و جنگ چهار ساله ایران و روم ، غیر از شکست کراسوس و عظمت نام اشکانی ، وسعتی در خاك ایران پیدا نکرد .

پاکورس پس از مراجعت سه سال نزد پدر ماند و چنان اطاعت نمود که خیالات خام وگمان باطل ازذهن پدر بیرون کرد و کشورایران نیز این زمان درامن وآسایش بود . درسنهٔ ۴۸ یا سنهٔ ۴۹ پامپی سردار معروف روم که با رقیب توانای خود که قیصر جولیوس بود نزاع داشت ازدولت ایران یاری خواست . هوراوده درپاسخ ، ولایت شام را خواست و پامپی حاضر نشد که آنجارا بدهد ، وچون از قیصر جولیوس شکست خورد ، حاضر گشت که خودرا در آغوش رحم و فتوت ایران بیافکند ، ولی دوستانش اورا از آن قصد باز داشتند . قیصر جولیوس درسنهٔ ۴۷ از ممالك شرق به ایتالیا برگشت و به نظم داخله پرداخت وچون از آن کار درسنهٔ ٤٤ آسوده گشت ، خواست بکین قتل کراسوس و اتحادی که دولت ایران میخواست با پامپی بکند ، بر ایران لشکر کشد ، ونقشهٔئی ریخت که از ایران گذشته ، وقفقاز و جنوب روسیه را فتح نموده ازراه آلمان به ایتالیا بر گردد . چنین بود تدبیر او و قضا نوع دیگر تقدیر کرد و پیش ازآنکه او و اراده اشرا عملی کند ، روزگار فرمان قضارا اجرا نمود و قیصر کشته گردید و کشته شدن او و اعلان اغتشاش و بی

نظمی ممالك روم بود . از جمله در آسیا بیسوس (Bessus) نام سردار رومی
به هوس پادشاهی افتاده خواست در شام دولتی مستقل تشکیل دهد .
دولت ایران اورا بعده‌ئی از سواران همراهی کرد و آنها پس از چندی
اورا گذاشته نزد کاسیوس رفتند و کاسیوس آن حسن اتفاق را غنیمت
شمرده و سواران ایران را ببذل و بخشش خوشنود کرده اجازه داد که
ایران برگردند و ضمناً همراه آنان بعضی از افسران خودرا نزدشهنشاه
ایران فرستاد واز او خواهش یاری کرد، پادشاه خواهش اورا پذیرفت
وگروهی تازه به کمك او فرستاد وپشت سر آنها لشکری دیگر در فرمان
شهزاده پاکورس و لابینوس (Labienus) نام که اصلاً رومی بود بحدود
شام روانه نمود . شاهزاده پاکورس همه سرزمین میان فرات و انتاکیه را
تصرف کرد و دسی دیوس ساکسا (Decidius Saxa) فرمانده شام را در
یك جنگ شکست داده شهر اپامه و انتاکیه را نیز بگرفت . ساکسا
شهر های مذکور را تخلیه کرده فرار نمود و از این پیروزیها لابینوس
و شهزاده پاکور قوت یافته ، لشکرشان را دو بهره نمودند و قرار دادند
که هر کدام از آنها بسوئی حمله‌آور شوند . پاکورس شام وفلستین و کشور
فونیك را بذمه خویش گرفت و لابینوس طرف آسیای کوچك حرکت
کرده هردو در مقصود کامیاب شدند. پاکورس همه شام را باستثنای شهر
صور بگشود واز آنجا به فلستین رفت . در آنوقت دونفر هرکانوس وانتی
گونوس نام مدعی سلطنت فلستین بودند. انتی گونوس حاضر شد که یکهزار
تالنت و پانصد یا پنج هزار دختران یهود را بشاهزاده پیش کش بدهد
و عوض آن بکمك او مالك تاج و تخت فلستین بشود . پاکورس التماس
اورا پذیرفت و بااو همراهی نمود . هرکانوس معزول گشت وانتی گونوس

بشاهی فلستین (سنهٔ ۴۰ تا سنهٔ ۳۷ م) منصوب گشت و باجگذار ایران شد. ضمناً لابینوس، ساکسارا در کلیکیه بشکست و بکشت. پام فیلیه و لیکیه (Lycia) و کاریا را مسخر کرد واستراتونیکه (Stratonica) را محاصره نمود، ومیله‌سا (Mylesa) و البندا را بگرفت و قشون اشکانی تالیدیا و دیونیا بلکه ساحل هلسپانت که اقصی حدود آسیای کوچک بودند، پیش رفته تایکسال حدود امپراطوری اشکانیان، باستثنای مصر وجزایر دریای سفید، تقریباً به وسعت شهنشاهی هخامنشیان رسید. «بنابرین میتوان گفت، چنانکه مورخین غرب هوزاوده را آرام پرست وکم حوصله قلمداده‌اند، اونبوده، ولی احتیاط میکرد وتندروی را دوست نمیداشت.

در سنهٔ ۳۹ ق. م؛ انتونیوس، دوست قیصر جولیوس از نزاع خانگی باندازه‌ئی آسوده شده، بسوی شرق حرکت کرد و یاور خود را که پبلیوس و نتی دیوس (Vintidius) نام یکی از سرداران با تدبیر و کاری روم بود، بعنوان پیش‌تاز بآسیا فرستاد. و نتی‌دیوس ناگهان وارد ساحل آسیاشد و لابینوس پریشان گشته، تمام ولایتهای شمال کلیکیه را تخلیه کرده از شهزاده پاکورس استمداد خواست، پاکورس عدئی از سپاه را بکمک او فرستاد، ولی آنها بجای اینکه به لابینوس ملحق گردند وزیر فرمان او کار بکنند بخود رائی بدون اطلاع او، بر لشکر روم حمله آورده، از ونتی دیوس شکست خورده به‌کلیکیه فراراً برگشتند و لابینوس مانند پیش به بیچارگی خود باقی مانده بجزیره قبرس پناه برد و آنجا گرفتار رومی شده بقتل رسید. ایرانیان چون از شکست و کشته شدن لابینوس آگاه گشتند، انتی‌گونوس را در فلسطین گذاشته بشمال شام حرکت کردند ودر زمین کوماگنه (Commagene) جمع شده، منتظر

رومیها شدند. یکدسته از سپاه زیر فرمان فرنه پاته (Pharnapatis) به نگهبانی دره تنگی که در کوه امانوس میان شام و کلیکیه واقع شده وبه (Amanic gates) یا دربند شام معروف بود، مأمور شدند، وچون ونتی دیوس با سپاه روم وارد آنجا شد، فرنه‌پاته مقابله کرده، پس از رزم مردانه کشته گردید. در این اثنا زمستان رسید و شاهزاده پاکورس با سپاهی که داشت از شام بحدود ایران بر گشت. باشندگان شام، این شاهزاده را بسبب جوانمردی، دادوری ونرمی دوست میداشتند وشاهی اورا بر حکومت روم ترجیح میدادند، گذشته برآن روساء وشاهزادگان نیمه مستقل که درشام حکومت مینمودند اورا میخواستند، وانتی گونوس پادشاه فلستین دست نشانده و مطیع او بود، در اینصورت با داشتن سپاه فیروزمند مجبور نبود که ازمقابل ونتی‌دیوس عقب نشیند، ولی میخواست سپاهش را در زمستان مهلت بدهدکه از خستگی در آمده، در بهار آماده جنگ بشوند و از اینرو چون فصل زمستان قریب به اختتام رسید، دوباره سپاه ایران حرکت کرد. ونتی‌دیوس که اهمیت لشکرکشی پاکورس را میدانست، وهنوز برای جنگ او استعداد کامل نداشت. درپی مهلت بود، و ضمناً حیله‌ئی اندیشید و یک نفر شیخ عرب را که با ایرانیان متحد بود ملاقات نمود و میان گفتگو اظهار کرد اگرپاکورس از زگما (Zeugma) که بیره جک کنونی باشد، بگذردبسود روم تمام خواهدشد، واگرراهی پائین تراز سوی جنوب فرات اختیار کند، چونکه اینجانب جلگه و میدان هموار است، برای تاخت و تاز سواران ایران آسان و برای روم زحمت فراوان دارد. شیخ ساده‌لوح سخنان اورا مبنی بر حقیقت و راز پنداشته، محرمانه به شاهزاده اطلاع داد و او نیز باور

کرده ، فرمود ، از جنوب لشکر عبور کنند . باین ترتیب رومی ها وقت
و مهلت یافتند که آماده بشوند ، وچون دولشکر روبرو شدند ، شهزاده
پا کورس دور لشکر سنگر بسته به انتظار حمله دشمن نشست . از آطرف
ونتی‌دیوس زمینی بلند نزدیك کوه گندروس (Gandarus) انتخاب کرد
و برآن لشکرگاه ساخت . ایرانیان در نشیب و رومیها در فراز بودند .
ایرانی از حرکات روم زود آگاه نمیشد و رومی آنچه ایرانی میکرد ،
از بلندی میدید . رزم آغاز گشت ، و ایرانیها دلیرانه با دشمن مقابله
کردند . در اثنای گیرودار ، ونتی دیوس دسته‌ئی از سپاه خودرا درکمین
گذاشته فرمان‌داد از پشت بر لشکر ایران بتازند ، و چون آن جماعت از
پشت حمله آوردند ، ایرانیها میان دو لشکر محصور گشتند ، وگرچه
مردانه جنگیدند ، اما در انجام از نظم خارج شده ، شکست خوردند .
شهزاده پا کورس کشته گردید و بیست هزار از سپاه ایران تلف شد .
این نخستین صدمه بسیار بزرگ بود که برارتش حمله آور ایران روداد ،
و کمتر ازشکست وصدمه کراسوس نبود ، بلکه درحقیقت جواب‌آن‌شکست
بود که رومیها چهارده‌سال پیش از ایرانیهایافتند ، و چنانکه از شکست
کراسوس رومی از گشودن ومطیع نمودن ایران نا امید شد ، همچنان
از این شکست ایرانی ازگشودن آسیای کوچك وتصرف شام‌محروم گشت .

مامسن مورخ مینویسد که در عهد قیصر جولیوس ، بیسوس
(Bessus) سردار روم ، بردولتش‌عاصی گشت وازایران کمك خواست
وایران خواهش‌اورا پذیرفته ، قشونی زیر فرمان شهزاده پا کورس بشام
فرستاد. سپاه‌مذکور ، نمایندگان‌قیصر را که درشام‌وآسیای کوچك‌بودندشکست
داده ، بیسوس‌را که در اپامیه (Apamia) سپاه‌روم‌محاصره کرده‌بود ، از

محاصره درآوردند، و قیصر به انتقام چنین تجاوز میخواست که شخصاً
در بهار آینده به شرق لشکر کشد و فرات را عبور نماید که ناگهان کشته
شد، و موقع رومیها درآسیا بدتر شده، بیسوس بکمك ایران برحریفان
خود چیره گشت، وشهزاده پاکورس، دیسیدیوس‌ساکسا (Decidius Saxa)
را که برشام فرمانده بود، بشکست و ازسنه ٤١ تاسنه ۳۹ ق.م برشام
وحصه ئی ازآسیای کوچك حکومت نمود. لابینوس که خود را پارتیکوس
یعنی سپهبد اشکانی مینامید، برآسیای کوچك از جانب شهزاده نیابت
داشت. در سنه ۳۹ سپاه روم، زیر فرمان، ونتی دیوس لابینوس را
شکست داده و پس از آن برفرنه پاته، سردار ایران غالب کشته، داخل
شام شدند، وچندی نگذشت که درجنگ پاکورس شهزاده محبوب ایرانیان
نیز مقتول شد. هوراوده چون خبر قتل اورا شنید، چند روز ازشدت
رنج بی خوراك مانده و در غم او تاج وتخت را ترك کرده، منزوی‌شد
و سلطنت را به پسر دیگرش که فرهاته نام داشت سپرد. میگویند این
پادشاه درآنوقت هشتاد سال ازمنازل عمر طی‌کرده بود وسی نفرفرزندان
داشت که میان آنها پاکورس را بسبب اطاعت و قابلیت و شهامت بسیار
دوست میداشت و او را جانشین خود کرده بود، اما در سرنوشت چنین
بود که پسر جوان پیش از پدر پیر از دنیا بگذرد. شهزاده پاکورس
در تاریخ اشکانی، نظیر سیاوش کیانیست، هردو محبوب ایرانیان و به
صفات ستوده و روش نیك، درنظر همه‌گرامی شده بودند. فرهاته همینکه
جای برادر نامور روی کار آمد، برای اطمینان و آسودگی آینده، بنابر
برخی یك نفر از برادران وچنانکه دیگران گفته اند، اکثر آنها را قتل
کرد و گذشته بر برادران، خویشان دیگر را که گمان میکرد مدعی

بیوند ، ببرادران ملحق ساخت . پدر پیر که از داغ یك پسر تاج وتخت را گذاشته بود ، چون آن همه فرزندان را بیگناه کشته یافت ، بفرهاته سرزنش نمود و فرهاته از کین پدر ترسیده ، چونکه بمرض استسقا مبتلا بود ، به اطباء فرمود که او را بجای دوا ، زهر بدهند ، و اتفاقاً زهر برای او دوا شد و صحت یافت و لهذا بنا بر گفته مورخین روم ، فرمود اورا خفه کردند . این واقعه در سنه ۳۷ پیش از میلاد رو داد ، وهوراوده پس از هیجده سال شاهی پرافتخار ، باین ترتیب ازدنیا رحلت کرد .

فرهاته چهارم یا اشك چهاردهم

گرچه سلطنت این پادشاه بکشتن برادر یا برادران آغاز گشت اما دوره شاهی او یکی از فرخنده ترین دوره های تاریخ ایران است که تفصیل آن بواسطه مورخین ایران بما نرسیده و آنچه نوشته میشود از گفته دشمنان اوست . چنانکه اشاره شد بنا برنوشته مورخین اوپدر منزوی را نیز خفه کرد . آیا این گناه حقیقت دارد یا محض تهمت وبد گمانیست ، خدا میداند ، و گفته اند بآن اندازه خونریزی قانع نشده ، بعضی از ارکان دولت را نیز کشت ، وچنان رعب و ترس او نزدیکانش را فرا گرفت که هر کس بهر کجا که توانست فرار نموده خود را از پنجه سیاست و قهر او نجات میداد . ازجمله بزرگزاده ئی بود بنام موناسس (Monaeses) که احتمال دارد از خانواده سورن و اشکانی باشد ، بشام فرار کرده به انتونیوس سردار معروف روم پناهنده شد . موناسس گذشته برنجابت خانوادگی ، یکی از سرداران ممتاز ایران بود که در جنگ شام خدمات شایسته بدولت نمود . پلوتارخ مینویسد او از جمله سرداران ایران است که به انتونیوس پناهنده شدند . هوراس شاعر رومی

که شهزاده پاکورس را ستوده ، میگوید که موناسس ازدوستان وندمای شهزاده پاکورس بود . انتونیوس او را نیك پذیرفت وچونکه میخواست برای پیش رفت قصدی که در باره تسخیر شرق داشت ، او را آلت کار خودقرار دهد ، توجه‌فوق العاده باونمود . نظیراین اتفاق ، ورود تمستوکلز دریاسالار معروف یونان میباشد که در زمان اردشیر اول هخامنشی به ایران پناهنده گشت و اردشیر فرمان داد که خراج ماگنیشیا ولمپاسکوس و میوس را برای مصرف مطبخ اوبه او واگذار کنند وهم چنین انتونیوس فرمودکه خراج سه شهر لاریسا (Larissa) واری‌توسا (Aréthusa) وهیروپولس (Hieropolis) برای‌خرج آشپزخانه موناسس باو بسپارند . هردو سردار یعنی تمستوکلز وموناسس با وجودیکه بدشمنان میهن پناه بردند ، به میهن خیانت نکردند . تمستوکلز خودکشی را برخیانت ترجیح داد و موناسس اطاعت پادشاه خود نمود ، فرهاته که آغاز خونریزی داشت ، در انجام ثابت کرد که در سیاست و تدبیر ولشکر کشی هم پله برادر و برتراز پدر بود . چون دید که موناسس از کف او رها شد ومیخواهد بازیچه انتونیوس گردد ، باو پیغام فرستاد که ازجان و آبرو مطمئن باشد وبایران برگردد . موناسس نیز که درحقیقت خائن نبود و از ترس جان مجبوراً بخاك روم رفته بود ، به پیمان پادشاه اعتماد نمود و آماده گشت که برگردد و انتونیوس بامید آنکه دل او را بدست آورده ، میتواند خدمتی از او بگیرد ، محض غافل نمودن دولت ایران او را سفیر خود قرار داده ، بفرهاته پیغام فرستاد که اگر دولت ایران درفشهای روم که درجنگ کراسوس گرفته ، پس بدهد ، او آشتی ودوستی خواهد کرد و چندی نگذشت که در بدرقه آن پیغام باشصت هزار پیاده

وده هزارسوار جرارگال و ایبریاوسی هزار سوار سبك اسلحه که جمله
یکصد هزار سوار و بگفته دیگر مورخین بیش ازآن میشدند وهمه آزموده
وتجربه کار بودند بسوی ارمنستان کوچ کرد و پادشاه ارمنستان بار دوم
بایران خائن شده باشش هزار سوار و هفت هزار پیاده ، به انتونیوس
پیوست . آوازه شجاعت و توانائی و انبوه سپاه و عزم راسخ و اراده
انتقام قتل کراسوس وشهامت شخصی انتونیوس و دلیری لشکر روم چنان
در اطراف شرق پیچید که از رود فرات گرفته تا هندوستان ، مردم
وحشت گرفتند و یکبار دیگر خود را در خطر بسیار بزرگ یافتند .
فتوح اسکندر و جهانگیری شاهان سلوکوسی و رقابت وعداوت یونانیان
مقیم بین النهرین و دیگر جا های آسیا ، در نظر ایران جلوه کردند اما
در چنان موقع سخت و خطرناك فرهاته هوش و حواس خود را جمع
داشته با دل توانا مستعد دفاع گشت . بگفته یکی از دانشمندان اروپا که
شخص چون خودرا درخطر بزرگ یابد باید فکر بزرگی وسختی خطررا
نکند بلکه فکر بکند که چگونه خطر بزرگ را کوچك و مشکل را
آسان سازد ، به این اصول فرهاته ، شاه ایران چنان دفاعی از ایران
نمود که روح کورش و داریوش براو آفرین کردند و او آنها را ازخود
شاد وممنون ساخت بلکه ارواح دشمنان ایران که اجی سلاوس واسکندر
مقدونیائی وشاهان سلوکوسی که حمله آوران ایرانبودند ، اورا حریف
مردانه شناختند . زمانی بود که داریوش سیوم بنا برگفتهٔ مورخین یونان
باششصد هزار بلکه یكملیون سرباز با اسکندر رزم نموده شکست خورد
و گذاشت که گلستان ایران زیر نعل اسبهای سواران مقدونیا پامال
شود وشهرهای آباد ایران ویران گردند وایران آزاد ، بنده وذلیل شود ،
وزمانی رسید که یکصدوسیزده هزار سوار وپیاده که بهترین ومنظم‌ترین

سپاه آن‌عصر شمرده میشد ، زیر فرمان یکی از نامورترین سردار باهمهٔ وسایل شرق و غرب بر ایران حمله کنند و فرهاته چهارم پادشاه ایران با چهل هزار تیرانداز نه تنها آنهارا از میهن دور کرد بلکه به اندازهٔ لشکرش ، از آنها کشت وچنان درسی‌داد که تا یکصد سال دیگر رومی‌نام ایران برزبان نیاورد . بدون شك یکی ازقهرمانان ایران وپهلوانان دوره اشکانی بودکه اکنون در وطن خود گمنام است . افسانه‌گویان از رستم وگرشاسب وسام و گیو وبیژن وکیخسرو و مورخین از کورش وداریوش و اردشیر بابکان ونوشیروان و شاه عباس ستایش کرده‌اند واز میهن‌پرستی وشهامت ورزم وجهانگیری آنها حکایت‌ها نموده‌اند ولی ازاین قهرمان اشکانی که خدمات او بایران کمتر از قهرمانان پیش از او نبوده ، اسمی نبرده‌اند . ابیاتی که فردوسی ، در ستایش رستم سروده ، بایدبجای نام رستم ، نام فرهاته چهارم گذاشته ، چنین سرود .

چنین گفت «خسرو» بایرانیان کزین جنگ ما را نیاید زیان
هم‌اکنون‌من‌این‌پیل‌واین‌خواسته همان تخت با تاج آراسته
زرومی ستانم بایران دهم بدان شادمان زور فرخ نهم
نخواهم ز ایرانیان یار کس پی رخش و ایزد مرا یار بس
یکی را **زرومی و مصری** بکین نمانم که پی بر نهد بر زمین
که امروز پیروزی روز ماست بلند آسمان اختر افروز ماست
بد آید بر ایشان ز گفتار بد بد آید به پیش بد از کار بد
گر ایدونکه نیرو دهد داد گر پدید آورد رخش رخشان هنر

براین دشت من گورسانی کنم   برومند را شورسانی کنم
بکوشید چون من به جنبم زجای   شما بر فرازید سنج و درای
زمین را سراسر کنید آبنوس   بگرد سواران و آوای کوس
بکوبید گوپال و گرز گران   چو پولاد را پتك آهنگران
ز انبوه ایشان مدارید باك   ز دریا بابر اندر آرید خاك
همه دیده بر مغفر من نهید   چومن بر خروشم دمید و دهید

بنا بر گفتهٔ مسیو وکتر درنی (Victor Durney) مؤلف تاریخ روم، تا باختریه بلکه تا هند، مردم از کثرت سپاه رزم جویان روم سخن میراندند. رالنسن مینویسد، پس از کشته شدن شهزاده پا کورس عظمت اشکانیان از میان رفته، و سربازان روم برخود اعتماد پیدا کرده بودند که بدون هراس بسربازان ایران مقابل شده و بدون اندیشه و پریشانی با آنها پنجه نرم کنند، و ضعف و قوت، و فن نظامی و ترتیب رزم اشکانیان را نیك دانسته، وچاره آنرا در نظر داشتند، وانتونیوس بالشکر آزموده که در فرمانش داشت، امیدوار بود که تاج پیروزی و گشودن شرق را برسر گذارد.

کراسوس و انتونیوس هردو تیسفون را که پای تخت ایران بود، در نظر داشتند. کراسوس جسارت نموده و رزم ایران را حقیر شمرده، راه نزدیکتر ولی دشوارتر را که میان دو آب فرات ودجله باشد، اختیار کرد. انتونیوس از خسارت و شکست او، تجربه پیدا کرده، به احتیاط عمل نمود ورأی پادشاه ارمنستان راپذیرفته، ازراه ارمنستان و آذربادکان خواست بر قلب کشور ایران که ماده یا عراق ایران باشد حمله آورده واز آنراه از پشت به تیسفون برسد. گذشته بر انبوه سپاه و سرداران

آزموده و دل باعزم و انتقام و حوصله بلند و هوس جهانگیری ، سیصد ارابهٔ جنگی همراه داشت که بر آن ماشین های قلعه کوب گذاشته بود و یکی از آنها ستونی بود بدرازی هشتاد پا یا فیت انگلیسی که آنرا بر روی چرخ نشانده بدیوار قلعه میکوفتند تا شکاف پیدا کرده ، می افتاد واز آن شکاف سپاه داخل قلعه میگشت وچونکه در رفتار سرعت منظور داشت ، اسباب سنگین را با ارابه های مذکور و ده هزار نفر سرباز ، در فرمان آپیوس استاتیانوس (Oppius Statianus) در عقب گذاشت که باهستگی و تأنی بیایند و خود بنا بررأی پادشاه ارمنستان برآذربادگان حمله آورد. ارته وزده پادشاه انکشور وهم نام پادشاه ارمنستان درآنوقت بلشکرگاه فرهاته پیوست . انتونیوس دهات حدود را گرفته به داخله کشور ، رو به شهر فراسپه یا فراده اسپه که بگفتهٔ استاد رالنسن جائی نزدیك به تخت سلیمان کنونی وبمسافت ۲۵ فرسنگ ازدریاچه ارومیه واقع شده ، و آنزمان پای تخت آذر بادگان بود ، کوچ کرد . در راه خواربار بآسانی میسر میشد ، لهذا ، سپاه روم بدون زحمت منازل سفر را در نوردیده ، چون به فراسپه رسیدند ، شهر را محاصره کردند ، ولی نتوانستند آنجا رابگیرند . در آن اثنا فرهاته با سپاه ایران و آذربادگان بمیدان جنگ رسیده ، و چون دید کهشهر فراسپه را دشمن نتوانست بگیرد ، اعتنائی به محاصره آنجا ننموده ، فرمود که دستهٔی ازسپاه‌اشکانی بر قشونیکه زیر فرمان‌استاتیانوس با اسباب جنگ می آمدند ، حمله برده ، آنهارا از پیش آمدن مانع بشوند . این فرمان پادشاه را سرداران‌ایران بخوبی بجا آوردند و همه ده هزار نفر رومی را با استاتیانوس تار و مار نمودند وماشین های قلعه کوب آنها را جمله خورد و خمیر کردند و آنچه

ذخیره و افزار جنگ همراه داشتند، بغنیمت برگرفتند. انتونیوس چون خبر شکست را شنید، سختی جنگ را احساس کرد ولی خودرا نباخت ومردانه آماده کارزار گشت. رفیق او پادشاه ارمنستان که بامید افزودن کشور و گرفتن آذربادگان همراه او شده بود. از حصول آن آرزو ناامید شده و از قهر و کین فرهاته بیم ناك گشته، از انتونیوس جدا شد و به ارمنستان برگشت. مشکل دیگر که برای انتونیوس پیش آمد این بود که برای چارپایان کاه و جو نماند یا کم شد و او مجبوراً بهره‌ئی ازقشون با اسب و دیگر حیوان بارکش به چراگاه دور از لشکرگاه فرستاد وآنها دچار سپاه ایران شده، نابود گشتند آذوقه نیز درلشگرگاه رو به کمی گذاشته، سربازها بجای گندم، به آردجو قانع شدند. ضمناً فصل خزان گذشت و هوا سرد شد. انتونیوس مجبور گشت از دوکار یکی را اختیار کند، یا دژپراسپه (Phraspa) را گشوده، زمستان را بآسودگی درشهر بگذراند یا اینکه با دشمن رزم کرده، شکست بدهد و او کار اول را بر گزید وبرشهر حمله بسیارسخت نمود، اما، درگرفتن دژکامیاب نشد، و مجبوراً محاصره را برداشته، خواست پیش از زمستان خود را بجائی محفوظ برساند، ضمناً سپاه ایران دور رومیها را گرفته نمیگذاشتند به آسودگی کوچ بکنند، از چهار جانب لشکر روم، جنگ و گریز جاری بود، واینگونه کشمکش کم کم بجنگ درست کشیده شده، طرفین صفوف را بیاراستند. سپاه ایران به شکل هلال صف آرا شدند و پیادگان، پشت سواران جا گرفتند. رزم آغاز شد. چون رومی پیش می‌آمد، ایرانی پس میرفت و در هنگام پس رفتن، روبرگردانیده، به تیر جانگیر رومی را خسته مینمود. باین ترتیب هر گاه رومی چند فرسنگ پیش آمد و ایرانی پس نشست، رومی خوشنود گشت که کاری کرده و دشمن را

شکست داده و به لشکرگاه مراجعت نموده ، کشته‌های خودرا شمردند، بسیار یافتند ، و کشته‌گان دشمن شکست خورده ، بیش از هشتاد نفر نبودند ، وسی نفر نیز گرفتار شده بودند . انتونیوس چون نتیجه‌را چنین یافت ، از پیروزی ناامید شده فرمان برگشت داد وجنگ کنان راه‌ارمنستان را پیش گرفت . میان‌راه سپاه ایران ، پیوسته ازچهارسو حمله می‌آوردند می تاختند و از شماره دشمن می کاستند . در چنین جنگ و گریز ، زمستان نیز رسید وچونکه درآن فصل کشت‌ور ایرانی که سربازی میکرد، جنگ نمیکرد ، فرهاته برای انجام دادن جنگ تدبیر تازه اندیشیدوفرمود بر رومیها سخت نگیرند وبگذارند علوفه برای اسب‌هاشان فراهم بکنند، وبرخی از سواران ایران بسربازان روم نزدیك شده ، از مردانگی وهمت آنها ستایش بکنند و اظهار آشتی و دوستی نمایند . اینگونه سخنها بگوش سرداران روم رسیده ، به آشتی امیدوار شدند و انتونیوس را آگاه کردند او نیز به فرهاته پیغام فرستاد که دولت ایران درفشهای روم را که از کراسوس گرفته بود ، پس بدهد و همچنین گرفتاران رومی را آزاد کند، و طرفین دوست بشوند . از این شرایط ثابت میشود که ایرانیها در جنگ شام گرچه خسارت دیدند و شهزاده پاکورس کشته شد، درفش یا چیز دیگر که ارزشی داشته باشد ندادند یا بدست رومیها نیافتاد . فرهاته‌شرایط انتونیوس را نپذیرفت و در پاسخ خبر فرستاد که اگر انتونیوس آشتی میجوید ، از خاك ایران بیرون رود . انتونیوس خواهی نخواهی پیغام اورا‌پذیرفت ، برگشت خودرا ادامه‌داد . درآنصورت طبیعی است که فشار ایران برسپاه روم ملایمتر شد . گاه گاهی از جانبی حمله می آوردند که دشمن زودتر از ایران بیرون رود و سربازان ایران زودتر وپیش‌از

چلهٔ زمستان بمنازل خود برگردند . در اثنای چنین زدوخورد فلاویوس گالوس (Flavius Gallus) نام یکی از سرداران نامور روم را رگ غیرت و حمیت بجوش آمده ، باعده‌ئی از سواران روم بر سواران ایران که دور رومیها را گرفته بودند، حمله آورد وخواست آنهارا تنبیه سختی بکند، وانتونیوس نیز اورا به آن حمله اجازه داده بود. در نتیجه جسارت و شجاعت گالوس ، ایرانی بدستورخود ، پس میرفت و رومی پیش می‌آمد ، تا اینکه به مسافتی که ایرانیها میخواستند سواران روم از لشکر خود دور شدند ، و ناگهان سواران ایرانی برگشته حمله آوردند وگالوس را باسوارانش محاصره کرده ، از دور تیر میزدند ، و نشانه آنها کمتر خطا میشد ، بفرمودهٔ فردوسی :

ز پیکان همی آتش افروختند به تن بر زره را همی دوختند
چو تیر از کف شاه رسته شدی تن رستم ورخش خسته شدی

گالوس پریشان شده ، از انتونیوس کمك خواست وانتونیوس کمك فرستاد . کمك میرسید ، اما ، هردسته‌ئی که نزدیك به گالوس میشد ، به تیر سواران ایران نابود میگشت ، تا اینکه انتونیوس شخصاً باهمه سپاه حمله آورد ، و باز ایرانیان پس رفتند ولی در آن گیر ودار سه هزار از رومی مقتول و پنجهزار مجروح شدند و میان آنها خود گالوس نیزبود که زخمهای تیر برداشته و از آن زخمها در گذشت . فرهاته دراین تعاقب شریك نبود . شاید چندان اهمیت نمیداد و میخواست دشمن زودتر از مملکت خارج بشود . مورخین روم نوشته‌اند که سپاه انتونیوس برتپه‌ئی ایست کردند وچونکه میخواستند بار و بنه خود را پیش‌تر بفرستند که دست دشمن نیافتد ، برای حفظ خود قلعه مصنوعی ساختند باین ترتیب

که صف اول از پیادگان زانو زده ، سپر در پیش گرفتند و پشت سر آنان صف دیگر ایستاده ، سپر را حافظ آنها نمودند و صف سیوم سپرهاشانرا بالای صف دوم گرفتند و بهمان ترتیب پشت سر آنها ، سوارها توقف کردند و قلعه‌ئی از سپر و انسان مهیا گشت . چون سواران ایران برآنها حمله می آوردند بهمان حالت دفاع میکردند . من جمله از حکایت‌هائیکه مورخین روم از این جنگ بزرگ نموده‌اند ، حکایت مهرداد ، عموزاده موناسس است که وقتی مهمان انتونیوس و به او پناهنده شده بود . مهرداد ، نهانی نزد انتونیوس رفته اظهار کرد که موناسس او را فرستاده تا در عوض همراهی و محبتی که انتونیوس به او نمود ، خدمتی بکند ، پس از آن سلسله کوه‌های اطراف را نشان داده گفت که دربعضی از کوه‌ها سواران ایران در کمین نشسته‌اند ، بنابرین شما کوهستان را گذاشته ، از راه جلگه‌ئی که من نشان میدهم بروید ، بمقصود خواهید رسید . انتونیوس اندرز و رهنمائی او را به امتنان پذیرفت . گفتهٔ مهرداد را یکنفر از اهل مازندران که دلیل راه شد بود ، تائید کرد و انتونیوس راه را پیچیده به آنسو شتافت و چونکه در آن راه ، در یك منزل آب میسر نمیشد ، فرمود که سربازان به اندازه ئی که میتوانستند ، با خود آب برداشتند . یکبار دیگر که انتونیوس در جائی لشکر گاه ساخته بود و میخواست شب را بگذراند و روز روانه شود ، باز مهرداد به کمك او رسیده ، گفت رود ارس نزدیك است وماندن شما در اینجا خالی از خطر نیست ، زودتر بروید تا نجات بیابید . انتونیوس مکرر اظهار تشکر کرد و بگفتهٔ او عمل نموده به رودارس رسید و بزحمت عبور کرد ونفس راحت کشید . بازگشت انتونیوس از «برسپا» تا حدود ارمنستان یکماه طول کشید ،

درصورتیکه مسافت آنراه کم بود ، وچون به نقشه آذربادگان نگاه میکنیم
از آن مسافت کم و طول زمان ، شگفتی میکنیم ، ولی کشمکش بادشمن
توانا و حمل و نقل لوازم سفر بخاطر آورده ، ملتفت میشویم که یکماه
زیاد نبود . انتونیوس پس از آنکه بجای مصون و محفوظ رسید ، سپاه
خود را شمرد ، بیست هزار پیاده و چهار هزار سوار تلف شده بودند
و هفت هزار دیگر از ارمنستان گرفته تا حدود شام از سرما وگرسنگی
مردند . میگویند بعضی اوقات خوراکشان بگیاه وریشه درختها منحصر
میشد و چونکه خاصیت آنها نمیدانستند ، به بعضی بیماریها مبتلا میشدند
این دوم حمله بزرگ روم بر ایران بشکست و زیان دولت روم انجام
یافت سنهٔ ۳۶ پ . م

بگفتهٔ رالنسن راهی که انتونیوس در بازگشت اختیار کرد میان
تخت سلیمان و تبریز بود و دلیل آنراه شخصی ماردی (مازندرانی) شد
ایرانیان گمان نداشتند از آن راه برود ، بنابرین در اول شگفت نمودند
و تا دوروز اورا آسوده گذاشتند اما روز سیوم دانستند که او رهنمائی
یافته ، اطراف جاده را گرفته ، و برخی پیش راه در آمده نوزده روز
پی در پی سر بسر رومیها میگذاشتند که رومی مجبور میشد برای یك
وجب زمین با سواران اشکانی رزم کند و پیش برود ، و لهذا دچار
صدمات سخت گشتند . استاد رالنسن از کتاب رومن امپائر (Roman
Empire) تألیف مریول (Merivale) نقل میکند صدمهٔئی که در آن
بازگشت بسپاه روم رسید ، نظیرش درتاریخ جنگ ملل قدیم دیده‌نمیشود .
از یك طرف سرمای سخت و از طرف دیگر کمی آذوقه و نبودن آب
و علاوه بر آن تیر جانستان سواران ایران مصیبت سپاه روم را بدرجه

کمال میرسانید. از این است که مسافت ۲۷۷ میل انگلیسی که تخمیناً ۹۲ فرسنگ میشود در یکماه طی کردند وبیست وچهار هزار نفر تلفات دادند و این شماره، غیر از ده هزار نفر بود که زیر فرمان استاتیانوس کشته شدند و شاید تلفات گالوس شامل این عدد نباشد و از این جهت مورخین در مجموع تلفات سپاه روم اختلاف کرده‌اند. هفت یا هشت‌هزار که درخاك ارمنستان تلف گشتند بشماره مذکور باید فزود (رجوع شود بتاریخ اشکانیان تألیف علامه رالنسن صفحه ۳۰۵). بنا برین تلفات انتونیوس درحدود ۴۲ هزار میشد. بموجب تاریخ قدیم کمبرج پادشاه ایران شخصاً مقابل انتونیوس نیامد بلکه موناسس (Monaeses) رافرستاد و او قهرمان جنگ بود. در کتاب مذکور تلفات روم را ۳۷ در صد نوشته است. موناسس که با کراسوس جنگ نمود و پیروز گشت، سورن لقب داشت و احتمال دارد که این موناسس نیز از همان خانواده بودونیز مهردادیکه از جانب او آمد و انتونیوس را از حرکات سپاه ایران آگاه نمود از روی خیانت نبود، بلکه باشاره خود موناسس، سپه‌سالار ایران بوده، که میخواست در عوض مهربانی که از انتونیوس دید، نگذارد او تباه بشود و سپاهش یکبارگی تلف بشوند.

دراین کشمکش‌ها، ایرانیان شهامتی که نشان دادند، نظیر استقامت یونانیان عصر هخامنشی میباشد، که هرودت و دیگران افسانه‌وار نقل کرده‌اند. پس اگر روم عصر اشکانی را، ایران عهد هخامنشی تصور بکنیم و ایران اشکانی را یونان بگوئیم، خواهیم یافت که کثرت وسایل جنگ وسپاه و وسعت امپراتوری وسرداران کاری که‌روم مقابل سواران بی‌نظم اشکانی آورد، بدرجها بیش ازدولت هخامنشی بود واینکه استعداد

و قابلیت و دانش و نظم سپاه اشکانی بمراتب کمتر از یونان بود ، شکی
نیست ، البته چنانکه یونانی نوشته‌اند سپاه هخامنشی بیش از سپاه روم
بود ، اما نظم و مهارت جنگ فرق کثرت سپاه را درمی آورد ، پس چرا
رومی بجای پیروزی شکست خورد؟ آیا رومیها شجاع نبودند ؟ پاسخ این
است که یقیناً بودند ، زیرا که همه دشمنان بزرگ شان را چه در اروپا
و افریقا و چه در آسیا ، تباه کردند و کشور های بزرگ اروپا را فتح
کردند و بر آنها سلطنت نمودند . اگر بگوئیم سرداران روم ، مهارت در
لشکر کشی نداشتند ، نیز بر غلط گفته‌ایم ، زیرا که همه جا های دیگر
پیروزی یافتند. پس چرا درایران کامیاب نشدند. جوابش توانائی وعزم
شاهان ایرانی آن عصر است . اگر درجنگهای مراتن وسلا میس ایران
بر یونان چیره نشد و ناکامیابی ایران در آن جنگها آنها را از حمله
تازه مانع نگشت ولی شکست کراسوس و انتونیوس چنان همت قهرمانان
روم را پست کرد ، که زمان طولانی دیگر جرأت حمله بر ایران نکردند
و نام اشکانی ، نام مهیبی گشت . پس معلوم میشود که پیروزی نیز وقتی
دارد وهر ملتی بر وقت معین از آن بهره‌مند میشود. بگفته مورخین اروپا
پایداری و پیروزی یونان مقابل حمله هخامنشیان ، فرهنگ اروپا را
از آمیزش و تسلط و وحشت آسیائیها نجات داد ، همچنان میتوان گفت
که استقامت و ثبات ایران مقابل روم ، فرهنگ آسیائی ، بویژه هند
وایران‌را ازاسارت تازه‌اروپا آزادکرد . اگر کراسوس وانتونیوس وتراجان
و سوروس بر ایران پیروز میشدند بدون شك ، غربی و میان آسیا که
سهل است ، اثر آنها تا چین میرسید و آنوقت چنانکه از غلبه ایران
بریونان ، خریطه اقلیم اروپا بشکل دیگرمیشد ، از غلبه روم بر ایران

نقشه آسیا نیز دگرگون میگشت. شکست انتونیوس، دولت روم را ازخواب غفلت بیدار کرد و ثابت نمود که کشورهای اروپا و شمال افریقا وغربی آسیا، گرچه به آن دولت تسلیم شده‌اند وسربندگی ونیاز فرود آورده‌اند، ولی به نهایت وسعت خود رسیده و در شرق نمیتواند پیشتر برود ومانع پیش رفت او دولت اشکانی، سدی آهنین شده که شکستن آن ازقوه واقتدار دولت روم خارج است. از اینرو در تاریخ ایران، قهرمانان عصر اشکانی مایه نازش ایرانیان خواهند بود، و ایرانی به آنها افتخار خواهند کرد.

پس از آنکه انتونیوس از خاك ایران خارج شد، سر تقسیم غنیمت میان فرهاته پادشاه ایران، و شاه آذربادکان اختلاف پیدا شده، شاه آذربادکان از فرهاته رنجیده، سفیری نزد انتونیوس فرستاد و بنای دوستی و اتحاد را گذاشت. انتونیوس، چنان موقع را غنیمت بزرگ شمرده، سفیر آذربادگان را گرم پذیرفته، و اتحاد آذربادگان را اهمیت داده، امیدوار گشت که به همراهی او شاید بتواند، تلافی شکست را درآورد، و این اتحاد سبب جرأت او شده، اولاً در صدد تنبیه پادشاه ارمنستان برآمد. چنانکه پیش اشاره شد، پادشاه ارمنستان در آغازجنگ با انتونیوس متفق شده و چون او شکست خورد، خودرا بکنار کشید، ازاینرو انتونیوس وفرهاته، هردو از او رنجیده بودند، بویژه انتونیوس که از او دل پری داشت، ولی رسماً هنوز باهم دوست بودند، لهذا درسنهٔ ۳۵ بوسیله نامه و پیام پادشاه ارمن را غافل کرده ودرسنهٔ ۳٤ ناگهان باسپاه تازه‌دم، به آن کشور وارد شد، و چونکه ظاهراً دوست و متحد بود ومیخواست میان خانواده ارمنستان و او وصلت شود، پادشاه ارمنستان پس از اندك پس و پیش، جرأت کرده، باشکرگاه او رفت.

رسیدن او بزندان رفتن او بود . انتونیوس ارمنستان را تصرف کرد ، و ارتکزیاس نام شاهزاده ئی که ارمنی‌ها ، پس از گرفتاری پادشاه سابق بشاهی برگزیده بودند ، از سپاه روم شکست خورده ، بایران پناه برد . باین ترتیب متفق روم ، متحد ایران و متحد ایران متفق روم گشت . انتونیوس بودابه یا ایوتپه (Johdabe, Iotape) دختر پادشاه آذربادگان را برای پسرش اسکندر که از شکم کلوپتره داشت ، خواست و پس از انجام کتخدائی ، ارته وزده پادشاه محبوس را با آنچه در کشور ارمنستان یافت ، غارت کرده با خود بمصر برد . فرهاته ، شهنشاه اشکانی در این زد و خورد و وصلت و اتحاد مداخله نکرده ، بیطرف ماند ، زیرا که از ارته وزده پادشاه ارمنستان بسبب خیانتی که با ایران نمود و باروم متفق شد ، آزرده بود ، وشکست وحبس اورا ، پاداش خیانت او تصورمیکرد ، و نمی خواست با آذر بادگان در وقتی که هنوز دشمن توانا در حدود مملکت بود ، جنگ بکند . در سنه ۳۲ دوباره ، انتو نیوس تارود ارس آمده و با پادشاه آذربادگان تجدید اتحاد کرده ، و حصه‌ئی از سپاه روم را در خدمت او گذاشته ، و عده‌ئی از آذربادگانیها را بعنوان کمك همراه خود برداشته ویك حصه از خاك ارمن را به پادشاه آذر بادگان واگذار کرده ، و عروسش را که دختر پادشاه آذر بادگان بود ، با خود گرفته ، بشام مراجعت کرد . فرهاته که با کمال بردباری این بازیها را میدید ، مداخله نمیکرد ، تا اینکه انتونیوس بآسیای کوچك رفت که با رقیب بزرگش ، قیصرا گستوس بخت بیاز ماید ، و میدان از رومیها بالمره پاك وروفته شد ، بر آذربادگان حمله آورد ، ودر این حمله ارتکزیاس ، مدعی شاهی ارمنستان با او بود . در حمله اول پیروزی نیافت ، ولی در حمله

دوم ارته وزده پادشاه آذربادگان را شکست داده ، گرفتار کرد. ارتکزیاس ارمنستان را تصرف نمود و به انتقام حبس پدر ، از سپاه روم که در آنجا مانده بود ، هر که را یافت ، بقتل رسانید. آذربادگان ، مانند پیش مطیع و باجگذار ایران شد و ارمنستان آزاد و مستقل گشت و باین ترتیب سیاست و کوشش ولشکرکشی ، چندساله انتونیوس ، بی نتیجه شد ، بلکه دولت اشکانی تواناتر گشت.

فرهاته که میتوانست بزرگترین دشمن بیرونی را شکست بدهد ، از دشمنان اندرونی بستوه آمد و مجبور گشت که سخت گیری کند وسخت گیری حس کینه را افزون میکرد ، وبد بدتر میشد ، تا اینکه در اواخر سنهٔ ۳۳ برخی از سرداران بزرگ ، آشکارا عاصی شدند ، وپادشاه مجبور شد که از شاهی دست کشیده ، به ساکائیها پناهنده بشود. بزرگ عاصیان ، یك نفر تیرداد را که ازشاهزادگان بود بشاهی برگزید و او هنوز لذتی از سلطنت نچشیده بود که فرهاته را با یاوران ساکائیش مقابل خود یافت وتاب ایستادگی درخود ندیده ، پسر خوردسال فرهاته را با خود برداشته ، بشام فرار نمود. دراین موقع ، قیصر اگستوس شهزاده را از او پذیرفت ، و گرچه حاضر نشد که با او همراهی و با فرهاته مخالفت کند ، ولی او را گرامی داشت ، و در شام نگهداشت. قیصر اگستوس اکتاویوس ، نخستین امپراتور روم و مؤسس خانواده امپراتوری ، خویش وپسر خوانده قیصر جولیوس بود که بر انتونیوس و دیگرحریفان چیره گشت ، و شهنشاه شد. سیاست او عکس سیاست ، سرداران گذشته روم بود ، زیرا که مآل کار آنهارا دیده ، و نمیخواست به شرق لشکر کشد ، و اسباب دردسر برای خود فراهم آورد ، از اینرو با دولت اشکانی طرح

دوستی ریخت و خدمت فرهاته هدایا فرستاد و بنای محبت را گذاشت، که برای طرفین سودمند بود. از جمله هدایای او کنیزکی بود ایتالیائی، که بسبب حسن او فرهاته باو مایل شده، بزنی گرفت و از شکم او خداوند فرزند عطا کرد، که در آینده بنا بر نوشته برخی ازمورخین کشنده پدر گشت. چون کدورت و نزاع و اختلاف ایران و روم بصفا و آشتی و یگانگی مبدل گشت، قیصر مکرر التماس کرد که دولت ایران بیرقها و گرفتاران روم را پس بدهد و فرهاته خواهش اورا پذیرفته، مسترد نمود. حدود طرفین معین گشته و به آنحال زمانی پاینده ماندند، به استثنای خاك ارمنستان که از نقطه نظر عسکری برای طرفین اهمیت داشت و هیچ یك از طرفین حاضر نمیشد که از آن دست بردارد. هرگاه روم آنجارا تصرف مینمود، حدود ایران را تهدید میکرد وچون ایران مسلط میشد، آسیای کوچك در خطر بود، و لهذا همواره هردو دولت این استخوان از دست همدیگر میربودند، و این رشته نه تنها در دورهٔ اشکانی، بلکه در عصر ساسانی نیز گسیخته نشد، و ارمنیها فدای آمال و حرص دوهمسایه توانا گشتند.

فرهاته یکی از شاهان باهمت و تدبیر ایران بود و اگر به فرونمودن عصیان و رفع نفاق و سازشهای اندرونی مبتلا نمیشد، احتمال داشت که ایرانیان را به فتوح تازه، مفتخر نماید، اما متأسفانه در آسیا عموماً ودر ایران خصوصاً قانونی برای تحصیل تخت و تاج، جز شمشیر نبود. هرکه از شهزادگان میتوانست هم پیمانی برای خود فراهم کند وگروهی را دور خود جمع کند وپیروز بشود، پادشاه میگشت. گرچه درعصر اشکانیان ایران کنکاشستان داشت که پادشاه را برمیگزید ولی این کنکاشستان

نیز تابع شمشیر بود. هر کس چیره میشد، کنکاشستان غلبه اورا میشناخت و این نوع تحصیل سلطنت همواره در ایران و دیگر ممالك آسیا مدعی بر می انگیخت و سبب خونریزی مردم بیگناه و نا امنی و پریشانی و بربادی ملت میشد، و تا زمانیکه پادشاه مقتدر بود، و بقوهٔ استبداد و همراهی نظامیها، کشور را زیر فرمان خود نگه میداشت، علی‌الظاهر امنیتی پدید میشد و آب و تابی در امور مردم پیدا میگشت اما همینکه یك نفر ضعیف‌الاراده صاحب تخت میشد، خود را وسلطنت را و ملت‌را بباد فنا میداد و همه رونق کشور، کان لم یکن شیئاً مذکوراً میشد و بدبختانه عروج خانواده، نشان شکست و اضمحلال آن بود، زیرا که آسودگی ونعمت و اقبال، پادشاه را به حرم وتن پروری مشغول‌میساخت و اعیان دولت به عیاشی و چپاول فقراء وضعفاء وقت میگذراندند واین اعلان انقراض خانواده و بربادی کشور بود.

فرهاته بیرق و گرفتاران روم را پس داده، آندولت را از خویش ممنون ساخت و چون آشتی فیمابین استوار گشت، پادشاه برای اینکه از بغاوت شهزادگان آسوده و شهزادگان از کشته شدن مصون گردند، فرزندان خود را که در آینده ممکن‌بود، سبب اذیت و دردسر او گردند، بدربار روم فرستاد و از قیصر خواهش کرد که اجازه بدهد آنها آنجا بمانند و تربیت شوند. قیصر خواهش اورا پذیرفت و باین ترتیب ارتباط فرهنگی و اجتماعی میان روم‌وایران پیدا شد و برای طرفین سودمند بود، بملاحظه اینکه اولا قیصر دوست خود را ممنون نمود و دوم در صورتیکه لازم میشد و میخواست پادشاه ایران را تهدید بکند یکی از شاهزادگان را بادعای سلطنت تحریك میکرد و فرهاته نیز این نکته را

ملتفت بود ولی اولا قصد نداشت با قیصر مخالف بشود و مطمئن بود که بدون سبب قیصر نیز چنان کاری نخواهد کرد و اگر هم میکرد مدعیان سلطنت در داخله خطرناك تر از این بودند که از خارجه بر گردند و ادعائی بکنند.

شهزادگانی که پادشاه نزد قیصر فرستاد، چهار نفراز فرزندان او بودند. نخستین ونونس (vonnes) دوم سرس پدنس (Saraspadanes) سیوم روداسپ (Rhodaspes) و چهارم فرهاته (Frahata). نام دو نفر از آنان در یکی از کتیبه های روم دیده شده. دو نفر متأهل و صاحب فرزندان بودند و از آنها روداسپ و سرس پدنس در روم پای تخت ایتالیا گیتی را بدرود کردند. این اتفاق در ۱۱ یا ۷ پ.م واقع شد. پس از آن پادشاه پسر کوچکترش را که فرهاتك نام داشت و از زن ایتالیائی بود شریك شاهی نمود و خود بنام پادشاه قانع گشت. بانوی نامبرده را قیصر اگستوس برای پادشاه فرستاده بود، نام او اورانیه ترموزا (Urania Thermusa) یا اورانیه تیه موزا (Urania Theamusa) و بگمان برخی از مورخین به تحریك او، پادشاه فرزندان دیگر را نزد قیصر فرستاد که فرهاتك ازمدعیان شاهی آسوده باشد یاممکن است هم چنانکه برادران خویش را کشت، میترسید که جانشینش نیز چنان کاری بکند ونظر به حفظ نمودن آنها، از ایران دور نمود. اما پسر عزیز بنابر گفته مورخین، منتظر مرگ پدر نشده در سنه ۹ یا سنه ۲ پ.م اورا مسموم نمود. اگر مردن در سنه ۲ درست باشد ۳۵ یا ۳۶ سال سلطنت کرد و ۶۶ سال زندگی نمود.

میان شاهان اشکانی، چنانکه گفتیم فرهاته مقام بلندی دارد، اولا بسبب اینکه ۳۶ سال درصورت جنگ های خارج و عصیان داخل، سلطنت خود را حفظ نمود، دوم بر سرداری مانند انتونیوس در لشکر کشی و سیاست غالب گشت و سیوم با مدبری مانند قیصر اگستوس، در امور سیاسی همسنگ بود و چهارم حدود مملکت را نگهداشت.

فرهاتك ۲ پ. م اشک پانزدهم.

این نام مصغر فرهاته میباشد، چون کودك، مردك و غیره وگویا بسبب شدت محبت، پدر پسررا به این اسم خطاب مینمود و دراواخر ایام شاهی اورا شریك سلطنت کرده بود. فرهاتک در انظار ایرانیان دو نقص داشت، یکی اینکه کنیز زاده بود دوم مادرش ایرانی نبوده، و همچه مادری که ملت دوست نمیداشت فرهاتك بلند برده و رتبه اش را با یزدان آسمانی رسانید و بر خلاف رسم ایران صورت اورا درسکه با صورت خود منقوش نمود وروی تخت با خودنشاند. این نوع احترام را ایرانیان نه پسندیدند وعلاوه بر اینها درمسئله ارمنستان به میل دولت روم تسلیم شد. در زمان پدرش پادشاه ارمنستان ار تاکسیاس از جهان در گذشت و جای او را تگران برادرش گرفت و او نیز در سنه ۶ پ.م فوت شد. ارمنی ها پسر اورا بر تخت نشاندند ولی قیصر ارته وزده نام شخصی را بر گزید، و در نتیجه نه پسر تگران ماند و نه ارته وزده ارمنیها تگران نام را انتخاب کردند و اورا رومیها نه پذیرفتند. لهذا ارمنیها از دولت ایران کمك خواستند، از آنطرف دولت روم لشکری بحدود ارمنستان فرستاد و خواست بزور فرمان خود را جاری نماید،

ایران گرچه‌دوستی روم‌را خواهان بودولی از ارمنستان نیز نمیتوانست دست بردارد. چندی بنامه و پیام گذشت و قیصر در اراده خود مستقل ماند و فرهاته مذبذب بود. در این اثنا فرهاته در گذشت و پسرش فرهاتك پیروی سیاست پدر را نموده نمیخواست که ارمنستان را مفت تسلیم دولت روم کند و چونکه هنوز بر تخت سلطنت تسلط نداشت، حاضر نبود، با روم کار را بستیزه و جنگ رساند از اینرو سفیر بدربار قیصر فرستاد و جلوس خود را اعلان نمود و ضمناً در نامه از قیصر خواهش کرد که برادران اورا که در روم بودند بایران روانه کند، اما از ارمنستان ذکری نکرد. قیصر که‌مردی کار آزموده بود ازعبارت نامه فراتك پی برد که میخواهد برادرانش را بدست آورده، و قتل کرده، از سر کشی آینده آنها آسوده گردد و در خصوص‌ارمنستان مدعی دولت روم بشود، لهذا در جواب از روی تهدید، اورا بجای شهنشاه، شاه خطاب نمود و از فرستادن شاهزادگان ذکری نکرد و مطالبه نمود که لشکر ایران از خاك ارمنستان بیرون روند. فرهاتك چون حریف را در امورسیاسی توانا یافت، در پاسخ اورا بجای امپراطور، اگستوس خطاب نمود و خویش را شهنشاه خواند. باین ترتیب وداد طرفین به کدورت مبدل‌شد و قیصر کایوس (Caius) نام نبیره اش را باسپاه جرار به آسیا روانه کرد که بهر شکلی ارمنستان را به اطاعت روم در آرد و اگر مجبور بشود با دولت ایران جنگ بکند. فرهاتك که هنوز درست بر تخت مستقر نشده بود، و بیم داشت که یکی از برادرانش را قیصر بادعای سلطنت، شامل قشون خود نموده، بحدود ایران بفرستد واسباب درد سر برای او فراهم سازد، ملایم گشته از کایوس خواهش ملاقات

نمود ، و در یکی از جزیره های رود فرات ، اورا دیده ، دوستی و آشتی را از نو ، تجدید کردند . پادشاه ایران پذیرفت که در کارهای ارمنستان دست اندازی نکند و ارمنستان را بروم واگذارد و در مقابل دولت روم نیز بعضی از خواهشات شاه ایران را قبول کرد . پس از این دولت ایران به پیمان خود ایستادگی نمود و چون رومیها داخل ارمنستان شدند، بیطرف ماند . گرچه سیاست فرهاتك باروم در آن موقع از روی دانائی و نرمی بود و خود را از نتایج جنگ آسوده نمود ، ولی ایرانیها چنین ملایمت را نه پسندیدند ، بعلاوه چنانکه گفتیم با مادرش نیز خوب نبودند ، بلکه برخی پادشاه را متهم میکردند که مادرش را بزنی گرفته ، لهذا نگذاشتند آسوده بماند و حزبی پیدا شده وسرکشی کرده اورا از سلطنت و از زندگی محروم ساختند . شش سال شاهی نمود .

هوراوده (ارد) دوم یا اشک شانزدهم .

یکی ازشاهزادگان اشکانی کهازترس جان بیرون از ایران منزوی میزیست ، بزرگان ایران اورا بشاهی برگزیدند و چون بر تخت نشست مردم گمان میکردند کسی که یك بهره از زندگی به بیچارگی و سختی بسر برده ، چون برتبه بلند شاهی برسد ، با زیر دستان خوش رفتاری خواهد کرد ، و نمیدانستند که « گربه مسکین اگر پر داشتی ، تخم گنجشك بر زمین نگذاشتی . » ارد بنای ستمو بیدادی را گذاشت و دران شیوه نا ستوده ، چنان پر روی کرد که بزرگان بستوه آمدند و رنجیده اورا در شکار گاه یامجلس بزم بکشتند وپس از کشتن به قیصر پیغام فرستاده خواهش کردند که ونونس بزرگترین فرزند فرهاته را بایران روانه

کند. قیصر خواهش آنها را پذیرفت وشهزاده را بعزت و احترام بایران باز فرستاد.

ونونس (ونونه) یا اشک هفدهم.

جوانان ایرانی چون در خارجه بویژه اروپا، پرورش می‌یابند، چون بایران بر میگردند رسوم و زندگی ایران را نمی پسندند وبر روش هم میهنان انتقاد میکنند و از آنها می رمند به اندازه ئی که زندگی آنها در ایران سلسلهٔ مصائب میشود از آنطرف هم وطنان نیز از رفتار تازه آنان نا آشنا بوده، سزاوار خنده و نکوهش میدانند، هم چنین بود روش شهزاده و نونس که زمان دراز در پای تخت روم مانده بزندگی آنجا خو گرفته بود و چون بایران آمد میخواست بآداب ایتالیائی رفتار بکند، یعنی آهسته ومؤدب و سنگین و آزاد باشد و ایرانیان را ایتالیائی بکنند و ایرانیان تازه از زن ایتالیا خود را نجات داده بودند. آنچه ایرانیان از او میخواستند او نداشت و آنچه او از ایرانیان میخواست، ایرانیان نداشتند. ایرانیان پادشاهی میخواستند که فردوسی چنین میستاید.

بمردی و بخشش بداد و هنر ... ببالا و دیدار و نام و گهر
برزم اندرون پیل بد با سپاه ... ببزم اندرون ماه بد با کلاه
کجات آن همه رسم آئین و راه ... کجات آن سروتاج و گنج و سپاه
کجات آن کمین و کمان و کمند ... که کردی بدو دیو جادو به بند
کجات آن سواری و میدان و گوی ... که بوده ز چوگان تو گفتگوی
کجات آن شبیخون ناگه چو شیر ... که شیر ژیان آوریدی بزیر
کجات آن همه دانش و زوردست ... کجات آن بزرگان خسرو پرست
کجات آن برزم اندرون مرد نام ... کجات آن ببزم اندرون کار جام

رزم و بزم و شکار مینوشی و بخشش و سواری و حشمت
و شوکت ، بلکه کشتن واستبداد ، صفاتی بودند که ایرانیان می پسندیدند.
ونونس برخی از آنها را بیهوده و بعضی را دور از شایستگی میدانست.
سادگی را می پسندید و دلش را به چند نفر از ندمای ایتالیائی خوش
کرده بود که همواره چون بنات النعش دور و برش را گرفته بودند
و بیشتر اسباب وحشت بزرگان ایران می شدند. رفتار این پادشاه که
در فرنگستان شاید پسندیده میشد ، ایرانیان نه پسندیدند و از خواستن
او بایران پشیمان شدند. در انجام وحشت طرفین مبدل بعصیان رعایا
گشت و درسنه ۱۶ پادشاه آذربادگان را که از جانب ما در اشکانی بود
و ارتبان نام داشت به ایران خواستند. ارتبان با لشکر سنگین بحدود
ایران وارد شد و گرچه در جنگ نخستین از ونونس شکست خورد ، اما
در جنگ دوم که احتمال دارد سرداران مخالف ونونس ، با او همراه
شدند ، پیروزشد. ونونس بسلوکیا گریخت و آنجا نیز ایستادگی نکرده ،
بارمنستان رفت . ارمنی ها اتفاقاً در آنوقت پادشاهی نداشتند ، او را
بشاهی پذیرفتند. باین ترتیب پادشاه آذربادگان شاهنشاه ایران وشهنشاه
ایران ، پادشاه ارمنستان شد . ارتبان که نمی خواست ، حریف را در
همسایگی به بیند ، بارمنستان لشکر کشید و با شندگان آنجا را بجنگ
تهدید نمود . ونونس خود را در خطر یافته از ارمنستان نیز فرار کرد
و بدولت روم پناهنده شد . کرتیکوس سیلانوس (Criticus Silanus)
بنا بر فرمان پتر قیصر روم مقدم اورا گرامی داشت و در شام جائی
برای ماندن او معین کرد و چون میان جرمانیکوس و ارتبان پیمان تازه
منعقد گشت، بنا بر خواهش ارتبان ، دولت روم ونونس را بولایت کیلیکیه

فرستادند ونونس با گنجینه ئی که داشت به آن سمت کوچ کرد ودر راه میخواست خویش را از دست مستحفظ رومی نجات بدهد باو انعام واکرام داد که سخت نگیرد وپس از آن موقع یافته بسوئی فرار کرد اما گرفتار شد و کشته گردید .

ارته پاونه (ارتبان ، اردوان)

مادرش اشکانی بود . پس از آنکه بر ونونس غالب آمد وبر تخت ایران نشست پسرش را که ارد نام داشت بشاهی ارمنستان نامزد کرد ودولت روم انتخاب اورا نپذیرفته جرمانیکوس سپه‌سالار لشکر وفرمانده آسیای کوچك را مأمور نمود که بسوی شرق لشگر کشد و در آشتی یا رزم اختیار کامل داشته باشد . جرمانیکوس در سنه ۱۸ وارد خاك آسیا گشت و بسوی ارمنستان رفت و ارتکزته ، پای تخت آن کشور را تصرف نمود . در آنوقت دو نفر از فرزندان ارتبان ، یکی ارد و دیگر ونونس ، مدعی شاهی ارمنستان بودند. جرمانیکوس ونونس را بشام فرستاد وادعای ارد که منتخب پدرش بود ، نیز نپذیرفت . زینو نام پسر پولمن پادشاه پانت که وقتی برارمنسان کوچك فرمانده بود خود ارمنیها به پادشاهی خواستند و جرمانیکوس همرأی شده و او را بلقب ارتکزیاس برتخت ارمنستان نشاند وبشام برگشت . ارتبان چون از این ترتیب آگاه شد ، به جرمانیکوس شکایت نوشت وخواهش کرد که او ونونس‌را بجائی دورتر از شام تبعید بکند و با او ملاقات نموده ، دعاوی دولت ایران را تصفیه نماید جرمانیکوس ، چنانچه فوق گفته شد ، خواهش نخستین ارتبان را پذیرفت و نونس را به کلی کیه فرستاد ولی برای ملاقات وگفتگو حاضر

نشد و چون در سنه ۱۹ جرمانیکوس از دنیا درگذشت ، و ارتکزیاس پادشاه ارمن نیز درسنه ۳٤ جهان را بدرود نمود ، ارتبان موقع را غنیمت دانست وبرارمنستان تاخت و آنجارا بگرفت وبه پسر بزرگ خود ارشاك بخشید و باین قانع نشده ، از دولت روم جواهراتیکه ونونس باخود برده بود ، مطالبه نمود ، و خود را جانشین اسکندر و کورش خوانده مدعی گشت که رومی باید همه آسیای کوچك را تخلیه کنند ، بلکه بحدود کپو دوکیه سپاه فرستاد . دولت روم در آنوقت اظهار ضعف و کم قوتی نموده در صدد جواب این نوع زیادتی برنیامد بلکه قیصر تی بریوس به ویتلیوس (Vitillius) فرمانده شام نوشت ، که با دولت ایران روابط دوستانه نگهدارد . دراین اثنا بقاعده ئی که در ایران معمول بود ، برخی از اعیان دربار و بزرگان برمخالفت پادشاه ، متفق شده ، و بعضی از آنها در سنه ۳۵ بروم رفته ، بقیصر اظهار کردندکه ارتبان همه شاهزادگان نرینه خانواده اشکانی را کشته است و بزرگان کشور را از خود بیزار کرده و خواهش کردندکه قیصر فرهاته پسر فرهاته چهارم را که ازچهل سال ساکن روم بود ، اجازه بدهد که بایران برگردد . قیصر خواهش آنانرا که نعمت غیر مترقبه می پنداشت ، فوراً پذیرفت و شاهزاده را اجازه داد که بوطن برگردد و چون اخبار طغیان و سازش بزرگان به ارتبان رسید در تجسس وتفحص سازش کنندگان برآمد ومطلع گشت که سناکس (Sinnaces) نام یکی از اشخاص با نفوذ و با ثروت ایران با عبدوس (Abdus) نام خواجه سرا که در دربار رتبه مهمی داشت ، همداستان است ارتبان عبدوس را زهری خوراند که فوراً نمیکشت و سناکس‌را به وظایف متفرق مشغول نمودکه فرصت مخالفت وسازش برای

او باقی نماند ، ضمناً فرهاته بشام رسید و در آنجا از دنیا درگذشت .
ارتبان از خطر او آسوده شد و بنا برخشمی که از رفتار قیصر داشت
به او نامهٔ سختی نوشت و در آن او را ستمکار و کم همت وفاسق وعیاش
خواند و نوشت از همچو زندگانی که پر از فسق وفجور است شایسته تر
این است که قیصر خود کشی نماید و در پاسخ قیصر تیرداد برادر زاده
فرهاته را بحدود ایران روانه نمود و به وتیلیوس فرمانده شام نوشت که
او را همه گونه تقویت دهد وکمك کند و بفرماندهان امارتهای همحدود
ایران نیز سفارش کرد که تیرداد را یاری کنند ، از جمله فرس منش
پادشاه ابیریا (Eberia) که اکنون گرجستان خوانده میشود ، به تحریك
قیصر دل قوی کرده ، برارمنستان لشکر کشید و بواسطه همراهی برخی
از ارمنیها ، ارشاك پسر ارتبان را که از جانب پدر آنجا شاهی میکرد ،
مسموم نمود و برپایتخت استیلا یافت و مهرداد برادر خود را برتخت
ارمنستان نشاند چون ارتبان از این لشکر کشی و قتل پسرش آگهی
یافت ، اُرد پسر دیگرش را برای دفع گرجیها بارمنستان فرستاد . فرس منش
با گروهی از قفقازیها که میان آنها ساورمانیها و ساکائیها نیز بودند ،
با او جنگ کرده وگرچه اُرد مردانه کوشید و رزم سختی نمود ولی
زخم کاری برداشت و سپاهش او را کشته پنداشته فرار کردند وبسیاری
در حین فرار تلف شدند . این شکست سپاه ایران برای ارتبان صدمه
بزرگی بود ولی پست همت نشد و در بهار سنه ۳۶ لشکر تازه دم فراهم
کرده ، بسوی ارمنستان شتافت ، که فرس منش وهمراهانش را گوشمال
واقعی دهد . در آن میان وتیلیوس با سپاه و استعداد کافی از شام بسوی
فرات و حدود ایران حرکت کرد و ارتبان خود را میان دو دشمن توانا

یافت. نا چار از ارمنستان دست کشید و از آنطرف وتیلیوس به تنهائی قوه مقاومت در خود نیافته ، بجای جنگ بسازش وانتریك متوسل شد و به اعیان دربار ایران نامه ها نوشت وآنهارابر خلاف پادشاه برانگیخت. رشوه نیز بکار برد تا اینکه اختلاف در دربار پیدا شد و سپاه تدریجاً از لشکرگاه فراری شدند و ارتبان مجبور شد که ازسلطنت دوری جسته به گرگان فرار کنند. تیرداد مدعی شاهی ، با ارتشی آمیخته از ایرانی و رومی از رود فرات بگذشت و در حدود ایران درآمد ، ارنس پدس (Ornospades) که فارسی آن هرمزد پاته میشود وشهربان بین‌النهرین بود از او پذیرائی نمود و سنا کس و پدر او ابدا گسس(Abdagases) که گنجور شاهی بود باوپیوستند وتدریجاً بزرگان دیگرحضور یافتند. باشندگان یونانی که درسلوکیا و دیگر جاهای بین النهرین بودند وهرگاه موقع میافتند بایران دشمنی دیرینه خود را بروز میدادند ، پادشاه تازه را که رومی مآب و فرستاده قیصر و همراه سپاه روم آمده بود ، بخورسندی پذیرفتند درواز های شهرهای هالوس و ارته میتا و سلوکیا برروی اوگشودند و ارتبان را بدشنام یاد نمودند و اورا غاصب وخارج از خانواده اشکانی گفتند و تیرداد را بسیار ستودند. باین ترتیب پادشاه نوبه تیسفون پایتخت واردشد وبرتخت‌شاهی نشست ، جهان پهلوان‌بزرگ خانواده سورن ، تاج شاهی برسر او گذاشت. تیرداد خویش را ازهمه آسیب محفوظ و مصون یافته بجای اینکه کار رقیب را یکسره بکند وخود را از همه جهت آسوده‌نماید ، بمحاصره شهری مشغول شد که در آن حرم و گنجینه ارتبان بود. وزارت را به ابداگسس سپرد و سرداران‌دیگر ، از این انتخاب رنجیده ، از او جدا شدند وبگرگان رفته

به ارتبان پیوستند. در آنوقت ارتبان بکمال سادگی و بیچارگی، بشکار میگذراند و درجامه درویشی میزیست. چون سرداران مذکور خدمت او رسیدند، پنداشت که آنها برای گرفتار نمودن او آمده اند ولی بزودی آنها او را مطمئن نمودند که از تیرداد رو گردانیده باو رو آورده اند، از اینرو خرسند شد و از عشایر ساکائی کمك گرفته، بسوی تیسفون حرکت کرد. تیرداد در خود تاب مقاومت نیافت و به مشوره همراهان پست همت بحدود روم شتافت که دو باره از رومی کمك بگیرد، وضمناً همراهانش، یکی یکی جدا شده به ارتبان می پیوست. تیرداد بهرنوعی که توانست، جان بدر برد و بسلامتی در پناه روم، آسوده گشت، وارتبان بار دوم شهنشاه ایران شد.

تیبریوس قیصر که نمی خواست با ایران منازعه را ادامه بدهد، پیغام آشتی فرستاد و در سنه ۳۶ یا سنه ۳۲ ارتبان و تیلیوس فرمانده شام، نزدیك بفرات بهم رسیده، ورقه آشتی را مهر نمودند. دولت روم پیمان نهاد که درامور داخله ایران بیطرف بماند و هرروز یکنفرمدعی نتراشد و ارتبان آماده گشت که از ارمینیا دست بکشد و برای استوار نمودن پیمان داریوش پسرش را با چند نفراز بزرگان که از آنها اندیشه داشت بدربار روم فرستاد. نویسنده تاریخ قدیم کمبرج (جلد دهم) مینویسد که ارتبان برهمه آسیای کوچك مدعی بود و خود را جانشین کورش و داریوش می پنداشت، و ممکن است که انتخاب شهزاده بنام داریوش، اشاره از ادعای او باشد. رومیها پیمان تازه را پیروزی خود پنداشتند. بجهت اینکه چون هیرداتتی پاس (Herod Antipas) ارتبان را مهمان نمود، ارتبان بنا برآئین آنزمان جلو پرچم روم کندر درآتش

انداخت ، و نزد ایرانی شاید اظهار محبت بود ولی رومی آنرا بعنوان فروتنی گرفتند . در وقتیکه پیمان نامبرده ، طرفین امضا کردند ، قیصر تیبریوس رحلت کرده ، کالی گولا بجای او قیصر گشت و رومیها جلوس اورا بااین پیمان مصادف یافته ، این پیروزی را درزمان شاهی او محسوب نمودند . ارتبان چون ازرومیها آسوده و مطمئن گشت به خائنین متوجه شد و انتقام سختی از آنها گرفت ومجدداً بزرگان براو شوریدند ومکرر اومجبورشدکه شاهی را گذاشته فرارکند» و به ایزد یاازتس (Ezetes) نام فرمانده ادیه بن (Adiabene) پناهنده شود ، کنکاشستان ایران او را رسماً معزول کردند و بجای او یکنفراشکانی که کنّام یا کناموس نام داشت بشاهی برگزیدند و پیش ازآنکه میان مدعیان جنگ بشود ، پادشاه منتخب شده به ارتبان نامه ئی نوشت وحاضر شدکه شاهی را باو بسپارد بشرطیکه اونیزاشخاصی را که برخلاف اوشده بودند آزارنرساند وازگذشته چشم به پوشد . ارتبان شرط مذکوررا پذیرفت و به پای تخت برگشت و کنّا بدست خود تاج بر سر او نهاد و این عزل و نصب دوم ارتبان محض رنجش اعیان دربار بود و چندان اهمیت سیاسی نداشت . پس ازاین ارتبان بزمان کمی وفات کرد . زمان پادشاهی او آغاز تنزل اشکانیان بود . سی سال سلطنت کرد .

حکایت دو نفر برادران یهود

بنا بر نوشته رالنسن ، اسینای (Asinai) و الی نای یا انی لای (Alinai, Anilai) دونفر برادران یهودی بودند ودرده نی یرده (Nearda) که خزانه عمومی یهود درآنجا بود وازاینرومرکز آنها میشد ، میماندند و شاگرد یکنفر کاریگر بودند که با آنها بد رفتاری میکرد ، از اینرو از

کار دست کشیده و در نیزار رود فرات کمین ساخته راه زنی را پیشه ساختند واز آینده ورونده باج میگرفتند . کم کم به اندازه ئی مردم را آزار رسانیدند که مرزبان بابل بتنبیه آنان با عده ئی ازسرباز حرکت کرد و میخواست روزیکه یهود محترم میداشتند ، آنها را غافلگیر کند ولی آنها پیش ازوقت آگاه شده ، آماده رزم شده بودند ، ودرنتیجه مرزبان بجای اینکه گوشمالی دهد شکست خورد . ارتبان چون آوازه دلیری ومردانگی آنها شنید ، هردو برادررا خواست وازآنها خوشش آمده ، از گناهشان درگذشت و اسی نای را بجای مرزبان بی کفایت حاکم بابل نمود و او پانزده سال بعدالت و قابلیت حکمرانی کرد . و در این اثنا برادرش برزن یکنفر افسر اشکانی فریفته شده وشوهراورا کشته ، آنزن را تزویج کرد و چونکه زن بکیش خود باقی ماند ، یهودیهای دیگر که در مذهب تعصب داشتند آن ازدواج را نپسندیدند واو را علت بی‌دینی و بت پرستی میان خود تصور کرده ، به اسینای شکایت بردند که برادرش را بطلاق دادن آنزن وادار سازد وچون اسینای خواست با هم کیشان خود موافقت بکند ، زن مذکور او را مسموم نمود و بجای او انی لای مرزبان بابل گشت و بآن شهر قانع نشده بر مهرداد که‌اشکانی و داماد پادشاه میشد و نزدیك به بابل املاك و حکومت داشت تاخته و او را دستگیر کرده پس از آن سر برهنه برخر نشانده ، تشهیر و تفضیح نمود . مهرداد خود را از زندان رهائی داده به مکانش بر گشت . زن مهرداد اینگونه توهین را نتوانست متحمل بشود ، شوهرش را سر زنش نمود وآماده‌ساخت که ازانیلای کین خود رابخواهد . مهرداد بار دوم با استعداد کافی بسوی انیلای شتافت و انیلای از بی خردی از قلعه خود بیرون

آمده و برای اینکه شوکت خود را نشان بدهد ، ده میل مسافت طی کرده وقتی او و همراهانش بدسته مهرداد برخوردند ، از گرمی هوا خسته شده بودند . جنگ واقع شد و مهرداد پیروزگشت و انیلای فرار کرد ، باز مانند پیش به دزدی و راهزنی مشغول گشت تا در انجام باشندگان بابل از او بستوه آمدند و ناگهان بر او تاخته اورا در ده « نی آرده » درحالت مستی با همراهانش کشتند و چون او کشته شد ، بابلیها که از یهود دل پری داشتند ، سر بسر آنها گذاشته ، مجبورشان کردند که ازآن شهر هجرت کرده بسلوکیا بروند . درآنجا چند سال آسوده بودند تا اینکه میان یونانیهای آن شهروآسوریها اختلاف افتاد . یهودبا آسور متفق شدند ویونانی برای شکست یهود با آسوری آشتی کرده و با آنها ساخته بر یهودیها تاختند و در جنگ سختی که واقع شد پنجاه هزار از یهود کشته شد وبازماندگان به تیسفون گریختند و آنجا نیزروی آسودگی ندیده به شهر های دور پراکنده شدند . این واقعه را رالنسن بیان کرده مینویسد که شاهد بر ضعف دولت اشکانیست وموازنه کرده است باحالتی که از ترکیای عصر آل عثمان بنظر آورده بود ، یعنی هرملتی بجای خود آزاد میزیست و با همسایه اش که ازمذهب دیگر بود سازش و الفت که نداشت سهل است همواره منازعه واختلاف داشت و بسا اوقات ، ارمنی با یهودی و یهودی با مسلمین بجان همدیگرمی افتادند ودولت عثمانی مداخله نمیکرد نوشته جناب رالنسن گرچه به اندازه ئی صحیح است ولی خصوصیتی به دولت عثمانی یا اشکانی ندارد . هر دولتیکه بر ملل مختلف که پیرو مذاهب مختلف باشند و بزبانهای مختلف سخن گویند شاهی میکند بهمین مصیبت مبتلاست و ناچار است درامور آنها مداخله نکند مگر اینکه در

امور عامه وسیاست کشور ، خللی پیدا بشود . مثلاً دولت انگلیس، با همه اقتدار و تسلط وملت هندی با همه بیچارگی و ذلت ، به همین درد مبتلا هستند ، وهمواره میان مسلمین و هنود یا میان مذاهب مختلف هنود با مذاهب مختلف مسلمین جنگ و نزاع است که گاهی بکشتار و نا امنی منجر میشود، و دولت بجز اینکه موقتاً رفع ناامنی بکند، چاره دیگر ندارد .

پس از ارتبان

زمانیکه ارتبان با اعیان دربار نمی ساخت و مقام سلطنت در تزلزل و پریشانی بود ؛ یونانیهای سلوکیا که در امور شهرشان آزاد بودند ، عاصی شدند . علت عصیان را مورخین نه نوشته اند ، پیش از آنکه ارتبان آنها را تنبیه کند در گذشت و پسرش بردان یاوردان ، زمان دراز آنجا را محاصره کرد ؛ در انجام بگرفت . پس ازفوت ارتبان دو نفر از پسرانش مدعی تاج و تخت بودند ، یکی گودرز که بنا برگفته تاسیتوس (Tacitus) پسر یا پسر خوانده ارتبان بود و پس ازاوپادشاه گشت ولی مانند ارتبان زور و ستم را شیوه خود ساخته ، اعیان دربار را مکدر ساخت و برادرش را که همنام پدر بود، با زن و بچه اش قتل کرد . ارکان دولت وردان نام برادر دیگر را که بفاصله سیصد و پنجاه میل انگلیسی از پای تخت دور بود ، برانگیختند و او بسرعت که بنابر نوشته ئی دو روز باشد به پای تخت رسیده و گودرز را که آماده جنگ نبود ، مجبور ساخت که پای‌تخت را گذاشته به گرگان فرار کند وآنجا به ساکای داهه (Dahae) پناهنده شود . وردان پادشاه گشت و خواست ساکنین سلوکیا را که عاصی شده بودند ، تنبیه کند که شنید گودرز با ساکائیها رو بپای تخت می آید ، مجبور شد که رو بشرق حرکت بکند و

در زمین هموار باختر ، طرفین بهم رسیدند ، و هنوز جنگ در نگرفته بود که گودرز شنید ، برخی از سرداران می خواهند هر دو برادر را ازمیان برداشته ، شخص سیوم را بسلطنت برگزینند و او فوراً از این سازش برادرش را خبر داد و هردو مصلحت دراین دیدند که دشمنی‌را کنار گذاشته آشتی بکنند . گودرز بحکومت گرگان بر گشت ووردان پادشاه ایران شد و بسوی سلوکیا رفته دوباره محاصره کرد و آنجا را بکشود ، و چون از امور داخله آسوده شد ، مانند نیاکانشان خواست ارمنستان راتصرف نماید . درآنوقت مهرداد گرجستانی پادشاه ارمنستان رعایا را از خود آزرده نموده ، بفرمان قیصر کالی گولا بروم رفته بودو پس از رفتن او ارمنی ها استقلال خود را اعلان کرده بودند . پس از چند سال مهرداد ، قیصر را از خود راضی نموده بدستور او بارمنستان برگشت ولی رعایا با اومخالفت کردند وبرای جنگ آماده شدندو جنگ کردند و در انجام مقابل قوه نظامی روم و گرجستان کامیاب نشده‌تسلیم شدند و چونکه حکومت مهرداد به قهر و غلبه و بدون رضایت رعایا بود ، وردان موقع را غنیمت دانسته ، بعنوان همراهی با ارمنستانیها - خواست بر ارمنستان لشکر بکشد . ایزد پادشاه ادیبه بن را از اراده خود آگاه ساخت و او پنج نفر از فرزندانش را برای تحصیل بروم فرستاده و شیفته تمدن روم وتربیت نظامی آن ملت بود . وردان را از آن‌اراده خواست منصرف گرداند ولی اواستقامت کرد و از اینرو میان او و ایزد بهم خورد . وردان خواست ایزد را گوشمالی دهد که شنید گودرز از گرگان باز حرکت کرده و بسوی او می‌آید ، ناچار ایزد را گذاشته باستقبال برادر شتافت و او را شکست داد و هنگام برگشتن در شکار گاه بسازش برخی از فتنه جویان کشته گردید .

گودرز

که مصحف گیوپوبژه (Gev puthra) میباشد ، پسر ارتبان نخستین
پادشاهی از اشکانیان است ، که مانند هخامنشیان از او کتیبه ئی در
کوه بیستون تا کنون مانده است . در سنه ۴۲ بشاهی رسید و چنانکه
مذکور شدازبرادرش شکست خورده ، بحکومت گرگان چندی قانع گشت
و پس از کشته شدن وردان باردوم در سنه ۴۶ برتخت نشست و پنج
سال شاهی نمود ، ودراین زمان کم آنچه توانست ازخویشان خودکه از
دوده اشکانی بودند بدست آورده کشت یاناقص نمود و به اندازه ئی تند
روی کردکه امرای دربار ازاو بستوه آمده از قیصر روم خواهش کردند
که ازفرزندان فرهاته چهارم یکنفر شاهزاده را که مقیم روم ومهر داد
نام‌داشت اجازه بدهد که بایران برگردد . قیصر کلادیوس مجلس سنارا
منعقد نمود و درآن خصوص رای گرفت ، و گرچه بنابر آخرین معاهده
روم و ایران دولت روم نبایستی در امور اندرونی ایران مداخله بکند
وبرای سلطنت مدعی بتراشد ولی چنانکه سورن به کراسوس گفته بود
رومی وفای عهد را نمی شناسد ، در آن موقع سنای روم صلاح چنین
دانست که‌شرایط معاهده را برطاق نسیان گذاشته وپیمان نامه‌را کاغذی
بیسود و پارینه انگاشته ، مهرداد را با قوه رومی بمرز ایران بفرستند
شهزاده نامبرده ، چون بحدوو رسید برخی از بزرگان سرکش با او -
همراه شدند . ابگار (Abgar) پادشاه اشرونه که در نفوذ روم بود ، نیز
با او همراه شد . رومیها میگویند که او ظاهراً با مهرداد وباطناً همراه
گودرز بوده ، ولی در این موقع که دست نشانده روم بایستی شاه ایران
بشود ورومیها پیمانشان راشکسته ونقض‌عهد کرده بودند ، آنچه‌مورخین

روم در خصوص گودرز نوشته اند ، هم چنان است که یونانی در باره خشایار شا گفته بودند و باید باحتیاط و تأمل پذیرفت ، یعنی آنچه از ظلم گودرز شرح داده اند ، خصوصیتی باو ندارد بلکه روش پادشاهان ایران بوده و بنای آن نفاق وسازش و دسیسه وخیانت اعیان دربار بوده که پادشاه را همواره در ترس میگذاشت واز ترس جان کارهائی که‌لازم نبود بکند ، میکرد . وآنچه از اسباب شکست مهرداد رومیها گفته اند عذر دلپذیر نیستند و صریحاً پیداست کهٔ اسباب ناکامیابی خود را در پرده‌خیانت این‌وآن خواسته‌اند که تخفیف بدهند مورخین روم گفته‌اند که ابگار بجای اینکه مهرداد براه راست بپای تخت ببرد اورا بسرزمین خود آورد و روزی چند در ادسه (Edessa) مهمان کرد و به عیش و نوش وقت گرانبهای اورا تلف نمود ، پس از آنکه براه راست بنابررأی فرمانده بین النهرین که از خانواده معروف قارن بود بسوی پای تخت برود ، اورا از راه ارمنستان ورود دجله برد و درآن اثنا گودرزمهلت یافته استعداد خود را کامل نمود ، والبته همه این نکات معاذیرمیباشند وقتی که مهرداد به ادیه بن رسید ، ایزد فرمانده آنجا ظاهراً بدوستی و باطناً به مخالفت آماده بود ، یعنی ظاهراً در خدمت مهرداد بودو در حقیقت گودرز را از اراده و حرکات او خبر می داد و این اتهام نیز ثبوتی ندارد . مهرداد تقدم خود را جاری داشته ، شهرهای نینواوگاک میلارا بگرفت ونزدیک بپای تخت رسید . گودرزدرجائی نزدیک به‌شهر کورمه (Corma) سنگر بسته آماده جنگ شد و چون جنگ در گرفت ایزد وابگار از سپاه مهر داد جدا شدند ، و اگر این روایت حقیقت داشته باشد ، شاید سبب شده‌که مورخین روم آنها را از آغاز کارخائن

نوشته اند وممکن است که درصورت شکست نا امید شده جدا شده باشند زیرا که گذشته برآنها برخی دیگر ازسپاه مهرداد ازلشکر او درآمده به گودرز پیوستند وبا وجود چنین خیانتها جنك سخت بودوقارن که جانب مهردادگرفت ، حمله سختی کرد وگودرزیها راپس نشانده تعاقب نمود ولی درحین برگشت گرفتارشده ، کشته شد ، لهذا مهرداد وهمراهان رومی او شکست خوردند ، و مهر داد مجبور شد که به پرا کس (Parrax) که باید فرهاکس (Phrahaces) و بفارسی فرهاتك باشد و از وابستگان پدر مهرداد بود ، پناهنده شود ، واومجبورشد که مهمان را به گودرز تسلیم نماید وگودرز بجای اینکه اورا بکشد یا آزار سخت بدهد ؛ اورا رومی و اجنبی خطاب کرد وفرمود گوش اورا بریدند و ناقص الاعضا ساختند که آینده مدعی سلطنت نشود . باین ترتیب نقض عهد رومی بشکست و ناکامیابی آندولت خاتمه یافت . گودرز از شاهان محتاط و باتدبیر ایران بود ، ولی نفاق و فساد دربار باندازه ئی زیاد شده بود که پادشاه را از اعیان دربار و درباریها را از پادشاه همواره در ترس می گذاشت ، و طرفین همدیگررا می پائیدند ؛ یکی آشکارا ستم میکرد و دیگری پنهانی نفاق می ورزید ، در نتیجه هیچ کدام راحت نبود ، و مشتی ضعفاء و طبقه متوسط در زحمت و مرارت میگذراندند . آنچه مورخین روم در باره این پادشاه نوشته اند ، یقیناً خالی از غرض نیست ، و البته کوشش نموده اند که در پردهٔ عذرهائی چند ، داغ شکست تازه را از تاریخ خود پاك بکنند .

کتیبه ئی که از گودرز ، در کوه بیستون مانده ، چنان محو شده که خواندنش دشوار است ولی سر هنری رالنسن انگلیسی در سنه ـ

۱۸۳۶ اورا توانست بخواند وبنابر گفته او ، گودرز خویش را ساتریان ساترپ یا شهربان شهربانان خوانده و در گوشه آن کتیبه - گیوپثروس (Geo Pothros) افزوده که معنی آن پسر گیو میشود در سکه‌ئی که از او یافته اند خود را پسر خوانده اردوان و شهنشاه آریانه مینامد

ونونس دوم یا اشك بیست و یکم

پادشاه آذربادگان که‌برخی ازمورخین اورا برادر گودرز نوشته‌اند زمان کمی شاهی کرده ، رحلت نمود

ولگاش یا بلاش اول

(به‌پهلوی ولگاسی (Volgasi) ونونس سه فرزند داشت ، نخستین بلاش دوم تیرداد و سیوم پارکوس بود ، امابااتفاق برادران بلاش پادشاه گشت ، و برادر بزرگتر را برآذر بادگان پادشاه نمود ، و برای تیرداد شاهی ارمنستان راانتخاب کرد ، اما ، ارمنستان درآنوقت فرمانده مستقل داشت وزیر نفوذ روم بود . رومیها در سنه ۴۷ مهرداد را که برادر فرس منش بود ، بر ارمنستان پادشاه نمودند ، و زمانیکه او پادشاهی میکرد ، فرس منش پسری داشت بنام راده مستوس یا اهورمزد که به تخت پدر طمع داشت و پدر برای آسودگی خود اورا بارمنستان فرستاد که اگر بتواند باعمو دست وپنجه نرم کند وارمنستان را تصرف نماید . راده مستوس بنا بر تشویق پدر بارمنستان رفته بعمویش از پدر شکایت کرد و عموی ساده لوح سخنان اورا باور کرده گرامی داشت و دختر خود راباو تزویج کرد ونزد خود گذاشت ، راده مستوس درعوض لطف و محبت ، اعیان ارمنستان را باخود ساخته و آنها را برای خیانت آماده کرده ، نزد پدر برگشت وازاو عدهٔ ئی ازسپاه گرفته برارمنستان حمله

آورد و پس از چندی عمویش رادر قلعه ئی محاصره کرده ، مجبور نمود
که تسلیم نشود و چون تسلیم شد ظاهراً اورا گرامی داشت اما بزودی
نه‌تنها اورا بلکه زن اورانیز کشت وچون کودکانشانش گریه وبیقراری
کردند آنها را نیز به پدر ومادرشان ملحق ساخت ومالك تخت‌ارمنستان
گشت . ارمنیها از کردار ناستوده او رنجیده وبسیاری از بزرگان مخالف
شدند . بلاش موقع راغنیمت دانسته برآنجا لشکرکشید و بآسانی گرجیها
را که بامداد راده‌مستوس آمده بودند شکست داد . باشندگان ارمنستان
در های شهر ارتکزاته و تگران گرد را برروی او گشودند و او تیرداد
را برتخت ارمنستان نشانده ، بایران برگشت .

تیردادچندماهی شاهی کرده بودکه‌در ارمنستان قحطو خشکسالی
افتاد و بیماری نیز اضافه گشته ، بسیاری از سر بازان او تلف گشتند ،
ضمناً راده مستوس باسپاه تازه دم وارد شد وتیرداد مجبورگشت که مملکت
را تخلیه کرده بایران عقب نشیند . درآنوقت بلاش بـه فرونشاندن فتنه
داخله ایران مشغول بود و نمیتوانست برادرش را کمك نماید ، از جمله
فتنه ایزد فرمانده ادیه بن (Adiabene) بود ایـزد بنا بر خدمتی که
بدولت ایران نمود ، ارتبان سیوم ، باو امتیازهای مخصوصی داد و اورا
حاکم مستقلی نمود ولی بلاش نمی خواست که در همسایگی پای تخت
حکومت مستقل باشد وچندان توانا گرددکه گاهی اسباب دردسر دولت
بشود ، بنابرین باو پیغام‌داد که از حقوق مخصوص درگذرد و مانند دیگر
ملوك‌ایران خودرا دست‌نشانده ، شهنشاه ایران بداند : ایزد بواهمه‌اینکه
اگر از بعضی حقوق بگذرد ، ممکن است که آنچه باقی مانده دارد نیز
از او بگیرند یا اینکه پس از بلندی و آزادی ، کوچکی و بندگی را-
نمی توانست متحمل بشود ، فرمان پادشاه رانپذیرفت ودریکی ازجاهای

استوار قلعه بند گشت . بلاش به تنبیه او از پای تخت حرکت کرد و هنوز کار او را یکسونه نموده بود که ساکائیها بر خاور ایران تاخت آوردند و دفع آنانرا مهم تر شمرده بدانسو شتافت و ساکائی را شکست داده و از حدود ایران بیرون کرده به باختر برگشت در آنوقت ایزد مرده ، جای او برادرش مونا بازو (Monobazus) که بفارسی باستان ماو نه بازو و اکنون ماه بازو میشود مرزبان ادیه بن شده بود و او تاب مقاومت در خود نمیدید و از اینرو پادشاه را اطاعت کرد باین ترتیب فتنه ادیه‌بن خوابید و شرساکا دفع شد و دراین گیر ودار چهار سال درگذشتند ، و بلاش ازامور اندرونی آسوده گشت و باز بارمنستان پرداخت . راده مستوس چندی حرکت مذبوحی کرد ونمیتوانست مقابل سپاه اشکان ایستادگی نماید ، ناچار بسوئی گریخت . میگویند خودش با زنش که زنوبی نام داشت و آبستن بود ، سوار اسب شده ، گریختند ، و بسبب سرعت سیراسب ، زنوبی‌تاب نیاورده ، ازشوهرخواهش کردکه اورا از زندگی آسوده کنند ، و شوهر زخمی باو زده ، میان راه گذاشته تنها جان بسلامت در برد . زنوبی را درحالت بیهوشی شبانی یافته ، بمنزلش برد و معالجه کرد وچون دانست که بانوی‌کشوراست اورا خدمت تیرداد برد و تیرداد باحترام با او رفتار نمود .

بار دوم تیرداد ، برارمنستان فرمانروا گشت ولی رومی شاهی‌او را نپذیرفتند وآماده جنگ شدند . دولت روم به انتیوکوس حاکم کوماکنه و هیرد اگریپا پادشاه یهود ، فرمان داد که سپاه جمع کنند و برولایتهای روم که با ارمنستان هم حدود بودند ، حکام تازه فرستادند ، وکاربولورا (Carbulo) که در آنوقت نامور ترین سرباز روم بود از کشور آلمان خواسته ، فرمانفرمای ولایت کپودوکیه و گلاتیه وسپه سالارهمه لشکر

روم نمودند و به اوم میدیوس (Um midius) فرمانفرمای شام فرمان رسید که با کاربولو همکاری و همراهی بکند. باین ترتیب درسنه ۵۵ درفصل بهار، سپاه‌روم با استعدادکامل وعزم راسخ بمیدان‌رزم شتافت باشندگان ارمنستان و آسیای کوچك و ایران نگران بودند که جنگ بسیار مهیبی مانند لشکرکشی، انتونیوس واقع خواهد شد، ولی سرداران روم بجای لشکرکشی وگشودن شهرها، سفراء نزد پادشاه ایران فرستاده، خواهش آشتی نمودند وضمناً باز داخله ایران بهم خورد، و این بار پسر پادشاه که وردان نام داشت، بادعای سلطنت برخواست و بر پدر عاصی گشت، و بلاش مجبور شد که گوش بشرایط سرداران روم بدهد. مورخین‌روم میگویند که محض اطمینان دولت روم، بلاش چند نفر ازشاهزادگان را بعنوان‌گروگان به مأمورین آن دولت سپرد، ولی برای چه چنین‌کاری کرد نگفته اند، زیرا که ارمنستان را تخلیه نکرد، پس نتیجه برای‌روم حاصل‌نشد. احتمال داردکه گفتگوی قطعی را برای زمان آینده‌گذاشت وضمناً میخواست فتنه بزرگی که در داخله ایران پیدا شده بود، دور کند، و اهمیت آن فتنه‌که تفصیلش معلوم نیست باندازه ئی بودکه بلاش با وجود مهارت و استادی که در لشکر کشی داشت تا سه سال نتوانست رفع کند، تا اینکه پسرش را کاملاً بشکست و بقولی او در جنگ کشته شد. آنوقت پادشاه رسماً اعلان داد که ارمنستان از ایران وکشوردست نشانده ایران است. کاربولو و سرداران روم مجبوراً بار دوم تهیه جنگ را دیده، با مرزبانهای گرجستان و کماگنه و دیگر دست نشاندها شان اتحاد کرده و آنها را به کشور ارمنستان طمع داده وضمناً کوشش کردند که باز در داخله ایران آشوبی بر پا شود وازاینرو گرگان را به عصیان

بر انگیخته ، بسوی ارمنستان حرکت کردند . باین ترتیب از یك جانب سپاه متحده روم واز جانب دیگر سرکشهای گرگان بردولت ایران حمله آوردند . پادشاه مجبور بود که اولا به گرگان بپردازد ودر آن اثنا رومیها میدان‌را خالی‌دیده ارمنستان‌را تصرف‌کردند ، و تگران نبیره ارکلاوس حاکم کپودوکیه را بر آنجا پادشاه کرده ، و ولایتهای حدود آن کشور رامیان متحدین‌قسمت نمودند. بلاش تا گرگان را مطیع کرده به تیسفون مراجعت کرد ، ارمنستان را در تصرف روم و دوستان روم یافت ، بلکه تگران از حدود خود تجاوز کرده ، حصه ئی از ادیه بن را بگرفت و مونو بازو از او عاجز گشته ، میخواست باجگذار روم بشود . قطعات خاك ارمنستان رومیها تکه پاره کرده به متفقین خود که فرس منش گرجستانی‌وپله‌مو پادشاه پانت وارسته بولوس(Aristabolus)فرمانده‌سوفن (ارمنستان کوچك بودند ، بخشیدند . تیرداد اشکانی بازازتخت وتاج‌محروم شده‌مجبورگشت ازارمنستان بیرون‌رود واز برادرش گله داشت که بروقت اورا یاری نکرد ، وچونکه او برادر بزرگتر از بلاش بود وازشهنشاهی ایران چشم پوشیده ، بارمنستان قانع گشته بود ، بلاش و اعیان دربار ایران باو نظر همدردی و شفقت و محبت داشتند ، ازاینرو بلاش مصمم شد که کار برادرش را تصفیه‌کند ، لهذا ، سرداران و بزرگان ایران‌را خواست و بزمی آراسته ، خطابهٔ به عبارت زیر بیان کرد .

ای پهلوانان من ! هرگاه برادران من‌حقوق‌خویش را بمن واگذار کردند ومن نخستین مقام و بلند ترین درجه بزرگی را میان شما یافتم ، خواستم که بشیوه باستانی دردوده ماکه برادرکشی و خونریزی وکینه بود خاتمه داده به مهر و برادری ودوستی و یگانگی مبدل سازم ، وازاینرو

برادر مهترم پاکورس را بر ماده شاهی دادم و برادر دیگرم ، تیرداد را برارمنستان که پس ازشهنشاهی ایران ، وشاهی‌ماده ، سیوم درجه بزرگی را دارد ، فرمانرواساختم و باین ره کارهای خانواده ام را برپایه آسودگی و امن گذاشتم ولی آنچه را که من پیوست نموده بودم ، اکنون رومیها پراگنده کردند . رومیها هر گاه که سود سوی خود یافته اند ، پیمان شکسته اندولی این بار پیمان شکستن‌آنها به زیان‌شان انجام‌خواهد یافت. من این‌شاهی را که درکشور ایران ازنیاکان یافته ام ، بجای خونریزی در اندرون کشور ، و لشکر کشی بر بیرونیها ، خوش رفتاری و نرمی و دوستی را پسندیده تر داشته ، همواره کوشش نموده ام که بنامه و پیام ، آشتی را بر زور و شمشیر برتری دهم . اگر در این رفتار بر راستی و درستی نیستم و گناه کرده ام ، چنانکه برادرم تیر داد بمن میگوید و مرا نگوهش میکند و گمان مینماید که سستی نموده ام ، اینك ازروش گذشته ، برمیگردم ولی بشما میگویم که آشتی جوئی من بزرگی شما را کم نکرده و شما را درچشم دشمن زبون نساخته و از بلندی شاهنشاهی ایران کاسته نشده ، بل با دلیری و آوازه مردانگی و جهانگیری اکنون شیوه بردباری وآشتی‌جوئی درشما افزوده گشته، و بآن شناخته شده اید. شیوه آشتی ، روش نیك است و آن را بزرگترین مرد ، نمیتواند سبك بشمارد و بنگاه کوچکی به بیند و ایزدان نیز آنرا دوست میدارند » .

پس از این سخنرانی ، تاج را برداشته ، سر تیرداد بنهاد و این عمل او اعلان بود که ارمنستان از تیرداد و تیرداد از ایران است . و پشت بند این عمل تصمیم پادشاه به پس گرفتن ارمنستان بود ، از اینرو فرمان داد که سپاه جمع بشوند . بهره ئی از آن را زیر فرمان موناسس

سردار بزرگ اشکانی که باید از خانواده سورن باشد و به همراهی او
مونه بازو ، مرزبان ادیه بن را بخاك ارمنستان روانه کرد و بهرهٔ دیگر
برای خود گذاشت و بسوی شام کوچ کرد ، وحدود آنجا را تهدید نمود.
موناسس داخل ارمنستان شده تگران گرد پای تخت را محاصره نمود
و نصیبین را قرارگاه خود ساخت که میان شام و ارمنستان واقع شده
بود ، واز آنجا میتوانست هم ازسپاه حمله آور ، ارمنستان را حفظ کند
وهم از کمکی که ازشام برای رومیها میرسید ، جلوگیری نماید. رومیها
باز برای آشتی‌خود را آماده نمودند وچونکه در بین‌النهرین ملخ خوارگی
شده بود و مردم آنجا پریشان گشته ، آذوقه نیز در لشکرگاه شاهی کم
شده بود ، پادشاه پیغام آشتی را پذیرفت و قرار براین گذاشتند که روم
و ایران هر دو ارمنستان را تخلیه نمایند و پادشاه ایران سفیری بروم
فرستاده ، کار ارمنستان را به گفت و شنید ودوستی تصفیه نماید. باین
شرایط متارکه شده ، طرفین ازجنگ دست کشیدند ، ولی پیش از آنکه
سفرای ایران از روم برگردند ، کاربولو فرمانده شام تعیین گشت وجای
او یك نفر پیتوس (Paetus) فرمانده آسیای کوچك شد. واز آنجائیکه
تازه دم بود وسپاه تازه از اروپا آورده بود ، برای اظهار حیات ، حزم
واحتیاط را کنارگذاشته بر ارمنستان حمله آورد وخواست آنجا رابزور
و غلبه گرفته ، بامپراتوری روم ملحق سازد. در آن اثنا سفرای ایران
نیز بدون تحصیل نتیجه از روم برگشتند و جنگ آغاز گشت. کار بولو
از شام ، فرات را عبور کرد و دسته ئی از سپاه ایران را مجبور نمود که
پس نشینند و از جانب دیگر پیتوس داخل ارمنستان گشته و سپاهش
چون از کوه تارس‌میگذشت ، هرکجا رسید نهب وغارت نمود ، وآبادیها
را ویرانه ها ساخت.

زمستان رسید وهنوزاثری ازسپاه ایران پدید نشد . پیتوس برای
بسر بردن در زمستان به آسیای کوچك مراجعت نمود و گمان داشت که
فیروزگشته ودمار ازدشمنان در آورده و رزم را بانجام رسانیده . نامه‌ئی
به قیصر نوشت ودر آن کار نامه پهلوانی خود را شرح داد واز سه دسته
سپاهی که داشت ، دسته ئی بسوی پائت روانه نمود و دو دسته دیگر را
میان کوه تارس وفرات جا داد و برخی ازسرداران خود را آزادگذاشت
که برای چندی به خانه هاشان بروند و استراحت بکنند وچون خویش
را ازهمه سوآسوده و کامران یافت ، ناگهان شنید که بلاش با لشکرایران
تاخت آورده . آنوقت چله زمستان بود و ایرانیان بشدت سرما و زحمت
سفر اعتنائی نکرده ، بمیدان جنگ شتافتند . رومی که تا آنوقت مهاجم
بود ، ناچارمدافع گشت . بلاش دسته های سپاه روم را از میان برداشته ،
بدژ ارسامه ساته (Arsamosata) یا شمشاط که در آن زن و فرزندان
وفرزندان پیتوس بودند رسیده آنجا را محاصره کرد ورومیها را به جنگ
میدان دعوت کرد و آنها جرأت نداشتند که از سنگرها بیرون آیند ، کم
کم اعتماد سربازان از سر داران برخواسته ، زمزمه تسلیم را نمودند .
پیتوس ازموقع خطرناك خود به‌کاربولو خبرداد وکمك خواست . کاربولو
که منتظر چنین خواهشی بود فوراً از راه کماگنه و کپودوکیه بیاری
او شتافت ، ولی پیش از آنکه او برسد ، همراهان پیتوس پست همت و
نا امید شده ، ببلاش تسلیم گشتند ، مشروط بر اینکه قلعه و اسلحه را
حواله او نموده ، از مملکت بیرون روند ، و ارمنستان کاملاً تخلیه گردد
و رومی به هیچ وجه در آنجا مداخله نکند ، تا اینکه بار دوم سفرای
ایران بروم رفته ، شرایط صلح دائمی را پیش نهاد دولت روم نمایند ،
وگذشته بر این قراردادند که رومی پلی برفرات بسازند که نشان شکست

آنها و پیروزی ایران باشد . پیتوس همه این شرایط را پذیرفت وسنگرها را خالی کرد ، وسربازان ایران باندرون دژریخته ، آنچه یافتند، بردند. پیتوس با حالت زار ، زخمیهای خودرا همانجا به بخشایش دشمن سپرده ، بسوی کاربولو شتافت . در آن وقت کاربولو با سپاه کافی ، سه منزل دور بود ، از اینرو طرفین از همدیگر گله نمودند . او گفت که دیر رسیدی و این گفت که زود تسلیم شدی . سبب شکست را چنانکه رسم زمانه است ، هر یکی میخواست بر دیگری ثابت کند . پیتوس مصمم شد که نقض عهدکرده ، و هردوسردارمتفقاً بر ارمنستان حمله بیاورند و چونکه اشکانیان بنا بر شرایط صلح بحدود خود پس رفته بودند ، کاربولو این رأی را نه پسندیده بشام مراجعت کرد و پیتوس در کپودوکیه بماند. ضمناً بلاش به کاربولو ، خبر فرستاد ، جاهائیکه در بین‌النهرین گرفته ، تخلیه نماید . کاربولو پذیرفت ودر مقابل خواهش نمود که دولت ایران نیز موقتاً ارمنستان را تخلیه نماید . بلاش قبول کرد ، زیرا که تیرداد را بر تخت آن کشور نشانده بود و لزومی نداشت که سپاه ایران را نیز بگذارد . دراین اثنا سفرای ایران به روم رسیده و شرایط خود را به قیصر بیان کردند . قیصر شگفتی نمود ، زیرا گذارش نامه پیتوس که پر از فتوح و پیشرفت او بود . با شرایط پیروزمندانه ایران مناسبتی نداشت وازاینرو درباریهانیز بحیرت بودندکه چه بکنند ، تااینکه گذارش نامه کاربولورسید وحقیقت حال پدیدگردید . درآنصورت قیصر درپذیرفتن شرایط عجز و شکست دولت روم معاینه نموده ، حاضر نشد که بپذیرد و کاربولو را سپه سالار نموده ، فرمان فرستاد که جنگ را ادامه بدهد و به پیتوس نوشت که بروم برگردد . سفراء ایران‌را نیز به انعام وهدایا خوشنود نموده ، اجازه داد که برگردند . باز جنگ درگرفت و کاربولو

یا سی‌هزار نفر سرباز آزموده و باتفاق شاهزادگان ورؤساء آسیای کوچك و قفقاز بر ارمنستان لشکر کشید ودر همانجائیکه پیتوس تسلیم شده بود متخاصمین بهم رسیده ، باز سلسله نامه و پیام جاری گشت . گویا هردو بجنگ مایل نبودند وصلح با شرفی میخواستند . تیرداد با بیست نفر از سواران ایران وسپه سالار روم با جماعتی از رومیها با هم ملاقات کرده گفتگو نمودند . شرایطی که ایرانیها پیش‌نهاد قیصر نموده بودند ودربار روم‌نپذیرفته بود ، سپه سالارروم درمیدان‌رزم پذیرفت . ایرانیان‌خوشنود بودند که شهزاده آنها شاه ارمنستان گشته و رومیها خورسند بودند که شاه ارمنستان دست نشانده روم شده ، وشرایط صلح در خاك ارمنستان به امضا رسیده ، رسم تاجگذاری ، موقتاً همانجا ادا شده ، از جانب سپه سالار روم ، تیرداد بشاهی پذیرفته شد ، ولی‌تاج را بر پای مجسمه قیصر گذاشت‌که تیرداد بروم رفته ، ازاو بستاند . پس‌ازآنکه دوسال درارمنستان به امورشاهی توجه داد ، تیرداد برای سفر اروپا آماده گشت و با بانویش و جماعتی ازسرداران و بزرگان‌که میان آنها پسر بلاش و پسرمونه بازو نیزشامل بودند ، با سپاه مخصوص‌خود که سه هزار سوار میشدند، بکمال شوکت و احتشام ازراه خشکی بسوی ایتالیا رهسپار گشت .

در میان راه هر جا که میرسید ، مرزبان رومی او را مهمان میکرد و در مهمانداری لازمه احترام و پذیرائی را فرو گذاشت نمی نمود . بهرشهریکه میرسید ، آنشهر را می آراستند و باشندگان استقبال میکردند ، و اظهار خورسندی مینمودند ، تا اینکه ایرانیان ازپل‌داردنل گذشته و کشورهای بالکان را در نوردیده بایتالیا وارد و مهمان‌دولت روم شدند . روزانه هشتصد هزار سسترکس که موازی شش هزار و دویست لیره میشد ، برای مصرف آنها دولت روم میداد . بااین حال نه

ماه در روم گذراندند و دولت روم برای مهمانان گرامی تخمیناً بیش از یك ملیون و نیم پوند انگلیسی مایه گذاشت . نخستین ملاقات تیرداد با قیصر در شهر ناپولی واقع شد که اکنون یکی از بندر های معتبر ایتالیاست و پس از گرفتن تاج ، چندی دیگر مهمان قیصر بود ، پس از آن ازهمان راهیکه‌رفت بارمنستان بر گشت . این کشمکش طولانی ، موقتاً باطمینان ظاهری و زیان حقیقی روم و ایران انجام یافت ، زیرا که روم ظاهراً مالك و در حقیقت از حکومت ارمنستان محروم گشت و ایرانی گر چه دل خوش داشت که یکنفر از شاهزادگان ایران ، شاه آنجاست و در معنی کامیاب شده‌ولی رسماً بر آنجا اختیاری‌نداشت و اعتراف کرد که آنسر زمین متعلق به روم است ، البته بلاش وعده خودرا ایفا نمود و برادران‌خویش را از خود خوشنود کرد و میان‌روم و ایران آشتی و دوستی پیدا شد که پنجاه سال دوام نمود .

قیصر نیرو ، در تاریخ روم ، پادشاهی ستم پیشه ، بیرحم و عیاش است ولی ایرانیان اورا دوست میداشتند ، از اینرو چون کشته شد ، برخی ازرومیها کشته شدنش را باور نکرده ، گمان نمودند بتبدیل لباس بایران‌رفته که‌با سپاه اشکانی‌بروم بر گردد ، و کین خودرااز‌دشمنانش بخواهد . این گمان بمرور ایام عقیده شد و چندان شهرت پیدا کرد که چند نفر دراوقات‌مختلف بنام نیرو بلند شدند ، و ادعا کردند که نیرو میباشند ، و رفته رفته میان یهود نیز این گمان جا گرفت و بجای اینکه دشمن‌روم باشد ، دشمن یهود گشت ، پس از این به‌ارث‌این عقیده‌بمسیحی ها رسیدولی‌نام نیروبکلی‌فراموش‌شده « انتی کرایست » (Anti Christ) یا ضد مسیح نامیده شد و بعددر اسلام دجال معروف گشت ، و جای‌او همچنان در ایران پاینده ماند (رجوع شود به دائرة‌المعارف مذاهب‌از

هستنـگز ، جلد اول صفحه ۵۸۰ و نیز بخش نخستین این کتاب ، افسانه ضحاك)

درتاریخ اشکانیان بلاش اول نیزیکی از شاهان مقتدر وبا کفایت شمرده میشود که باوجوداغتشاش و نفاق‌داخله و عصیان پسروسرداران دیگر و مقابلهٔ با دشمنی چون روم ، توانست کـه مقام خویش راحفظ نماید و دو نفر از سرداران معروف روم را عاجز سازد ، و گرچه پس از آن با دولت روم ارتباط دوستانه داشت ، هیچـگاه فروتنی اختیار نکرد و خودرا زبون نساخت و نگذاشت کـه ذره ای از عظمت ایران کاسته شود ، واین روش مطابق خطابه‌ای بود کـه در حین تاج پوشی برادرش نمود .

پس ازقتل‌قیصر امپراتوری‌وسیع‌روم درهرج ومرج افتاد وهر گوشه امپراتوری‌مدعی برخواست . یکی‌ازآنها وسپاسیان نام سرداری بودکه به بلاش‌نامه‌نوشت واظهاردوستی کرد . بلاش‌نیزدرپاسخ نامه ، سفراء خودرا باسکندریه نزد او فرستاد و آماده گشت کـه تاچهل هزار سوار ایرانی با اوهمراهی کند . و سپاسیان اظهار امتنان کرد ولی کمك‌رانپذیرفت، چونکه سرداران او در آن اثنا بر دیگر رقباء چیره گشته و بر امور استیلا یافته بودند و سال بعد چون سپاه روم ، یهود را مغلوب نمودند ، بلاش نامه تبریك به تیتوس فاتح یهود نوشت و تاجی از طلا برای او هدیه فرستاد . درسنه ۷۳ پیتوس سردار رومی به قیصر گزارش نوشت که انتیوکوس پادشاه کماگنه که‌مطیع دولت روم بود ، با دولت ایران‌ساخته و میخوامد کشورش را بآن دولت واگذار کند . قیصر در پاسخ فرمان داد که پیتوس برکماگنه لشکر کشیده ، انتیوکوس‌را تنبیه نماید، پیتوس، بنابرین ، بر آنجا حمله آورده و ساموسته (sam os ata) پـایتخت

را بگرفت و انتیوکوس که نمیخواست با شهنشاه خود بستیزد، کشورش را گذاشته، با زن و دختر بولایت کلی کیه رفت و در آنجا مقیم شد، ولی، پسرانش که اپی فانس و کالی نیکوس نام داشتند با سپاه روم مردانه جنگ کردند و در انجام بسبب هجرت پدر و همراهی نکردن سرداران و سربازان، ناچار شده، بدولت ایران پناهنده گشتند. بلاش بکمال مهربانی آنها را پذیرفت و سفارش آنان را بقیصر نمود و بیگناهی آنهارا ثابت کرد. قیصر نیز ازعصیان آنها در گذشته، اجازه داد که انتیوکوس و فرزندانش در روم بمانند و وظیفه‌ای برای آنها معین کرد. سه سال پس از این اتفاق، طایفه آلان با گرجستانیهاهم پیمان شده برماده حمله آوردند و فرمانده آنجا، پا کورس را شکست دادند و ازآنجا نیزگذشته برارمنستان تاختند و تیرداد را پس نشاندند. باین ترتیب دونفرازشاهان ایرانی نژاد و برادران شهنشاه ایران از خانمان آواره شدند. ارمنستان رسماً از دولت روم بود و رومی بایستی کمك کنند. بنابراین بلاش ازدوست روم یاری وهمراهی خواست که دو دولت متفق شده و آلانیها را ازماده (آذربادگان) و ارمنستان بیرون کنند و آماده گشت که سپاه ایران‌را بفرمان تیتوس یا دومیتیان (Domitean) بگذارد ولی قیصر قبول نکرد و آلانیها پس از آنکه ماده و ارمنستان را غارت کردند و عده ئی از باشندگان را دستگیر کردند بکشور خود برگشتند.

مورخین در تاریخ وفات بلاش اختلاف کرده اند. برخی نود و بعضی هفتاد و هشت میلادی نوشته اند. اگر نود درست باشد سی و نه سال و اگر هفتاد و هشت صحیح است بیست و هفت سال شاهی کرد. سبب اختلاف، سکه های مختلف میباشند و میان تاریخ این سکه ها، سکه ئی چند از پادشاهان دیگر یافته اند که میان سنه ۷۸ وسنه ۹۰

بودند واز این رو ، ازدوحال خالی‌نیست . یا اینکه شاهان مذکور مدعی
شاهنشاهی یا برخی ازملوك الطوائف بودند که خود را اشك نامیده اند
یا اینکه بلاش درسنه ۷۸ رحلت کرد وسکه های مذکور ازجانشینان او
میباشند . مانند تیرداد ، بلاش نیز پابند مذهب بود و معروف است که
در عصر او° اوستا تدوین شد و بصورت کنونی در آمد .

پاکور دوم یا اشک بیست وسوم

پسر یا نبیره بلاش بود در سکه ئی که در اوایل سلطنت او زده
شده ، جوانی بسن بیست سال یا کمتر بنظر می‌آید بیشتر روزهای شاهی
او در آراستن و آباد نمودن تیسفون درگذشته . درتعمیر این شهرچندان
توجه داشت که چون پول درخزینه شاهی نماند ، بگفته مورخین ازابکار
فرمانده اشرونه یا شهزاده ادیسنه (Edissene) مبلغی نقد گرفت . عنوانش
چه بود تحقیق نشده . بقولی ولایت اشرونه را باو بفروخت . و نیز در
عصر او یك نفر ادعا کرد که او قیصر نیرو است ولی ازسپاه دولت روم
شکست خورده بایران خود را رسانید و بدربار پناهنده گشت . درسنه ۸۹
قیصر دومی تیان او را دروغ گو قرار داده ، از دولت ایران مطالبه کرد
و پاکورس اورا حواله مأمورین روم نمود . درزمان او باخارجه جنگی
نشد و داخله مانند همیشه مغشوش و هرگوشه ئی یکی مدعی شاهی شده
سکه بنام خود میزد . ازاین نوع سکه که درعصر پاکورس مدعیان سلطنت
مسکوك نموده اند ، پیدا شده‌اند . ازجمله درسنه ۷۹ که عصر بلاش باید
باشد ارتبانوس نام ادعای شاهی نمود و در سنه ۱۰۷ تا ۱۱۳ مهرداد
نام مدعی بود ودر یك گوشه ایران سلطنت کرده . سکه او بزبان مروجه
که ارمائی بود چنین نقش شده .

مثردات ملکا ـ مهر داد شاه

معلوم میشود ، ملوك الطوایفی که در آغاز دورهٔ اشکانیان رسمی شد ، بسبب ضعف مرکز پس از بلاش ، بلکه در زمان او قوت گرفت وهرکه هرجای ایران میتوانست ادعائی میکرد وسکه بنام خود میزد .

پاکورس درسنه ۱۰۸ یا درسنه ۱۱۰ از جهان درگذشت . سی سال شاهی نمود ودو فرزند ازخود گذاشت . یکی اوکشتره یا اوکزادرس ودیگرپارته مثره یا پارسامسرس (Parthamisris) نام داشت و هیچ کدام از آنها را مجلس مهستان بشاهی پسندیده نیافته ، خسرو برادر پاکورس را بشاهی برگزیدند .

خسرو اول یا اشک بیست و چهارم

آشتی ودوستی میان روم وایران ، علت آرام وتن پروری ایرانیان گشت که تیر و ژوپین را کنار گذاشته بخوش گذرانی و عیاشی مشغول شدند ومجلس بزم را برمیدان رزم برتری دادند وهمواره به پیمودن باده ناب سرگرم شدند وچون مرکز بعیاشی ولا قیدی تن داد ، ضعیف گشت وضعف مرکز ، فتنه جویان را توانا نمود . پادشاهان پی در پی بر تخت می نشستند وهنوزمزه فرمانروائی نچشیده زیرخاك میشدند . سازشهای شهزادگان اشکانی و نفاق سرداران و درباریان و سر کشی مرزبانان کشور ، خاك ایران را از خون بسیاری از مردان کاری رنگین کرده و دولت اشکانی را آماده مرگ مینمود .

آغاز جوانی و هنگام مردانگی آندولت از عصر اشک دوم تازمان مهرداد دوم بود ، و حریف آنها دولت سلوکوسی بودکه تدریجاً عقب نشست

و از ایران دست کشید ، پس از آن حمله آور تازه دولت جمهوری روم
بود وسرداران پرحوصله آندولت چون پامپی وقیصرجولیوس وکراسوس
وانتونیوس وغیره خواستند جهانگیر شوند وایران درخطر بسیار بزرگی
واقع شد . دراین موقع دولت اشکانی بکمال جوانی رسیده و مردانه از
آن خطر جلوگیری کرد و این بهره تاریخ آندولت ، زمان پهلوانی و
قهرمانیست . در دور سیوم روم حدود خود را در شرق فرات قرار داد
و اشکانی نیز از تسخیر آسیای کوچك منصرف شد ، بلکه از شام نیز
چشم پوشید و ارمنستان مایه کشمکش و نزاع طرفین واقع شد و این
دوره تاانتخاب تیرداد برادربلاش اول بشدت باقی ماند وطرفین راخسته
نمود . دوره چهارم که از پاکورس سیوم آغاز گشت ، دولت اشکانی پیر
و مریض شده بود وگر چه ظاهراً ارادهٔ سلطنت می چرخید و نمایشی
داشت ، ولی روح سلحشوری وهمت درخانوادهٔ اشکانی روز بروزضعیف
میگشت . درزمان خسرو مسئله ارمنستان بازاهمیت پیدا کرد وموضوع
بحث و مجادله و منازعه گشت و برای تصرف وحکومت آن سرزمین که
نه مال ایران بود ونه ازروم ، ولی استخوانی پر ازگوشت میان دوشیر
گرسنه افتاده بود ، مهر و یگانگی به دشمنی و بیگانگی مبدل گشت .

پاکورس در زندگیخود پسرش اوکشتره (اکزادرس) را بجای
تیرداد که در سنه ۱۰۰ رحلت کرد ، بشاهی ارمنستان برگزید و بآن
کشور فرستاد . دولت این انتخاب را نپذیرفت وچونکه قیصر تراجان در
جا های دیگر مشغول بود ، برخلاف ایران و ارمنستان اقدامی نکرد ،
تا اینکه از امور غرب آسوده شده در سنه ۱۱٤ بشرق توجه بموده و
بآسیای کوچك آمد . در این اثنا پاکورس از جهان در گذشته ، خسرو
پادشاه ایران شد .

تراجان درشرق هنگامه ئی یافت که هرگوشه شاهی و امیری یا یکنفرمدعی شاهی و امارت شده و کشور ایران که حکایتها از عظمت و همت فرماندهانش شنیده بود ، و حریف روم میشد ، دید که بازیچهٔ اغراض چندین نفر از سرادارن و شهزادگان است ، موقع را غنیمت دانست و خواست مانند اسکندر ملوك الطوایف را از میان بر داشته امپراتوری توانا در آسیا تشکیل بدهد و باین اراده استعداد کامل دیده ، اولا بسوی ارمنستان که مایه فتنه ونزاع بود شتافت . اوکشتره درخود تاب ایستادگی نیافته ازسلطنت استعفا داد و بجای او برادرش پارثه مثره (پهلوی مهر) که شهزاده دلیر و با همت بود بفرمان خسرو آماده گشت که مانند تیرداد ، تاج را ازقیصر بستاند ودست نشانده دولت روم بشود . باین‌آرزو به تراجان نامه نوشت و بگفته مورخین درآن نامه و پیام خسرو نیز شریك شد ودر انجام شهزاده شخصاً به لشکرگاه قیصر رفت و تاج را بر پای قیصر گذاشت بامید اینکه قیصر برداشته برسر او گذارد ، اما تراجان باندیشه دیگر بود ، تاج را برگرفت و فرمود شهزاده را توقیف کردند ، بلکه بزندان نمودند . پارثه مثره که چنین گمانی نمیکرد ، از زندان به قیصر پیغام فرستاد که من نه شاهی ارمنستان را غصب کرده‌ام ونه‌کاری‌خلاف دولت روم‌نموده ام . مرا زخیرتو امید نیست، شرمسان آمده بودم که پادشاهی آن کشور را بمیل ورغبت شما از شما بخواهم . اگر نمی‌خواهید بدهید روا نیست که بیگناهی را بزندان بفرستید. قیصر چونکه جوابی باین اعتراض نداشت علی‌الظاهرفرمود که شهزاده را رها کنند و نهانی اشاره کرد که بیرون ازلشکرگاه اورا بکشند . این‌حرکت نا مردانه را ، حتی امرای دربار اوخوش نداشتند . خسرو چون ازکشته شدن شهزاده آگاه شد ، چندان گرفتارفتنه های داخله بود ، که نمیتوانست

درصدد انتقام بر آید . در آنوقت از کوه قفقاز گرفته تا حدود بلوچستان یکپاره هرج ومرج وفتنه وشر بود ، یعنی پس از پاکورس دوم ، فارس و خوزستان عاصی شده بودند ، بلاش نام ادعای شاهی میکرد . طوایف ایرانی نژاد ساورمات و ساکائی قفقاز حمله آورده هر جا میرسیدند ، چپاول میکردند . مجبوراً خسرو بین النهرین را حواله مرزبانان آنجا نموده ، بداخله ایران رفت که سر وصورتی به اغتشاش آنجا بدهد وازاین وقت بهتر موقعی بدست تراجان نمی افتاد و به همین علت رفتار او با شهزاده وحشیانه بود ، که چون ازارمنستان فارغ شد ، به قفقازپرداخته وآنجارا تحت نظم در آورده بسوی بین النهرین کوچ کرد وادسه پای تخت اشرونه را بگرفت ،

پادشاه آنجا که ابگاروس نامیده میشد ، او را اطاعت کرد . پس از او مانی سرس (Mani Saras) مرزبان دیگر ، تسلیم شد ، و پیش از فصل زمستان رومیها همه شمال بین النهرین را گرفته بودند ، بلکه بر ولایت سنگار (سنجار) که درجنوب بود ، تسلط یافتند وهمه این سرزمین مانند ارمنستان رسماً بدولت روم ملحق شد . قیصر رادرباریان چاپلوس براین فیروزی پارتیکوس یعنی فاتح پارتیا نامیدند . ایام زمستان راسپاه روم در نصیبین یا ادسه گذراندند وخود قیصر بشام و از آنجا به انتاکیه رفت و استعداد سال آینده را دیده فرمود کشتیها ساختند که ازراه آب بجنوب بین النهرین برود . در این اثنا زمین لرزه سختی واقع شد ودر انتاکیه صدمه زیاد به مال وجان مردم رسید ، خود قیصر نزدیك بودکه زیر عمارت خراب شدهٔ اززندگی محروم بشود . چون زمستان درگذشت و بهار رسید درسنه ۱۱۶ قیصر آماده یورش شد وکشتی ها را دردجله انداخته بسوی جنوب رفت و نینوا و اربلاو گاگ میلا شهرهای ولایت

آشور را بگرفت و همه سرزمین میان دجله و کوهستان کردستان را که زگروس مینامیدند تصرف نمود وازآنجا بسوی تیسفون پیش‌رفت وبجای آنکه راست به آن‌شهر برود به‌طرف قلعه الحضررفت که اکنون خرابه‌ئی بمسافت سه روز راه از موصل واقع شده . شیخ آنجا اطاعت کرد . پس از آن هیت (Hit) و بابل رفت و بدون جنگ آنجا ها را بگرفت و پس از آن شهر سلوکیا تسلیم‌شد و دروازهای تیسفون نیز بدون جنگ برروی او گشوده شدند . درحرم شاهی دخترخسرو مانده بود واوگرفتار گشت واز لوازم سلطنت تخت زرین که برجایش بود ، درتصرف فاتح درآمد ، و تراجان همه بین النهرین را باختیارخود در آورد و تصور نمودکه روان اسکندر دراو حلول کرده ، از تیسفون بسوی خلیج فارس پیش رفت و دریای خلیج را دیده ، آرزوی هند را نمود . در این اثنا خسرو بدرد های داخله گرفتارولی ازسمت غرب نیز غافل نبود ، زیرا که دشمن قوی برقلب مملکت حمله آورده و پیش‌رفته بود . چون‌دیدکه تراجان بجنوب رفته ، به مرزبانان شمال بین النهرین نامها نوشت و آنها را نکوهش کرد که بدون جنگ تسلیم شدند وبدفع دشمن برانگیخت وتشویق وتحریص کرد . در نتیجه. تراجان ناگهان شنید که همه سرزمین مفتوح در طغیان وعصیان است . درآنوقت بود که بیدارشد ودانست که تسخیرشرق چنانکه می پنداشت ، آسان نیست و اقبالیکه سکندر را یاوری کرد ، همه‌کس را نمیکند ، ناچار بسوی شمال برگشت وسرداران روم را بشهرهای سرکش روانه کرد . شهر سلوکیا را کلاروس (Clarus) و جولیوس اسکندر ، دوباره بدست آوردند و آتش‌زدند . لوسیوس کویتوس (Lucius Quietus) نصیبین را گرفته غارت نمود و ادسه یا اورفه را سوزاند ، و اما اپیوس

ماکزیموس (Appius maximus) را سرکشان شکست داده ، لشکرش را نابود کردند و بگفته برخی ازمورخین پس از آن برشام حمله آورده، تا انتاکیه رسیده آنجا را بگرفتند . تراجان دید که کار سخت شده و باشندگان آن صفحات جزایرانی واشکانی کسی دیگررا بشاهی نمی‌پذیرند، ناچارشهزاده ئی بنام پارثه ماس پتس را (Parthamaspates) که فارسی آن باید « پهلوماه بد » بشود و گفته اند که پسرخسرو بوده ، ولی کدام خسرو معلوم نشد ، به شاهی بر گزید . شاهزاده مذکور با دولت روم ساخته بود . او را در مجمع عام خواسته ، قیصر بدست خود تاج برسر او نهاد و باین ترتیب میخواست مردم ازاو خورسند شوند و آرام گیرند و فتنه فرو نشیند و ضمناً خود از راه الحضر وسنگار بشام جان بسلامت در برد ، اما : شیخ الحضر که پیش بدون جنگ اظهار اطاعت کرده ، چون به ضعف و بی‌چارگی‌او بو برد، در برگشت بی‌اعتنائی بلکه ایستادگی کرد و درهای دژ را برروی او بست و هرچند قیصر کوشش کرد که آنجا را بگیرد ، نتوانست وچون بردژ فرمود حمله نمایند، کسان شیخ ازدژ بیرون آمده جواب حمله را دادند وسپاه قیصر فرار کردند . یگانه امید قیصر به قلت آب بود وگمان داشت بی‌آبی ، درانجام آنها را مجبورخواهد کرد که تسلیم بشوند . اتفاقاً باران و توفان بیاری آنها رسیدند و سیراب نمودند . قیصر ناکام بشام پش نشست و خسرو بدون جنگ به تیسفون برگشت و دست نشانده رومی را از آنجا بیرون کرده ، بدستور پیش بر مملکت استیلا یافت ، باستثنای ارمن و بهره ئی ازشمال بین النهرین که در تصرف روم ماندند . تراجان پیری و کم بنیه گی را عذر آورده ، به وطن مراجعت کرد ولی حقیقت این بود که از پیش رفتن وتسخیرشرق

مأیوس گشت و در سنه ۱۱۷ از دنیا درگذشت و جانشین او هدریان (Hadrian) باقی‌مانده ولایتهای ایران را تخلیه نمود و ارمنستان را نیز به پارته‌مس‌پتس (پهلو ماه بد) شهزاده اشکانی سپرد و باین ترتیب دولت روم از این لشکرکشی جز بدنامی وزیان نتیجه نیافت وضعف ایران نیز آشکار گشت. درسنه ۱۲۲ قیصرهدریان، خسرو شاه ایران را درحدود شرق دیدنی کرده ودرسنه ۱۳۰ دختر خسرورا که تراجان گرفتار کرده بود، بعزت واحترام بایران برگردانید و وعده کرد که تخت زرین را نیز پس بدهد.

خسرو درسنه ۱۲۸ یا ۱۳۰ رحلت کرد.

بلاش دوم یا اشک بیست و پنجم

برخی گمان میکنند که او در سنه ۷۸ مدعی سلطنت بود و بر یك گوشه ایران سلطنت میکرد وازخود سکه میزد. پس‌ازوفات خسرو شهنشاه ایران شد و نوزده سال سلطنت نمود. درعهد او ایرانیان نفس راحت کشیدند و قیصر هدریان از جهان درگذشت وگرچه وعده نموده بود، تخت اشکانی را پس بدهد، ولی به پیمان ایفا نکرد و پس از او چون پسر خوانده اش اریلیوس (Aurelius) که به انتونینوس پیوس (Antoninus Pius) معروف شد قیصر گشت، بلاش سفراء فرستاد و تهنیت جلوس نوشت و تاج زرین هدیه نمود واز وعده ئی که پدرش کرده بود بیادش آورد، اما، پسرخوانده مانند پدرخوانده: از پس دادن تخت تلا انکار کرد، وچون آلانیهای (Alani) غارتگر به انگیزش فرس منش پادشاه ایبریا یا گرجستان باز برحدود ایران هجوم‌آوردند ومانند پیش، آذربادگان و ارمنستان را غارت‌کردند، بلاش ازرفتار فرس‌منش که تابع روم بود، بقیصر شکایت نوشت و قیصر او را بروم احضار کرد

ولی بجای سزا ، او را به بخشش و نوازش خورسند کرده ، پس فرستاد.

بگفته برخی مورخین بلاش نود وشش سال زیست و از زمانیکه مدعی سلطنت شد تا وفات او که در سنه ۱٤۸ میلادی بود تخمیناً هفتاد و یك سال شاهی کرد.

بلاش سیوم یا اشک بیست وششم

غالباً پسر بلاش دوم بود. در کتاب دینکرد او را هوا فریته (Huafrita) نوشته و برخی بجای بلاش اول ، گمان کرده اند که اوراق منتشر اوستا را او از سرنو گرد آورد و فرمود به پهلوی ترجمه کردند. چهل و دو سال شاهی کرد و بر خلاف پدر جنگ را دوست میداشت و به انتقام پس ندادن تخت تلا و تصرف ارمنستان در پی بهانه بود که با دشمن دیرین ایران که رومی باشد پنجه نرم کند و چون انتونینوس قیصر درسنه ۱٦۱ رحلت کرد و مارکوس اریلیوس بجای او قیصر گشت و پسر خوانده دیگر قیصر مرحوم را که لوسیوس وروس نام داشت در سلطنت با خود شریك نمود ، بلاش موقع را مناسب یافته بر ارمنستان لشکر کشید وسرموس پادشاه آنجا را از کشورش بیرون کرده تگران نام را که ازخانواده قدیم آنجا بود پادشاه نمود.

سرداران روم چون از این یورش آگاه شدند ، یکی از آنان سویر یانوس (Severianus) که بر کپودوکیه فرمانروا بود بسوی بلاش حرکت کرد و هنوز بمشکل فرات را عبور کرده بود که دسته ئی از سپاه ایران زیر فرمان خسرو نام ، مانند بلای ناگهان ، درمقابل خود یافته درشهر الیگبه (Elegia) خود را افکنده محصور گشت و پس از آنکه سه روز ایستادگی کرد باهمه لشکرش کشته گردید. سپاه ایران ازفرات گذشته

برشام حمله آورند و در آنجا شمشیر کین را کشیده ، آتش جنگ را بر انگیختند کارنی لیانوس (Carnélianus) پروکونسل روم جرأت نموده مقابله کرد وشکست خورد وایرانیان شام را تسخیر کردند و بسوی فلسطین پیش رفتند . در آنوقت چنین مینمود که سراسرزمین غربی آسیا را تصرف خواهند کرد . دولت روم اهمیت موقع را اندازه کرده ، لوسیوس وروس (Lucius Verus) شریك سلطنت را باسه نفراز بزرگترین وآزموده ترین سرداران زیر بسوی آسیا روانه شد . ـ

(۱) استاتیوس پرسکوس (statius Periscus) (۲) اویدیوس کاسیوس(Avidius Casius) و (۳)مارتیوس وروس (Martus Verus) درسنه ۱۶۲ قیصر باسرداران نامبرده ، درشام پدیدگشت واولا کوشش نمود که ایرانیان صلح کنند واز اینرو شرایط صلح را پیش نمود و چونکه بنا بر رضایت ایرانیها نبود ، پاسخی درست نیافته ، بجنگ اقدام کرد و شهر انتاکیه را مرکز قرار داده ، سرداران را با لشکر کافی به اطراف روانه کرد . یکی از آنها کاسیوس بود که در یوروپوس(Europus) ببلاش رو برو شده ، پس از جنگ ایرانیان را شکست داده و در سنه ۱۶۳ مجبورنمود که ازفرات گذشته بحدود ایران پس نشینند وپرسکوس بارمنستان شتافته پای تخت را بگرفت و ویران ساخت و بجای آن شهر تازه آباد کرده سپاه روم را در آنجا گذاشت و سوموس (Soamus) را اسماً دوباره پادشاه آنجا نمود و برای کمك اوتوسیدیدس(Thucydidus) ومارتیووروس را تعیین کرد . باین ترتیب دولت روم دردوسال مقبوضات خود را ازایران پس گرفت . کاسیوس که دراین جنگها استعداد و مهارت لشکرکشی خود را نمود ، سپه سالار همه لشکر گشت ومأمورشد که داخل

حدود ایران رود . بنا بر این او از زگما (Zeugma) گذشت و در ده سورا دسته ئی از قشون ایران را پس نشانده ، سلوکیا را محاصره کرد و گرفت و آتش زد . شهر مذکور در آنوقت چهار صد هزار جمعیت داشت و مرکز تجارت بود . پس از قتل عام و غارت و آتشزدگی یکباره خاکستر گشت . سوزاندن این شهر یکی از حادثات مهم تاریخ غربی آسیاست که فرهنگ یونانی در مشرق خاتمه یافت و عظمت اشکانی از میان رفت و ثابت شد که انسان خواه متمدن باشد یا وحشی چون چیره گشت و رگ حیوانی و درندگی او بحرکت آمد ، از درنده بدتر میشود و انسانیت و رحم و مروت و همدردی یکبارگی فراموش میکند ، پس از آن رومی تیسفون را گرفتند و قصر تابستانی شاهان اشکانی را با خاک یکسان نمودند و پرستش گاه ها را غارت کردند و هر جائیکه گمان داشتند، خزینه یادفینه دارد ، ضبط کردند . پس ازاین کاسیوس خواست بداخله ایران رود و چونکه تراجان رارومی پارتیکوس لقب داده بودند ، اورامدیکوس یا فاتح ماده نامیدند ، اما انجام مدیکوس بهتر از پارتیکوس نبود . چون ببابل بر گشت، در لشکر او بیماری طاعون پیدا شده بسیاری مردند و آنچه ماندند بآفت قحطی مبتلا گشتند ، و نا چار بجای اینکه پیش بروند ، پس رفتند و بحدود به حالت بیچارگی و شکستگی رسیدند و هرجا که میرفتند طاعون ومرگ همراهشان بود و بشومی پای آنها از هرولایتی که میگذشتند ، طاعون را برای باشندگان میگذاشتند . بگفته استاد رالنسن بیشتر از سپاه و بعلاوه نیمه از باشندگان متصرفات روم تلف شدند .

چنین بود نتیجه جنگ که آنچه رومی یافت ، ده چند به بلای

آسمانی از دست داد. از آنطرف شهرهای بزرگ بین‌النهرین بغارت رفته ومردم بیچاره و آواره شدند و دولت اشکانی که همواره غالب میشد، نه تنها مغلوب گشت، بلکه بیچارگی و بی عرضه گی خود را نشان داد. نکته ئیکه نامعلوم ومایه شگفت است ومورخین ایتالیا نخواسته اند واضح بیان کنند، علت برگشت روم است که تا کوهستان کردستان پیش رفته و به بابل برگشته، واز آنجا دچار بلای طاعون شدند، یا اینکه درخود توانائی پیروزی نیافته مجبور به برگشت شدند، یا حمله آنها، حمله‌ئی در مقابل حمله ایران برشام و فلستین و مقصودشان چپاول و غارت بود. بگفته مورخین روم، در نتیجه این جنگ، بهره باختری بین النهرین به متصرفات روم پیوست، اما، آن بهره که اشاره شده اشرونه میباشد و اشرونه را زمانی پیش، خسرو فروخته، و از اینرو از دولت ایران خارج شده بود.

درسنه ۱۷۵ با سنه ۱۷٤ میلادی قیصراریلیوس درمغرب اروپا مشغول بود ودر مشرق، کاسیوس فاتح بین‌النهرین، درفش عصیان بلند کرد، واین جنگ اندرونی را بلاش غنیمت دانست و خواست دو باره بخت بیازماید، ولی قیصر بوقت وارد شام گشت و سر کشی کاسیوس را فرو نشاند، و بلاش صلاح درجنگ ندیده، سفراء نزد قیصر فرستاد و اظهار دوستی کرد. چهارسال پس ازاین اتفاق قیصر در گذشت و جای او جوانی بنام کمودوس قیصرگشت وتا ده سال همعصر بلاش بود وچونکه عرضه‌ئی‌نداشت؛ اگر بلاش همتی‌میکرد، میتوانست نام پست شده ایران را بلندکنند، ولی پیری و تن پروری او وکمتر ازجوانی وغفلت کمودوس نبود، لهذا هردو درجای خود ماندند.

بلاش درسنه ۱۸۱ جهان را بدرود کرد. حمله تراجان بر عراق وایران برشام وفلستین و باز حمله کاسیوس، برای رعایای بیگناه طرفین جز خسارت وپریشانی وقحطی وطاعون ومرگ وآوارگی، حاصلی نداشت.

بلاش چهارم یا اشک بیست وهفتم

بنا برنوشته بعضی از مورخین، پسر سناتروك که همعصر بلاش، پادشاه ارمنستان و آنچه درست بنظر میرسد، پسر بلاش سیوم بود. در زمان او قیصر کمودوس را کشتند واز کشته شدن او، هرج ومرج در کشور روم در گرفت و انجام کاردونفر بادعای تاج و تخت بلند شدند. یکی سوروس نام داشت و دیگر پس سنیوس نیگر(Pescennuis Niger) بودکه درسنه ۱۹۳ نزدشاهزادگان عراق وارمن ودولت اشکانی سفراء فرستاد و از آنها یاری خواست. بلاش در آغاز میل داشت که همراهی بکند، بلکه، فرمان دادکه سپاه ایران گرد آیند، ولی، ازراه دوراندیشی شخصاً از جنگ احتراز کرده، بشاهزادگان تابع او که دربین النهرین بودند، اشاره نمود، که کمك بدهند. و به همین اندازه اکتفا کرده، مستقیماً به هیچ کدام ازمدعیان سلطنت یاری نکرد. منازعه میان سوروس و نگر تا سنه ۱۹۴ طول کشید و ولایتهائیکه در غربی فرات و تحت استیلای روم بودند، جرأت کرده، عاصی شدند، و بسیاری از سربازان روم را که مقیم آنجا بودند کشتند، بلکه شهر نصیبین را که لشکرگاه بزرگ روم بود، محاصره نمودند، و در این سرکشی باشندگان ادیه بن وعشایر کنار رود دجله شریك بودند. چون سوروس بر حریف چیره گشت و او را از میان بر داشت، مصمم شد که سرکشان را تنبیه نماید وگرچه آنها حاضر شدند که مال غنیمت واسراء را پس بدهند، اما از

تسلیم نمودن قلاع انکار کردند ، بلکه میخواستند باقی مانده سپاه روم ازولایت آنها بیرون روند . سوروس شخصی توانا و با اراده بود و میخواست فتوح روم را بداخله ایران برساند ، بلکه ایران را نیز مسخر سازد ، لهذا ، بر شاهان دست نشانده بین النهرین لشکر کشید و بر ولایتهای اشرونه و ادیه بن و الحضر حمله آورد و در سنه ۱۹۵ از فرات گذشته نصیبین را لشکرگاه ساخت ، وسرداران روم را به اطراف فرستاد وتدریجاً سرکشان را عاجز ساخت . دولت اشکانی که باید در آن وقت بدردهای داخله مبتلا باشد ، دراین لشکرکشی وفتوح روم ، بیطرف ماند وسوروس چونکه هنوز یکنفر مدعی بنام کلودیوس البنوس (Claudnis Albinus) درمغرب داشت ، نمیتوانست دیر زمان درشرق بماند ، لهذا باین پیشرفت قانع شده ، درسنه ۱۹۶ بروم برگشت و پس ازرفتن او باز بین النهرینی ها بلند شدند ودر این بار بلاش نیز داخل کار گشته ، از ادیه بن سپاه روم را بیرون کرد و از همه سو رومیها را جاروب داده ، ولایت را از وجود آنها پاك نمود . شهرنصیبین باقی ماند وآنجا رومیها ایستادگی کردند و تا دوسال نگذاشتند که به تصرف ایران در آید و ایرانی‌ها نیز چونکه در قلعه گیری مهارت نداشتند ، تنها به محاصره پرداخته از آنجا به شام پیش رفتند ودراطراف آن کشور پراکنده شدند وچون سوروس پیشرفت خود را پس رفت ودشمن را درخانه یافت ، ناچار درسنه ۱۹۷ باردوم برشرق لشکر کشید وسال نخستین به پس گرفتن شام گذراند و استعداد یورش را دیده ، سال دوم برارمن حمله آورد و پادشاه آن کشور که بلاش نام‌داشت وهم‌نام شاهنشاه ایران بود ، سپاه‌خود را فراهم آورده ، بمقابله رومیها شتافت و پیش از آنکه جنگ درگیرد ، سفراء نزد قیصر فرستاده

خواهش صلح نموده قیصر پذیرفت و با او آشتی کرد ، بلکه حدود کشوراوراافزود . پس از آن ابکاروس فرمانده اشرونه تسلیم شدوشخصاً بلشگرگاه‌روم آمده ، فرزندانش را برسم گروکان‌درلشکرگاه گذاشت . قیصر عذر او را نیز پذیرفت و خوشنود گردید که بدون زدو خورد دو ولایت عمده را مطیع نمود ، پس از آن به پیروی تراجان ، کشتیها ساخته از راه آب به تیسفون رسید . شاهان اشکانی هرگاه دشمن را در خاك خود میيافتند ، پس نشسته میگذاشتند که داخل بشود و از مرکزخود دور گردد ، پس از آن بر او حمله‌می آوردند ، بلاش چهارم بر عکس شیوه نیاکان ، در تیسفون بماند و چونکه سپاه کافی نداشت ، رومیها پس از اندك زد و خورد در گرفتن شهر کامیاب شدند . بلاش با عده‌ای بداخله‌ایران رفت . این بار نیز آنچه رومی یافتند ، بیغمابردند ، مردان را کشتند و زن و کودکان را از خانه و مرز و بومشان جدا کرده ، بی‌حرمت‌نمودند و دستگیرهمراه خود بر گرفتند. شماره‌گرفتاران بصد هزار میرسید و شاید از همین ترس تیسفونیها بلاش را مجبور کرده بودند که درشهر بماندو ایستادگی کند ولی‌رومیها پس ازچنین وحشت به آرزوی قدیم که فتح ایران باشد ، نرسیدند ، زیرا سپاه ایران بنابر رسمشان تا میتوانستند آذوقه را باخود میبردند و آنچه ممکن نبود ببرند آتش میزدند واسلحه بزرگ آنها همین بودکه دشمن را ازنداشتن آذوقه بستوه بیارند . و بهمین ترتیب تراجان و دیگر سرداران روم را عاجز ساختند و فتح‌آنها را مبدل بشکست نمودند، واینک که ۱۳۲۱ هجری شمسی میباشد همین روش را روسیها مقابل آلمانیها پیش گرفته اند ، امتیازی اگر باشد در این است که امروز مانند دو هزار سال پیش وسائل حمل و نقل محدود نیستند و غالب ومغلوب آنچه تدارك

می‌بینند بهتر و کامل می بینند . اگر آتش زدن است که شدید تر است و اگر حفظ ازخطر پیش آمدنیهاست نیز بمراتب مکمل است .سوروس را از نداشتن آذوقه در انجام عاجز ساختند بخصوص بواسطه اینکه‌عدّه بسیار از اسیران همراه داشت و فکر آنها نیز بایستی بکند و چونکه از راه فرات آذوقه هیچ میسر نمیشد ، در حین بر گشت رود دجله‌را اختیار کرد و چون به باره‌الحضر نزدیك شد ، خواست آنجا را بگشاید ، بجهت اینکه شیخ آنجا که تابع دولت ایران بود ، در زمان جنگ اندرونی روم ، به « نگر » که حریف سوروس میشد . کمك کرده‌بود و نیز می شنید که معبد آفتاب که در آن قلعه بود گنجینه بسیار بزرگ دارد ، آذوقه نیز فراهم میشد ، باین مناسبات گرفتن آنجا را لازم میشمرد ، علاوه بروجوه فوق تراجان بر آنجا حمله آورده نتوانست بگیرد و از اینرو میخواست آنچه او نتوانست بانجام رساند . رسانیده آوازه تازه و افتخار مخصوص بیابد ، فرمود بر باره یورش بردند ولی ساکنین باره حمله را دفع نموده‌ماشینهای قلعه کوب رومی را آتش‌زدند و چنان رومیها را بستوه آوردند که میان سپاه آثار عصیان پدید گشت. قیصر خواست فتنه لشکر را بتأدیب و تنبیه چند نفر رؤساء فرونشاند. دو سه نفر را کشت ولی بر جان خود ترسیده‌فرمود که سپاه ازمحاصره دست کشیده بجائی دورتر از باره عقب بنشینند و آنجا بساختن آلات جنگ و ماشینهای قلعه کوب مشغولشان کرد و آذوقه نیز از اطراف فراهم نمود وپس ازآنکه استعداد کامل دید ، دوباره بر باره‌یورش آورد و باز از همت وایستادگی اهل قلعه ، شکست خورد ، و این بارمحصورین ماشینهای قلعه کوب رانابود کردند ، و از تیر جانگیرشان رومی‌رازبون ساختند . سوروس کاملاً ناامید نشده از محاصره دست بر نمیداشت زیرا

که پس رفتن ، پس از فتوح گذشته ، برای او ننگ وعار بزرگی بود ،
تا اینکه پس از زمان دراز در دیوار باره شگافی پیدا شد و سربازان
روم از طول محاصره و اقامت و شداید ، چنان خسته شده بودند که
حاضر شدند یورش نموده کار رایکسره بکنند ، اما ، قیصر بگفته مورخین
روم میترسید که در صورت پیروزی ، معبد آفتاب تاراج شده و گنجینه
واندوخته آنجا اگر همه نباشد ، بیشتر دست سرباز ها بیافتد وامیدداشت
که اهل قلعه پس از آنکه شگاف را ببینند ، مأیوس شده تسلیم خواهند
شد . در این امید و انتظاریك روز تأمل کرد ولی بجای اینکه سفراء
بیایند و التماس صلح بکنند ، حضریها در آنوقت کم شگاف دیوار را
مرمت کرده برای رزم آماده گشته بودند . چون قیصر ازصلح مأیوس
شد ، فرمود که سپاه بر قلعه حمله بکنند . سربازان که دیدند ، دیوار
درست شده ، از حمله وجان دادن انکار کردند و قیصر مجبورو مأیوس
شده و ننگ شکست را بر خود هموار نموده ، از محاصره دست بازداشت
وبسوی شام کوچ کرد . بلاش نیز بداخله ایران باندازه ئی مشغول بود
که نتوانست کاری بکند . پس از این حادثه ده سال زیست و در آن
زمان سوروس یکبار دیگر در سنه ۲۰۱/۲۰۰ بشرق آمد و از این
معلوم میشود که ولایتهای بین النهرین کاملاً مطیع روم نشده بودند ،
مگر اینکه ولایت اد به بن بروم پیوست و چونکه بلاش درصدد انتقام
و پس گرفتن ادیه بن بر نیامد معلوم میشود که داخله ایران مغشوش
وملوك الطوایف باشهنشاه اشکانی همراه نبودند وشاهنشاه اقتداری نداشت،
بلاش در سنه ۲۰۸/۹ رحلت کرد .

بلاش پنجم یا اشك بیست و هشتم

بلاش چهارم دو پسر داشت ، یکی ارتبان و دیگر بلاش و میان هر دو برادر رقابت و نزاع بود . بلاش برخاور ایران وارتبان بر باختر استیلا یافت واین نوع تجزیه مملکت بیشترسبب جسارت ملوك الطوایف شد و حمله آوران خارجه شد ، خصوصاً برای رقیب بزرگ ایران که تازه فاتح نیز شده بود . قیصر کارا کلوس نزاع برادران را غنیمت دانسته در سنه ۲۱۳ به مجلس سنای روم تبریك گفت و به بلاش نامه نوشت و اورا شهنشاهایران شناخت . اتفاقاً بلاش در سنه ۲۱۵ مغلوب گشت و ارتبان غالب شد و قیصر مجبور شد که ارتبان را به شهنشاهی ایران بشناسد .

ارتبان پنجم (ارته پاونه) یااشك بیست ونهم

پسر کوچك بلاش که بربرادرش غالب گشت و دولت روم مجبور شد که اورا شهنشاه ایران رسماً بشناسد . در آنوقت کاراکلوس ، پسر سوروس قیصر روم بود و مانند پدر هوس جهانگیری داشت و پیش از آنکه کاری بکند و هنر خود را نشان دهد ، خویش را فاتح شرق تصور کرده ، لقب اسکندر اختیار کرد و نخستین کار او این بود که ابکاروس فرمانده اشرونه را در سنه ۲۱۳ بروم خواست و او بدون اینکه گمان بد داشته باشد ، بمیل و رغبت خدمت قیصر رفت وبفرمان او زندانی گشت و کشورش ضمیمه دولت روم شد . پس از او پادشاه ارمنستان را خواست و اورا نیز بزندان فرستاد ، اما ، ارمنیها بجای تسلیم و اطاعت ، چون اخبار حبس پادشاه شنیدند ، عاصی شده ، آماده جنگ گشتند و پس از سه سال در سنه ۲۱۵ قیصر ، تیو کریتوس

ارمنیها باأو جنگ (Theocritus) نام سرداریرا به تنبیه آنان فرستاد و ارمنیها باأو جنگ کردند و شکست دادند.

در سنه ۲۱۴ که بلاش و ارتبان مخالف همدیگر بودند، دونفر از رعایای روم یکی بنام تیرداد که شاهزاده ارمنستان بود ودیگر انتیوکوس فیلسوف به بلاش پناهنده شدند. قیصر آنانرا از بلاش خواست و اوبامید همراهی روم آنها را بمأمورین آندولت تسلیم نمود. موقتاً بهانه‌ای برای جنگ بدست قیصر نیافتاد و چون در سنه ۲۱۵ ارتبان بر برادر غالب آمد و شهنشاه ایران گشت، کاراکلوس از «نکومیدیا» به انتاکیه نقل مکان کرد و از آنجا نامه شگفتی به ارتبان نوشت، به اینکه پادشاه را شایسته است که پادشاهزاده را تزویج نماید و از اینرو من خواهشمندم که دختر شهنشاه ایران را به همسری بگیرم و چونکه دولت روم و دولت ایران جهان را میان همدیگر قسمت نموده اند، چنین پیوند و خویشی، سبب یگانگی جهانی خواهد شد و هر دو دولت و ملت به اتفاق و اتحاد بروحشیهای جهان چیره شده، دنیارا منظم خواهند کرد و چنانکه سپاه پیاده روم بهترین سرباز جهان است سواران ایران نیز نظیر ندارند و اگر این دو قوه بزرگ که از هم جدا شده اند بهم پیوست گردند، و عللی که طرفین را دور میکند. از میان برداشته شوند دنیا به یگانگی این دو دولت چهره آسودگی و آسایش را خواهد دید وامن کامل احاطه خواهد کرد و سلطنتی جهانگیر برقرار خواهد گشت و لازم نخواهد شد که مانند اکنون، امتعه روم بایران و ایران بروم بدزدی و قاچاقی وارد شوند، بلکه چون ایران و روم ملتی بزرگ و متحد را تشکیل بدهند، گمرك از میان رفته و همه مناقشه ومنازعه و

کدورت و رقابت ناپدید گشته ، بازرگانان آسوده و رعایا بآرام وآسایش زندگی خواهند نمود .

نامه مذکور چون بارتبان رسید ، از عبارتش شگفتی نمود زیرا که همچوخواهشی هیچ کدام از قیصر های روم نکرده بودند و نمیدانست تا چه اندازه کاراکلوس در آنچه نوشته صمیمیت و صداقت دارد و نمی خواست که قیصر را از خود برنجاند . سیاست کج دار و مریز را اختیار کرده ، در پاسخ نوشت که چنین وصلت یقیناً سود بزرگ برای ایران و روم دارد ، اما بسبب نا آشنائی از زبان و رسوم و مذهب و وضع زندگی ، به عروس و داماد خوش نخواهد گذشت و از اینرو سزاوار است که قیصر از این پیوند چشم بپوشد و یکی از دختران بزرگ روم را تزویج نماید ، چنانکه شهنشاه ایران نیز با خانواده های نجیب کشور خود وصلت میکند . این پاسخ را قیصر جواب نفی قرار داده و بهانه کافی برای جنگ جسته بسوی ایران روانه شد . برخی مورخین نوشته اند که برای اتمام حجت دوباره نامه نوشت و در آن سوگند یاد کرد که آنچه طلب میکند صمیمانه و باراده نیك و میخواهد با ایران دوستی و اتحاد نماید و این بار ارتبان باراده او تسلیم شد و صداقت او را باور کرد و کاراکلوس را در پاسخ نامه داماد خطاب کرده بایران دعوت نمود که آمده عروس را با خود ببرد . هیرودیان (Herodian) مورخ روم مسافرت قیصر و مهمان داری پادشاه ایران را چنین نگاشته . ـ

چون قیصر از فرات گذشت و به خاك ایران رسید . ایرانیها همه جا بشادی و خرسندی از او پذیرائی نمودند . در پای او گوسفند ها کشتند و پرستش گاهشان را به گل آراستند و همه نوع خوشبو و بخور از راهیکه میگذشت می سوزاندند . قیصر نیز نشان میداد که از مهمان داری آنها خوشنود است و چون بلشکر گاه آرتبان رسید

باشندکان پای تخت ، تاج گل بر سر گذاشتند و جامه زربفت وزردوز در بر کرده ، ساز میزدند و میخواندند و شادی میکردند ، و بنوشیدن باده سرگرم بودند و سربازان و سرداران کشور ، افزار جنگ وکین را کنار گذاشته بنای ونوش دلخوش داشتند ، زیرا که گمان میکردند داماد برای عروس آمده و هیچ بیم و هراس از بیگانگان نداشته ، دشمنان را دوست می پنداشتند و هرکس آرزو میکرد که داماد را به بیند . در چنین جشن سور وشادی بودند که ناگهان داماد غدار بفوج آماده ومسلح خود فرمود ، حمله آوردند و تماشا کنندگان بیچاره و مهمانان مست ، دوست گرامی را دشمن یافته ، در حالت سرگرانی پریشان شده هرکس که توانست بسوئی فرار کرد . ارتبان نیز با چند سوار جان بسلامت در برد . آنهائیکه ماندند و دست رومی افتادند یا کشته شدند یا گرفتار گشتند، زیرا گذشته برنداشتن اسلحه ، با جامه‌های دراز پیاده نمیتوانستند بسرعت حرکت بکنند و اسب‌هاشان را دور به چراگاه فرستاده بودند. باین ترتیب کاراکلوس یا اسکندر دوم ، آنچه یافت چپاول کرد وهرکه‌را گیر آورد کشت و دیگران را گرفتار باخود برداشته از مجلس عروسی کوچ کرد و در میان راه دهات را غارت نمود و کشت هارا آتش زده ، قاعا صفصفا کرد . این حرکت نا شایسته لکهٔ سیاه و ننگی بزرگ است که رومی از خود در تاریخ بیادگار گذاشت و باین قانع نشده ، در اربلا مقبره شاهان اشکانی را شگافته خراب کرد و فصل زمستان را درادسه گذرانیده بشکار ولهو ولعب مشغول شد . چون بهار سنه ۲۱۷ درگذشت ارتبان آنچه توانست سپاه فراهم نموده باراده انتقام پیش آمد . درآنوقت کاراکلوس بدیدن معبد ماه‌که بده کاره (Carrhae) نزدیك بود، میرفت

در میان راه جولیوس مارتیالس (Julius marthialis) نام شخصی که از فوج مستحفظ بود، او را قتل نمود وگیتی را از لوث چنین وجود نا پسندیده، پاك كرد.

پس از او ماکرینوس (Macrinus) نام شخصی قیصر گشت ودرآن اثنا ارتبان بحدود روم رسید. ماکرینوس خواست به پس دادن اسراء، کدورت را خاتمه بدهد، اما ارتبان نه پذیرفته، شرایط زیر پیش نهاد نمود.»

(۱) دولت روم همه دستگیر شدگان را پس بدهد،
(۲) جاهائیکه خراب کرده و تاراج نموده دوباره بسازد.
(۳) گورهای پادشاهان اشکانی را تعمیر نماید،
(٤) بین‌النهرین را تماماً بایران واگذار نماید.

قیصر چونکه تازه بسلطنت رسیده بود، نمیتوانست شرایط مذکور راببپذیرد، که برای‌او نتیجه بد پیدا میکرد، وازاینرو برای جنگ‌آماده گشت. در نصیبین میان اشکانیان و روم، آخرین جنگ سهمگین واقع گشت. ایرانی بکین گرفتن سر بکف بودند و رومی برای نام و ننگ از جان گذشته، سه روز پی درپی رزم نمودند. آغاز نزاع سرآب‌گرفتن شد که نظیران در عصر امیرالمومنین علی(ع) و معاویه در جنگ صفین روی داد. سواران ایران حمله سختی نمودند وبتیرجان گیرشان‌دشمنانرا پس راندند و همچنین شتر سواران ایران با نیزه‌های درازداد مردانگی داده، رومی ناچار بلشکرگاه عقب نشست و شب میان طرفین پرده‌ئی گشت روز دیگر باز جنگ آغاز شده و تاشب یکسو نشد ولی روزسیوم،

ایرانی ، رومی را ازچهار جانب محاصره نمود . وراه گریز برآنان بست

قیصر ناچار پیغام صلح فرستاد قراردادند که :

(۱) روم همه دستگیر شدگان را پس دهد .

(۲) موازی یك ملیون ونیم پوند انگلیسی تاوان بپردازد .

(۳) غنایمی که رومی گرفته ، مسترد سازد .

از مرمت قبور ذکری نشده ولی احتمال کلی دارد که آنرا نیز رومی پذیرفته باشد . باین ترتیب آخرین جنگ روم و اشکانیان بعزت وافتخار اشکانی انجام یافت و پس از آنکه سیصد سال میان دولت روم و ایران کشمکش بود وسرزمین ارمنستان و بین‌النهرین وشام آماجگاه آز و هوس طرفین شده بود ، رومی‌بدادن‌تاوان جنگ خودرا آماده‌نمود ، و این پیروزی بزرگ برای خانواده اشکانی افتخاری بود که نه خانواده هخامنشی پیش از آنها یافت ونه ساسانی پس ازآنها توانست بیابد . ارتبان چراغ سحری بود که هنگام فرو رفتن بلند میشود و آخرین روشنائی‌را داده ، برای همیشه فرو می نشیند و او در دودهٔ اشکانیها ، وجودی شگفت انگیز بود ، زیرا که در تاریخ ایران ، بل کشورهای شرق ، آغاز هر خانواده ازمردم کاری میشود ، میانه عروج است وانجام بی‌عرضه‌گی و تن پروری و سستی و بی حالیست ولی او برعکس نشان‌داد که‌آخرین پادشاه اشکانی ، مانند نخستین ، جوانمرد و باشرف وآبروست و میتواند ننگ صدساله نیاکانش به یك پیروزی که سزاوار ستایش بود ، دورکند از صدسال اشکانی دچار چند مشکلات شده بود اولاً دشمنی چون روم درغرب داشت که مجبوراً بایستی قوهٔ بزرگ در آنجانب نگه داردوهمواره آماده جنگ باشد دوم نفاق وسرکشی وتاج خواهی شاهزادگان خانواده

سیوم بسبب دور بودن از ایالتهای شرق ، قوهٔ مرکزی در آنجاها همواره ضعیف بود ، بویژه بسبب اینکه بیشتر توجه بغرب و عمده قوای نظامی در آنجا صرف میشد ، چنانچه در زمان آینده نیز می بینیم که بنی‌امیه در دمشق از ایالتهای شرقی ایران دور بودند و درنتیجه عصیان خراسان پدید گشت و همچنین بنی عباسی در بغداد گرچه بشرق نزدیکترشدند ، ولی بازهم مسافت دور بود ودرانجام خراسان و سیستان و فارس آزاد گشتند ، در صورتیکه قوهٔ روم در عصر عباسی مانند عصر اشکانی نبود . از این است که هر وقت اشکانیان را در غرب ضعیف می یابیم بسبب مشکلات شرق است که مورخین روم عمداً یا اینکه لازم نمیدانستند یا اصلاً آگاه نبودند ونه نوشته‌اند ، وگرنه در این حقیقت شکی نیست که شاهان اشکانی رگ سلحشوری و مردانگی را تا آخرین زمان خود نگه داشتند ، بلکه میتوان گفت که شجاعت وتهور برخی از آنهارا سخت‌گیر و آدم کش کرده بود .

ارتبان ، گذشته بر حریف روم ، بارقباء و سرکشان داخله نیز مردانه و آبرومندانه ایستادگی کرد و دلیرانه کشته گردید و از اینرو شکست‌او در حقیقت پیروزی‌او بود ، و اگر جوانمردی خداپرست‌مانند امیرالمومنین علی بجای او بود . « فزت و رب‌الکعبه » میفرمود . زیرا که بمردانگی شاهی‌او انجام یافت ، وشخصی اردشیر که بخانوادهٔبازرنگی پیوستگی داشت و فرمانده فارس . و سرکرده حزب مخالف دوده اشکانی بود ، زمانیکه شهنشاه در غرب باروميان رزم میکرد ، او در شرق بفکر خود افتاده و موقع را غنیمت دانسته ، برفارس استیلا یافت و کرمان و دیگرجاها را بگرفت و درفش سرکشی را بر افراشت . ارتبان باومتوجه

گشت و چند بار مصاف داده ، انجام کار در رام هرمز که در خوزستان
ومیان بهبهان وشوشتر واقع شده ، در میدان رزم کشته گردیدوبکشته
شدن او در سنهٔ ۲۲۶ شهنشاهی اشکانیان به انجام رسید . فرزندان
و خویشان او چندی دیگر با اردشیر زد وخورد کردند ، اما ، پیشرفت
نکردند ، از جمله پسرش ارته وزده (ارته و سدس) شاهی خودرا اعلان
کرد و خسرو پادشاه ارمنستان که اشکانی بود ، با او همراهی کرد ودر
جنگی اردشیر را شکست نیز داد ، ولی نفاق شهزادگان اشکانی چنان
شیرازهٔ شاهی آنها را از هم گسیخته بود که قهرمان فوق‌العاده بایستی
دوباره پیوست کند . ارته و زده مرد اینکار نه بود و از اینرو پس از
حرکت مذبوحی ، ناپدید گشت و شهنشاهی اشکانیان که از ۲۵۰ پیش
از میلاد آغاز شد در سنهٔ ۲۲۸ میلادی که تخمیناً چهارصد و هفتاد
و هشت سال میشود ، به انجام رسید والملك والعظمة لله الواحدالقهار.

همسایهای ایران از زمان مهرداد دوم در غرب دولت روم وشمال
طوایف سارمات و آلان وشرق سا کائی و تخاری و امارتهای نیمه‌ایرانی
و نیمه یونانی و نیمه ترك بودند ، از تعلقات سیاسی دولت اشکانی باقوام
ایرانی نژاد سارمات و آلان اطلاع درستی نداریم مگر اینکه می یابیم
که گاهی از شمال در حدود ایران داخل شده و چون باد و توفان
تا هر جا که ممکن میشد چاپیده برگشته اند وارتباط روم وایران را
بواسطه مورخین روم میدانیم . این ارتباط از زمان پامپی آغاز گشت
و از شکست کراسوس ایرانی جرأت یافت که همسرانه با رومی مقابله
نماید و از نا کامیابی انتونیوس یك گونه تفوق بر روم حاصل نمود و در
عصر قیصر اگستوس جنك و کدورت به آشتی و الفت مبدل گشت
و دولتین روم و ایران آماده شدند ، که میدان رزم را کنار گذاشته

همسایه و دوست بشوند و رابطه بازرگانی مفتوح سازند ، درفشهائی که شاه ایران از روم گرفته و چون نشان افتخار و پیروزی نگهداشته بود ، بنا بر خواهش قیصر بدولت روم پس داد و قیصر نیز موقتاً از یاری به مدعی شاهی ارمنستان دست کشید . ولی باین اندازه همراهی مسئله پیچیده ارمنستان تصفیه نمیشد و تا انقراض شهنشاهی اشکانیان مایه نزاع ایران و روم بود. نه ایران حاضر میشد که ارمنستان را دولتی مستقل و زیر نفوذ روم تسلیم نماید و نه روم آماده میگشت که آنجا را بایران واگذارد، زیرا که میدانست اگر ایران مالك ارمنستان بشود ، همه آسیای کوچك و شام را میتواند تهدید کند ، بلکه ممکن بود که طوایف آلان و سارمات را با خود متحد ساخته ، مانند مهرداد پادشاه پانت ، اولا بر ساحل دریای سیاه استیلا یابد و بعد بر خود ایتالیا حمله کند، و همچنین غلبه روم بر ارمنستان، تهدید بزرگی بایران میشد . اگر ایران بر ارمنستان دست می یافت ، ولایتهای همسایه که کپودوکیه و پانت بودند ، در نفوذ آندولت میشدند و اگر روم ارمنستان را میگرفت ، قفقاز ازرومی بود ، و لهذا ارمنستان در نظر رومی ، کلید آسیای کوچك و در نظر ایران وسیله تسلط برقفقاز و آذربادگان بود. از این است که کشمکش نسبت بارمنستان میان ایران و روم پاینده ماند . قیصر اگستوس و تائبریوس برای خوشنود نمودن ایران حاضر شدند که ارمنستان رانیمه استقلال بدهند و فرهاته شاهنشاه ایران این پیشنهاد را پذیرفت ولی نتوانست که اعیان دربار را قانع سازد و در نتیجه شاهی از نسل او خارج شده ، به ارتبان آذربادگان رسید ، لهذا ارتبان اصرار داشت که شاه ارمنستان باید یك نفر شهزاده اشکانی بشود و اتفاقاً در آنوقت ونونس حریف او شده و بالطبع رومی از او حمایت میکرد و ارتبان بجای او یکنفر دیگر

از اشکانی میخواست . دولت روم مجبور شد که زیر بار این خواهش
برود و لهذا دیگران را انتخاب کرد ولی آنها نیز مورد اطمینان ایران
نشدند و کدورت باقی‌ماند ، تا اینکه بلاش ، برادرش تیرداد را برگزید و
بشرایطی که در دیگرجای این کتاب مذکور شدند ، دولت‌روم‌همراهی
کرد ، در عصر قیصر تراجان باز دوستی‌بهم خورد و اختلاف سخت‌میان
دولتین سر ارمنستان پیدا گشت ولی جانشین تراجان ، قیصر هدریان
ارمنستان را بخانواده شاهی آن کشور پس داد و به اطاعت رسمی قانع
شد ، بلکه برشهر ادیسه نیزیکنفرایرانی که پارته‌مش‌پتس بود.فرمانده
نمود و چون بلاش‌سیوم بر تخت ایران‌نشست ، باز تعلقات روم و ایران
تیره شدند ، خسرو بر ارمنستان‌حمله آورد و خواست شهزاده‌پاکورس
را بر تخت‌ارمنستان بنشاند ، حاکم روم که در کپودوکیه‌بودجلوگیری
کرد و کشته شد و سپاه روم نیز در شام شکست خوردند و چنان آوازه
یورش ایرانیها در ممالك روم پیچید که اروپائی ، یاد از لشکر کشی
خشایارشا نمودند ، قیصر مارکوس در صدد دفاع برآمد و « وروس »را
فرمانده کل سپاه نموده به‌مشرق‌روانه نمود و اسماً باز ارمنستان‌بفرمان
روم درآمد و وروس بلقب ارمینیاکوس ممتاز گشت . رومیها پیشرفت
جاری داشته تا به تیسفون رسیدند و آنجا را نیز بگرفتند و ستاره‌اقبال
روم بکمال اوج رسید و در سنه ۱۹۴ رومی جرأت نموده ، بداخله
ایران‌حمله آورد ، و هنوز کشور ماده را نگرفته ، مدیکوس لقب یافت ،
اما از آنوقت بخت برگشت و طاعون و سواران ایران عقب سپاه روم
افتادند . طاعون را سربازان روم هر کجا که رفتند با خود بردند تااینکه
همه آسیای کوچك و مصر و یونان ، بلکه ایتالیا طاعون زده دنیائی را

نابود کرد. ارمنستان باز اسماً زیر فرمان روم ماند و کدورت روم و ایران نیز دوام کرد. پادشاه ایران به تیسفون بر گشت. پس از کمودوس. باز ایرانیها برای رزم آماده شدند و به انتقام حمله و روس، بحدود روم در آمدند و از جانب روم سپتموس سوروس جنگ کرده و کامیاب شده باز تیسفون را بگرفت ولی این تصرف محض نمایش نظامی بود و ضمناً بسبب ناکامیابیهای پی در پی ملوك الطوائف داخله ایران جسور شدند و در صدد استقلال بر آمدند،

بویژه پس از بلاش سوم که دولت اشکانی بی نهایت ضعیف شده بود و جانشینان و مدعیان شاهی بجان همدگر افتاده بودند. ارتبان نتوانست شیرازه گسیخته را پیوست نماید ولی خوب ایستادگی کرد و در انجام بسبب اغتشاش داخله که گذشته بر شهزادگان مدعی سلطنت، امارتهای سیستان و گرگان و فارس و خوزستان متصل در زدو خورد و قفقازیها توانا شده بودند. آلانی ازقرن اول میلادی در قفقاز امارت مستقل داشتند وهروقت دولت اشکانی‌را بجائی دیگر مشغول می یافتند، سرازیر میشدند و مدعیان سلطنت نیز گاهی به آنها پناه می بردند از جمله و نونس رقیب ارتبان سیوم و اُرد پسر ارتبان و نیز اُرد پسر مهرداد و غیره. در عصر بلاش اول، حمله آلانیها چندان خطرناك بود، که دولت ایران، از حریفش دولت روم یاری خواست زیرا که هر دو در خطر بودند. اثر حمله آلانیها تا گوردین (Gordyene) رسید و هم چنین بلاش دوم زمانی با آلانیها زدو خورد نمود. گذشته بر آنها دولت ایران در خاور دچار مشکلات گرگان و سیستان میشد و چنین موقع را که روم می پائید از غرب حمله می آورد، و ایران

از دو جانب نمیتوانست نگهداری کند . لهذا اشکانی در برخی اوقات، چندان بداخله مشغول بودند که یك گوشه فکر آنها بسوی خارجه میشد. ارتبانوس سیوم پس ازآنکه ونونس‌را مغلوب نمود وپیش از آنکه باروم درآویزد ، مجبور شدکه به خاور متوجه بشود . درسیستان واطراف آن امارتهای کوچك وبزرگ تاحدود سند وبالاتر ازایرانی نژاد ونیمه ایرانی وساکائی‌وترك تشکیل شده بودند وگاهی یکی از میان آنها ، توانا میگشت وخودرا شهنشاه میخواند.چون ونده فرنه (گندوفرس) و پس ازاواز جانشینانش‌ارتگنس (بفارسی‌ورتره غنه‌یاورهرام وبهرام) وابده گسیس (Abdagaeses) از اینرو در تاریخ اشکانی این نکته مهم را باید در نظر داشت که اشکانی هرگاه در غرب ضعیف میشد و از دولت روم رو بر میگردانید ، علت آن از داخله میشد .

حکایت ایزد و بلاش ، در حقیقت افسانه ایست، تراشیده نویسنده جوزفوس (josephus)و هم چنین در بعضی موارد دیگر در شکست و فتح عللی که نویسندگان روم بیان کرده اند ، باید به احتیاط پذیرفت.

تاریخ پیشینیان مایه عبرت است و اگر از روی عبرت مطالعه نکنیم بهره ئی از مطالعه حاصل نمیکنم. باید بدانیم که دراین عالم‌مادی ملتی دوام نمیکند ، مگر در پرتو کردار نیك ، و اخلاق حسنه . ملت زنده بلند حوصله ، فداکار و دلیر میشود . افرادش بهمدگر مانوس و محبوب و متحد میشوند . آئین کشور را هم چنانکه شخص بادیانت احکام عبادت را بجا می‌آورد ، پیروی میکنند . بهمدگر خائن نمیشوند. اتحاد آنها ، آنها را بنیان مرصوص میکند که هیچ قوئی نمیتواند در

هم شکند ، و اگر شکستی بیابند بسبب یگانگی و عزم ، تلافی آن را در می آورند . نظرشان همواره به مقامی بلند تر از کنونی است . کم ظرف و کم حوصله نمیشوند . استغنای طبع دارند ، چشم شان باز و دل شان بیدار است . دوره با عظمت هخامنشی و پر افتخار اشکانی و ساسانی ، در ایام گذشته براین گفته گواه است و ترقی کنونی ملل با فرهنگ شرق و غرب ، شاهدی زنده است . در اواخر ایام اشکانی ، نفاق و لا مرکزیت و خود خواهی ، ملت را فرسوده و دولت را بیهوده نموده بود و همچنین زرق و برق خسرو پرویز ، نمایشی بیش نبود ، درنتیجه عظمت دولت ازمیان رفت و ملت ایران بویژه پس‌از برافتادن ساسانیها به مشکلات و صدمات و ذلت گوناگون گرفتار گردید . پس عظمت و ذلت نیاکان باید مایه عبرت بشود و خواننده دست بر زانو گذاشته فکر و تأمل کند که چگونه آنها زندگانی آبرومندانه یافتند و چرا بی آبرو شدند و راه نجات را برای خود بجوید و اثر نیک از خود بگذارد تا اولادش پی او را گرفته ، از نیکان شوند . خطاکار گمان میکند که خطای او به زندگی ومرگ او انجام می‌یابد ، ولی این اشتباه بزرگ است ، بلکه خطای او پس از او دنیائی را تباه میسازد ، زیرا که افراد چون خطاکار شدند جامعه خطاکار میگردد و فاسد میشود و نتیجه آن به نسل آینده میرسد . آنچه امروز میبابیم نتیجه چندین نسل گذشته است . آنها کاشتند و ما درو میکنیم و ما هم خار بکاریم نسل معصوم آینده مجبور است که همان خارها را درو بکند ، پس بدی ما بخودمان تمام میشود ، بلکه چون وباو طاعون بدیگر بیگناهان سرایت میکند .

کشور داری ایرانیان در عصر اشکانیان

مجلس مگستان - کنکاشستان که مگستان نوشته اند ، بفارسی باید بغستان (بزرگان) یا مهستان خوانده بشود . مقصود از آن کنکاشستانی بود که از شهزادگان و بزرگان و آزادگان و موبدان ایران تشکیل می یافت . اشخاصی که اعضای کنکاشستان میشدند ، امتیاز مخصوصی داشتند و چون پادشاه میمرد یا معزول یا مقتول میشد ، جانشین او را برمیگزیدند و گاهی متفق شده پادشاهی را معزول مینمودند ، یا ادعای شهزاده ئی را برای جانشینی بنا برعللی نمی پذیرفتند ، چنانکه این رسم در زمان ساسانی نیز پایدار ماند . فردوسی علیه الرحمه در خصوص بهرام گور میفرماید :

باواز گفتند ایرانیان — که ما را شکیبا مکن برزیان
نخواهیم یکسر بشاهی ترا — برو بوم ما را سپاهی نزا
کز اینتخمه پرداغ ورنجیم ودرد — شب وروز با پیچش وباد سرد
تو ازما یکی باش وشاهی گزین — که خوانند هرکس براو آفرین
سه روز اندرین کارشد روزگار — که جویند ازایران یکی شهریار
نبشتند پس نام صد نامور — فروزنده تاج و تخت و کمر
از آن صد یکی نام بهرام بود — که در پادشاهی دلارام بود
از آن صد به پنجاه باز آمدند — پر از چاره و پر نیاز آمدند
ز پنجاه بهرام بود از نخست — اگر جست جای پدر داد جست
ز پنجاه سی را نبشتند نام — گزینان ایران و با نام و کام
ز سی نیز بهرام بد پیش رو — که هم تاجور بود و هم شاه نو
ز سی گرد بیننده مؤبد چهار — وز این چار بهرام بد شهریار

چو تنگ اندر آمد ز شاهی سخن   ز ایرانیان هر که بود او کهن
نخواهیم گفتند بهرام را   دلیر و سبکسار و خودکام را

بنابرین شاهان اشکانی ، همواره از کنکاشستان ملاحظه مینمودند و اندیشه داشتند . اشخاصیکه اعضای آن مجلس میشدند اولاً ازشهزادگان وپس از آن رؤسای شش خانواده مخصوص که زمان اشکانی یکی از آن سورن و دیگر قارن نامیده میشد و سرداران کشور که از نیاکان به ارث بزرگی یافته بودند و هریك لشکر مخصوص از خود داشت ، و افزار جنگ را خودش تهیه میدید ، وگرچه سپاه هریك از آنها نسبت بسپاه مخصوص پادشاه بسیار کم میشد ولی هرگاه چند نفر از آنها بر مخالفت شاه ، هم پیمان میشدند ، باسپاه شاهی مقابله میکردند. این است که پادشاه مقتدر نمیگذاشت که یکی از آنها فوق العاده قوی گردد ، و بهمین ملاحظه چون جهان پهلوان سورن ، کراسوس را بشکست و پرآوازه گشت ، مایه اندیشه هوراوده شده ، و چنانچه مورخین روم گمان کرده اند کشته گردید . علت آن ، البته بدگمانی و احتیاط بود که لازمه طبیعت پادشاه مقتدر است . برخی از شاهان اشکانی بسبب مخالفت کنکاشستان از سلطنت محروم شدند و برخی نیز به همراهی چند نفر از اعضای مقتدر آن مجلس بشاهی رسیدند . همین ترتیب کم و بیش در دوره هخامنشیان بود ولی بجای مجلس کنکاش ، بزرگان شش خانواده معروف که چشم و گوش شاه نامیده میشدند ، و هرکدام بجای خود شاهی بود ، بلکه سکه از خود میزد ، وچون متفق میشدند ، اسباب درد سربرای شهنشاه فراهم میکردند . و چونکه آنها شاه بودند ، پادشاه هخامنشی خود را شاه بزرگ وشهنشاه مینامید. وزیر دربار و خواجه سرای شاهی ومادر

و زن پادشاه که بانوی بانوان بود ، در زمان هخامنشی ، در امور کشور و سیاست و برانداختن یا برنشاندن شاهان بهره مهمی گرفته اند ، ولی درعصر اشکانی خواجه حرم وبانوان حرم ، به ندرت نفوذی پیدا میکردند .

جامعه ایرانی دراصل بنابرنوشته اوستا درطبقه های زیرتقسیم میشد

(۱) نمان یاخانواده . بزرگ نمان را نمان پایتی(نمان بد) میگفتند

(۲) وس یاتیره و بزرگ آنرا وس پایتی (وس بد) مینامیدند .

(۳) زنتو یاساکنین یك کشور و بزرگ آنان زنتو پایتی میشد .

(٤) داهیو یا ایالت و رئیس داهیو پائتی یا ده بد بود .

چنانچه درباسنه ۲۶ (اوستا) میفرماید .

Asaunim Vanhiush Suraspenta fravashyo Staomi Zbayemi, ufyemi yazmaide. Nmanya, Visya, Zantuma, dahyuma Zarathushtrstema.

یعنی . می‌ستائیم ومی خوانیم ومیسرائیم کردار پهلوانی‌روانهای (فروشی) پاکان از نمان و وس وزنتو و داهیو و بزرگترین زرتشت و همچنین در کتیبه بیستون دیده میشود .

Ima dahyava tya mana patiyaisha.)

این ده‌ها (کشور ها) میباشند که باشندگان آنجا مرا بندگی می کنند .

پس ده در اصل بمعنی کشور یا ایالت بود که اکنون کوچك شده ، و دهی گشته و همچنان خشیتر درمعنی وسیعتر از شهر کنونی بود . بلکه سرزمین را خشیترمی گفتند وحرف «خ» حذف شد ه‌وت‌به ه‌مبدل گشته شهرخوانده میشود . چنانکه ایریانه‌خشیتره بمعنی سرزمین ایران است که اکنون باید ایرانشهر بهمان مفهوم استعمال شود . در عصر هخامنشی ایالت بزرگ را خشیتر و فرمانده آنجا را خشیتره

پاونه مینامیدند که یونانیها تخفیف داده ساتراپ کردند وبفارسی کنونی شهربان میشود . ازاین رو شاهان اشکانی بجای «خشیه شیه خشیه شیا نام « هخامنشی ، خود را » خشیتره پاونه خشیتره پاونه نام » میگفتند که شهربان شهربانان ودر معنی شاه شاهان است . پس بنای جامعه ایرانی بر ملوك الطوایفی بود که بمرور زمان سرشت و طبیعت ثانی آنها شد . هرگاه شهنشاه توانا بود ، داهیو پایتی ها و زنتو پائتی و وس پائتی و نمان پایتی به ترتیب خود ، مطلع دولت بودند وهرگاه شهنشاه ضعیف و بی عرضه میشد ، اینها سرخود میگشتند و همچنین وهیوپائتی بایستی سه طبقه دیگر را حفظ کنند و مطیع نگهدارد ، وزنتو ، وس را ووس بزرگان نمان را . رشته بهم پیوسته بود .

در زمان اشکانیان ، گذشته بر شش خانواده بزرگ ، سرداران دیگر وطبقه روحانی موبدان ، نیز در کنکاشستان شرکت داشتند . اگر مگستان رامغستان فرض بکنیم ، لازم نیست که مغ را بمعنی شخص روحانی بگیریم ، زیرا که مغ گاهی بمفهوم دانشمند و دبیر وزیر نیز استعمال میشد ، چنانچه فردوسی میفرماید :

چو آمد به نزدیك نخجیر گاه	تهمتن بدیدش هم آنگه ز راه
بموبدچنین گفت کاین مرد کیست	من ایدون گمانم که گشتاپیست
چنین گفت با نامور بخردان	جهان دیده ورای زن موبدان
دگر هفته با موبدان و مهان	به نخجیر شد شهریار جهان
چنان بد که یکروز بنهاد خوان	بفرمود کان موبدان رابخوان
که باشند دانا و دانش پذیر	سرآینده و با هش و یا دگیر
برفتند بیدار دل موبدان	زهر دانشی راه جسته روان

مجلس مهستان در اواخر ایام اشکانی قویتر شد و بالطبع اقتدار شاهی ضعیف گشت ، واز اینرو چون اردشیر پابکان روی کار آمد ، از جمله تغییراتیکه داد برانداختن قوه کنکاشستان که بمفهوم دیگر پراکندگی و شکست سرداران بزرگ بود . باین ترتیب ، اردشیر توانست که چندی ایران را از هرج و مرج داخلی آسوده کند و تا وقتیکه جانشینان او قوی بودند ، مرکز نیز اقتدار داشت ، ولی همینکه یکی دو نفر شاهان ساسانی ملایم وضعیف درآمدند ، باز ملوك الطوایفی قوت گرفت . بزرگ خانواده سورن جهان پهلوان ایران بود ، و خدیو سیستان نیز میشدو در دیگر جاها نیز املاك داشت و در رسم تاجپوشی ، برسرشاه نو ، تاج میگذاشت ودردربار بر جانب دست راست پادشاه بالا دست ، شهزادگان می نشست . فردوسی نیز میفرماید :

اسفندیار رستم را .

بدست چپ خویش برجای کرد	ز رستم همی مجلس آرای کرد
جهان‌دیده گفت این نه جای من است	بجائی نشینم که رأی من است
قباد و سیاوش و کاوس کی	جهان گیر کیخسرو نیک پی
مرا می نشاندند پهلوی خود	چنان چون جهان پهلوان راسزد
به‌بهمن چنین گفت بردست راست	بیارای جایش بدانسان که خواست
بپا خاست آنگاه بهمن دژم	بابرو در آورده از کینه خم
چو رستم ورا دید زانگونه تیز	برآشفت از آن پس بخشم وستیز
چنین گفت با شاهزاده به‌خشم	تو نیکو مرا بین و بگشای چشم
ندانی تو ای پور شاه گوان	که من رستمم در جهان پهلوان
سزاوار من گر ترا نیست جای	مرا هست پیروزی و فر و رأی

پس بزرگان ایران درآنعصر درصورتیکه پادشاه‌را اطاعت میکردند

از حقوق خود دست بر نمیداشتند و آبروی خود را ریخته، ذلیل و زبون نمیشدند.

شاه و شاه بانو و شهربانان و بزرگان ایران

شخص پادشاه در ایران همه وقت احترامی مخصوص داشت و اسماً بر مال و جان رعایا اختیار داشت و آنچه میخواست میتوانست بکند وهرگاه از تاج وتخت محروم میشد وبیکی از شاهان دست‌نشانده پناه میبرد باحترام پذیرفته میشد وپناه دهنده در فروتنی فروگذاشت نمیکرد. اعیان وآزادگان توجه والتفات شاه‌را آرزو میکردند و التفات او را سبب سعادت و خوش بختی خود تصور میکردند و چون پادشاه برکسی برخطائی‌خشم مینمود ودشنام میگفت بلکه فرمان‌کشتن میداد، بدون چون و چرا، سربندگی و تسلیم را خم مینمود و این نوع تملق میان شاه ورعیت در مشرق مخصوص ایران نبود، بلکه همه ممالک‌شرق چه هندوچین و چه جاپون شریك بودند. در هند دیدار پادشاه برای رعیت لازمی بود، اگر هر روز ممکن نمیشد، روز های معین ودراعیاد پادشاه جائی می نشست که رعایا همه او را به بینند و سعادت یابند، در جاپون ارادت و ادب وصمیمیت نسبت به امپراتور به درجه ایست‌که ما فوق آن تصور نمیشود، هرگاه یکی بدربار میرفت، چند بار تعظیم میکرد وچون به تخت نزدیك میشد، برخاك میافتاد وخاك را میبوسید، چنانچه فردوسی علیه الرحمه میفرماید:

چو خسرو گو پیلتن را بدید سرشکش زمژگان برخ برچکید
فرود آمد از تخت وکرد آفرین تهمتن ببوسید روی زمین
زمین را ببوسید در پیش شاه نکرد ایچ خسرو در او در نگاه

چو شاه جهان این سخن کرد یاد تهمتن به پیشش زمین بوسه داد
چو رستم بر خسرو آمد فراز زمین را ببوسید و بردش نماز

بندگی و اطاعت بفرمان پادشاه واجب میشمردند. بندگی پادشاه بندگی ایزد بود. فردوسی بزبان اسفندیار میفرماید:

بدو گفت کز مردم پاکدین همانا نه زیبد که گوید چنین
گر ایدونکه دستور ایران توئی دل و چشم و گوش دلیران توئی
همی خوب دانی چنین راه را خرد را و آزردن شاه را
همه رنج و تیمار من باد گشت همان کیش زردشت بیداد گشت
که گوید که هرکو زفرمان شاه به پیچد بدوزخ برد جایگاه
مرا چند گوئی گنه کار شو ز فرمان گشتاسب بیزار شو

پادشاه غذارا تنها میخورد واگر مهمان بود، نشیمن گاه اونسبت بدیگران بلندتر بود وبرنیم تخت تکیه میداد ودیگران برزمین می نشستند و پس مانده او را به افتخار میخوردند و چون بیرون میرفت وزراء و بزرگان و پاسبانان دور اورا میگرفتند. مانند عهد هخامنشی، درعصر اشکانیان نیز سرداران بزرگ چشم و گوش شاه نامیده میشدند. شاه برتخت تلا میخوابید و از رعایا کسی نمیتوانست بر روی چنان تخت بخوابد. هرکس میخواست بحضور پادشاه برسد، بایستی بتوسط وزیر دربار دستوری بیابد و چون بحضور شاه میرسید، پیشکش با خود میبرد و تقدیم میکرد و این رسم در میان شاهان هند نیز بود و تا کنون نیز میباشد. پادشاه پس از پذیرفتن پیشکش و انعام و خلعت میداد. ایرانیان در همه وقت به نمایش و دبدبه و اظهار بزرگی و شأن علاقه داشتند. شوکت و عظمت شاهان هخامنشی در جلد اول این کتاب مذکور شد و

شاهان اشکانی نیز به همان ترتیب زندگی میکردند و خویش را برادر ماه و خورشید یاسایه خدا یا پسر خدا (زگ الوهین (Zag Alohin) بلکه تیوس (Theos) خداوند، مینامیدند و پس از مرگ پادشاه را رعایا از جمله ایزدان میشمردند ومجسمه او را در خانه نگاه میداشتند. این است که در افسانها برخی از شاهان چون نمرود وفرعون را می یابیم که ادعای خدائی نموده اند. این نوع خداوندی و بزرگی که باید آغازش در مصر و بابل باشد درایران ازعصر اسکندر وسلوکوسها پیدا شد، زیرا که آریای هند و ایران پادشاه را نظامی وحامی رعایا میدانستند والوهیت برای او قایل نبودند و اگر بعد شدند از اثر خارجه بود. پس از اشکانی، ساسانیها نیز یك مقام بسیار عالی برای خود تعیین کردند تا اینکه مسلمین عرب که آزاد و بیابان گرد و بنا برآموزش اسلام شاه و گدا را از حیث دو نفر بشر برابر میدانستند، این بازیها را کاملاً ازمیان بردند ولی ازآنجائیکه بندگی و فروتنی به بزرگان، طبیعت ثانی ایرانیان شده بود، چندی نگذشت که چون سامانی و غزنوی و سلجوقیها صاحب ایران شدند، باز شیوه بندگی وفروتنی آغاز گشت. روحیه‌ایرانیان را فردوسی درشاهنامه‌چنین فرموده:

چنین داد پاسخ کز اسفندیار اگر سر بخاك آوری نیست عار
که او هست شهزاده و رزم زن فر ایزدی دارد آن پاك تن

لقب رسمی شاهان اشکانی «خشتریان خشتریا یاشهربان شهربانان بودوبزرگی‌ورتبه میان‌سرداران،میراثی‌شده بود. مانند هخامنشی، اشکانیان نیز همه ساله در یك شهر نمی ماندند. فصل تابستان را درجاهای سردسیر وزمستان رادر ولایت گرمسیر میگذراندند. اردوی شاهی، عبارت ازشهری متحرك بود و این ترتیب را پس از هزار و پانصد سال باز میان شاهان تیموریه هند می یابیم یعنی برخی از آنها نیز همواره درحرکت بودند.

بانوان بانو ، از شهزادگان اشکانی یا از خانواده یکی از هفت سرداران معروف یا دختر یکی از سرداران بزرگ میشد . گذشته براو بانوان دیگر از ایرانی و تورانی و رومی ، هم خواب میشدند و گاهی طرف توجه والتفات پادشاه شده امتیازی پیدا میکردند . بویژه اگر فرزندی میشد وجانشین پدر میگشت ، چون موزا که کنیزك ایطالیائی بود ومادر فرهادپنجم شد ، و باپسرش روی تخت می‌نشست . ولی رویهرفته ، بانوان حرم مانند دوره هخامنشی ، درعصر اشکانی نفوذی درامور سیاسی نداشتند و مداخله نمیکردند ، و همچنین خواجگان حرم که در عهد هخامنشیان بصلاح ومیل خود پادشاه کش و پادشاه گر بودند ، در زمان اشکانی ازحدود خواجگی پیش نرفتند . جامه شاهان اشکانی ، مانند هخامنشی ، جامه مادائی وگشاده ودراز بودکه تاقوزك پا میرسید وهمه بدن را میپوشانید . زیر جامه یا شلوار ابریشمی وگاهی از پشم و پنبه میشد ، ولی هنگام رزم ، جامه کوتاه لشکری می‌پوشیدند وروی آن زرهی داشتند. برخلاف هخامنشیان ، تاج اشکانی در آغاز به تقلید یونانیها نوار پهنی بود که دور سر می پیچیدند واز پشت گره می زدند . این نواردو یا سه پیچ میخورد وازعقب هردو سر آن آویزان بودکه اکنون هم مانند آن تقریباً عقال (عگال) عربها میباشد ، بلکه عقال ممکن است که یادگار آنعصر باشدکه در شکل و ترتیب بستن بسلیقه عرب در آمده . درسکه دیده میشود که برخی ازشاهان اشکانی تاج برسرگذاشته اند و آنرا ازجواهر ومروارید مزین نموده اند و گاهی روی تاج حلقه هائی دیده میشوند که مانند قلاب یا پر های کوچك میباشند . جامه بانوان حرم را مورخین روم ستوده اند و نوشته اند که زیبا وخوشنما وموافق میل وسلیقه زنان بود که آن ترتیب را بانوان ایتالیا نیز می پسندیدند . شگفت این است که

در آنعصر اروپائی از ایرانی تقلید میکرد و امروز ایرانی از اروپائی تقلید میکند و بد وخوب آنها را می پسندد وتقلید نیز کورکورانه‌است. نیم تاج شاهان اشکانی درآغاز کلاهی بود شبیه به کلاه مخروطی‌تورانی که بجواهر ومروارید مزین مینمودند . این نوع نیم‌تاج درمیان‌شاهان تیموریه و اعیان دربار آنها نیز بود ، بلکه درحیدر آباد دکن در اواخر قرن نوزدهم بنظر نگارنده این سطور رسیده . دیگر گوشواره و بازوبند و یاره وطوق ودست بند از زیورهائی بودند که پیش از اسلام درایران استعمال میشدند و پس از تسلط عرب نیز برخی ماندند ، و بعضی ترك شدند . درهند تا کنون راجه ها استعمال میکنند .

فردوسی میفرماید . ـ

بگنجور گفت آن کلاه پدر | که در بزمگه بر نهادی بسر
که روشن شدی زان‌همه بزمگاه | بیاور که ما را ببزم است راه
همان طوق کیخسرو و گوشوار | همان یاره گیو گوهر نگار
یکی طوق روشنتر از مشتری | ز یاقوت رخشان دو انگشتری
نوشته بران نام شاه جهان | که اندر جهان او نبودی نهان

اینگونه زیور وآرایش مخصوص به‌ایران ودیگرممالك شرق بود . یونانی و رومی گاهی اگر استعمال میکردند به تقلید شرقیها بوده . نه این است که آنها نمایش و جامهای آراسته را دوست نمیداشتند : مقصود اینکه سلیقه آنها جدا گانه بود که امروز درهمه ممالك دنیا عمومی شده است وشرقی نیز باستثنای راجه های هند ، همان لباس وستارها ونشانها را استعمال میکنند ، بلکه راجه ها نیز گذشته بر زیور های قدیم ، نشانهای جدید را افزوده اند . در ایران ریش همواره مطلوب بود

واشکانیان ، مانند هخامنشیان ریش میگذاشتند و موهای گیسو را مجعد مینمودند . در اواخر عهدشان مرسوم شده بود که گیسوها را از میان شانه میکردند که هردو دوش را میگرفتند . این ترتیب در ایام ساسانی نیز بود ، بلکه تا اواخرقرن نوزدهم میلادی درعشایرایران و افغانستان دیده میشد . مانند عصر هخامنشی ، کاخ ، بانوان بانو از کاخهای دیگر بانوان حرم جدا بود . نجباء و بزرگان همیشه سواره بیرون میرفتند ، بلکه برخی در رزم و شکار سواره غذا میخوردند و در بازار سواره داد وستد میکردند . پیاده روی و خصوصاً پیاده جنگ نمودن برای آزادان وسران ننگ تصور میشد . چنانچه فردوسی میفرماید . -

چوزوتنگ شد بادل اندیشه کرد	که گر شاه را گویم اندر نبرد
بیا تا بکشتی پیاده شویم	زخون خوی وآهار داده شویم
پیاده نگردد که عار آیدش	زشاهی تن خویش خوارآیدش

وچون کیخسرو بنا برخواهش شیده خالویش آماده شد که پیاده جنگ بکند . -

بدو گفت رهام کی تاجور	بدین کار ننگی مگردان هنر
چو خسرو پیاده کند کار زار	چه‌باید براین‌دشت چندین‌سوار

چنانکه رعایای ایران زحمت کش مطیع و قانع بودند ، آزادگان و بزرگان به خودنمائی واظهار جلال مقید میشدند ، عیش وعشرت بزم و شکار و نوشیدن باده از لوازم زندگیشان بود . دروغ گفتن را گناه و ننگ بزرگ میشمردند و گر چه بازرگانی شغل محترمی بود ، سپاهی از آن ننگ داشت ولی کشت وری و نگهداشتن زندبار و اسب از لوازم بزرگی بود و بنا برین آزادان صاحبان زمین و دهات میشدند

و معتقد بودند که زمین و کشت و چارپایان را اهور مزد دوست دارد. اسب نزد آنها عزیزترین وبهترین حیوان بود که به همدیگر هدیه میدادند پادشاه و سرداران بزرگ براسب مخصوص خودشان سوار میشدند. پس از اسب سگ را دوست میداشتند، زیرا که هم پاسبان خانه و کشت و رمه و گوسفند بود و هم در شکار خدمت میکرد. سگان شکاری بگفته هرودوت: نزد مرزبان بابل به اندازه ئی بسیار بودند که مصرف خوراك و نگهداشت آنها، مالیات چهار قریه بزرگ میشد. پادشاهان ایران چه هخامنشی و چه اشکانی و ساسانی به شکار و ورزش های مردانه معتاد بودند واین شیوه ستوده در هر عصری خواه روز های ترقی یا تنزل در ایران پاینده ماند. در ایام صلح وامن شاه و بزرگان به شکار و بازی گوی وچوگان میگذراندند، چنانکه شمه‌ئی ازآن درجلد اول این کتاب مذکور شد. فردوسی میفرماید. -

بزرگان ایران ز بهر شکار	بدرگاه رفتند سیصد سوار
ابا هر سواری پرستنده سی	ز ترك و زرومی و از پارسی
بروزسه دیگر برون رفت شاه	ابا لشکر و ساز نخجیر گاه
صد اشتر بد از بهر رامشگران	همه بر سران افسران گران
ابا باز داران صد و شصت باز	دوصد چرخ وشاهین گردن فراز
پس اندر یکی مرغ بودی سیاه	گرامی تران بود بر چشم شاه
سیاهش دوچنگ و به منقارزرد	چو زرّ درخشنده بر لاجورد
هر آنکس که بودند نخچیرجوی	سوی آب دریا نهادند روی
جهاندار بهرام هر هفت سال	بدان آب رفتی به فرخنده فال
چو لشکر بنزدیك دریا رسید	شهنشاه دریا پر از مرغ دید

واز گو وچوگان میفرماید . -

سپهدار گوئی ز میدان بزد — بابر اندرآمد چنان چون سزد
سیاوش برانگیخت اسب نبرد — چو گوی اندرآمد نهشتش بگرد
بزد هم چنان تا بمیدان رسید — برانسان که از چشم شد نا پدید
سیاوش بر اسب دگر بر نشست — بینداخت آن گوی لختی بدست
پس آنگه بچوگان اوکار کرد — چنان شد که با ماه دیدار کرد
ز چوگان او گوی شد نا پدید — تو گفتی سپهرش همی بر کشید

وهم چنین تیراندازی وسواری اسب .

نشانه نهادند بر اسپریس — سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس
نشست از بر بادپائی چو دیو — بیفشرد ران و بر آمد غریو
به پیچید وزد تیز یکچوبه تیر — زه آمد مر اورا ز بهرام پیر
یکی تیر زد بر میان نشان — نهاده براو چشم گردن کشان
خدنگی دگر باره هم چار پر — بچرخ اندران راند و بگشاد پر
نشانه دو باره بیك تاختن — مغربل ببود اندر انداختن
عنان‌را به پیچید بردست راست — بزد باردیگر برانسان که خواست
درختی کهن بد بمیدان شاه — گذشته برو بر بسی سال و ماه
کمانرا بمالید دستان سام — برانگیخت اسب و بر آورد نام
بزد در میان درخت سهی — گذاره شد آن تیر شاهنشهی
هم اندر تك اسب یکچوبه تیر — بینداخت بگذاشت چون نره‌شیر
بینداخت وافکندش اندر میان — برانگیخت از جای پیل دمان
بران اندر آورد و کردش دوال — عقابی شده رخش با پر و بال
سوار از دلیری بیفشرد ران — گران‌شد رکیب وسبك شدعنان

بکردار آتش دلاور سوار بر انگیخت اسب از پس نامدار

دربار اشکانی ، بمرور ایام یك اندازه اثر یونان و مقدونیه را
برگرفته بود . ظرفیکه درآن شاه غذا میخورد ، تلائی یا نقره ئی میشد.
اشکانیان چنانکه گفتیم نوشابه بسیار مینوشیدند. ندیم پادشاه رتبه مخصوص
داشت و جامه ارغوانی میپوشید و میان ندماء ، او که دارای بزرگترین
رتبه بود ، خویش پادشاه خوانده میشد و شاه او را درنامه بنا برعمرش،
پدر یا فرزند یا برادر خطاب میکرد . کمتر از آن عنوان دوست بود .
اینگونه القاب رومیها داشتند وهمچنین تیموریه هند وا کنون انگلیسها
به راجه ها و نوابهای هند چنین القاب میدهند که بعضی را فرزند دلبند
دولت انگلیسیه و برخی را یار وفادار ومتحد وغیره مینامند . پادشاه
اشکانی درکیش وعقیده رعایا مداخله نمیکرد، بلکه یکی ازخصوصیتهای
خانواده اشکانی این بودکه به سه مذاهب بزرگ دنیا که بودائی وزرتشتی
و مسیحی باشند ، خدمت نموده اند رعایا آزاد بودند و هر کیشی که
میخواستند ، پیروی میکردند و لذا اشکانی نسبت بسامانی درامور مذهب
آزاد منش بودند ، با گرفتاران جنگ برخلاف روش رومیها ، خوش
رفتاری میکردند و از ملل خارجه در امور کشور و لشکر بخدمات
بزرگ مأمور میکردند و این شیوه که در ایرانیها همه وقت بود تا کنون
هست که امتیازی میان خود وخارجه نمیگذارند بلکه به خارجه گاهی
بیشتر اعتماد واطاعت میکنند ، و این اصولاً نیك است ولی عملاً گاهی
به نتایج وخیم انجام میابد برعکس ایرانیها ، جاپونیها به اندازه ئیکه
ما فوق آن تصور نمیشود میان همدیگر همکاری و همراهی و هم آهنگی
دارند و خارجه را اگر چه زمان دراز با آنها معاشرت بکنند ، اجنبی
میشمارند و محرم اسرار نمیکنند . در ممالك پانت وکیودوکیه نیز مناصب

عالی به یونانی رجوع میشد و میتوان گفت که آن سیاست سبب بزرگ
شکست و بربادی آن ممالك گشت . اسکندر و خلفاء او گرچه دیر زمانی
برایران استیلا نداشتند ، ولی ایرانی که بالطبع قوت پرست است ، درآن
زمان کم شیفته زبان و فلسفه و ادب یونان شده بود . زبان و فرهنگ
یونان ایران گیر شده و شاهان اشکانی و پانت و ارمنستان و کپودوکیه
همه برتحصیل و دانستن آن افتخار میکردند و خویش را حامی و مربی
تمدن یونان معرفی میکردند و درام یونانی در دربار شاهی نمایش داده
میشد ، ولی از خودشان نه درامی به یادگار گذاشتند و نه از ادبیات
چیزی که امروز باعث افتخار ایرانی بشود ، برعکس آنها در همان ایام
یا اندك پیش یا پس ، بزبان سنسکرت درامهائی تصنیف شده اند که در
حسن عبارت وتشبیهات و استعارات وافکارمایه شگفت ادبای اروپاست ،
ایرانی ، گرچه شیفته ادب یونان بود ولی یونانی این شیفتگی را تقدیر
نمیکرد وهرگاه میدید یك نفر مقدونیائی یا رومی بر یکی ازکشورهای
نامبرده حمله آورده وپیش رفته ، فوراً جانب غالب را میگرفت و بدولت
متبوعه خیانت مینمود و به اندازهٔ ئی که ایرانی فریفته زبان و تهذیب
یونان بود ، همان اندازه یونانی به ایرانی بی اعتناء بود بلکه نفرت داشت
و پیش رفت مقدونیها و رومیها گاهی بسبب خیانت یونانی صورت
میگرفت . شاهان اشکانی به کسی که پناهنده میشد ، بحرمت و مهربانی
رفتار میکردند و دلجوئی مینمودند ، و برخلاف رومیها ، پیمان را نگه
میداشتند وایفا میکردند و ازگفته خود در نمیگذشتند وهمواره از رومی
گله داشتند که پیمان شکن میباشند ، چنانکه سورن ، از کراسوس گله
نمود و گفت که رومی به پیمان خود وفا نمیکند ، متأسفانه این صفت
ستوده ایرانی که نگهداشتن سخن و پیمان باشد ، اکنون خواب وخیال

شده است . در مهمان داری و خوش سلوکی بگفته مورخین روم، ایرانی بررومی برتری داشت و چون پادشاهی در خارجه که با دولت ایران دوست بود برتخت می نشست، شاه ایران سفیر فوق العاده بدربار او میفرستاد که برمرگ شاه گذشته تعزیت و برجلوس او تهنیت بگوید و همراه سفیر هدیه های گرانبها میفرستاد . خوبی هدیه، منحصر به ارزش آن نبود بلکه بعضی اوقات چیز نایاب یا نادر نیز هدیه ممتاز شمرده میشد چنانکه شاه ارتبان یك نفر یهودی بسیار بلند قامت را بطور عجوبه نزد قیصر تایبر یوس فرستاده بود . وظیفه سفیر تقدیم نامه شاهی و هدیه و گرفتن پاسخ و حفظ مقام دولت وعظمت پادشاه متبوعه اش بودکه اگر خود را حقیر مینمود، مانند این بود که دولتش را حقیر کرده و لذا در مراجعت سخت تنبیه میشد و اگر سفیری از خارجه بدربار ایران میآمد درسرحد مرزبان ایرانی از او پذیرائی مینمود و به پادشاه گذارش میفرستاد و پس از آنکه اجازه می یافت، او را بپای تخت با لشکرگاه شاهی روانه میکرد و چون او به شهر نزدیك میشد، بگفته فردوسی:

پذیره فرستاد چندین سپاه

پیشواز شایانی میکردند و پس از آن در روز معین بدربار شاهی میرسید . درآنوقت پادشاه بر تخت می نشست و اعیان و بزرگان حضور می یافتند فردوسی میفرماید :

بشاه آفریدون رسید آگهی　　بفرمود تا تخت شاهنشهی
بدیبای چینی بیاراستند　　کلاه کیانی به پیراستند
نشست از برتخت فیروز شاه　　چو سرو سهی برسرش گرد ماه
ابا تاج و با طوق و با گوشوار　　چنان چون بود درخور شهریار

دو رویه بزرگان کشیده رده　　بطوق و بزنجیر زرین زده
بزرین عمود و بزرین کمر　　زمین کرده خورشید گون سربسر

سفیر خارجه را بنا بررسم ایران لازم نبود سجده نماید و زمین ببوسد، ولی تعظیم میکرد فردوسی میفرماید:

دوان پیش اورفت و بردش نماز　　نشست اندر ایوان زمانی دراز

ولی اگر سفیر ازجانب یکی ازشاهان دست نشانده شهنشاه میرسید بایستی بیشتر اظهار فروتنی نماید، چنانچه سفیر سلم و تور بفریدون نمود.-

فرستاده چون دید درگاه شاه　　پیاده دمان اندر آمد براه
ز بالا فرو برد سر پیش اوی　　همی بر زمین بر بمالید روی

پس از آن نامه را تقدیم میکرد و یکی دو روز میماند تا پاسخ وهدیه باو میدادند.

اگر پادشاه در پای تخت نبود، سفیر معطل ومنتظر میشد تا او برمیگشت ودر چنین صورت پادشاه ازسفیر پوزش میخواست، چنانکه فردوسی از زبان بهرام گور میفرماید.

بپرسید بهرام و بنواختش　　بر تخت پیروزه بنشاختش
بدو گفت کایدر بماندی تو دیر　　ز دیدار این مرز نا گشته سیر
مرا رزم خاقان ز تو باز داشت　　بگیتی مرا همچو انباز داشت
کنون کار ما جملگی تازه گشت　　ترا بودن ایدر بی اندازه گشت
سخن هرچه گوئی تو پاسخ دهیم　　ز گفتار تو رأی فرخ نهیم

آنچه فردوسی فرموده، نمیتوان گفت عیناً همچنان رسم در بار اشکانی بود، ولی از آنجائیکه چنین رسوم کمتر تغییر پذیرند، لهذا، میتوان تصور کرد که به اندك کم و بیش همان ترتیب درعصر اشکانی نیز

بوده است . درصورت نزاع میان ایران و دولت دیگر مانند روم ، سفیر عادی اختیار نداشت ازجانب خودگفتگوئی بکند و تصفیه نماید . کار او نامه دادن و پاسخ گرفتن بود ، و برای امری مهم سفیر فوق العاده معین میشد که باقتضای وقت میتوانست سخنی بگوید ، بلکه شرایط صلح را بپذیرد یا نپذیرد ، یا گاهی پادشاه شخصاً طرف مقابل را ملاقات میکرد و تصفیه مینمود . زبان رسمی یا بین المللی یونانی بود تا اینکه رومیها جهانگیرشدند ، ورومی جای یونانی را گرفت . اکثرازسرداران بلکه پادشاه ایران زبان یونانی را میدانستند . جوزفوس مورخ مینویسد که شاهان اشکانی گذشته برزبان یونانی ، ازعبرانی وکلدانی نیز آگاه بودند ، بلکه در ایران اشخاصی که زبان سریانی (شامی) یا اشور کلدانی میدانستند ، چندان بکثرت بودند که مورخ مذکور تاریخ خود را اولاً بآن زبان نوشت تا ایرانیان بآسانی بخوانند ، والبته چون باروم مراوده و ارتباط پیدا شد وشهزادگان و بزرگان ایران به ایتالیا رفته و برخی سالها آنجا مقیم بودند ، زبان رومی را نیز تحصیل میکردند . فرمان شاهی در آغاز عصر اشکانی بر پارچه کتان یا ابریشم نوشته میشد ولی درعصر پلنی مورخ کاغذ درایران رواج پیدا کرد ودرایران ساخته میشد . حدود شهنشاهی اشکانی ازنقطه نظر مرکزیت مختصرشده وخاك شهنشاهی ازهرجانب به ملوك الطوایف محدود میگشت . هر فرمانده یا ملك جای خود استقلال داشت و در امور محلی به میل و اراده خود رفتار مینمود وهم چنین میان خاك شهنشاهی نیز سردارانی بودند که مانند شاهی استقلال داخله داشتند ولی کشورهائیکه شهنشاهی اشکانیان را اسماً یارسماً پذیرفته بودند وخود را دست نشانده شهنشاه میدانستند

اگر در نظر آریم ، حدود شهنشاهی اشکانیان در شرق کمتر از حدود هخامنشی نبود و جانب شمال بیشتر از آنها بود ولی سوی باختر هیچ وقت نتوانستند که سلطه ایران را بزمان هخامنشی برسانند . بنا بر جغرافیه شناسان روم ، درعصر وسپاسیان (قیصر) دولت اشکانی به هجده ایالت تقسیم میشد که بر بعضی از آنها شهزادگان اشکانی حکومت میکردند ، مانند ارمنستان و آذربادگان وهمدان و بر برخی غیر اشکانی فرمانروا بودند ، چون خوزستان و فارس و سیستان و اشرونه و غیره . گذشته براین شهزادگان اشکانی نژاد گاهی در پنجاب و بلوچستان و سند و قفقاز تا دشت قبچاق مستقل یا تحت شهنشاهی اشکانی ، فرمانروائی مینمودند . شاهان دست نشانده گرچه درامور داخله استقلال داشتند ، در زمان جنگ بکمك شهنشاه می آمدند و اگر دولت شهنشاهی قوی بود ، باج میپرداختند . گاهی اتفاق می‌افتاد که باجگذار قوت میگرفت وارتباط او باشهنشاه به حیث فرمانده و فرمانبر نبود ، بلکه ازمتحدین شمرده میشد . روی هم رفته ترتیب شهنشاهی اشکانی به اندازه ئی به امپراتوری سلجوقیها هم مانند بوده است . شاهانی که از مرکز دور بودند چون پنجاب و سند و گرگان وقفقاز گاهی ادّعای همسیری با شهنشاه مینمودند و لقب شهنشاه اختیار میکردند ولی آنهائیکه بمرکز نزدیك بودند ، چون ادیه بن و گردین واشرونه وشهر سلوکیا والحضر درامور محلی مستقل ، ولی مجبور بودند که باج بدهند و اطاعت بکنند . اگر این ها را ملوك الطوایف بخوانیم برای این است که شاهی در یك خانواده ، ارثی میشد ولی شاه نو بایستی فرمان شهنشاه را تحصیل بکند وآن فرمان سبب استقرار اودرسلطنت میشد ومدعیان ناامید میگشتند. مراتب بزرگی و فرماندهی درایران چنین تقسیم میشد .-

(١) شهنشاه ایران ، و بانوان بانو .
(٢) شاهان ماده و آذربادگان و ارمنستان .
(٣) شاهان خوزستان و فارس و ممکن است که گرگان نیز باشد.
اینها در عصر ساسانیان شترداران نامیده میشدند .
(٤) اشرونه ادیه بن الحضر و غیره .

بر اینها باید افزوده بشود . شهزادگان اشکانی که در برخی ایالتها فرمانده بودند و دستوری داشتند که برتخت بنشینند ، پس از آنها در رتبه کمتر و سپوهران بودند و از اینها در عصر اشکانی خانواده زیر را نام برده اند .

قارن . اسپه بد ، سورن ، مهران ، گیو پترن (Gevputran) یا گودرز ، زك (Zik) . اینها را پهلوبان یا پهلوان مینامیدند واو که برهمه برتری داشت جهان پهلوبان میشد ورتبه مخصوصی داشت ، چنانچه فردوسی میفرماید :

غمین شد دل نامداران همه — که رستم شبان بود وایشان رمه
چورستم که هست اوجهان پهلوان — به بخشید کاوس کی را روان
برنج و به سختیش فریاد رس — نبود است هرگزجزاو هیچ کس

واین شش خانواده ، پس ازخانواده شاهی ، از بزرگترین نجباء وشرفاء ایران شمرده میشدند ، درعصر ساسانیها قارن وسورن و مهران و اسپه بد ذکر شده اند و خانواده اسفندیار که از نژاد اشکانی بود نیز می یابیم . از اینها هر کدام املاك وسیع داشتند ، بلکه بر شهر های مخصوص فرمانده بودند ، از جمله قارن بر نهاوند و سورن بر سیستان و اسفندیار یا مهران بر ری ، و اسپه بد یا گودرز بر دهستان و بعضی از

اینها درقرن سیوم میلادی در ایبریا (قفقاز) حکومت مینمودند. بگفته فردوسی دوده سام برسیستان فرمانده بودند. در شاهنامه بزبان گشتاسب میفرماید :

اگر تخت خواهی همی با کلاه	ره سیستان گیر و بر کش سپاه
چوآنجا شوی دست رستم به بند	بیارش ببازو فکنده کمند
زواره فرامرز و دستان سام	نباید که سازند پیش تو دام

واسفندیار درجواب میگوید :

چه جوئی نبرد یکی مرد پیر	که کاوس خواندی ورا شیر گیر
ز گاه منوچهر تا کیقباد	همه شهر ایران بدو بود شاد
همی خواندندش خداوند رخش	جهان گیروشیراوژن وتاج بخش
نه او در جهان نامدار نو است	بزرگ است وباعهد کیخسرو است

دیگر خانواده قارن که ازفرزندانش گودرز و گیو درعراق ایران حکومت مینمودند.

بفرمود عهد قم و اصفهان	نهاد بزرگان و جای مهان
نوشته ز مشك و ز عنبر د بیر	یکی نامه از پادشاه بر حریر
یکی مهر زرین بر او بر نهاد	بران نامه شه آفرین کرد یاد
که یزدان ز گودرز خوشنود باد	دل بد سگالش پر از دود باد

دیگرتوس وگستهم ، درخراسان فرمانروا بودند وبزرگ آنخانواده پرچم کاویانی را نگه میداشت.

همی باش با کاویانی درفش	تو باشی سپه دار زرینه کفش
بدین سرزگیتی خراسان تراست	ازاین نامداران تن آسان تراست

از این گفته فردوسی معلوم میشود که عصر کیانی مانند اشکانی

ملوك الطوايف بود يا زمان اشكانيان را مورخين ايران با عصر افسانه آميخته ، نامهاى شاهان وسپهبدان تغيير و تبديل كرده اند .

و سپوهران ، گر چه به امارت ولايتى معروف ميشدند ولى در جاهاى ديگر نيز املاك داشتند و هر خانواده خدمت مخصوص و رتبه معين داشت مثلاً بزرگ خانواده سورن گذشته براينكه خديو سيستان بود ، در بين النهرين املاك داشت و در رسم تاجپوشى بر سر شاه تاج ميگذاشت و يكى ديگر ناظر امور لشكر بود سيومى بكارهاى مهم كشور ميپرداخت و ديگرى سردار سواران ميشد و يكى گنجور شهنشاه بود . باين ترتيب اسماً يا رسماً ، رياست امورمهم را به يكى ازرؤساء خانواده معين مى سپردند . از جمله ، رتبه ارگ بد بود كه به يونانى ارته بيدس (Arta bides) يا آركه بيدس ، ميگفتند ودر زمان ساسانيها اين منصب را بشهزادگان ميدادند . در رتبه ، كمتر ازوسپوهران ، آزادان يا گوان وروان بودند ، پس از آنها سواريكه بمعنىعادى نبود بلكه بمفهوم مبارز يا نائت (Knight) انگليسى ميشد ورتبه سردارى را داشت . در امور كشور ، وزير يا بزرگ فرماندار ، زيردست پادشاه كار ميكرد وزيردست وزير ، سر دبير و دبيران بودند . ميان رؤساء روحانى ، زمان ساسانى ، دو دسته بودند ، كه احتمال دارد هم چنان در زمان اشكانى نيز بوده . دسته ئيكه بزرگش موبدان موبد ميشد ودسته ئيكه رئيس آنرا هيربدان هيربد ميگفتند كه در عصر اسلام يكى شيخ الاسلام يا قاضى القضات و ديگر سرمفتى بود .

گذشته براينها زروتشترو تما يازرتشتان زرتشت ، بزرگترين رئيس روحانى بود و درجه و احترام مخصوص داشت كه اكنون نظير آن در

مذهب مسیحی کاتولیکی ، پاپ (روم) میباشد . منصب سر دبیری یکی ازمناصب بزرگ بودکه تا عصراسلام پاینده ماند . سردبیرشخصی دانشمند وادیب میشد و اگرگاهی اشتباهی میکرد ، احتمال داشت که به مجازات سخت برسد ، چون داد بنداد دبیراردوان یا ارتبان پنجم اشکانی که نامه سختی از جانب او باردشیر پابکان نوشت و هر گاه اردشیر پیروز گشت « داد بنداد » را بدست خود کشت وهم چنین درعصر اسلام ابن مقفع ، ادیب و دبیر معروف بسبب سخت نویسی در عصر ابو جعفر منصور دوم خلیفه عباسی کشته شد . وآخر ازهمه ، شماره زیاد ازدهقانان یا ملاکین بودکه مالیات ده را جمع مینمودند . پس جامعه ایرانی چنین تشکیل میشد که افراد ملت ، بنده بزرگان و آزادگان و بزرگان مطیع شاهان دست نشانده ، و شاهان دست نشانده ، باجگذار شهنشاه بودند . از پنجاه هزار سرباز که پادشاه اشکانی مقابل انتونیوس سردار رومی آورد ، بیش از چهارصد از آزادگان نبودند . هر ملاکی در زمین خود حاکمی بود ، هر که را میخواست میزد و بزندان میفرستاد و سزا و عطا میداد . در اروپای امروزشخص پادشاه یکی ازافراد عزیز ملت است ولی درایران همواره افراد بنده پادشاه بودند وقدر و قیمتی نداشتند وهمه خرابیهای ایران در اثر همین نظریه بود یعنی شخصیت به اندازه قوت و اقتدار شخصی بود درصورتیکه بایستی بدون امتیاز شخصیت هر فردی از ملت محترم باشد و این خصوصیت در ممالك شرق تنها در جاپون و باندازهٔ ی درعرب نیز میباشد ، و البته تا شخصیت همه افراد جامعه محترم شمرده نشود ، آن جامعه را نمیتوان گفت که به پایه بلند تهذیب و فرهنگ رسیده است .

سپاه و افزار جنگ

بزرگترین خدمتی که اشکانیان بایرانیان نمودند ، انگیزش روح مردانگی بود . پس از آنکه ایرانیها در اواخر عصر هخامنشی یکپاره تن پرور و آزام پرست شده و زمان سلوکوسیها شرف و بزرگی را از دست داده بودند ، اشکانی از نوروان جوانمردی در آنها دمید . اشکانیان خانواده ئی سپاهی پیشه بودند و دوام آنها برقوه نظام آنها بود و بسبب نگهداشتن و اداره نمودن قوه ممتاز لشکری بگفته رالنسن توانستند که سیصد سال با دولت قویشوکت روم بمساوات بلکه پیروزمندانه نبرد کنند دولت اشکانی بمعنی کنونی سپاه منظم نداشت . هرگاه شهنشاه اعلان جنگ مینمود بشاهان زیر دست وفرماندهان و وسپوهران و آزادگان و دهقانان فرمان میفرستاد که در یك جای معین جمع بشوند. هرسرداری با عده ئی از سپاه خود حاضر میشد . پس از آن شهنشاه شخصاً ریاست سپاه را بعهده میگرفت یا به یکی ازسرداران واگذار مینمود . سپاه در چند بهره تقسیم میگشت . بهره ئی که سپاه جاویدان مخصوص شهنشاه بودند و حقوق از خزینه شاهی می یافتند بهره ئی که از جانب ملوك زیردست و سرداران بزرگ میآمدند و بهره ئی که هنگام لزوم سرباز میشدند و در این بهره آخر ایرانی وغیر ایرانی از همه اقوام شریك میشدند. آذوقه و افزار جنگ ولباس هر سرداری برای سربازان خود میآورد و از دولت نیز داده میشد . سپاهیان بردو قسم بودند . بهره ئی سپاه پیشه و بهره ئی کشتور و رعیت که با ارباب خود داخل لشکر میشدند و اینها درفصل معین و زمان مخصوص میتوانستند درمیدان رزم به‌پایند و بروقت تخم پاشی وکار زراعت مجبور بودند که بزمین وکشت خود

برگردند مگراینکه دولت فرمان میداد وچندی نگاه میداشت . ممتازترین بهره ارتش شاهان اشکانی سواران خراسان بودند که پشت و پناه لشکر ایران میشدند . خراسان از زمان باستان گهواره فرهنگ و شایستگی و سلحشوری ایرانیان بود و وسعت آن کشور گاهی سه مقابل وسعت کنونی میشد بلکه زمان سلطان محمود تا کابل وغزنه خراسان مینامیدند از سرداران اشکانی هرسرداری مصرف سپاه خود را میداد و در مقابل خدمات او دولت زمین واملاك می بخشید . شماره سربازانیکه سرداران میآوردند از یکصد و سی نفر گرفته تا ده هزار سوار میرسید ، چنانکه جهان پهلوان سورن در مقابل کراسوس آورد و در شاهنامه نسبت بسپاه مخصوص رستم میفرماید :

فراز آوریده سپه ده هزار　　همه جنگجو از در کار زار

گرچه ارتش ایران از پیاده و سوار مرکب میشد ولی اهمیت سواران بیشتر از پیادگان بود و نتیجه جنگ در قرار یا فرار سوارها بود و سپه سالار نیز نظرش برپیش رفتن یا پس آمدن آنها میشد . اگر سوار پردل بود و پیش میرفت پیاده همراهی مینمود و اگر آنها بزدلی نشان میدادند ، پیاده زودتر از آنها میدان جنگ را بدشمن میگذاشت . مختصر پیروزی وشکست ارتش ایران وابسته به مهارت ودلیری سپه سالار و ایستادگی و چابکی سپاه سوار بود . افزار جنگ را برشترها بار نموده پشت لشکر آماده میگذاشتند . در عصر هخامنشیان نیز همچنان بود ولی در آن زمان بهره ئی از بزرگان و دلیران رتشتار بودند یعنی بر« رت » یا ارادهٔ دو چرخ که گاهی دو اسب و گاهی چهار اسب می بستند سوار شده جنگ میکردند . در رزم نامهٔ مها بهارت میگوید که سردار

بزرگ بر گردونه یا «رت» سوار میشد و رتبان یا راننده گردونه نیز بایستی یك نفر شجاع و مرد کار باشد که بتواند رت را بمیل رتشتار در میدان جنگ براند. در بهگوت گیتا بزبان سنسکرت مینویسد:

Kshatra shura maheshvasa Bhima Arjunasma yudhi
Yuyudhânô virâtashcha Drupadascha mahâratha.

یعنی اینها پهلوانان و کماندار توانا هستند که بابیما و ارجونه دررزم مساوی میباشند، یویودنا، وراتا و دروپدا، دارنده رت عالی. در هند گذشته برمبارزان رت سوار، سپاهی بود که برفیل سوار میشد وچونکه فیل در ایران پیدا نمیشود و سلوکوسیها آنها را در جنگهای عرب بکار برده نتیجه مهم نیافتند، اشکانیها بجای فیل، سپاه شتر سوار داشتند که با نیزه های دراز بردشمن حمله میآوردند و استعمال رت نیز پس از هخامنشی ها در ایران برافتاد و شاید در نتیجه شکست داریوش سیوم بود. سوارهای اشکانی بردو نوع میشدند یکی سنگین اسلحه که بزره تا زانو مستور ومحفوظ بود واین زره زیرش پوست شتر و رویش حلقه فولاد داشت که در تابش خورشید، میدرخشید وچشم دشمنان را خیره مینمود و زره را نیز محکم تر میکرد که تیر یا شمشیر بآسانی کارگر نمیشدند چنانکه فردوسی میفرماید:

یکی نیزه سالار توران سپاه بزد بر بر رستم کینه خواه
سنان اندر آمد بچرم کمر به ببر بیان برنبد کار گر

و همچنان کلاه خود که برسر میگذاشتند، در آفتاب میتابید و روی آن سرداران برای امتیاز پرمیزدند. شلوارشان فراخ بود. که در حرکت آزاد باشند وبااین لباس جنگ، به سپر نیازمند نبودند. ازافزار جنگ نیزه دراز بود، که بگفته شاعرانه فردوسی.

درآمد بزین چون ُ که بیستون   گرفتش یکی نیزهٔی چون ستون

و تیر و کمان و شمشیر دودمه یا قمه که بر یك پهلو آویزان بود
وخنجر که چون دشمن نزدیك میشد ، در جنگ دست بدست بکار میبردند
اسب شان برگستوان داشت . سواران سبك اسلحه که بایستی در جنگ
چست وچالاك باشند ، زره نداشتند و نه نیزه . افزارجنگ شان منحصر
بتیر و کمان بود ودر سواری اسب چنان مسلط بودند که در هر حالتی
میتوانستند تیر بزنند . گاهی بردشمنی میتاختند و زمانی پس میرفتند.
حرکات آنها وابسته به کروفر دشمن بود . اگر دشمن پیش می آمد،
آنها پس میرفتند و اگر پس میرفت ، پیش می‌آمدند . تیرشان کمتر خطا
میکرد . گاهی روی زین بودند وگاهی به یك پهلوی اسب شده خودرا
از حمله دشمن حفظ مینمودند و چون پس میرفتند ، رو برگردانیده تیر
میزدند . در لشکرگاه اسب ها یدکی میگذاشتند که هرگاه اسب شان
مجروح یا کشته بشود یا خسته گردد ، براسب تازه دم سوار بشوند . سپاه
شترسوار که دراواخر ایام اشکانی تشکیل شده بود ، کاملاً مسلح وغرق
آهن بودند وآنهاهم تیر می‌زدند وهم با نیزه حمله می بردند واز آنجائیکه
برسواران دشمن درجائی بلند تر بودند ، میتوانستند که دشمن را عاجز
سازند ولی در تعقیب دشمن کار اسب سوار نمیتوانستند بکنند زیرا که
رومیها درمیدان جنگ گلوله های خاردارمانند خارخسك می‌پاشیدند
که شتر های بی نعل نتوانند درست حرکت بکنند و از اینرو در تعاقب
شترسواران برجای خود میماندند . سپاه شترسوار مانند باره متحرك
بود که سواران اسب در پناه آن رفع خستگی نموده و تازه نفس شده
حمله می آورد . در اوایل دوره اشکانی سواران خراسان در دلیری و

شهامت و بیباکی انگشت نمای جهان شده واز شجاعت وجسارت آنها، رومیها زبون وعاجز بودند واین شهرت وخصوصیت را آنها تا آخر ایام اشکانی نگهداشتند. ارك وباره شهر درفرمان یکنفر سردار معتمد بودکه ارگ‌بائیتی یاارك‌پت‌نامیده میشد. سپاه اشکانی‌چنانکه‌درجنگ وگریز و سواری وتیرزنی مهارت کامل داشت، ازگرفتن باره یا پیمودن راه‌دور عاجز بود و برای گشودن بارهٔ استوار اشکانیها اسباب قلعه‌گشائی‌نداشتند ودرتعاقب دشمن بسا اوقات کوتاهی میکردند، بلکه دانسته چشم‌پوشی مینمودند وچون درمال غنیمت اسباب قلعه‌گیری می‌یافتند ازآن استفاده نمیکردند.

جنك شان عبارت بود از یورش بسیار سخت، اگر درآن کامیاب میشدند، پیش می رفتند و دشمن را تار و مار مینمودند و اگر ناکامیاب میگشتند حمله های دوم و سیوم سست تر میشد و بالاخره، جنك‌صورت جنگ وگریز پیدامیکرد. شاهان هخامنشی، بنابرنوشته یونانیان برکثرت سپاه اعتماد داشتند، لهذا درعصرآنها شماره بسیار، کاری و بیکار بمیدان رزم میشتافت. کاری رزم وبیکار تماشای رزم مینمود، وبسا اوقات بسبب انبوه مردم بی نظم و ناکاره، لشکر ازنظم برمیافتاد وشکست میخورد، برعکس اشکانیان با جمعیت کم بمقابل دشمن میرفتند وچونکه فوج رتشتار یا ارابه نشین نداشتند، ترتیب صفوف سپاه مانند هخامنشی ها نبود ونه هم شباهت به مقدونیائی و یونانی و رومی داشت، وحرکات نظامی آنها مانند هخامنشی چندان محتاج به نظم مخصوص نبود. لشکر هخامنشی چون از نظم خارج میشد، دوباره بنظم در آوردن، بسبب کثرت سپاه دشوار میگشت. ولی. سواران‌اشکانی نظم خودشان را خودشان میدادند

و نظم شان چابکی و زرنگی و مبارزت و مهارت در سواری و تیراندازی
بود که در آن نظیر نداشتند و به اندك پس نشستن و پیش آمدن دشمن
بشکست تن در نمیدادند بلکه سیاهی سواران پس از شکست همواره در
افق مانند ابر تیره پدیدار بود و دشمن را در بیم و وحشت میگذاشت
زیرا که نمیدانست چه وقت آن ابر تیره باز نزدیك خواهد شد. ازاین
است که سرداران روم چندین بار در زمان کمروزی دولت اشکانی
بربین النهرین تاختند و داخل حدود ایران هم شدند وخویش را پارتیکوس
و مادیکوس ملقب نمودند، ولی بسبب نمایان بودن سیاهی ارتش ایران
گر چه دور بود به پیروزی خود اطمینان نداشتند و نمیتوانستند زمین
گرفته شده را درحقیقت از خود بشمارند و در انجام ازطول زمان خسته
شده ، چنانکه پیروزمندانه پیش آمده بودند، عاجزانه پس میرفتند وبرگشت
آنها نشان پیش آمدن سپاه ایران بود ، برعکس لشکر بزرگ هخامنشی
به علت مختصری چون بی نظم میشد ، چنان شکست میخورد که دیگر
اثری از او پیدا نمیگشت . روی هم رفته نقشه جنك اشکانیان در همه
وقت چنان درست بود که ازشش یورش بزرگ که رومیها برایران نمودند ،
تنها کاسیوس (cassius) باندازه‌ئی توانست کامیاب بشود ودیگر یورشها
بخسارت و ناکامیابی رومی انجام یافتند. سپاه اشکانی هنگام شب جنك
نمیکرد که سهل است درصورت پیروزی نیز بمسافت دوراز دشمن چادر
میزد ، و از اینرو دشمن شکست خورده ، شب را غنیمت دانسته ، جان
بسلامت میبرد . کمتر اتفاق شده که اشکانی شبخون بیارد یا اینکه در
شب جنگ بکنند ونیز در زمستان تا ممکن بود ، جنك نمیکرد و اگر در
آن فصل دشمن حمله میآورد ، اورا راه میداد که هرچه بخواهد بکند،
بجهت اینکه بسبب رطوبت هوازه در کمان درست نمی‌نشست. درجنگهای

روم و ایران ، یکی دو بار اتفاق شده است که ایرانی در زمستان مجبوراً جنك کرده ، سربازا ایران بغذای ساده میساخت و در آفتاب بسیار گرم زحمت سفر را متحمل میشد و معروف بود که از اینرو برسرباز رومی برتری داشته و اگر سردارکاری و دلیری می یافت ، کارهای شگفت آور مینمود ولی برعکس در نبودن سردارکاری و با تدبیر ، از اوکاری ساخته نمیشد . در لشکرگاه اشکانی ، زنها و چاکرها و خنیاگرها و مطربها بودند که پشت لشکر در جای محفوظ میماندند . فردوسی میفرماید :

پرستار پنجاه با دست بند — به پیش دل افروز تخت بلند
چو بشنید سهراب برجست زود — بیامد برزنده برسان دود
ابا چاکر و شمع و خنیاگران — بیامد و را دیده مرده نهان
چنین گفت کامشب نباید غنود — همه شب سر نیزه باید بسود

ارتش اشکانی چنانکه پیش اشاره شد ، فیل نداشت و اگر گاهی در لشکر یکی پیدا میشد ، پادشاه سوار میگشت و آنهم محض خصوصیت وتجمل بود و وقت رزم فیل‌را گذاشته سوار اسب میگشت درجنگهائی که با روم نمودند ، گاهی فیل استعمال نکرده اند . در جنك ساز های مخصوص داشتند که از چگونگی آنها اطلاعی نداریم . در هند مرسوم بود که هرسرداری پرچم مخصوص داشت که برچادر و برارابه جنگی میزد ونیز بوق که شاخ حیوانی میشد میدمید . در ایران بگفته فردوسی سردارها درفش مخصوص خودشان داشتند ولی بوق مخصوص نبود . در جنگ مها بهارت چون طرفین صفوف جنگ را بیاراستند ، بنا بر نوشته بهگوت گیتا هرسرداری بوق خودرا بلند نمود ودمید ، چنانچه میگوید .

Pânchajanyam hrshikesho devadattam
Dhananjaya:

Paundra dadhmau mahâshankham Bhimakarma vrikodra:
Sa ghosho Dhârtarashtrânâm hradayâni vyadârayat
Nabhashcha prithivim chaiva tumulo vyanundâyana

یعنی .- « هرشی کیش » بوق « پنجه جنیه » را دمید و همچنین ارجونه ، دیوه دتته را وورکودره ، کننده‌کارهای‌دشوار ، پاونده را دمید. و صدا های بوق سرداران و دهای فرزندان دهری تره اشتره را چاك کردند و زمین و آسمان از صدای آنها پر شدند.

همچنین در جنك اشکانی ، در میدان رزم از نعره سواران و ساز رزمی ، آشوبی بر پا میشد ، که دشمن را به وحشت ودهشت میافکند.

فردوسی میفرماید :

وزآن پس برآمد زلشکر خروش — زمین‌وزمان‌شدپرازجنك‌وجوش
خروشیدن اسب و بانك سران — درخشیدن تیغ و گرز گران
زمین را همی دل برآمد زجای — زبس ناله کوس و شیپور و نای

هنگام حمله مبارزان نعره میزدند ، بلکه آلتی داشتند که در گردن اسب میآویختند و حین تاخت از تکان صدای مهیب از آنها بلند میشد و بگفته مورخین روم ، یورش اشکانی بلای آسمانی بود. سواران صفوف دشمن را میشگافتند و بهرسو میتاختند. فردوسی میفرماید :

سراسر سپه نعره برداشتند — سنانها بابر اندر افراشتند
زمین سر بسر خسته وکشته شد — و یا لاله در زعفران رسته شد
ز آواز گردان بتوفید کوه — زمین آمد از نعل اسبان ستوه
ز هرسو برآمد خروش سپاه — برفتند یکسر سوی رزمگاه

ز بس ناله بوق و کوس و درای　　همی آسمان اندر آمد زجای
هم از یال اسبان و دست وعنان　　ز گوپال و تیغ و کمال و سنان
تو گفتی جهان در دم اژدهاست　　وگر آسمان با زمین گشت راست

استاد رالنسن مینویسد که میان سپاه ایران، دلیرانی بودند که بیك حمله نیزه را در بدن دو نفر فرو میبردند و چون میخواستند، آشتی بکنند زه کمان درآورده، دست خویش‌را بسوی دشمن درازمیکردند، و هرگاه برای گفتگو صلح جائی بهم میرسیدند، بزبان یونان شرایط صلح گفته میشد. آشتی نامه را برکاغذ نوشته، مهر میزدند و برای اظهار آشتی و دوستی دست بهمدیگر داده مصافحه مینمودند و طرفین سوگند یاد میکردند که پیمان را نخواهند شکست. فردوسی میفرماید.

بزبان سیاوش:

وزاین گونه پیمان که من کرده ام　　بیزدان چه سوگند هاخورده ام
اگر سر بگرداند از راستی　　فراز آید از هر سوئی کاستی

و نیز . -

ز کردار بد گر پشیمان شوید　　به نوّی ز سر باز پیمان شوید
مرا نیست از کینه آزار و رنج　　بسیچیده ام در سرای سه پنج
شما را سپارم از آن روی آب　　مگر یابد آرامش افراسیاب
بنوی یکی باز پیمان به بست　　بباغ بزرگی درختی برست

سپه سالار لشکر پس‌ازپیمان آشتی بلشکرگاه برگشته، سپه سالار دشمن را به مهمانی میخواست. و اما امارتهای دیگر که فرمانده شان ایرانی نژاد و هم عصر اشکانیها در آسیای کوچك بودند، چون پانت و کپودوکیه وغیره، معجون مرکب از رسوم شرق وغرب شده، ازهر دو

سو بهره داشتند و مانند شاهان هخامنشی و اسکندر ، کودکان بزرگان
را بر گزیده ، به آنها فن رزم وسپه گری می آموختند . در جامه رزم
و طریق جنگ بیشتر پیروی مقدونیا و یونانیان را مینمودند . در عصر
اسکندر ، فرمانده لشکر یکی ازخویشان پادشاه یا ازبزرگ زادگان کشور
میشد . مقدونیائی بنظم و قانون نظامی پابند بود ولی ایرانیها به تهور
و جسارت میخواستند ، کار را از پیش ببرند . متهورانه و بیباکانه حمله
سخت مینمودند و اگر کامیاب میشدند که پیروز میگشتند و اگردشمن
تاب حمله را می آورد و ایستادگی مینمود ، جنگ طول میکشید . در
بعضی اوقات ، سرداران ایران میخواستند به بیباکی و جسارت شخصی
پیروز بشوند و نتیجه بر عکس میشد ، زیرا که اینها شخص خویش را
درخطر انداخته وشخصاً مبارز طلب میشدند ، یا برخلاف دشمن حمله
می آوردند ، یا پیش میبردند ، یا کشته میشدند وکشته شدن آنها ، سبب
پست همتی ویأس بلکه شکست لشکرمیشد ، چنانچه درجنگ گرانیکوس
شد . سرباز های ایران برسردارشان نگاه دوخته وهمینکه سردار ناپدید
میشد ، میدان رزم ازسرباز تخلیه میگردید . سرباز ایرانی تصورنمیکرد
که اگرسرداری کشته شد ، ممکن‌است زیرفرمان سردار دیگر رزم بکند ،
وچنین بود در جنگ گاگ میلا که سواران ایران بر یك پهلوی سپاه
اسکندر حمله آورده و آنرا شکسته تعاقب کردند ، قلب لشکر در آنوقت
برای حمله دشمن بازشد واسکندر ازآن موقع استفاده کرده ، حمله سختی
آورد وقلب را بشکست . سپاه پیروز چون از تعاقب برگشت وقلب لشکر
وشاه را نیافت ، ننگ فراررا قبول نمود و بگریخت . هم‌چنان درجنگی
که میان انتیوکوس بزرگ ودولت روم درما گنیشیا واقع‌شد ، انتیوکوس

با سواران ایران که فوج مخصوص او بود ، بر یك پهلوی سپاه روم حمله آورد و آنرا بشکست و تعاقب کرد وچندان دورشد که رومیها در نبودن او برجانب دیگرلشکرسلوکوسی حمله بردند وعقب راندند وچون پادشاه پیروز بر گشت جناح دیگر سپاه خود را شکست خورده یافت و فراری شد و باین ترتیب پیروزی او بشکست مبدل گشت .

فوج سواره ایران همواره خدمات نمایان نموده اند و به دلیری و تحمل صدمات شهرت داشتند ولی بی نظمی بسا اوقات ، شجاعت و شهامت آنها را بی نتیجه مینمود ونظم سپاه روم ، اکثر آنها را پیروز میکرد . در لشکر مقدونیائی فوجی بود که فالنکس نامیده میشد و آن عبارت از یك دسته سپاه بود که نیزه دراز داشتند ، به اندازه بیست و یك وست یا وجب که ساریسه (Sarissa) مینامیدند ، گذشته بر آن شمشیر نیزداشتند و بخود وزره بدن را مستورومحفوظ مینمودند وهنگام رزم نیزه ساریسه را بدودست گرفته پهلوی‌هم مانندسد سکندرمی‌ایستادند وحمله دشمن را ردکرده ، حمله مینمودند . این لشکر به شانزده صفوف تقسیم میشد ، از آنها پنج صف اول نیزه بردار ویازده بدون نیزه بودند وقسم دیگر ازسپاه پیاده که اسلحه وجامه رزم‌شان نسبت به فوج فلانکس ساده تر بود ، سپر های مدوّر سیمین داشتند و بنام سپاه سپر نقره ئی نامیده میشدند ، ولی پس ازاسکندر اشکانی این نوع سپاه تربیت نکردند واز اینرو معلوم میشود که ترتیب جنگ مقدونیا میان ایرانیان نفوذی پیدا نکرد . فوج سوار و تیرزن سلوکوسیها از ایران تشکیل میشد ولی فوج پیاده ، به ترتیب یونان ومقدونیا بود . درلشکر شاهان پانت ، بیشتر ازسرداران لشکر یونانی بودند و به میل و صرفه خود گاهی خدمت

وگاهی خیانت میکردند . قوه دریائی اشکانیان نداشتند ولی شاهان ایرانی نژاد ، پانت ساحل طولانی داشت وازاینرو قوه دریائی آنها گاهی قوه دریائی روم را شکست میداد .

بازرگانی ، دریانوردی و صنعت ایرانیان

عصر اشکانیان

اگرچه آثارساختمانهای اشکانیان یا ازمیان رفته یا هنوززیرخاك نهان مانده است اما در اینکه تجارت ایران درآن دوره رونقی داشت . شکی نیست ، زیرا که پس ازجهانگیری اسکندر عدهٔ زیادی از یونانی در اطراف ایران ساکن‌شدند وچونکه هنرپیشه میانشان بسیاربود واشکانیان مانند سلجوقیهای ایران وعثمانیهای‌ترك ، بازرگانی را برعایا واگذاشته و آزاد نموده خودشان به پیشه نظامی و امور کشوری مشغول بودند ، طبعاً رعایا ازهمراهی و تشویق دولت استفاده نموده ، همت بلند داشتند.

بگفته نویسندگان روم ، اشکانی در تجارت چین رقیب بزرگ روم میشد و یك علت حمله های بزرگ روم بر ایران ، هوس تجارت هندوچین بود که ایران سد راهشان میشد . در آنعصر امتعه هند ازسه راه بخاك روم میرسید . یکی ازدریای عرب وهند بدریای سرخ وازآنجا به فلستین وشام ودیگر ازراه خلیج فارس وسیوم ازراه خشکی ازایران گذشته بحدود روم میرفت . وهم چنین اجناس یا ازراه دریاحمل‌میشد و بسیاردیر بروم میرسیدند یا ازراه ایرانکه وابسته به مرحمت واجازه ایرانی بود . اگر روم با ایران مخالف میشد ، یا داخله ایران مغشوش و نا امن میگشت یا در حدود جنگی واقع میشد ، قافله گیر میکرد

وچون رومی از تسخیر ایران ناامید شد ، مجبوراً راهی ازروسیه جنوب وترکستان کنونی روس تا حدود چین برای خود پیدا کرد وپیمان دوستی و اتحاد با طوایف ساورمات و ساکا بلکه گرگان که شاه دست نشانده ایران داشت ، بست و با وجود این راه جدید ، راه قدیم که از میان ایران کشیده میشد به‌اهمیت خود باقی‌ماند وچینی‌ها هروقت میتوانستند مال التجاره ازراه ایران بروم میفرستادند . ایرانیها نیز قالی و قالیچه و پارچه ابریشم و پرده وخشکبار و ادویه بشرق وغرب صادر مینمودند وبه‌قیمت‌خوب‌می‌فروختند . استرابو مینویسد که شهر بورسپه (Borsippa) در بین النهرین مرکز بزرگ تجارت کتان بود .

رالنسن مینویسد (رجوع شود بتاریخ اشکانیان ۴۲۷) که صنعت وحرفت ایرانیان درعصر اشکانیان با تجارت روم همسری مینمود ورفتار دولت اشکانی با بازرگانان خارجه نسبت برفتار رومیها بهتر بود. برای ترویج تجارت ، دولت ایران سکه را نقره‌ئی قرارداد ، تا اینکه به تجار روم در دادن امتعه تسهیلات فراهم بشوند ودر مقابل دولت روم محض اظهار بزرگی و امتیاز بردول دیگر ، سکه روم را تلائی نمود ومسکوک تلائی دول دیگر را نمیگذاشت که داخل حدود روم بشوند .

ایرانیها بایستی که سلوک بالمقابل بکنند ولی محض رفاهیت بازرگانان از رقابت با حریف بزرگ در این مورد چشم پوشیده ، به سکهٔ نقره قانع گشتند .

ایرانیان ازرومیها اقسام پارچه واشیاء لوکس (تجملات) میخریدند واز ایران فرش وادویه بروم میرفت . ازجمله دوائی بود بنام « ابدلم » (Abdellum) و « زنوس ادارتوس (Junus odartus) که بحساب من

فروش میشد . «من» لفظ مشترکیست میان زبانهای هند ایرانی وسامی . « منه » نام سنگ وزن بود که در بابل استعمال میشد . در یونانی این کلمه را منه (Mna) به همان معنی استعمال میکردند وهم چنان در هند وایران باستان « مان » بمعنی اندازه است . از عطریات ، درعصراشکانی عطری از پر گل خورشید یا برگ مُرد میساختند ، یعنی برگ گل یا برگ درخت مذکور را می‌جوشاندند و با پیه شیر و زعفران و شکوفه خرما (طلع) آمیخته آن مرکب را « خوروش » « خورشید مانند » مینامیدند و بر بدن میمالیدند . این مرکب هم بدن را معطر میکرد و هم پوست بدن را نرم مینمود و رونق میداد . بنا بر نوشته رومیها ، سرداران ایران به استعمال خوشبو و زیور و آرایش بدن بسیار مقید بودند وهم‌چنان بود درهند ، که تا کنون نیزهست ، ولی بجای زعفران محض ارزان کردن ، خانمهای هندو زرد چوبه را استعمال میکنند که خاصیت دوائی نیز دارد ، یعنی زرد چوبه را نرم کوبیده ، به آب یاروغن مخصوص آمیخته برصورت و پا و دست میمالند .

ازادویه قدیم که ازایران بخارجه میرفت استروئس (Astroites) یا سنگ ستاره است که زرتشت توصیف وتعریف آن نموده واین زرتشت لازم نیست که زرتشت پیغمبر معروف باشد ، زیرا که اشخاص دیگر از حکماءودانشمندان بنام مذکوربودند . ونیزهوستری کیتس (Hostrychites) سنگی بود که برای رفع بیماری پیس استعمال میشد و نیز اکزبینوس (Exhebenus) سنگی بودکه بآن زرگرزر را جلامیداد . رنگ‌آن‌سنگ درخشنده وسفیدبود . بازرگانان درایران‌همه وقت‌محترم بودند وبزرگان کشور اسباب تسهیلات کار آنها را فراهم می آوردند . قافله چون وارد

شهری میشد ، بزرگ آن قافله اولا نزد حاکم آنشهر میرفت و پس از نشان دادن برخی از امتعه گرانبها اجازه میگرفت که در شهر مشغول داد وستد بشود ، چنانچه فردوسی میفرماید :

همی رفت با نامور کاروان یلان سرفراز چون ساروان
چونزدیك دژشد برفت اوزپیش بدید آن دل ورای هشیارخویش
چو بانگ درای آمد از کاروان همی رفت پیش اندرون ساروان
بدژ نامداران خبر یافتند فراوان بگفتند و بشتافتند
که آمد یکی مرد بازارگان درم کان فروشد بدینارگان
بزرگانش در پیش باز آمدند خریدار و گردن فراز آمدند
بپرسید هر یك ز سالار بار کزین بار ها چیست کاید بکار
چنین داد پاسخ که باری نخست تن شاه باید که بینم درست
توانائی خویش پیدا کنم چو فرمان دهد دیده بینا کنم
شتر بار بنهاد وخود رفت پیش که تاچون کند تیز بازارخویش
یکی طاس پُر گوهر شاهوار ز دینار چندی ز بهر نثار
بران طاس پوشید تای حریر حریر از بر وزیرمشك وعبیر
بنزدیك ارجاسب شد راهجوی بدیبا بیاراسته رنگ و بوی
چو آمد بنزد یکی تخت باز زمین را ببوسید و بردش نماز
چودیدش فروریخت دینارو گفت که با شهریاران خرد باد جفت
یکی مردم ای شاه بازارگان پدر ترك و مادر ز آزادگان
ز توران بخرّم بایران برم دگر سوی دشت دلیران برم
به بیرون دژ رخت بگذاشتم چهان در پناه تو پنداشتم
اگر رای بینی تو این کاروان بدروازه دژ کشد ساروان

چنین داد پاسخ که دل شاد دار　　زهر بد تن خویش آزاد دار
نیازاردت کس بتوران زمین　　همان گر گرائی بماچین وچین

ایسدور خرکسی (Isedore charasci) تفصیل منازلی که از نهایت حدود باختر که شام باشد تا خاور که نزدیك هند میرسید بیان کرده ، واین شاهراه بازرگانی ایران بود واز زگما که اکنون بیرجك مینامند آغاز میگردید. دردو طرف این شاهراه دهات و شهرها واقع شده بودند که در بعضی از آنها یونانی آباد بودند ودر برخی‌شامی وعرب و یهودی وکرد وایرانی وغیره وغیره . هرملتی بزبان‌خود سخن‌مینمود و به تهذیب مخصوص‌میزیست ازاینرو امپراتوری اشکانی بین‌المللی بود.

بازارگان بایستی‌ازچند زبان‌آشنا باشد . کشورهائیکه یك‌جانبشان دریا بود ، چون خوزستان وفارس و کرمان ، گذشته بر تجارت زمین ، راه دریا داشتند که کشتی‌هاشان رفت و آمد به ممالك دیگر مینمودند.

کشتی هائیکه در بندر های خلیج فارس کار میکردند تا جزیره سیلان بلکه چین میرفتند وازآنجائیکه درعصر اشکانی ، در مقابل ایران در دریای عرب و دریای هند دولتی مقتدر نبود ، کشتیهای ایران آزاد بودند ولی‌ایرانیهائیکه درداخله مملکت بودند چون‌میان ایران وخراسان و سیستان و غیره ، اطلاعی ازدریا نداشتند ، بلکه مقدسین ایران وهند اگر سفر میکردند ، راه خشکی را بردریا ترجیح میدادند . سببش اولا تقدیس آب و بعد ترس از دریا بود . فردوسی با قوه بیانی که دارد چون میخواهد توصیفی ازدریا بکند ، کند میشود وپیداست که عبارتش روان نیست وگوینده سخنی شنیده بیان میکند.

چو آمد بنزدیك آب زره　　کشادند گردان میان از گره

همه کار سازان دریا براه | زچین و زمکران همی برد شاه
بخشکی بکرد آنچه بایست کرد | چوکشتی بآب اندر افکند مرد
بفرمود تا توشه بر داشتند | ز یکساله تا آب بگذاشتند
همی خواست از کردگار بلند | که او را بخشکی برد بیگزند
پر آشوب دریا از آنگونه بود | کزاو کس نرستی بدل ناخشود
به ششماه کشتی برفتی بر آب | کزاوساختی هرکسی جای خواب
به هفتم که نیمی گذشتی زسال | شدی کژ و بیراه باد شمال
سر بادبان تیز بر کاستی | خله پیش ملاح بگذاشتی
بجائی کشیدی ز راه خرد | که ملاح خواندیش فم الاسد
به آب اندرون شیردیدند وگاو | همی داشتی گاو با شیر تاو
همان مردم و مویها چون کمند | همه تن پُر از پشم چون گوسفند
گروهی سران چون سرگاومیش | دودست از پس پشت بد پای پیش
یکی تن چوماهی وسرچون پلنگ | یکی سرچوگور وتنش چون نهنگ
یکی را سرخوك وتن چون بره | همه آب از اینها بدی یکسره

نکته ئی که از ابیات فوق دستگیر میشود این است که از فصل تلاطم دریای عرب که در آغاز تابستان یا زمان بارندگی (monsoon) هند میشود ، ایرانیهای خراسان نیز آگاه بودند . کشتیهای ایران در غرب به جنوب شبه جزیره عرب و افریقه ودر شرق تا جزایر سیلان و سوماتره و چین میرفتند و اهمیت راه خشکی بیش از راه دریا بود . دولت اشکانی ، مخصوصاً به بازرگانی توجه میداد و بازرگانان را همه نوع تشویق مینمود بسبب اینکه ، زمین خالصه دولت وسیع نبود و از شاهان دست نشانده بجز باج و آنهم وقتیکه مرکز مقتدر بود ، دخلی

دیگر نداشت و لهذا قسمت عمده دخل دولت از گمرك بود و چونکه آزادی عقیده ومذهب بود بیگانگان میل داشتند بایران آمده متنفع بشوند وهم به ایرانی جنس میفروختند وهم از آنها میخریدند . چنانکه گفتیم شاهراه تجارت از زگما که بمعنی جسراست بنا بر ترتیب زیر به حدود شرق میرسید . -

نام باستانی	نام کنونی
(١) Zeugma زگما	بیرجگ
(٢) Daera دیره	ثیر
(٣) Bilecha بیلخا	مالخ - بالخ (نام نهری)
(٤) Nicephorium نیکه فوریم	رقه (معروف است که بانی آن اسکندر بود)
(٥) Mirrhoda میروده	خمیده
(٦) Zelebiyeh زلیبیه	چلبیه ، دراینجا باره ئی بود بارتفاع ٣١٥ پا بلند ومعبدی داشت که داریوش بزرگ بنام ایزد ناهید ساخته بود .
(٧) Phliaga فیلگه	قرقیسه یا بصیره
(٨) Asich آسیخ	—
(٩) Dura Nicanuris دوره نکونورس	تل ابوالحسن
(١٠) Merrha مره	Irzi ارزی
(١١) Giddan گدن	جابریه
(١٢) Anatho انه ته	عانه
(١٣) Thilabus ثلابوس	حدیثه
(١٤) Aipolis آئی پولس	حیت یا جائی نزدیك به آن
(١٥) سلوکیا - تیسفون —	مداین

(۱۶)	—	—	یعقوبه
(۱۷)	Apolenia	اپولونیه	شهربان
(۱۸)	—	—	قزل رباط
(۱۹)	Chola	چوله	حلوان
(۲۰)	—	—	قصر شیرین
(۲۱)	—	—	سر پل
(۲۲)	Kerina	کرنه	کرند
(۲۳)	—	—	کرمانشاهان
(۲۴)	Baghistana	بغستانه	بیستون
(۲۵)	Concobar	کنکُه بار	کنگاور
(۲۶)	Hagmatana	هگمتانه . اکبتانه	همدان
(۲۷)	Rhagae	راگه	ری - طهران
(۲۸)	Caspiangate	دربند کاسپین	سو دره یا گردنه سردره و تنگ سلوک نزدیک بدریای مازندران که اهمیت نظامی داشت .
(۲۹)	Nisaea	نیسه	نیشاپور
(۳۰)	Artachana	ارته چنه	جائی نزدیک به طوس یا مشهد
(۳۱)	—	—	هرات
(۳۲)	Phra	فره	فراه
(۳۳)	Nia	نیه	—
(۳۴)	—	—	نیمروز (سیستان)
(۳۵)	—	—	قندهار

وازقندهار بشمال مشرق بگندارا که جائی نزدیک بهپشاور کنونیست.

راهی نیز ازهرات به بلخ واز آنجا بترکستان چین متصل میگشت و نیز راهی بشمال ازکشورتوران میگذشت وراهی درجنوب بکرمان وسیستان کشیده میشد. دولت اشکانی از همه این راه های بازرگانی نگهداری میکرد وحکام میان‌راه ازتجارگمرك وصول مینمودند وبدولت شهنشاهی می پرداختند. راه های دیگر ازکشور سارماتی و آلانی وساکائی به‌هند و به چین میرفت و آنها مخصوص اجناس روم بود که درحین جنگ با ایران ، آنراه را اختیار میکردند و دولت اشکانی کوشش میکردکه قافله در آن راه مرور نکند. ایسیدور مینویسد که چینی ها خواستند امتعه آنها از راه دریای هند وخلیج فارس به بین النهرین و از آنجا بشام حمل بشود ولی دولت اشکانی‌مانع گشت و به آنها اطلاع دادکه اگرهوا مساعد باشدکه ممکن است‌کشتی درسه یا چهارماه بیکی از بندر های خلیج‌برسد و اگرمخالف بشود که چهارماه به یکسال یا بیشتر نیزطول خواهدکشید. دراین شکی‌نیست‌که کشتیهای بنادر جنوب ایران تا ساحل‌چین دریانورد بودند ولی‌چنانکه‌گفتیم تجارراه خشکی راهمواره بردریا ترجیح‌میدادند، مگراینکه بسبب جنگ ایران وروم مجبور شده ، براه دریا اجناس‌شان را میفرستادند و آنهم منحصر به تجار روم بود. در زمان جنگ کشتیها بجای اینکه به خلیج بیایند ، دور جزیره نمای عربستان گشته وبدریای سرخ داخل شده واز آنجا به بندری در جزیره نمای سینا که باید عقبه کنونی باشد لنگرمی‌انداختند. ازآنجا مال‌التجاره بشهر پتره (Petra) حمل میشد واز آنجا بشام و روم میرفت. بنا برنوشته چینی‌ها ، شاهراه ایران عموماً از راهزن محفوظ بود. گاهی درندگان وحشی چون شیر و گرگ بر قافله کوچك حمله می‌آوردند و اگر قافله سنگین بود، برخی

از اهل قافله با اسلحه بودند و درندگان را شکار میکردند. اهل قافله براسب و الاغ وشتر و بعضی در کجاوه و ارابه سفر میکردند. شهنشاه ووتی (Wuti) چین درسنه ۸۶/۱۴۰ سفیر بدربارایران فرستادودولت ایران ازاو پذیرائی گرم نمود. عده زیاد که بیست هزار نوشته اندهمراه سفیر بودند. درمقابل شهنشاه ایران نیز سفیری بدربار چین گسیل کرد ودر سنه ۹۷ میلادی باز سفارتی ازچین بایران آمد ودرسنه ۱۰۱ در عصر شهنشاه پاکورس از ایران به چین رفت. مورخین چین نوشته اند که ایران آنعصر پرجمعیت بود. از شهر های بزرگ ایران از بلاشیه وصددرو مولو (مرو) توصیف نموده‌اند وهمچنین ازعمران شام که چهار صد ده و شهر داشت و از امتعه آنجا شرحی بیان کرده اند، از جمله اینکه تلاو نقره وجواهر وعنبر ومرجان و بلور وقالی زرباف وابریشم نازك ازهمه رنگ وعطریات وغیره فراوان یافت میشدند. تجارشام مایل بودند که مستقیماً با چین تجارت بکنند ولی دولت اشکانی میخواست که از راه ایران بفرستند تا عایدات گمرك بایران برسد.

آثار عصر اشکانی

مع الاسف آثار کمی از دوره اشکانیان باقی مانده یا بهتر است بگوئیم، بسیاری را خراب کرده و آنچه مانده زیر زمین امانت مانده است که روزی بکوشش باستان‌شناسان پدیدبشود. مورخین اروپامینویسند که اشکانیان همه توجه به رزم وشکاروورزشهای نظامی داده به ساختمان اعتنائی نکرده اند. ممکن است که این عقیده درست باشد و ممکن است که دور ازحقیقت باشد، زیرا که اشکانی همسایه روم بود و بزرگان ایران و شهزادگان به روم و شام و دیگر ممالك مهذب آنعصر سفر میکردند

وزمان دراز مانده به ایران برمیگشتند والبته از شایستگی وعمران آن ممالك متأثر میشدند، با ثروت بودند و ثروت، قصر و آرایش و پیرایش در پی دارد. دوره اشکانی نه تنها ازنقطه نظر دلیری وشهامت اشکانیان بلکه بنقطه نظر توجهی که آنها به مذاهب وحکمت وادب شرق وغرب دادند در ضمن شرح زندگی شاهان اشاره شد، دوره بسیار مشعشع و مایه افتخار ایرانیان است. اگر آثار معماری آنها کمتر مانده است از دو حال خالی نیست، یا اینکه جانشینان آنها در زمان طولانی پانصد سال تدریجاً نابود کرده اند یا زیر زمین چنان دفن شده که ظاهراً اثری از آن پدید نیست وممکن است که آینده بشود. رقیب بزرگ اشکانی، دوره ساسانی بودکه چنان نام اشکانی را کوچك ومختصر کرد و بملوك‌الطوایف خاتمه بخشیدکه اگر مورخین یونان و روم بکمك مورخین ایرانی کنونی نمیرسیدند، ما بایستی که فرمایش زیرکه بزبان فردوسی گفته شد بخوانیم و از آنها بگذریم.

بزرگان که از تخم آرش بدند — دلیر و سبکسر و سرکش بدند
بگیتی بهر گوشه ئی بر یکی — گرفته ز هر کشوری اندکی
چو برتخت شان شاد بنشاندند — ملوك‌الطوایف همی خواندند
از اینگونه بگذشت سالی دویست — توگفتی که اندرجهان شاه نیست

پس درصورتیکه تاریخ مفصل پانصد ساله را چنان مختصر کردند، ممکن است که آثارشان را نیز بمرور ایام محو کرده باشند و این رسم که آثار پیشینیان را جانشین باید محو بکند، از زمان باستان تا کنون درایران بوده. و اگر بنا بگفته مورخین اروپا فرض بکنیم که دوره اشکانی خشونت داشته و بی‌سلیقه بود و به سپاه‌گری و رزم عمر خود میگذراند،

ولی همه ایران ما میدانیم که مستقیماً در فرمان شهنشاه اشکانی نبود و شاهان جداگانه در فارس و خوزستان و آذربادگان و ری و گرگان وغیره داشت و چرا آنها آثاری ازخود نگذاشته اند. و بنابرین باید گفت که همه ایرانیان پانصد سال مذکور بی حس و بی سلیقه شده بودند که عقل قبول نمیکند.

فلیس تراتوس که همعصر شهنشاهان اشکانی بود توصیف قصرشاهی اشکانی را که در بابل داشتند چنین نموده، که سقف قصر به الواح مفرغ مزین والواح را چنان صیقل وصاف وشفاف نموده بودند که میدرخشیدند دیوار اطاقهای اندرون را بقالب سیمین و زرین گرفته بودند و چنان آراسته کرده بودند که نگار خانهٔ شده بود و مانند کاخهای هخامنشی دیوار را بانواع و اقسام تصاویر و نقشها زینت داده بودند امتیازی که با سلیقه هخامنشی داشت دراین بود که هخامنشی صورت ایزدان ایرانی و برخی از ارباب انواع بابل را بردیوار می نگاریدند و اشکانیان گذشته برایزدان تصویر پهلوانان افسانه یونان را می افزودند من جمله اندرومیده (Andromeda) وارفیوس (orphius) و غیره بودند. در جائی صورت داتس (Dates) کشیده شده بود که ناکوس (Naxos) را میکشد ازقهرمانان ایران تصویر ارته فرنه را کشیده بودند که شهر ارتریه (Eretria) را محاصره کرده و تفصیلی از سرگذشت و کارهای بزرگ خشایارشا را نقش کرده بودند، چون تسخیر ترماپله و شهر اتنز و برگردانیدن مجرای آب رود دجله و ساختن پل معروف روی بغاز داردنل و کندن جو میان اتوس وغیره وغیره از این نویسنده معروف فلیس تراتوس نکات مهمی دستگیرمیشوند اولاً آنچه از فتوح خشایارشا که یونانی بصورت شکست

وکار بیهوده و بی نتیجه نشان داده اند و بزرگترین مورخ آنها هرودت
بشرح و بسط بیان کرده وپس ازاو مورخین اروپا شاخ وبرگ افزوده‌اند،
در نظر ایرانیان چنان نبوده ، بلکه ایرانیان کارنامه او را مایه ناز و
افتخار خود میدانستند وشاهان ایران بردر و دیوار کاخهای خود نقش
میکردند دوم چنانکه معروف است شاهان اشکانی محض طایفه وحشی و
جنگی نبودند بلکه بتاریخ و صنایع مستظرفه علاقه داشتند سیوم آنها
ایرانی بودند زیرا که قهرمانان وبزرگان پیشین ایران را ازخود میدانستند
و برآنها افتخارمیکردند . فیلس تراتوس مینویسدکه سقف یکی ازتالارها
که درآن پادشاه برای دادرسی می‌نشست مانند آسمان خمیده وازفیروزه
نشانده رنگ آسمانی گرفته بود وروی طاق پیکر ایزدان گذاشته بودند
و این پیکر ها از تلاساخته شده بود و از پائین بنظر بینندگان مانند
ستارگان درخشنده بودند . چهار چرخ زرین طلسمی از سقف آویزان
ودر محور خود می چرخیدند واینها زبان ایزدان نامیده میشدند و نیز
اشاره بگردش روزگار بود . این چرخها را مغان درآنجا گذاشته بودند
که پادشاه به بیند و تفکر بکند که دولاب روزگار ، گاهی برفرازمیرود
و زمانی در نشیب می آید وهم‌چنان است ترقی و بزرگی دنیا وازاینرو
پادشاه برعظمت خود، حقیقت خود را که بشری بیش‌نیست فراموش نکند.

چنین است نوشته فیلس تراتوس که خواننده از آن به مذهب و
آئین و فکر وسلیقه وحشمت و ثروت شاهان اشکانی پی میبرد. مامسن
مؤلف تاریخ ایالتهای روم مینویسدکه شاهان اشکانی‌تابستان را درهمدان
وری وزمستان را درتیسفون می‌گذراندند ویقیناً دراین شهرها کاخهائی
مانندکاخی که فیلس تراتوس نقل‌کرده داشتند . گورستان شاهی دراوایل

کار در نیسیا (Nisaea) و بعد در اربلا بود که بدبختانه رومیها دویمی را خراب کردند و معلوم نشد که بعد تعمیر کرده باشند. مؤلف تاریخ اشکانی شرحی از آثار آن عهد در کتابش نوشته ازجمله آثار. -

حضر است، جائی بمسافت چهل میل انگلیسی ازرود دجله، در جنوب مغرب موصل واقع شده بود. جغرافیون، عصر اسلام، چون یاقوت حموی و دیگران گفته اند که بانی شهر حضر سامودن بن استیرون جرمقی بوده وجرمق معرب گرمك وگرمك نام گروهی ازایرانیان است که دراشور ساکن شده بودند.

بزرگ این شهر یکنفر بین النهرینی بود که امارت درخانواده اش تخمیناً از سنه ۱۰۰ تا سنه ۳۰۰ دوام کرد. شهر حضر بشکل دائره ساخته شده و باره اش از دیوار سنگ آهکی تیره رنگ که محکم میشد، ساخته شده بود. میان هریکصد وهفتاد زرع برجی داشته. مسافت دور تا دور شهر بیش ازسه میل انگلیسی بود و بیرون دیوار باره کنده‌ئی داشت و بالا تر از کنده، خاکریز بلندی بود که آن نیز زمان جنگ سد یا دیواری میشد. باره چهاردر بزرگ داشت ومهم‌ترین آنها، دروازه سمت مشرق بود. جوی آب اندرون شهر جاری و شهر را به دو بهره مینمود. میان باره آثار ساختمانهائیست. از جمله در جانب غرب، آثار ساختمان بزرگیست که ۷۰۰ فیت (پا) انگلیسی پهنائی و ۸۰۰ فیت درازی آن میشود و این عمارت را برخی کاخ شاهی و بعضی معبد ایزد قهر تصور کرده اند. چنانکه درحمله تراژان و سوروس مذکور شد که شهرحضر معبدی معروف به معبد شمس داشته ومعروف بود که آن معبد دارای گنجینه بسیار بزرگیست ودوقیصر نامبرده آوازه تمول آنرا شنیده

بگرفتن شهر وغارت معبد ، باره را محاصره کردند ، ولی بسبب استقامت وشجاعت ساکنین نتوانستند بگیرند .

دیوار معبد مانند دیوار باره برج داشته ومنقسم میشد بدوقسمت بیرونی و اندرونی . اندرونی تالار ها و اطاقهای کوچك و بزرگ داشته کوچك باندازه سی‌فیت (پا) بدرازی و بیست فیت درپهنائی وسی‌فیت بلند بودند و بزرگترنود فیت دراز وسی وپنج تا چهل پهن وشصت فیت بلندی داشتند . همه بیك طرز و نقشه ساخته شده و هیچ کدام دریچه نداشت . سرستونها شکل انسان ازمرد وزن تراشیده بودند . گیسویشان موی مجعد داشت . جای دیگر که صورت انسان ساخته شده بعضی پیر و برخی جوان میباشند و روی سرشان پوشیدنی شبیه به پوشیدنیهای قدیم مصراست وگذشته برصورت انسان ، صورت گاو وجانوری عجیب وغریب تراشیده شده که سراو مانند سگ و بدن طولانی بال دار وچار دست وپا دارد . یکدست را برشاخ گاونهاده وجای دیگر پرنده ئی بشکل عقاب ، هلال بدهن گرفته . گذشته برخرابه مذکور ، آثار گورستان و آب انبار نیز در حضر پاینده مانده . از دیدن آثار مذکور معلوم میشود که طرزساختمان وسلیقه نقاشی دیوار وستونهای عمارت دردوره اشکانی نسبت به دوره هخامنشیان تغییر کرده بود . امتیازنمایان که دردوره اشکانی و هخامنشی میباشد ، در نگاریدن پیکر زن است که در آثار هخامنشی دیده نشده ودیگر صورت عقاب وجانور مخصوص است که ذکرشد .

سرجان ملکم در تاریخش مینویسد که ایرانیان معظمات امور تاریخی را بتوسط صور برصفحه روزگار یادگارمیگذاشتند ودر بسیاری ازصور منقوشه دراستخر می بینیم که پادشاه رو بآفتاب و آتش ایستاده

گویا آنرا قبله خود ساخته است ، ولی از جانور هائیکه درتخت جمشید نقش شده اند هیچ کدام به جانور حضر شبیه نیست .

(۲) گمان میرود قصر بلاش سیوم که درتیسفون بود و آنرا «اوی دیوس کاسیوس» خراب کرد ، شبیه به معبد حضر بوده .

(۳) در کنگاور که قدیم کنکوبار نامیده میشد ، آثار پرستش گاهیست که بنا بر گفته اسی دور خرکس (Esidore charax) ، معبد ارتمس یعنی ناهید بود . بنا برعقیده یونانی ایزد نامبرده ، ایزد شکار و بنا برفکر ایرانیان ایزد پُر باری وفراوانی است . معبد نامبرده ، تالاری در میان و رواقی در اطراف داشت و برروی تپه ئی ساخته شده بود . اکنون خرابه ایست وقطعه ئی از مرمر سفید رواق هنوز باقی مانده .

(٤) آثار معبد ناهید نزدیك همدان که ستونهای آن تا کنون مانده اند واحتمال دارد معبدیکه انتیوکوس سلوکوسی غارت نمود ، همان بوده است . معبد مذکور درزمان هخامنشی نیز بود ، یعنی ، معبدی بنام ناهید درعصر اردشیردوم بوده ولی این معبدهمان است یا اینکه دیگریست یا اینکه معبد قدیم خراب شده بود و باز درعصر اشکانیان بسلیقه معماری آنوقت ، تعمیر شد محقق نشد .

(۵) فراش بند (Farrash band) سه منزل درغربی فیروزآباد درجاده شیراز رو بدریا ، آثار خرابه ساختمانیست که گنبد دارد .

(٦) آثاریست درکوه بیستون . چند صورت دارد ازجمله سواریست که نیزه بدست گرفته میتازد وروی آن ایزد پیروزی ، حلقه ئی گرفته . پشت سر ، سواری دیگر نیزه بدست ولی ازسوار اول کوچکتر ساخته شده ومیان آن دوصورت ، شیخ علی خان زنگنه حاکم کرمانشاه ، وقف نامه ئی

بعربی کنده است که آن کتیبهٔ ، آثار قدیم را ضایع کرده است . این نوع
بی اعتنائی بآثار قدیم در ایران همه وقت بود وایرانیان بجای نگهداری
در محو آثار پیشینیان کوشیده اند و هر خانواده ئیکه روی کار می آمد ،
بایستی آثار خانواده پیش را محو بکند .

(۷) آثاری درسر پل ذهاب است . پادشاه تاج برسر جامه تنگ
پوشیده ومردیکه غالباً از رعایاست درحضور او ایستاده ، دردست حلقه
یا گلی است که میخواهد به پادشاه بدهد . صورت انسان واسب ، هردو
در آثار مذکور خوب نساخته اند . اسب نسبت بسوار حقیرتر وکوچکتر
است و اعضای او ناموزون و بد شکل و اشخاص سوار و پیاده ، مرد
تنومند وچارشانه و بد اندام ساخته شده اند . ایزد پیروزی ، حلقه اقبال
که بدست گرفته ، تقریباً باندازه خود اوست وحال آنکه بایستی کوچکتر
باشد . ظاهراً نقاش ماهر نبود . صورتهای مذکور ، شبیه به صورتهای
اوایل عصر ساسانی هستند و از اینرو احتمال میرود ، که شاه اشکانی
قریب بعهد آنها باشد .

(۸) بارن دوُبد در سنه ۱۸٤۱ آثار ملایر بختیاری را دیده
و گمان میکند که از دوره اشکانی است . یك نفر موبد در حال پرستش
ایستاده . گیسوان مجعد و انبوه دارد و روی سر کلاه بلندی گذاشته .
سبیل را تاب داده و ریش دارد . پیراهن دراز پوشیده و روی آن بردوش
جبه انداخته . شلوارش کوتاه و جوراب نیز دارد . تصاویر دیگر مانند ،
صورت مؤبد واضح نیستند ، و در دو صف ایستاده اند در همان تنگ که
معروف بسا اولك است صورت یك نفر سوار دارد . بیك دست کمان
گرفته و بدست دیگر تیر یازوبین که در حلق خرسی که حمله برده ، فرو

میکند . ترکش پشت زین آویزان پراز تیر است . صورت اسب و سوار ، نسبت به دو آثار دیگر که مذکور شد ، بهتر ساخته شده اند . این سوار نیز گیسوان مجعد و انبوه دارد . صورتش محو شده ، لباس بلند و شبیه بلباس دوره ساسانیست سرش کلاهی داردکه با کلاه بختیاری عصر قاجار شبیه است . در همان کوه لوح دیگر ، صورت بانوئی داردکه برنیم تخت تکیه داده وسه نفربدون اسلحه و دو نفر با نیزه نشسته اند . صورت بانو گیسوان انبوه دارد و در دست راست او حلقه میباشد . زیر این چهار صورت ، سه تصویر دیگر تراشیده اند که شاید آنها از نوکرها میباشند و اگر هردو لوح را از یك نفر تصور بکنیم میتوان قیاس کردکه پادشاه در شکار بود و شاه بانو همراه او رفته و مغان شاهی در همانجا مشغول به پرستش شده اند . نکته مهمی که از این الواح دستگیر میشود ، وپیش اشاره شد، صورت زن است که درعصر اشکانی حجاری شده ، و در دوره هخامنشی نبود ، ولی در دوره ساسانی باز دیده میشود و شاید در نتیجه آمیزش و نفوذ یونان و روم باشد .

برخی ازمورخین گمان میکنند که الواح مذکور ازشاهان خوزستان میباشند که تابع و همعصر اشکانیان بودند ، ولی هنوز بسیاری از آثار قدیم عصر اشکانی زیرزمین پنهان میباشند وتامنکشف نشوند ، نظریه درست ازساختمان آن عصر نمیشود نوشت. در این شکی نیست که ملوك الطوایف ایران درطرز معماری ، پیروی ازساختمانهای کاخهای شهنشاهی میکردند شاهد این نظریه ، آثاری میباشند که درشمال هند و بابل وشوش وحضر و دوره (Doura) منکشف شده اند. در اینکه معماری اشکانیان یك گونه خصوصیتی داشتند و محض تقلید از یونان نبود ، امروز استادان باستان

شناسی پذیرفته اند (رجوع شود بتاریخ قدیم کمبرج ، جلد پانزدهم)
و از اکتشافاتی که در نینوا و حضر شده اند ، پدید میشود که در تقسیم
عمارت به اطاقها و تشکیل دیوان و دیگر جزئیات ، اشکانیان طرح نوی
ایجاد کرده بودند. نفوذ سبك معماری اشکانی از ایران گذشته بکشورهای
دور از ایران رسیده بود و آتشکده های عصر ساسانی نیز تقلید از زمان
اشکانیست . در پیکر سازی و نگاریدن ، ایرانیان عصر اشکانی مهارت
داشتند چندین مجسمه از آن عصر امروز زینت موزهای اروپا میباشند ،
ازجمله مجسمه ارتبان اول ومجسمه ایزد ناهید و ایزد ماه وغیره . مجسمه
سربازی که از گل ساخته‌اند ، خودی برسر وزرهی در بردارد و بریك
پهلو دراز کشیده ، جام می در دست دارد . نقاشان ایرانی در آن عصر
میان ملل خارجه نیز کار میکردند . از جمله نقش و نگار پرستش گاه
یهود است که درخرابه دوره (Doura) تا کنون مانده و نیز نگار خرابه
پالمیره (Palmyra) یا تدمر و معبد بل (Bel) یا بعل و حجاری نمرود
داغ در کماگنه که اگر کاملاً ایرانی نباشد ، نیمه ایرانیست و نقشهای
متفرق در ایطالیا و برخی از ممالك اروپا اکنون ثابت شده است که
نتیجه هنر و نقاشی ایرانیان عصر اشکانیست و خصوصیات آنها چشم و
مو و ریش وسر و لباس پرچین اشکانیست . تصاویر مذکور ، بیشترشکار
و تاخت اسب را نشان میدهد .

در ساختن زیور و نشاندن جواهر و کاشی کاری نیز عصر اشکانی
امتیاز دارد و آنچه از سفالین آن عصر تا کنون پیدا شده اند برای‌کاوش
کنندگان اشیاء باستانی اهمیت دارند . ازجمله آجر ومجسمه های کوچك
و کوزه و سبو و کاسه و چراغ گلی و از قسم اشیاء زر و سیم ، کلاه

مخروطی زنانه و گوشواره و انگشتر و دست بند وغیره میباشند، و نیز سر ستون و حاشیه آن و قطعات شبکه دار گلین که بشکل هندسی زیبا درست میکردند و در تزئین عمارت بکار میبردند و نیز تابوت گلی رنگ زده و نقش کرده که شاید به تقلید مصر در ایران مروج شده بود ویک طرف آن رو به پائین دهنه بزرگ داشت که جسدرا از آن راه داخل تابوت مینمودند وهمان جانب در زیر نیز سوراخی بودکه احتمال دارد رطوبت و عفونت میت از آن خارج میشد.

این است مختصری از مفصل از آثار معماری و حجاری و نقاشی عصر اشکانیان اگر خرابه های شهر دارا و صد در و دیگر جائی که محل اقامت اشکانیان بوده، کاملاً منکشف بشوند، و خاکشان سافلها عالیها گردد، امید است که بیش از توقع از آثار اشکانی آگاه گردیم.

مسکوکات ایران در عصر اشکانیان

در عهد هخامنشیان دولت ایران سکه سیم و زر داشت و آنها را دارك Daric مینامیدند. وزن دارك تلائی ۱۲۳/۷ گرین Grain انگلیسی ونقره ئی ۲۳۵ گرین میشد. در ارزش سکه زر، تقریباً بقیمت پوند انگلیسی کنونی ونقره ئی مساوی سه شلنگ انگلیسی بود. پس‌از هخامنشی، اسکندر وخلفای او، نام سکه را بزبان یونانی استیتر Stator و دراخم، نامیدند. استیتر تلائی موازی به بیست دراخم نقره ئی میشد که بحساب امروز هفده شلنگ انگلیسی و نزدیك بقیمت دارك تلائی ایرانی میشد. آقای سهراب جمشید بلسارا که یکی ازاستادان زبان اوستا و پهلوی میباشند، مینویسند که لفظ دراخم از ریشه درج Draj و استیتر از ستا Sta گرفته شده که بمعنی برداشت وسنجش میشود. پس

استیتر یونانی، بزبان ایرانی باید استاتر بشود. آقای نامبرده، کلمه پیسه که در هند سکه مسی است، اصلاً از پی ای سه Paesa اوستائی تصور میکنند که بمعنی نقش یاصورتیست که تراشیده یاحجاری شده. مارکوپولو سیاح معروف در سیاحت نامه خویش مینویسد که «پیزه» سکه مسی بود که در چین در زمان قبلای قاآن رواج داشت و این پیزه، همان پیسه هندی و ایرانیست. گذشته براین درونديداد کلمه اسپرنه Asperna بمعنی افزار سنجیدن و پیمودن است ومبادله آمده است و ازآنجائیکه در عصر باستان در ایران مقابل جنس، جنس میدادند. جنس مقابل اسپرنه بره یا بچه بزی میشد واز این رو تصور کرده اند که اسپرنه قسمی از سکه بوده که عوض بچه بز فروش میشد ونیز کلمه دینار را آقای بلسارا گمان میکنند ازدنار (Danar) ایرانی گرفته‌اند. این کلمه دروندیداد بمعنی سنگ وزن است. درعصر اشکانی، سکه نقره مروج ایران، یك دراخم و چهار دراخمی میشد. وزن اول چهار گرام ودوم ۱۶ گرام بود، و ارزش یك دراخم کمتر از یك فرانك فرانسوی میشد. اشکانیان سکه تلا نداشتند و عمده سبب آن تسهیل تجارت بود، بجهت اینکه رومیها سکه تلائی را از ممالك خارجه نمیگذاشتند، داخل حدود روم بشود، واز اینرو تجار ایرانی که با روم معامله داشتند، مجبور بودند که تلا بگیرند و نقره بدهند و دولت نیز برای همراهی بآنها سکه نقره ئی را رائج نموده بود. سکه زر را دولت روم برای اظهار عظمت، مخصوص خود میدانست و دولت ایران گرچه سکه زر نداشت از ورود سکه تلا به ایران مانع نمیشد، بویژه بنظر اینکه گاهی دولت روم مجبور میگشت که مبلغ هنگفت تاوان بایران بدهد وبه سکه زر میداد که آوری (auri)

میناميدند . در اینصورت زر مذکور یا بایستی در بازار بمصرف برسد یا در خزینه شاهی امانت بماند . دولت اشکانی گذشته بردراخم (۱/۲ ۱۶ نخود و سه گندم) و تتره دراخم (چهار درهمی ۱/۲ ۶۷ نخود) سکه ئی از مس ومفرغ نیز داشت . پول مسی یازده گندم بود . سکه های اوایل عصر نسبت به اواخر دوره اشکانی بهتر و درست تر وشکیل تر میباشند.

در اوایل دوره ، زبان و خط سکه یونانیست و خوش خط است و تدریجاً بد خط گشته واز سنه ۱۳۰ جای یونانی زبان و خط ارامی (سوریائی یا بین النهرینی) استعمال میشد . چهار در اخمی بسیار کم یاب است و نقش آن بهتر از نقش سکه درهمی است . بد خطی تخمیناً از زمان گودرز دیده میشود و بسیاری ازحروف بیجا وغلط نقش‌شده‌اند و چهره شاهان چنان هم مانند است که امتیاز داده نمیشوند مگر بدقت در ترتیب گیسو و ریش و شکل تاج و بعضی علامتهای دیگر . در سکه مهرداد چهارم زبان و خط یونانی و ارامی ، هر دو ، استعمال شده اند . صورت پادشاه ونشان شاهی‌ودولتی درسکه های مختلف جدا گانه‌میباشد ، مثلا اشك اول در یك سکه برسنك مخروطی شکل با کمانی بدست نشسته و در سکه دیگر جای کمان باز و عصای شاهی بدست دارد از ایزدان ، آنهائیکه دریونان وایران محبوب بودند ، نقش‌شده اند ، از جمله ورتره غنه یا بهرام ایزد پیروزی وناهید ایزد فراوانی و از حیوانها باز واسب وفیل وگاو و از برگها ، برگ خرما و شبدر نقش شده اند . صورت زن بندرت دیده میشود از جمله چهره ملکه موزا ، ما در فرهاتك است .

سال اشکانی قمری ولی با شمسی مساوی مینمودند ودر هرسه سال یکماه افزوده آن سال را سیزده ماه میشمردند . و ماهیکه افزوده میشد

همنام ماه گذشته بود. سنه رسمی و دولتی از ۲۴۷ بیش ازمیلاد یا در سال جلوس اشک اول آغاز میگشت. نام ماه ها اوستائی بودند.

دانش یا فلسفه ایرانیان باستان و معاصرین در هند و یونان.

هر جاندار، بزندگی وابستگی سخت دارد و در این خصوص میان انسان و حیوان امتیازی نیست مگر اینکه انسان بذات خود آگاه‌تراست وازاینرو برای دوام زندگی بیشتر کوشش میکند، بلکه میخواهد جاوید بماند و جوینده است که چگونه چنین زندگی را بیابد و این حس که اورا به چنین تجسس وادار کرده است در صورت عادی بنام عقل و در حالت فوق‌العاده بنام عشق خوانده میشود و ممکن است کلمه امانت که در قران ذکر شده است اشاره به همین عشق باشد. زندگی جاوید میسر نیست مگر اینکه انسان خودرا بداند وعالم مرگ را بفهمد و تاریخ بشر، از زمانیکه بشر پدید شد، تا زمانیکه ناپدید بشود، رشته کوششهاست که چگونه او جاوید بماند. تا کنون کوشش او نتیجه نبخشیده، ولی در ضمن این کوشش بمعلومات دیگر برخورده که آنها را علوم و فنون مینامیم. پس مقصود اصلی‌همچنان ناپدید مانده وفروع‌آن بدست‌آمده‌اند که عوض اینکه آتش عشق را خاموش بکنند یا کم از کم شعله‌اش را فرو کنند، به آن دامن میزنند. علوم و فنون، گر چه مقصود اصلی نیستند، ولی تفریحی و اتفاقی نمیباشند، بلکه طبیعی و لازمی شده‌اند و یگانه امید بشر به اینهاست که شاید بوسیله اینها، دامن محبوب را بکف آرد. وفلسفه یکی از وسایل بسیار مهم است که دانشمندان آنرا درمان درد های باطن تصور کرده اند و گر چه از آن نیز تا کنون‌نتیجه

بزرگ نیافته اند ، ولی ناامید نشده اند ، و هنوز گمان میکنند که شاید، درمان دردشان بشود .

هر جویندهٔ حقیقت ، فلسفه مخصوص دارد و بسلیقه و ذوق و اندازه معلومات خود خوشی و رنج زیست و مرگ را تأویل و تفسیر میکند ، بگفته مولانا بلخی . ـ

تو جهانی بر خیالی بین روان

و کوشش میکند که آنچه برای او خوب یا بد است ، چه آنچه موجود شده و چه آنچه موجود خواهد شد ، از آن آگاه بشود ، و پرسشهای زیر را پاسخ میخواهد . ـ

انسان چیست ؟ آغاز او چه بود ؟ انجام چه خواهد شد ، محیط یا دنیائی که در اوست چگونه است ، آیا او و دیگر اشیاء از خودپدید شده اند یا پدید آورنده ایست ، چگونه خویش را بشناسد و چگونه از غیر خود چنانکه هست آگاه بشود ، سعادت چیست ، لذت چه میباشد ، چرا در خود نواقصی می یابد و چگونه آن نواقص را دور کند . بشر آنچه میکند ، بدیاخوب ، شریا خیر ، ستم یا عدل ، در پاسخ پرسشهای مذکور است ، و نمیداند چگونه از تحریکی که از اندرون او میشود ، جلوگیری کند . نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی .

برخی ، پاسخ این پرسشها را فلسفه نامند ، و از آنجائیکه پاسخ باید راست ودرست باشد ، فلسفه را بزبان سنسکرت درشته (Drishta) « دیده شده » نامند و هر مذهب یا فلسفه در هند ، مدعی است که بوسیله آن مذهب یا فلسفه ، جوینده در انجام ، تتوا درشنه (Tattva darshana) یا براستی بینا میگردد .

در آغاز جستجو پرسشهای فلسفه مختصر و بسیط بودند و بمرور ایام پیچیده و مفصل گشتند. از یك اصل، چندین فروع پیدا گشتند، تااینکه برای دانش آموز، نا ممکن شد که همه پرسشها و پاسخها را در حافظه نگاه دارد و مجبور گشت که از رشته های بسیار، رشته ئی را بر گزیند و دردانستن آن عمررا بگذراند. اکنون خصوصیت به اندازهٔ ئی شده است که در پزشکی، یکی معلومات خودرا بچشم یابیکی دیگر ازاعضای بدن محدود کرده امتیازی می یابد. هم چنین است در دیگر علوم، از جمله فلسفه که در چندین رشته تقسیم شده است. فلسفه را اگر بمفهوم وسیع تقسیم بکنیم، بر دو قسمت میشود. یکی غربی که طریق دانشمندان فرنگستان است و دیگر شرقی که مخصوص آسیائیست. در شرق فلسفه و دین اگر توأم نباشند، بهم بسیار نزدیك میشوند. دین فلسفه میگردد و فلسفه دین میشود ولی در غرب چنین علاقه لازمی نیست.

فلسفه غرب تقسیم میشود در. —

(۱) تحقیق در پدیدآورنده کائنات

(۲) « ماده که از آن اشیاء صورت یافته اند

(۳) « در حقیقت بشر

(٤) « در اینکه مقصود از دانش چیست

(٥) « طریق دانستن شئی به تجربه و تجزیه و تخیل و تعقل و استدلال

(٦) تهذیب اخلاق

(۷) زندگی اجتماعی و بهترین صورت جامعه

(۸) روان شناسی

(۹) زیبا شناسی

در شرق نیز کم و بیش همین عناوین میباشند ، ولی دانشمند شرق به نقطه نظر مخصوص بحث میکند که در پایان به خود شناسی و خدا شناسی و پاکی افکار و تذکیه نفس و اعمال انجام می یابد . علم ریاضی و موسیقی و ستاره شناسی و طب در فلسفه شرق مهم شمرده میشوند و اکنون درغرب از فیزیك وشیمی نیز فیلسوف مطالبی درك میکند . شرقی و بویژه دانشمند هند چون میخواهد ، اندیشه خویش را بیان کند ، اولاً اندیشه های گذشتگان را شرح میدهد و بر آنها تبصره و انتقاد مینماید پس از آن آنچه خودش افزوده یا لازم ندانسته کاسته است ، نشان میدهد . از اینرو در هر طریق فلسفه هند ، خواننده مجملاً از دیگر طُرق نیز آگاه میشود . باین ترتیب نوشته های فلسفی در هند ، در چهار بهره زیر تقسیم میشوند .

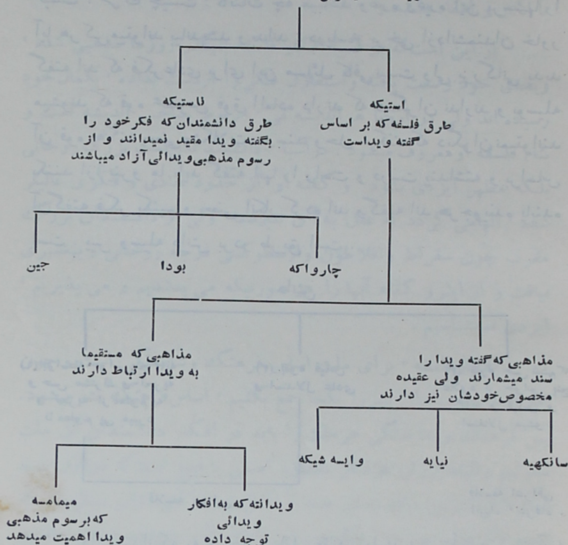
(۱) پروه پکشا (Purvapaksha) یا آنچه پیشینیان گفته اند
(۲) کندنه (Khandana) انتقاد بر فکر گذشته
(۳) اُتره پکشه (Uttara paksha) شرح فکر تازه
(٤) سدّانته (Siddhanta) پایان یا نتیجه فکر تازه

و هم چنین طرق فلسفه هند بر دو بهره بزرگ تقسیم میشوند .

(۱) استیکه (Astika) یا افکار فلسفی که بر اساس گفته ویدا باشد و آن گفته را الهامی و اللهی بپذیرد

(۲) نه استیکه (Nastika) فکر مستقل و آزاد که متکی بر گفته ویدا نباشد وآن گفته را برای ثبوت اندیشه خود سند نشمارد .

و شجره این تقسیم چنین میشود

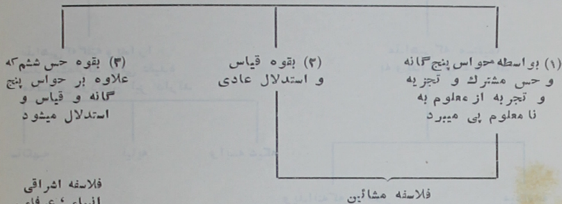


چیزهای دانستنی بردو قسم میباشند.

(۱) آنچه درحدود حواس پنج گانه واز تجزیه و تجربه دانسته میشود والبته از مادیات است.

(۲) آنچه بقیاس واستدلال باید دانست وآن از مجردات میشود.

آیا فکر بشر بدانستن برخی پرسشها کافیست ، چون . ـ خدائی هست ؟ روانی هست ؟ و اگر هست چه هست . زندگی چیست وآورنده‌اش کیست ؟ مرگ چیست ؛ کائنات چه میباشد وغیره وغیره این پرسشها را آیا هرکس میتواند بیاندیشد و بداند ؟ درپاسخ برخی ازدانشمندان خاور گفته اند که فکرعادی برای این مسائل کافی نیست ولی بزرگانی پدید میشوند که قوه مخصوص فوق العاده دارند که دیگران ندارند و بوسیله آن قوه به کُنه بعضی مشکلات میرسند وحل میکنند که دیگران نمیتوانند بکنند ازاینرو ما باید گفته آنها را راست و درست پنداشته و براساس آن گفته فکر بکنیم و بعضی انکار کرده اند وگفته اند هرجوینده یابنده است . پس وسیله دانش بردو طریق است .



دانشمندانیکه به هرسه وسایل عقیده دارند ، نسبتاً بیشتر از آنها میباشند که به دو وسیله اول ودوم قانع گشته اند . در هند و ایران و کلیتاً ممالك آسیا ، دانش یا تفکر را با ریاضت و قناعت و ترك مشتهیات وخدا پرستی و نوع پرستی و سادگی توام کرده اند ، از اینرو چنانکه اشاره شد ، فلسفه آنها پس ازچندی روحانی ودینی گشته ولی در اروپا ،

گفته فیلسوف از حدود گفته دانشمندانه بالاتر نمیرود و جنبه الهامی وایزدی پیدا نمیکنند واشخاصیکه ازآن آگاه میشوند ، میتوانند بپذیرند یا انکار و انتقاد بکنند .

از این است که در آسیا افکار فلسفه ، بگذر روزها مذهبی شده ، وبجای خود وسعت یافته واستقلال فکر را ازدست نداده ، بکمال خود رسیده اند ولی در اروپا هراندیشه ئی ، مربوط بصاحب اندیشه است و بنام فلسفه اومعروف میشود . درآسیا ، دانشمند ممکن است بزرگ روحانی بلکه مظهر ایزدی بشود ، و گفته او از حدود عادی و فکری عالیتر شده ، الهامی گردد که عقل به آن نمیرسد ، ولی از دانشمندان بزرگ مغرب چون سقراط وافلاطون وارسطوکسی درجه روحانی و پیغمبری نیافت و از اینرو گفته آنها را در صورتیکه می پسندیم و می پذیریم ، ایزدی نمیشناسیم .

افکار فلسفه ، برای ملت اساس فرهنگ وشایستگی است وچون همه افکاردانشمندان بشررا یکجا جمع بکنیم ، اساس فرهنگ بشرمیشود . پس فرهنگ و شایستگی هرملت را باید در افکار دانشمندان آن ملت بجوئیم والبته ارزش هرفکر باندازه حُسن یا قبح است که درعمل پدید میشود ، بنا برین دانشمندان هند در آغاز نوشته خود بیان میکردند که انجام فکرشان چیست وچگونه برای کننده آن سودمند میشود . طریق پرسشهای فلسفانه درهر ملتی ، بر چگونگی محیط آن ملت بوده ، مثلاً . -

در یونان . - زندگی چیست . حقیقت فلان شئی چیست . اگر چنین است ، چرا هست واگرنیست چرانیست . زیبائی چیست وسعادت وخوش بختی درچه میباشد وغیره .

در هند . ـ رنج از چیست . بیچارگی از چیست ، روانی هست یانیست ، قیود زندگی ازکجا وچرا فراهم شده اند . رهائی از آنها چگونه ممکن است . اصل وحقیقت هرشئی چه میباشد .

درایران . ـ مرگ وزندگی ، شکست و بست ، رنج وشادی ، تن و روان چه میباشند وچه ارتباط باهم دارند . چرا درگیتی نظم و نیز بی نظمی است . علت آنها ازچه یا از که میباشد . وظیفه بشرچیست .

درهند وایران ، زندگی هرچند پراز درد ورنج وسختی باشد باید به خورسندی و امن و سکون انجام یابد و بنای فکر و استدلال شان براین زمینه است . اگر امتیازی باشد دراین است که دانشمند هنداندیشه خویش را از بد بینی آغاز میکند و به امید انجام میدهد و ایرانی از آغاز خوش بین ودر میان درکشمکش ودر انجام از پیروزی پیشین گوئی میکند . دانشمندان هند وایران ، هردو قبول دارند که درهر بی نظمی پدید یك نظم ناپدید است واین نظم را که توازن نیز نامیده میشود بزبان سنسکرت رته (Rta) و بفارسی اشه یا ارته میگفتند و بسیار مقدس میشمردند ودرسرود هاشان میستودند . این قانون ایزدی یا ناموس طبیعت هرچیز را به کمال خلقت آن رهبراست وچون آنرا درعالم خیال مجسم میکنند درایران ارته وهشته یاسروش ومیان ملل سامی جبرئیل مینامند . درهند نامهای مختلف دارد ازجمله . ـ

در فلسفه میمامسه (Mimamsa) اپوروَه (Apurva) نامیده شده ، که پرستنده گان و ستایش کنندگان ایزدان و مرتاضین را از آلودگیها پاك وخوش بخت وجاوید میسازد درفلسفه نیایه (Nyaya) و

وایسه شیکه (Vaisesheka) ادرشته (Adrishta) یعنی حقیقت ناپدید گفته شده .

درفلسفه بودائی وجینی ، قانون کرمه (Karma) یا عمل است ، یعنی عمل یا جنبش ، علت ونتیجه داردوکننده را خوش‌بخت‌یا بدبخت میکند . هرکرده ئی ارزش دارد وکننده پیش از آنکه بکند باید ارزش آنرا بسنجد .

این جهان کوه است وفعل‌ماندا   سوی ما آید ندا ها را صدا

دانشمندان هند و ایران اتفاق دارند براینکه تنها معرفت انسان را ازآلودگیها پاك نمیسازد ، بلکه گذشته بر معرفت ، بدون انقطاع برآنچه راست است ، باید تصوربکند وبر تصور عمل را بیافزاید ونفس حیوانی را مطیع نفس قدسی ساخته ، بجای اینکه فرمان دهد ، فرمانبر سازد ، و از آنجائیکه خواهشهای نفسانی‌چون شراره ها از هیزم سوزان همواره بر می جهند ، باید همواره به مراقبه و عمل آنها را فرو نشاند و نگذارد که تدریجاً زبانه آتش شده و بدودی پیچیده ذهن را تیره و تار نمایند ودانائی را به نادانی مبدل کنند .

ملل باستان ، درآغاز آثارطبیعت ومظاهرفطرت ، بویژه ، خورشید وماه و زمین و آسمان و برخی ستارگان وعناصر چهارگانه را میدیدند ودر اطراف آنها فکر میکردند وشایسته پرستش میدانستند . نظم ویدا و یاشتهای اوستا و گفته هومر (Homer) و هیسید (Hisiod) نتیجه آن افکار میباشند . درنظم های نامبرده در ضمن ستایش ایزدان گاهی بیك حقیقت ناپدید اشاره شده و گوینده متحیر است که چگونه آنرا بستاید . ونیز ملل باستان گمان میکردند اگر از آنچه در نظرشان

عزیز و محبوب است ، تقدیم ایزدان بکنند ، ایزدان از آنها خورسند شده در افکار و اعمال و آرزوهاشان به آنها یاری خواهند کرد . بنابرین رسوم دینی وعبادت و قربانی ونیاز ایجاد شدندوروزبروزوسیع تر گشتند ، و چون زمانی رسید که گفته ویدا مقدس و الهامی تصور شد ، در تفسیر و تأویل آن ، رؤسای روحانی و دانشمندان در دو گروه ممتاز میشدند . یکی ازآنها جنبه عمل را میدید که عبادت و رسوم دین بودند و دیگر از عبارت ویدا افکار فلسفه استباط نمود وافکار بسیط ومجمل را مرکب و مفصل و عمیق نشان داد و باین ترتیب سلسله اندیشه های فلسفی واخلاقی آغاز گشت ومرتب شده بنام « اپانی شد » شهرت یافت و بمرور ایام اپانی شد نیز تفسیرشد واز آن شعب مختلف ازفلسفه پدید شدند . در عصر باستان ، نه مطبعه بود و نه اعتنائی به نوشتن داشتند . آنچه استاد میگفت ، جوینده دانش به‌حافظه میسپرد وازآنجائیکه مطالب طولانی‌وعبارت مفصل‌دشوار بود که درحافظه نگهدارند لهذا سبك اختصار پدید آمد . این نوع عبارت‌را بزبان سنسکرت سوترا (Sutra) بمعنی رشته گفته اند ودر یك عصر چنان مطلوب ومرغوب ومروج شده بود که درعلوم مختلف سوترا گفته شده . نظیر سوترا ، باندازهٔ محدود، گفته کاهنین و کلمـات قصار بزرگان روحانی و عرفای اسلام است . مقصود از سوترا ، جمله مختصری بود که مفهوم وسیع داشت و برای دانش جو آسان بود که حفظ کند و در بیان شرح دهد . ازجمله سوترا ها . ـ

(۱) برهمه سوترا (Brahma sutra) گفته دانشمند بادراینه (Badrayena) در تفسیر فلسفانه ویدا میباشد .

(۲) سوترای جَی مِنی (Jaimini) برفاسفه سانکهیه

(۳) سوترای گوتمه (Gotama) برفلسفه نیایه

(٤) سوترای کندا (Kanada) برفلسفه ویسه شیکه

(٥) سوترای پتنجلی (Patanjali) برفلسفه یوگه

و هم چنین سوترا های‌دیگر میباشند که بسیارند از جمله‌دستور زبان سنسکرت که پانینی نوشته ومعروف میباشد قسمی از سوتراست. قدیمترین سوترا که اکنون در دست میباشد، سانکیه کاریکه، ازگفته ایشور کرشناست (Ishowara krishna).

فلسفه هند، در هشت طرق بزرگ تقسیم میشود و هر یکی‌ازآنها در چندین شعب منقسم میگردد، و فروع بسیار دارد، و چنانکه اشاره کردیم سه از آنها «نه‌استیکه» و پنج استیکه نامیده میشوند، وگذشته بر جنبه حممت، صورت مذهبی نیز دارند. بنابرین میتوان گفت که فلسفه هند و مذاهب هنود بهم آمیخته شده، و هر شکلی که جوینده بخواهد درآنها می‌یابد، یعنی ازپست ترین‌شکل بت‌پرستی، به‌چهارگانه و سه گانه و دو گانه بودن حقیقت و بالاخره بوحدانیت و نبودن آفریننده میرسد. افکار دانشمندان هند، مانند باشندگان آن، انواع‌و اقسام فراوان میباشند، هر اندیشه که جوینده بخواهد در یکی‌ازنوشته های هند می یابد و در این خصوصیت ایران و یونان که سهل است، هیچ ملتی در جهان با هند طرف مقایسه و موازنه نیست. پست ترین مذهب و مهمل ترین فکر و نیز بهترین مذهب و عالیترین فکر درهند می یابیم، و کمتر کشوریست که باشندگانش عقیده را با عمل، مانند هندی توأم کرده باشند. هر کس بهررنگی که میباشد، کاملاً رنگین‌شده و البته صبر ایوب و عمر نوح‌میخواهد تا یکی همه اندیشه های‌متفکرین

هند را مطالعه کند و بسنجد و تفسیر نماید. دانشمند هند تنها بفکر خود قانع نیست ، بلکه افکار دیگران را از هر کجا که بیابد میگیرد و بسلیقه و ذوق خود در می آورد وامتزاج میدهد.

طرق ناستیکه

چاروا که - من جمله ازسه طرق ناستیکه ومعروف است که مذهب مادی است. مؤسس آن بنا برگمان برخی برهسپتی پسر لوکه بود که چند سرود ویدا را باو نسبت میدهند. میگویند کلمه چاروا که از چرو وا که ، بمعنی سخن خوردن و یا جویدن است و مقصود از آن خوش گذراندن میباشد. بگفته حافظ. دمی با غم بسر بردن جهان یك سرنمیارزد. چاروا کی میگوید ، هرچه هست این است که دیده وسنجیده میشود. دراصل یگانه و بسیط ، بانواع اشکال پدید شود. چیزی علاوه برآن نیست و اگر افزوده اند ، در نتیجهٔ قیاس و استدلال منطقی است که قابل اعتبار نمیشود. آنچه چشم بدن وحواس و چشم بصیرت که عقل باشد نشان میدهند این است که چیزهای دنیا مرکب میباشند وازعناصر بسیط ترکیب یافته اند و عناصر نیز به یك عنصر کل منتهی میشوند. عناصر را اگر به چهار عنصر آب و خاك و باد و آتش محدود سازیم ، البته اینها را بوسیله حواس پنج گانه و عقل میشناسیم و باید بگوئیم که همه چیز ها از اینها صورت یافته اند و ما نیز یکی از این چیز ها میباشیم و گذشته براینها ثابت نشد که حقیقتی مانند روح باخصوصیات مخصوص باشد. من ، چون از خودم ، تعریف میکنم ومیگویم که لاغرم ، یا فربه ، چالاکم یا سست ، این تعریف ثابت نمیکند که چیزی ناپدید یعنی روح من چنین است ، بلکه صریحاً میفهماند که بدن چنین وچنان است.

زندگی و مرگ ، دو شکل ترکیب مادی میباشند ، در یکی پیوستگی و
در دیگر از هم پاشیدن و جدا شدن است و لازم نکرده چیزی نا پدید
ومجرد در بدن‌چنین خصوصیتی که ما زیست مینمائیم ، پیدا کرده باشد .
یکی خواهد گفت که عناصر چون ازهم جدا شدند ، شعور ندارند ولذا
اگر غیر از عناصر چیز دیگر نیست ، بایستی چون ترکیب یافتند ، نیز
به همان بیشعوری باشند . درپاسخ باید گفت که این نظریه درست نیست ،
زیرا چیزها همچنین که ازصورتی بصورتی برمیگردند ، از حالی به حالی
نیز تغییر می یابند. چون درخت که گاهی شاداب وسبزوبارده ، وزمانی
خشك و بی برگ و بی بار است . عناصریکه انسان‌را صورت داده اند ،
ازصورتی به این صورت و از حالی به این حال برگشته اند وخصوصیتی
یافته و باز به حال و صورت دیگر مبدل میشوند . هرلحظه بشکلی بت
عیار برآمد ، و این سلسله جاریست. گناه و ثواب ، سزا و جزائی در
کار نیست . هرکه هرچه میکند باقتضای طبیعت وساخت اوست . وجود
خدائی که خدا پرستان عقیده دارند ، افسانه ایست و دنیائی که می بینیم
بنا برخصوصیتی که در اصل آن یعنی در ماده هست ، صورت گرفته
وخواهد گرفت ونیازمند به آفریننده نیست . عبادت و ریاضت و رسوم
مذهب و نذر و نیاز و ایزدان و کشیشان همه ، من درآوردهٔ برخی از
مردم است که گمان میکند از آن بهشتی می یابند و خدائی را خوشنود
میسازند . آنچه در سرودهای ویدا ، سروده اند و گفته اند کشیش ها
و شعراء حیّال و مکار بودند که میخواستند از سادگی و ابلهی مردم
استفاده بکنند و لهذا سخنانی چند بهم بافته و دنیارا بمرام خودووسیله
زندگی و ریاست و آسودگی خود ساخته اند . بنا برین برای مرد عاقل

آنچه شایسته و بایسته است این است، بدرجهٔیکه میتواند از این زندگی کام بیابد و اسباب کامیابی را فراهم سازد و خوش باشد، بگفته عمر خیام.

روزی که گذشت از او یاد مکن   فردا که نیامد است فریاد مکن

برنامده و گذشته بنیاد منه   حالی خوش باش و عمر برباد مکن

شادی و تندرستی حالتی است که دوست میداریم و بسیار بیمعنی است از ترس اینکه آمیخته بدرد و رنج است از دست بدهیم، بلکه شایسته این است که از همین مختصر بهره مفصل برداریم. ترک مختصر شادی که در این زندگی بما میرسد مثل این است که شخص مغز میوه خوش مزه را نخورد زیرا که روی آن پوست گرفته و پوست تلخ و بد مزه است، یا کشت نکند، چونکه پارهٔی از آن پرنده وحیوان میخورد. طبیعت بما فرموده، دع ما کدر خذ ما صفا، یعنی بگذار آنچه رنج آور است و بگیر آنچه پسندیده وشادی دهنده است پس باید کوشش بکنیم رنجمان کاسته شود و شادی و آسودگی افزون گردد. این فلسفه که اکنون عملاً پایه فرهنگ و جامعه اروپا شده، با وجودیکه مادیست جنبه اخلاقی نیز دارد وهم چنانکه اپیکور (Epicure) یونانی میگوید، و میآموزد که کوشش انسان باید برای تحصیل امن وسرور باشد و کردار افراد جامعه منظم وهم آهنگ و نیک باشند تا محیط خوشی پیدا کنند و ازمحیط خوش ومنظم، از لذت وشادی وتندرستی، بهره وافی ببرند، وگفته اندکه لذت چنانکه احساس میکنیم بردونوع میباشد یکی جسمانی یعنی تندرست بودن و درست کار کردن اعضای بدن ودیگر معنوی که صحت عقل وذهن وفکراست وهردو مادی میباشند چون هردو درست عمل بکنند شادی ما را به تکمیل میرسانند. چاروا کی مانند اپیکوری، بدوزخ

وبهشت عقیده ندارند ولی میخواهند به اندازه ئی که در دسترس انسان هست، دنیا را برای خود بهشتی سازند. یکی از دانشمندان هند، بنام وات سیاینه (Vatsyayana) گرچه بخدا و زندگی پس از مرگ معتقد بود، بفلسفه چاروا که نیز وابستگی داشت. او کتابی نوشته ودرآن میگوید، بشر در زندگی باید سه مرام در نظر داشته باشد.

نخستین، تحصیل دهرمه (Dharma) یا ملکات فاضله.
دوم « ارته (Artha) یا دارندگی (ثروت).
سوم « کامه (Kama) کام یا آرزوها.

واین سه مقصود را باید چنان بهم بیامیزد که موزون و زیبا گردند و در زندگی او اعتدال وانتظام پیدا کنند ولذت دنیوی وشادی وآسودگی را بحد اکثر برسانند. پیروان فلسفه چار وا که، گرچه رسماً و علناً اکنون دیده نمیشوند ولی عملاً در همه کشورها ومیان همه ملل، بویژه چنانکه اشاره شد در اروپا و آمریکا فراوان میباشند، و میتوان گفت که تهذیب و تمدن اروپا بر اساس همین فلسفه میباشد، نهایت اینکه از یکسو روی آن قالب مصنوعی دیانت و روحانیت گرفته شده، و از سوی دیگر اصول سوشیالست و کمیونیست، خشونت و خشکی را افزوده.

فلسفه و مذهب جین Jain دوم فلسفه نه استیکاست. در نوشته های جینی بیست و چهار تیرتنکرس (Tirthinkaras) ستوده شده اند و بعقیده جینی ها آنان انسان کامل بودند که از همه‌نواقص وآلودگیهای بشری رسته پاك و منزه گشته بمقام بلند ایزدی و زندگی سرمدی رسیده اند.

بنابرین بجای اینکه جینی بخدائی معتقد بشود و او را بپرستد،

در زندگی و کردار تیرتنکره تامل و تفکر میکند و روش زندگی آنها را رهنمای خود ساخته امیدوار میشود که در آینده مانند آنها از آلودگی ها پاك گردد . فلسفه و مذهب جین از چه زمانی آغاز شده ، بسبب قدامت پرستی و قدامت‌دوستی که دامنگیر ملل قدیم است، معین‌نشده. میگویند نخستین‌آموزگار شخصی بود بنام رسبه دیوه (Rasabhadeva) که از زمان و زندگی او آگاهی نداریم . پس از او نام پارس ونات (Parsvanatha) ذکر شده که تخمیناً درقرن نهم پیش از مسیح بود ، و شخصی که فی الجمله تاریخی است و غالباً اگر مؤسس نباشد ، مروج فکر جینی و همعصر بودا بوده ، مهاویره ورد همانه (mahavira Vardhamana)نام داشت. کلمه جین‌ازریشه‌جنه (Jina) بمعنی پیروز است و مقصود از پیروزی بر هوا و هوس و خواهش های نفسانیست .

اساس فلسفه جین بر سه حقیقت است

(۱) دنیائیکه می‌بینیم، حقیقت دارد

(۲) وجود بر دو گونه است ، جاندار متحرك ، و غیر متحرك یا جامد که بیجان نیز گفته میشود

(۳) دانش بحقیقت بوسایل زیر ممکن است

(ا) حواس پنجگانه و حس مشترك

(ب) عقل ، قیاس و استدلال

(ت) گفته بزرگانیکه از آلودگیها رسته و پاك شده اند .

بر این اساس فلسفه جین شرح داده شده . در نظر جینی

زیست هر ذی حیات ، هر چند حقیر و ضعیف باشد ، محترم است . فردوسی نیز میفرماید .ـ

میازار موری که دانه کش است　　که جان دارد و جان شیرین خوش است

از اینرو نخستین اصل زندگی ، باید بی‌آزاری باشد که بسنسکرت « اهمسه » گفته شده . خواجه حافظ میفرماید.ـ

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

و از آنجائیکه حقیقت یگانه را مردم بنا بر پایه دانش و فکر و ذوق و سلیقه و محیط خود می بینند ، علی‌الظاهر درنظر هریك ازآنها بشکل مخصوص جلوه گر میشود و هر کدام بیك گوشه یا جنبه آن پی میبرند . آراء مختلف میشود . از اینرو مرد منصف بعقیده خود استوار مانده ، باید عقیده دیگران را نیز محترم بشمارد ، زیرا که اختلاف در نقطه نظراست ، در مقصود نیست. مولانا بلخی در ضمن حکایت فیل که اصل آن ازهند بوده ، چنین میفرماید .ـ

از نظرگاه است ای مغز وجود　　اختلاف مؤمن و گبر و جهود
پیل اندر خانهٔ تاریك بود　　عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی　　اندران ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود　　اندران تاریکیش کف می بسود
آن یکی را کف چو برپایش بسود　　گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی را کف بخرطوم اوفتاد　　گفت همچون ناودانست این نهاد
آن یکی بر پشت او بنهاد دست　　گفت خود این پیل چون تختی بداست
همچنین هریك بجزوی کو رسید　　فهم آن میکرد هر جا می تنید

آن یکی دانش لقب داد این الف
ازنظر که گفت شان شد مختلف

دانش . — بنا بر عقیده جین ، هوش یا آگاهی ، گوهریست
که از روان جدا نیست مولانا . بلخی نیز فرموده . —

هر کرا این بیش اللهی بود
روح را تأثیر آگاهی بود

هر که آگه‌تر بود جانش قوی‌است
اقتضای جان‌چو ای دل آگهیست

هر که‌بیجان‌است ازدانش تهی‌است
خود جهان‌جان سراسر آگهیست

ولی عملاً آگاهی جان محدود مینماید و حال آنکه نباید چنین
باشد ، و علت آنرا فلسفه جین میگوید از حجابهاست که خواهشهای
نفسانی مقابل چشم بصیرت پیدامیکنند و حقیقت را نمیگذارند که‌روح
درست معاینه کند . پس نقص و کمال و دانش ، باندازه پاکی‌وآلودگی
روح است . که در مراتب زیر معین میشود . —

(۱) در صورتیست که روان از خود غافل و به مشتهیات کاملاً
مایل است ، و این پست ترین حالت روحانیست که‌روح مجبور میشود
بوسایل حواس پنج گانه و استدلال چیز ها را ببیند . هرچه دیده ،
ظن است و بفرموده قرآن « ان‌الظن لا یغنی عن‌الحق شیئا » .

(۲) روح باندازه ای از قیود هوا و هوس رسته و آزاد شده .
حقایق را نسبتاً روشنتر می بیند

(۳) پرده های حسد و نفرت و کینه از چشم روان مرتفع شده
و روشنائی باطن افزون گشته اندیشه های گذشتگان و آیندگان را
درك مینماید .

(٤) از همه آلودگیها پاك شده و روشنائی روح چون آفتاب

نیمه روز تابنده گشته اشیاء چنانکه میباشند، پدید میشوند. این مقام دانش و بینش را بزبان سنسکرت «کیوله جنان» یا گیان میگویند (Kevala jnana) که بفارسی دانش یگانه یا دانش یکسو میشودوبرای اشخاصی است که بفرموده مولانا بلخی. —

کان گروهی که رهیدند از وجود چرخ و مهر و ماه شان آرد سجود

آنانکه باین مقام عالی نرسیده‌اند وبرای بینائی به اشیاء بحواس پنجگانه و قیاس واستدلال نیازمند میباشند، باید طریق احتیاط راپیش گرفته، بجای نفی و اثبات که قضاوت دوگانه منطق است، پنج نوع حکم دیگر بیافزایند. —

(۱) سیات استی (Syat asti) شاید چنین باشد

(۲) سیات نه استی (Syat nasti) شاید چنین نباشد

(۳) سیات استی چانه استی چا (Syat asti chanasti cha) شاید چنین باشد و نباشد

(٤) سیات اوك تویم (Syat avaktavyam) شایدستودنی نیست

(٥) سیات‌استی‌چااوك‌تویم‌چا (Syatasti cha avaktavyamcha) شاید ستودنی باشد و نباشد

(٦) سیات ناستی چا اوك تویم چا (Syat nasti cha avaktavyam cha) شاید نیست وستودنی نیست

(۷) سیات استی چاناستی چااوك تویم چا (Syat asti asti cha, nasticha avaktavyam cha) شاید که باشد و نباشد و توصیف شدنی نباشد

دراین قضاوت‌هفت گانه، بیشتر ازنقاط نظر اندیشه کننده شامل میشوند و این نوع قضاوت بنابرشك و تردید نیست، بلکه، میخواهد

بگوید که هر چیزی نسبتاً چنان هست و چنان نیست یا ممکن است صورت بگیرد یا نگیرد و غیره. این طریق استدلال را در غرب (Relativity) یا نسبیت میگویند.

در فلسفه جین حقیقت یگانه، صور دو گانه دارد. یکی را گوهر و دیگر را عرض، یکی را اصل و دیگر را فرع، یکی را روان ودیگر را پیکر می نامیم، هردو حقیقت، خصوصیتی دارند. آنچه گوهر است پاینده وآنچه عرض است ناپایداراست. گوهر تغییر نمی پذیرد ودگرگون نمیشود ولی عرض همواره دگرگون است. باین ملاحظه، جینی نظریه بودا و ویدانتی را انتقاد میکند، زیرا که بودا فرمود، که کائنات همواره متغیر و فساد پذیر و نا ممکن است که چیزی بیك شکل و حال پاینده بماند و ویدانتی میگوید که حقیقت تغییر نمی پذیرد و آنچه تغییر تصور میکنیم خیالیست، حقیقت ندارد. جینی میگوید، هردو، یعنی دگرگونی و پایندگی حقیقت دارند. مقصود اینکه اگر کسی بگوید، عرض پاینده است، خلاف گفته و اگر یکی مدعی بشود که گوهر دگرگون میشود، بر غلط گفته، و از اینرو پایندگی و نا پایندگی اشیاء، بجای خود درست میباشند. هرشئی سه صورت دارد. —

نخستین گوهر یا اصل که پاینده است

۲ آغاز یاجنبش ۳ فساد ودگرگونی

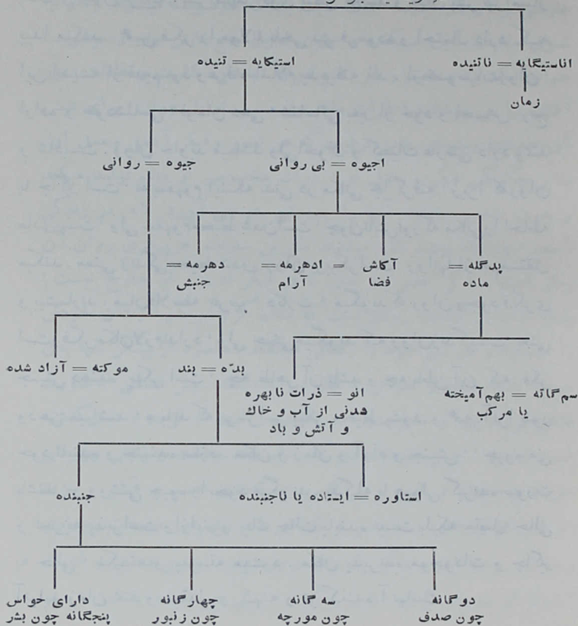
حقیقت شی، گوهر آن است، چنانکه حقیقت انسان، روان اوست. درصورتیکه بدن همواره دگرگون میشود برای روان دگرگونی نیست و از اینرو آنچه مخصوص روان است چون حافظه وشناسائی، بویژه معرفت بذات خود، پاینده میشود. اگر ببودن روان معتقدنباشیم به تهذیب اخلاق و ترقی و نجات نیز نیازمند نمیشویم، زیرا وجود موقتی بلکه لمحه‌ئی، تهذیب اخلاق لازم ندارد ونجاتی نمیخواهد وبرای

اعمال رشته تسلسل نماند ، بسبب اینکه هر لمحه منقطع میشود .

بودنی بنابر فلسفه جین تقسیم میشود بر :

(۱) تنیده یا جاگیر (۲) ناتنیده یا جا نگیر

واین دوقسمت بزرگ، بنابرشجره زیر درفروع منشعب میشوند.—



جیوه یا روان. – گوهریست که خصوصیت آن تابندگی وهوش است و در تابندگی یا مظهریت مطابق پیکری که بر آن میتابد، ضعف و شدت دارد. مثلا در نباتات چندان ضعیف میباشد که بدشواری احساس میشود و در جمادات احساس هم نمیشود، ولی در حیوانات محسوس است و چون بر پیکر بشر بتابد، قوی بنظر میرسد و میان بشر نیز امتیاز پیدا میکند. همین فکر را مولانا بلخی نیز فرموده و احتمال دارد که این اندیشه از قدیم بود وعرفاء اسلام پذیرفته اند. ازخصوصیات روان، اراده و خودشناسی، فرمان دهی، شناسائی بغیر از خود و احساس رنج و شادیست. روان جاوید میباشد ولی احوال و کیفیات عارضی دارد وممتد یا جاگیر است، نه بمفهوم اینکه بدنی در مکانی جا گرفته، زیرا که روان مادی نیست، ولی بمفهوم محیط شدن است، چون تابش نور که مکانی را احاطه میکند. معنی زندگی محیط شدن روان برپیکر است. روانها از هم مستقل و بیشمارند. میان فلاسفه غرب «دکارت» میگوید که روان وجود فکری است وفکر مکان لازم ندارد، ولی جینی میگوید که روان زندگیست، یعنی جنبش دهنده پیکر است، چه ظاهر آن باشد و چه باطن آن که فکر وذهن میباشند، و باید که برسراسر پیکر محیط بشود و همه آنرا بنور خود تابنده و جنبنده سازد. مکان و زمان و آرام و جنبش، جیوه می باشند، و روشنی جیوه را بخود میگیرند. پدگله یا هیولی گیرنده صورت و تجزیه پذیراست وازاینرو بیك حالت پاینده نیست بلکه متصل حالی به حالی، شکسته و پیوسته میشود. مکان پذیرنده موجودات و جاگیر آنها و زمان ممتد و معتدل و کهنه و نو کننده آنهاست.

تهذیب اخلاق . -

در فلسفه جین ، بر اساس رفع نواقص بشری ، و تحصیل کمال ونجات روح از قیود مادیست ومقصود ازقیود مادی ، نجات ازقیدتناسخ است ، روان ، دراصل بدون‌نقص ، توانا ، آگاه وبا برکت است . نواقص عارضی بر او در نتیجه غفلت نسبت بذات خود پیدا میشوند و او را بسوی مادیات مایل میکنند و چنین تمایل مانع تابش نور او میشوند . هم چنانکه مه و شبنم و ابر کـه موقتاً ، باندازه کثرت و غلظت ، نور آفتاب را می پوشانند ، ذرات ماده نیز بسبب تمایل روان ، برای تابش آن حجابها میشوند . باین ترتیب که هر تصور وفکر آدمی وعمل او، بنابر چگونگی فکر و عمل او ، ذرات مخصوص از ماده تولید میکند و بدون شعور بنتیجه آنها را بصورتی در می آورد که در زندگی آینده ، چنانکه بودند تازه میشوند بنابرین سازنده هرپیکری روان آن پیکر است . اگر نقصی در بدن یا در فکر است ، از خارج نیست ، بلکه ازتمایل گذشته روان است که مانند کرم ابریشم ، زندان خودش را میسازد و در آن خود را زندانی میکند . مقصود از پیکر تنها بدن نیست ، بلکه ذهن و حواس و فکر نیز میباشند . پس انسانی که‌بصورت ظاهر فرزند پدر و مادریست ، در حقیقت زائیده از کرمه یا عمل گذشته خود اوست . جینی عقیدهٔ دارند که رنگ وقد وقامت و زشتی وزیبائی صورت و سیرت و نقص و بی نقصی در اعضای جسم و فکر و عزت وذات وخوش بختی و بدبختی و کوتاهی ودرازی عمر وصحت وبیماری و نجابت و رذالت و دیگر جزئیات وجود بشر ، بنا بر تمایل و اعمال گذشته او و صورت گرفته اند و میگیرند . یعنی هر کرمه یا عمل ، عضو

مخصوص و قوه معین را علت میشود . باین ملاحظه ، انواع کرمه ، اقسام کیفیات و احوال و صورت بدن را علل میشوند . مثلاً کرمای گوتره (Gotra) تعیین میکند که در چه خانواده در آینده کننده آن تولد شود . آیو کرمه ، عمر آینده‌را معین میکند و هم چنین کرماهای دیگر . هر کدام اثری بر آینده دارند .

من جمله از صفات ذمیمه که علل نقص زندگی آینده میشوند ، کروده (Krodha) یعنی خشم و نفرت و مان (Mana) بمعنی تکبر و مایه (Maya) غفلت ولو به (Lobha) آز ، میباشند . اینهارا در فلسفه جین کشه یس (Kash ayas) یعنی چسپ مینامند و ذرات مادی را که پیکر آینده اعمال میشوند کرمه پد گله (Karma padgula) گویند .

بندش روان از دو جنبه است ، یکی را بهاوه بند (Bhava bandha) گویند که باطنی است و دیگر در اویه بنده (Dravya banha) که ظاهری و پیکریست ونجات ازاین دو قیدآینده بوسیله اعمال امروزه است ، وبدترین نقص جهلی است که نسبت بذات خود بسبب احاطه مادیات پیدا میشود و بسبب آن روز بروز خواهشهای نفسانی افزون میگردندوخشم و خود نمائی و آز و حسدرا درانسان می انگیزند . پس رفع اینهامنحصر است برفع جهل و دانش بذات خود ، و این گونه دانش را سمیگ گیان (Samyag-jiana) گویند ، و آن از مطالعه در گفته های نیکان وپاکان که تیرتنکرس نامیده میشوند ، تحصیل میشود . جوینده باید بمطالعه و تأمل وتفکر خودرا برای فرا گرفتن روش زندگی آنها آماده سازد ، تا اینکه یقین وایمان پیدا بکند ، پس ازآن علم‌را باعمل توأم کرده ، از بند

مادیات رها شود . از تقلید کور کورانه فلسفه جین منع میکند . مولانا بلخی نیز فرموده . —

چون بسی ابلیس آدم روی هست　　پس بهر دستی نشاید داد دست
زآنکه صیاد آورد بانگ صفیر　　تا فریبد مرغ را آن مرغ‌گیر
کار مردان روشنی و گرمی است　　کار دونان حیله و بیشرمی است
آن شراب حق ختامش مشکناب　　باده‌را ختمش بود گند و عذاب

ایمان و عقیده ای که پس‌از تأمل وتفکر و مطالعه حاصل‌شود ، سمیگ درشنه (Samyag-darshana) گویند و عملیکه پس ازچنین دانش و ایمان سر زد بشود ، سمیگ چریتره (Samyag - charitra) گفته میشود ، و مقصود از آن ضبط نفس و حواس و افکار وسخن‌است که همه اینها تحت نور دانش حقیقی صورت گیرند .

این سه اصل یعنی ایمان درست ، دانش درست ، و عمل درست را در فلسفه جین تری‌رتنه (Triratna) یا سه گوهر گویند . ازایمان درست مقصود تمایل بسوی راستی و اعتماد بر راستی است ، و ازدانش درست ، امتیاز میان راست و ناراست است ، که بوسیله آن شك وتردید و گمان و وهم ناپدید میشوند ، و از عمل راست مقصود بی آزاری و احسان است ، و آن برای شخص‌در صورتی میسر میشود که بپنج‌پیمان زیر خودرا مقید سازد . —

نخستین پیمان اهمسه (Ahimsa) یا بی آزاری ، یعنی‌همچنانکه شخص وجود خودرا عزیز و محترم میشمارد ، باید شخصیت و زیست دیگران راچه علی‌الظاهر عالی وتوانا باشد چه ببست و ناتوان ، احترام

گذارد . آزار رساندن که سهل است تصور آزار هم نکند ، بلکه سخنی در بارهٔ یکی نگوید که در آینده سبب آزار او بشود .

(دوم) سَتْیَمْ (Satyam) ، راستی . باید از آنچه ناراست و دور از حقیقت است دوری کند . همواره راست بگوید ولی سخنش شیرین و دلکش باشد که شنونده را خوشنود سازد ، و راستگوئی در صورتی ممکن است که آز و ترس و نفرت و خشم نداشته باشد .

(سیوم) استه یم (Aste yam) ، اجتناب از دزدی ، مقصود از دزدی بمفهوم وسیع این است که آنچه بخورسندی بدهند بگیرد و همچنانکه زیست مردم را محترم میشمارد ، ثروتشان را نیز محترم شمارد ، زیرا که ثروت ، سرمایه زندگیست ، و یکی را از آن ناروا بی بهره کردن ، گر چه مقدار کم باشد ، گناه بزرگ است .

(چهارم) برهما چاریم (Brahmacharyam) یعنی عفّت و تجرد در افکار و گفتار و خواهشهای نفسانی و شهوانی ، نه تنها در این زندگی ، بلکه آرزوی آنرا ، گر چه بمفهوم روحانی ولی احساس لذت مادی داشته باشد چون حور و بهشت برای زندگی آینده نیز نکند .

(پنجم) اپری گرهنه (Aparigraha) ، ناوابستگی بلذّات مادی ، از آنچه شنیده و سوده و بوئیده و دیده و چشیده میشوند ، زیرا که اینها در آینده قیود مادی را علل میشوند .

دانش راست و ایمان راست و رفتار یا عمل راست ، چنان باید بهم آمیخته و موزون بشوند ، که هر سه یگانه گردند . اگر یکی از اینها ناقص بماند . دو دیگر را فاسد میکند . موزونی و آمیزش آنها وابسته به نگهداشتن . پیمان پنج گانه است . هر که توانست پیمان پنج گانه را

نگهدارد ، میتواند که آن سه خوبی را نیز دریابد ، و از یافتن وداشتن آنها ، بسعادت و برکت چهارگانه برسد و اینها دانش بی نهایت وایمان بی نهایت و توانائی بی نهایت و سکون بی نهایت نامیده میشوند، وروان را از همه آلودگیها پاك و منزّه میسازند .

این است ایدیال اخلاقی جین . مذهب جین خدائی ندارد واز این‌روخداپرستی نیز نیست وعفو وکرم ازایزدان نمیخواهد ترس ندارد و معتقد است که بد یا خوب ، نتیجه اعمال و باختیار کننده میباشند. هرشخص درعمل‌آزاد وشامت اعمال ، صورت جهنم او میگردند . اعمال ناشایستۀ عمر گذشته ، زندگی کنونی را صورت داده اند واعمال زندگی کنونی ، زندگی آینده را صورت خواهند داد . پس چه لازم که‌ازمافوق خیالی خودمان بخشش خواهیم و بترسیم ، بلکه بجای ترس و گدائی، خودرا باید اصلاح نمود و نجات داد . از اینرو مانند بودائی ، پیروان جین نیزبجای‌ترس‌وفروتنی وبندگی‌وچاپلوسی، شجاعت ، تصمیم ، توانائی واعتماد برذات خود اختیارمیکنند ومی گویند ، لیس‌للانسان‌الّا ماسعی.

فلسفه و کیش بودا

یگانه فلسفه و کیش هند است که ارتباط مخصوص بایران دارد . نفوذ واثرآن درایران‌نه تنها درعصراشکانیان وساسانیان بوده ، بلکه پس از چیره شدن عرب وترویج اسلام ، اگر در عقیده نباشد ، در عمل ریاضت و نفس کشی مسلمین متصوفه و عرفای اسلام ، نمایان گشت . سدهارتا (Siddharta) معروف به‌گوتما (Gaotama) بودا وساکیا مونی (ولی قوم ساکیا) در اواسط قرن ششم پیش از میلاد در هندوستان، در ده کپله وستو (Kapilavastu) که درشمال ولایت بهار و نزدیك به

نیپال و کوهستان همالیه واقع شده ، گیتی را بوجود خویش روشن نمود.

دراطراف خود ، چون بتأمل بنگریم ، می بینیم که برای تولید و رشد چیزی ، باید اسباب تولد و رشد آن فراهم شوند . و بالیدگی بنابر اقتضای طبیعت و خصوصیات محیط میشود ، چنانکه میان حیوانها ، گوساله از کس نیاموخته ، در سبزه میچرد و جوجه از تخم سر درآورده ، دانه برمی چیند و بچه شیر ، بازی هم که میکند ، بر چیزی پنجه میزند . مقصود ، هر چیز اقتضای طبیعت آنرا نشان میدهد ، او که بد است ، از آغاز به بدی مایل و او که نیك است ، از ابتدا نیکوئی رامی پسندد . سدّهارتا فطرتاً مجسّمه رحم و شفقت بود و جز آن فکر دیگر نمیتوانست بکند و از اینرو در آموزش او ، عطر فتوت و بخشش و از خود گذشتگی می یابیم ، و این عطر از چنان غنچه دل پاك و معطری در جهان پخش شده که دنیائی را معطر نموده است . هر که این گل را بوئید ، دل افسرده اش تر و تازه میشود . بر خود اعتماد پیدا میکند و درد دنیا را خود درمان مینماید . گفته اند ، سدّهارتا از کودکی بمطلب زودرس بود . درآنچه میدید ، تأمل مینمود و در امور همه روزه زندگی که میگذرند و مردم آسان گرفته ، بدون التفات ، میگذارند که بگذرند ، دقت و تفحص میکرد و متأثر میشد و نتیجه میگرفت . از کثرت شفقت و همدردی او داستانها گفته اند که اگر باور کنیم باید معتقد بشویم که انسان حیوان صورت ، فرشته سیرت نیز میشود . سدّهارتا هشتاد سال زیست و از آن دو بهره یا بیشتر به تحصیل دانش و زهد و ریاضت و رهنمائی هم وطنانش گذراند و در نتیجه اکنون دو بهره از ساکنین آسیا ، او را نور آسیا و رهنمای بشر میدانند . کورش شهنشاه ایران قریب بعصر بلکه همعصر او بود ولی

گمان نمیرود که از آموزش او بهره مند شده باشد . میگویند در عمر بیست و نه سالگی ، علوم متداول را فرا گرفته ، برای تکمیل معلومات، آرام و آسودگی و بزرگی و فرماندهی را ترك نموده از کاخ شاهی درآمد و بجامه درویشی بکشورمگده رفت . این انقلاب بزرگ را که درزندگی او واقع شد ، یکی از پیروانش ، افسانه مانند نوشته و ادیب انگلیسی بنام ادون ارنالد ، بنام « نور آسیا » (Light of Asia) به انگلیسی ترجمه کرده و الحق بسیار دلکش و شیرین نموده است و چونکه به نظم ترجمه کرده ، اثر آن بر خواننده عمیق تر میشود . نگارنده پاره ای از آن ، که مفصل را مختصر نموده ام در اینجا نقل میکنم والبته در نثر نگارنده حسن و شیرینی و فصاحت نظم مسیو ارنالد از میان رفته ، ازخوانندگان هر که میخواهداز فصاحت و روانی و شیرینی نظم مسیو ارنالدبهره مند بشود ، باید « نور آسیا » را مطالعه کند .

در این داستان (نور آسیا) که در پیش آمد هائی چند تقسیم شده مقصود ارادت کیش بودا این است که . ـ

(۱) تا استعداد کار بزرگ در شخصی نباشد ، نمیتواند آن کار را بجا آرد

(۲) بنابرین کار های بزرگ اشخاص نامور نتیجه استعدادیست که طبیعت به آنها عطافرموده .

(۳) اضافه بر آن عللی پیدا شده‌اندکه آنها را تحریك کرده‌اند و برای مقصود بزرگ آمادهٔ نموده‌اند.

(٤) در هر مقصود عالی ، مشکلات وموانع پیش می آیندوعشق یگانه وسیله ایست که عزم را قوی میسازد و همت بلند میگردد وازهمت

بلند مشکل آسان میشود و در انجام عاشق را بوصال آرزویش میرساند.
بهر کاریکه همت بسته گردد اگر خاری بود گلدسته گردد. من جمله از
حکایت ها یا پیش‌آمد هائیکه در « نور آسیا » ذکر شده ، پیش‌آمدهای
زیر میباشند. -

(۱) روزی دیودت ، عموزاده سدّ هارتا ، در باغش میگشت ،
نگاهش بر دسته ای از مرغابی افتاد که می پریدند ، تیری برآنها پرتاب
کرد و یکی ازآنها زخم برداشت و در باغ سدّ هارتا بیافتاد. سدّ هارتا
چون مرغابی را زخمی دید ، بسوی او دوید ، اورا برداشت و بکمال
شفقت بر زانو گذاشته ، تیر از بالش کشید و دوائی زده ، اورامی‌بوسید
و می بوئید و بسینه می چسپاند و کوشش مینمود که جانور بیچاره‌آرام
بیابد. در این اثنا خادم دیودت به تعاقب شکار بآنجا آمده عرض کرد
که این مرغابی را آقایش شکار کرده و اورا میخواهد. سدّ هارتا گفت
پسر عمویم میخواست این حیوان زبان بسته بیگناه کشته بشود و من
کوشش میکنم که زنده بماند. اگر مرده بود ، از او بود و باو میدادم
ولی پس از آنکه اورا از مرگ نجات دادم وبدامن شفقت خود گرفتم ،
روا نباشد بدست کشنده بدهم. خادم دیودت رفته و بر گشت و عرض
کرد ، آقایش میگوید،زنده یا مرده ، شکار ازمن است وباید بمن برسد.
سدّ هارتا نپذیرفت و در انجام‌هر دو نزد پادشاه رفتند و اورا داورقرار
دادند. پادشاه نخواست ، یکی از آنها را از خود آزرده کند ، به‌اعیان
دربار رجوع‌نمود و فرمود ،میان شهزادگان تصفیه کنند ، دیودت‌میگفت
او حیوان را تیر زده وزخمی نموده از اینرو مرغابی باید ازاو بشود ،
سدّ هارتا میفرمود که رحم و شفقت این حیوان را بمن سپرده اند که

دوباره دست کشنده اش ندهم . از درباریان هر کس سخنی گفت و یکی
از آنها بلند شده اظهار کرد ، او که جان بخش است ، سزاوار پرورش
و نگهداریست و او که جانگیر بود ، در زنده حقی ندارد ، اگر حیوان
مرده بود از او میشد ، همه رأی اورا پسندیده و مرغابی را به سدّهارتا
سپردند . مقصود ازاین حکایت این است که حسّ شفقت و همدردی پادشاه
باید بر خشم و جباری او سبقت ببرد ، تا بجای اینکه نسبت برعایا گرگی
بشود ، شبانی گردد .

(۲) سدودنا (Suddhodana) بزرگ قوم ساکیا ، چون شنید
پسرش سد هارتا از لذایذ دنیا رو برتافته ، و شب و روز در تفکر
و تنهائی میگذراند ، اندیشه مند شد و اعیان کشور را خواست و باآنها
مشورت نمود . برخی گفتند که اورا سردار لشکر نموده به تسخیر کشوری
بفرستند ، و بعضی رأی دادند بر استانی فرمانده کند ، برهمنی اظهارنمود
که بهترین راه برای مشغول داشتن شهزاده دراین است که لوازم خوش
گذرانی فراهم سازد و دختری زیبا صورت و ستوده سیرت را باو تزویج
کنند که او چنان اورا مشغول خواهد ساخت که از همه خیالات دیگر
منصرف خواهد شد . پادشاه رأی برهمن را پسندید و سدّ هارتا را با
دوشیزهٔی بسیار خوش اندام بنام یسودهرا عقد بست و کاخ مخصوص برای
آنها ساخت و فرمود بزم نشاط منعقد کنند و خوش بگذرانند . سازندگان
و خوانندگان را از اطراف کشور خواست و در کاخ شهزاده همه لوازم
شادی و آسودگی جمع نمود ، ولی ، هر کسی را بهرکاری ساختند . اسباب
عیش همه جمع بود ، و شهزاده از آن استفاده نمیکرد و غنچه دلش هم
چنانکه سربسته بود ، مانده شگفته نمیگشت . همواره در تفکر و تصور

میگذراند ، و مانند یکی که گم شده ئی را میجوید و نمی یابد ، گاهی
از عالم استغراق بر میجست و میفرمود ، جهان من ! آه جهان من ؟
نالهات را میشنوم ، میدانم و بسویت می آیم . یسودهرا از این حرکات
بر حیرت فرومیرفت و نمیدانست بکه خطاب میکند . گاهی اورا به آغوش
میگرفت و میگفت ، خداوندم ! ترا چه شده و که آزار میدهد ، ودرچنان
حال سدهارتا نگاه شفقت براو دوخته ، سخنی نمی فرمود . محض مشغول
کردن او ، روزی یسودهرا ، بسازندگان اشاره کرد ، که ساز بزنند .
سازنده ساز وینه (Vina) که پسندیدهترین ساز هندوان است ، برداشت
و تارهارا بحرکات دلکش و بلطف در آورد . همه گوش میدادند و ازآن
لذت مادی برمیداشتند ، ولی بگوش سدهارتا درعالم تصور ، چنین احساس
میشد ، که تارها به او خطاب میکنند ، و به آواز حزین و لطیف چنین
میسرایند . - « که ما آواز وزش بادی هستیم که آواره و بی قرار است
سکون را میجوید ونمی یابد . نگاه کن ! عمر بشر نیز همچنان ازاضطراب
و ناله و آه و محرومی و کشمکش پُراست . نمیدانیم ، از کدامین چشمه
بیرون آمدیم . هستی ما چیست ونیستی چگونه خواهد شد . ای پسر وهم !

هر کسی از ظن خود شد یار ما وز درون ما نجست اسرار ما

ما بهر جمعیتی نالان شدیم جفت بدحالان وخوش حالان شدیم

ناله ما همه کس میشنوند و از درد درون ما آگاه نمیشوند ،
ونمیدانند ، این لذایذ زندگی مادی را که بدودست استوار گرفتهاند ، مانند
ما بادی هستند ، جنبنده که یکجا نمانند و نگه داشتن آنها ، مانند
باز داشتن ابراز رفتار یا آب رود از جریان ، ممکن نباشد . ای پسر آدم ،
بیدار شو ! وخویش را بشناس ! ما آواز باد گردنده و آواره هستیم ، از

گردش و آوارگی ما عبرت گیر وباین لذایذ موهومی نا پایدار که دلت را بسته‌ئی ، دل بر گیر ، که ظاهراً مایه شادی و درحقیقت علل پابندی‌میشوند مکان امن و حالت سکون را بجو . ما ناله کنان از روی این تار ها میگذریم ولی در گذشتن ، بآواز دردناك میگوئیم که‌سایه را بکنار گرفته‌ئی و بچیز گذشتنی و گذاشتنی دل داده‌ئی . »

(۳) هند یکی از کشورهای گرمسیر است . خواننده فصل‌تابستان را تصور کنند . هوا صاف و آسمان از مه و شبنم پاك ، ماه شب چهارده بکمال زیبائی ، در دشت هموار ، برآب رود روهینی که از میان ده کپله‌وستو میگذرد ، میتابد . هنگامی‌است که میوه‌ها رسیده ، بویژه انبه که میوه معروف هندوستان است ، از هر گوشه و کنار درخت نمایان وآویزان شده . رنگش رو بسرخی نهاده وغنچه گل‌اسوگ ، هوارا معطر کرده ، قله‌های سر بفلك همالیه ، تاج برف ، الماس رنگ ، برسر نهاده ، ناظر این صفا و لطافت بودند . عالم عالم سکوت و سکون ، آوازی‌شنیده نمیشد ، مگروزش‌ملایم ولطیف باد ، که آب روهینی را بحرکت‌درآورده ، امواج کوچك پدید میکرد ، و صدائی پُر از موسیقی شنیده میشد ، وامواج ازچند سو بهمدیگر رسیده ، گویا بآغوش‌هم میرفتند و باهم‌خنده و شوخی مینمودند و گاهی سنگ های اطراف را می بوسیدند . لب رود کاخ شاهانه بناشده ، ازاندرون آن صدای « بیدار باش » پاسبانان ، گاهی مُخل عالم سکوت‌می‌شد . اندرون‌کاخ بوستان‌ومیانْ بوستان‌راهرو ، از سنگ مرمر فرش شده بود و برهردوجانب آن درخت سرو وصنوبر صف کشیده ، ونور ماه از میان برگها و شاخهای نازك آنها غربیل شده یاچون عاشقی،سردرآورده ، ازغنچه‌های لاله و گل ، بوسه‌هابر میگرفت

وازوزش لطیف باد ، شاخهای نازك بغلگیر میشدند وازهم جدامیگشتند ، و چون از این منظر لطیف و دلکش می گذشتیم ، باندرون ساختمان میرسیدیم ، تالاری می یافتیم ، که ستونهای متعدد داشت ، و دوشیزگان پریوش مانند گلهای رنگارنگ ، هرسو پراکنده ، در عیش وطرب وناز و نیاز بودند ، حسن‌شان ماه را چنان شرمنده مینمود که بی اختیارپس پرده ، پاره ابر ، خودرا پنهان میکرد . چون بریکی نگاه مینمودی ، میگفتی این از همه زیباتر است ، و چون از او گذشته ، بر دیگر نگاهت می افتاد حسن و دلبری او ، بر اولی طعنه میزد و در انجام حسن های مختلف چنان چشم را خیره مینمود که ممکن نمیشد ، میان شان امتیاز دهی . همه در آغاز جوانی و عالم بی پروائی ، برخی که در خواب بودند ، گویا مرواریدهای درخشان ناسفته‌وپراکنده بودند ، وهرکدام حسنی جداگانه داشت ، یکی ازپهلوئی به‌پهلو چون میشد ، ساق سیمین او نمایان میگشت و دیگری چنان مست ومستانه خوابیده بود که گیسوهای مشکینش مانند امواج سیاه دریای عمیق برسینهٔ بلورین پخش شده ، زیبائی اوراده‌چند می افزودند . خواب آنها مانند آسایش بلبلی بود که همه روز ، آوازهٔ‌عشق را سروده ، و شب منقارش میان دوبال نهاده ، بیاساید ، تا شبگیر برسد و ناله عشق‌را از سر گیرد . در سقف تالار ، فانوس‌های نقره وتلاآویزان و بشمعها و روغن های معطر نور افشان شده ، خط و خال و زیبائی دوشیزگان‌را ازهم ممتازمینمودند . یکی که تارمیزد ، هنوز تاربرسینه‌اش مانده بود و دیگر آهوئی را در برگرفته ، گویا می بوئید و می‌بوسیدکه بخواب رفت وآهوهم چنان پوزش‌را بر بازویش گذاشته ، پهلویش‌خفته . از این پرستان سیر نشده ، به خوابگاه شاهی میرسیم ، در ودیوار از زر

و سیم و مروارید و انواع جواهر مزین ودر میان اتاق برتخت جواهر آگین ، بانو یسودهرا درعالم خواب وشاهزاده سدهارتا در فکر ومراقبه مسائل زیست ومرگ ، اندوه و شادی ، گردش روزگار وبیچارگی بشر که صدمات بدست خود برخود وارد میکند و پس از این متحمل میشود و گاهی آنها را آسمانی گمان میکند . می اندیشید و آن حقایق را می سنجید ، یسودهرا ، فریاد پُر از درد برآورد و چشمهای نازنینش را گشوده خود را بآغوش شاهزاده انداخت و دستهایش را بگردن او در آورده ، گریه نمود . سدهارتا بشفقت او را بوسید و اشك ازچشمش پاك نموده پرسید که عزیزم ! چرا گریه میکنی؛ یسودهرا ، گفت بخواب گاوی‌سفید رنگ‌با شاخهای دراز دیدم که در کوچه ها میگردد و برپیشانی‌او گوهری‌مانند ستاره میدرخشید ، یا لعل شبچراغی بود که میگویند مار دارد و در تاریکی شب آنرا از دهنش در آورده بیرون میگذارد تا بتواند بروشنائی آن شکار خودرا بجوید . گاو به آرام رو به دروازه باره میرفت . صدائی شنیدم ازمعبد اندره میرسید، که اگراورا گذاشتید بیرون رود ، فرّ این کشور نیز خواهد رفت وهیچ کس نمیتوانست آنرا باز دارد . پس من بلند بگریستم و دستهایم را در گردن او آویخته تقلا نمودم که باز دارم و اوگردن خودرا از دستم آزاد نموده‌ومیلهای‌آهنین دروازه باره‌را بقوه خودازهم جدا کرده ، وپاسبانان را پامال نموده ، بدر رفت و همچنین دو خواب دیگر دیدم . در دومی ، صدائی شنیدم که یکی میگفت«وقت موعود نزدیك شد» و در سیوم ، تو در رختخواب نبودی ولی‌جامه هایت بودند. از توکه جان من وروشنائی من وشاه بلکه دنیای من هستی ، اثری نبود ، و دیدم که کمربند مروارید

من مبدل به ماری شده که دور کمرم پیچیده و زیورهای دیگر ازدست
وگردن من افتاده وصدای گاو سفید رنك را از دور می شنیدم ودرفش
تازه که برشهر ما بجای درفش اندره نصب شده بود ، از دور مینمود و
باز شنیدم که میگویند ، وقت نزدیك شد ومن از وحشت آن صدا بیدار
گشتم : آیا تعبیر این چه باشد ؟ مگراینکه من ازجهان رفتنی هستم یابدتر
از آن تو از من جدا میشوی . سد هارتا خم شد و بانویش را بوسید و
گفت جانم ! گرچه عشق و محبت آرام ندارد ، دلت را آرام ده و گرچه
خواب سایه ایست از شدنیهای آینده ، اگر در سرنوشت ما چنین است
که جدا بشوی وجدائی ما سبب تسکین هزاران دلهای افسرده و ناامید
بشود ، چنین جدائی ارزش دارد . آنچه برتو و برمن وارد شدنی است ،
خواهد شد ولی یقین بدان که من یسودهرارا دوست میداشتم ومیدارم .
تو میدانی ، ماه ها میگذرند ، که من چاره ئی برای این زمین افسرده ،
میجویم ، و آن وقتی که باید برسد ، اگر رسید ، و من برای نجات
آنهائیکه آشنا نیستم ، خود را بصدمه بیندازم و برای درد دیگران ،
پر از درد بشوم ، و از تو جدا گردم ، مانند کبوتریکه همه سو میرود
ولی توجهش بسوی آشیانه است و در انجام بآشیانه برمیگردد ، من نیز
هرجاباشم وهرچه بیابم ، نخستین بهره اش بشما خواهد رسید این سخنم
را بدلت جا ده که من ترا بسیار دوست دارم ، چنانکه همه زندگان را
نیز دارم ، مرا بوسیده آرام گیر . من بیدار مانده پاسبانی خواهم کرد .
یسودهرا باچشم اشکبار خوابید ولی درحالیکه بخواب میرفت آهی کشید ،
مثل اینکه بازمنظره گاو سفید وپرچم گوهر آگین را دید وصدارا شنید
که وقت نزدیك شده .

یسودهرا بخواب رفت ، و سد هارتا باز سرگرم افکار گشت . ماه در آنوقت بمنزل خرچنگ میتابید و ستارگان صف کشیده ، مانند اینکه نگران بودند که سد هارتا چه تصمیمی خواهد گرفت . آیا از بزرگی و راحت و آسودگی درگذشته راه نجات برای بشر بجوید یا ناز و نعمت خدا داد را از دست ندهد . سد هارتا بخود میگفت ، شاهی و بزرگی ، شمشیر کشیده بدستم میدهد که چرخهای ارّاده‌ام ، بخون چندین هزار نفوس رنگین شوند ، و من خوش باشم که جهان گیر و پیروز شده‌ام . آز من ، نام مرا درفهرست کشندگان وآزار دهندگان بشر خواهد درآورد. چرا راهی انتخاب نکنم که بجای حرص و آزار در بهره‌ام شکیبائی و خورسندی و بی آزاری باشد . زمین بستر وآسمان لحافم گردد وویرانه ، نشیمن من شود و ساده‌ترین خوردنی ، خورش لذیذ من گردد . این روش زندگی برگزینم ، وناله دردناك ملیونها بشررا چاره کنم و درمان دردشان را بجویم . در این فکر فرو رفت . با اراده ایزدی ، کشمکش اهریمنی در اندرون پدید شد. اهریمن نفس حیوانی با یارانش براراده پاك او حمله آوردند . زودتراز دیگران ، حس انسانیت وخود بینی جلوه کرد ، و گفت ، آسودگی جهان را بفکر جهانیان واگذار کن . اگر تو آسوده باشی ، جهان آسوده است . هرچه در جهان است باید برای تو باشد . پشت سر او ، شك و تردید پدید گشتند و بگوش شاهزاده چنین سرائیدندکه دنیا یکپاره از وهم وخیال است و دانش به چیزهای موهوم بی اساس . آنچه تو می اندیشی نیز وهم است و چون این اهریمنان را ازخود دور نمود و وسوسه را ازگوش بیرون کرد ، زهد خشك وقدامت پرستی و وابستگی برسوم من درآورده ، بصورت تقدس و روحانیت ،

بجامه های مختلف خود را آراسته ، دستی تسبیح و بدست دیگر کارد که
بخون قربانی رنگین شده ، ریشی انبوه و گیسوئی برسر بهم پیچیده ،
برجبین خاکستر مالیده که نشان زهد باشد ، گوشواره تقلید در گوش
و طوق احتیاط و وسوسه بگردن آویخته ، از روح دین و دیانت غافل
و به فروع و رسوم پرداخته ، با نگاهی پر از انتقاد و زبانی ایراد گیر ،
پیش آمدند و درلهجه فرمان وتهدید ، بشاهزاده گفتند ، روا داری که
رسوم دین ما که نیاکان برپا میداشتند و دانشمندان و پاکان از جانب
ایزدان فرموده اند ، از میان بروند و باطل گردند . البته آنچه آنها
فرموده اند عین حق میباشد ، چون و چرا بیجاست . شاهزاده در پاسخ
فرمود ، روح سخن دانشمندان نا پدید است ، شما به پیکرهای بیجان ،
نام روان گذاشته اید و عقیده باطل را حق پنداشته اید . این نسخه که
در دست دارید پارینه است و درمان درد ما نمیشود . ای روندگان راه
تاریك ، در تاریکی ناپدید شوید . پس سرکرده مشتهیات وعشق حیوانی
بشکل کودکی . بنام کامه یعنی کام ، خنده کنان پیش آمد . تیری آراسته
به گلها درکمان نهاده ، برهردلی که میزد تا ته فرو می نشست . گل و
و لاله ازچهار جانب او را احاطه کرده ، و دوشیزگان سیمین تن دورش
حلقه زده ، با ساز و آواز دلکش ، و هزاران کرشمه و ناز ، هرسو که
رو مینمودند ، دلها میربودند ومردم را میفریفتند . جلوسی بود که بشررا
دیوانه واز خرد بیگانه نموده بلکه ماه وستارگان محو آن منظره گشته ،
در حال سکون وتمنا نگاه دوخته بودند . تاریکی شب پیش آهنگ شده ،
درعالم سکوت آهسته نفس میکشید وگوش به آواز دلکش آنها داده بود .
کامه دیو یا ایزد کام ، پیش تر شده ، تبسمی نمود و نگاهی بریسود هرا

و دیگر دوشیزگان کرد که چون مروارید رخشان در تالار ، بخواب ناز رفته بودند وبشاهزاده اشاره نمود و گفت حیف نباشد ، چنین عیش و آسودگی و بخشش ایزدی را از دست داده ، بیابان گرد شوی و بیك امید موهوم خود را رنجه سازی . روز های جوانی که ایام کامرانی و کام ستانی میباشند ، چون در گذشتند ، باز نگردند . هر که گذاشت که کام نیافته از او بگذرند ، گوهر گران بهائی ، رایگان از دست داده ، بهره‌ئی از زندگانی برنداشته . چون سخن میگفت ، ازهرسو نغمه و صدای ساز ، با اوهم آواز میشدند ، وهرلمحه گلرخی زیبائی و دلبری خودرا جلوه میداد . گاهی گیسوان مشکین را برچهره روشن پریشان میکرد و دلهای بینندگان را پریشان‌تر مینمود و زمانی سینه نرم وسیمین خود را پیش میآورد ، و اشاره میکرد ، از لبهای من بوسه گیر وکام دل بردار ، تامزه جوانی دریابی . شاهزاده ، آنها را با چشم سیوم ، که چشم بصیرت باشد نگاه کرد ، همه نا پدید گشتند . نه جوانی ماند و نه زیبائی ، نه ایزدکام بود و نه تیر دلکش . پس تسلط و شاهی پدید شدند . حب ریاست و تفوق وشهرت ونمایش ، در دنبال آنها میخواستند جهانی را پامال سازند و بجای اینکه پابند آئین بشوند ، بزور آئین را تابع هوا و هوس خود مینمودند . بشاهزاده گفتند ، اگر زندگی خواستی ، ما زنده کن دلهای مرده هستیم . شاهزاده فرمود ، شکوه شاهی سخت ترین آزمایش است ، و کمتر بشری پیدا میشود که در این آزمایش کامیاب درآید . کلاهی دلکش است اما بدرد سر نمیارزد . در آخر مهر زن وفرزند ، خانه و زندگی ، او را گرم گرفتند . بانویش با هزاران ناز ، دست در گردن و فرزند با چهره معصوم و زبان ساده وشیرین ، بکنارش نشستند وگفتند

ایزدان ما را بتو سپرده اند و تو ما را گذاشته بکجا خواهی رفت و بیما چگونه خواهی زیست. سدهارتا فرمود، ایزدان همه ساکنین گیتی‌را بمن و مرا به آنها سپرده. چنانچه خوبی و آسودگی همه را میخواهم، آسودگی شما را نیز طالبم. پس نفرت، حب زندگی، و خود خواهی، وُعجب وغفلت وتُرس وحسد و رشك و بد بینی، یکی یکی پیش آمدند که بردل پاکش راه یابند، ولی تصمیم او، چنان بود که ناکام پس رفتند و چون دود، تدریجاً ناپدید شدند. در این اثنا شبگیر رسید. هوا لطیف گشت. ستارگان از چشم زدن وشوخی نمودن، باز ایستادند و به ستاره صبح، که پیش آهنگ آفتاب جهانتاب است نگران شدند، سفیدی ملایم صبح کاذب چادر خاکستری رنگ را بگسترد، پرنده ها زمزمه میکردند وآماده میشدند که به‌آهنگهای گوناگون، جهان‌را یکپاره موسیقی نمایند، سدهارتا از عالم مراقبه درآمد، تذبذب را کاملاً کنار گذاشت و تصمیم را برگرفت، کمر همت را استوار بست، زن و فرزند و شاهی وآسودگی ونام وننگ را گذاشت، عشق را دلیل ساخت وبرای دانستن علل بیماریهای اخلاقی بشر و راه رستگاری ازجا بلند شدوآهسته ازکاخ بیرون خرامید ویاورش چنا را خواست و رو به بیابان نهاد، تالب رود روهینی‌رسید، درآنجا جامه شاهی را درآورد، وبه چنا بخشید و جامه ساده درویشی را در برکرد، و بسوی کشور مگده که مرکز دانشمندان و مرتاضین بود رهسپار شد.

چنین است، مختصری از داستانهای مفصل که به بودا، عقیدت کیشان او نسبت داده اند و چنان مرغوب ومطلوب واقع شده بودند، که بعضی ازآنها بکشورهای خارج ازهند رسیده و در زمان قدیم بزبانهای سوریائی

و پهلوی ترجمه شده ، بمرور ایام در بسیاری از زبانهای دیگر با ختلاف عبارت نام ترجمه شدند، و اکنون بفارسی بنام یوزاسف وبلوهر ، زینت کتب اخلاقی شده اند. یوزاسف دراصل « بودا ستوه » بودکه به پهلوی بوزاسپ گشته و بعربی بوزاسف و یوزاسف شده . ما حصل این داستانها را پیش اشاره کردیم . مقصود نویسنده یانویسندگان این بود که گوتمابودا در آغاز جوانی از خوش گذرانی و ریاست و بزرگی دست کشیده ، به جستجوی حقیقت وتحصیل دانش برآمد ، وپس از آنکه زمان دراز بیابان گرد بود و ریاضت سخت میکرد ، و ازهمه جهت خودرا میآزمود، عنان نفس سرکش را بدست آورد و باحکماء ومرتاضین وبزرگان روحانی مناظره ها نمود ، و در انجام به نتیجه ئی رسید که بعقیده او رستگاری بشر درآن میباشد . مختصرش این است که زندگی دنیوی ، چنانچه تجربه وحس میکنیم ، از آغاز کودکی ، وگذشت جوانی و کهولت و پیری تا دم مرگ ، نام سلسله ئی از درد هاست که گاهی بصورت کامیابی و شادی و لذت مادی جلوه گر میشوند و زمانی بشکل ناکامیابی و رنج و بیماری رومینمایند. این سلسله دردها که رشته اعمال خود خواهانه ما میشوند تا گسیخته نشوند ، مصیبت و درد انسان منقطع نمیشود و بشر بمعنای حقیقی آسودگی نمی بیند نجات بشر در توسل و التماس به این و آن نیست ،چنانچه عمل ازاوست ، چاره عمل او نیز باید از او باشد ، ولازم است زنجیر خواهشهای خود خواهانه را پاره کند تا از قیود دنیا رها شده به امن وسکون ابدی درآید. پس نجات انسان درنتیجه عمل اوست. نه ایزدان بزرگ میتوانند چاره ئی برای او بکنند و نه مصلحین و دانشمندان ممکن است شفیع بشوند . به نذر و نیاز وقربانی گاو و گوسفند

و عجز و التماس و تقدیم هدیه به ایزدان ، نتیجه عمل محو نمیشود . میان او که بخواهش بهشت ، شب و روز خودرا بزحمت انداخته وبنام زهد وعبادت و ریاضت ، برزندگانی پرازرنج ، رنجهائی از خود افزوده ، زندگی را برای خود ، جهنمی ساخته ، واو که در تحصیل ثروت وجاه و بزرگی و ریاست ، زندگی خود و دیگران را سلسله زحمتها و مرارتها نموده ، امتیازی نیست ، زیرا که هردو یك آرزو دارند که ازراه مختلف میجویند . یکی ابن‌الوقت است و نقد را دوست داشته‌کامرانی کنونی‌را جوینده است و دیگر به نسیه قانع و ازمآل اندیشی ، آسودگی بادوام تر میخواهد ، ولی هر دو آرزو مبنی بر خودی میباشد و تا خودی یا شخصیت مادی پاینده است ، اضطراب وتقلانیز جاریست . او که پادشاه است و درکاخ شاهی زیست میکند و همه لوازم آسایش و تن پروری را آماده دارد ، با او که گداست و بزحمت و مشقت و بندگی میگذراند ، در نیازمندی وبیچارگی امتیازی ندارند ، و هردو به یك گرداب افتاده و مبتلا شده اند و در یك کشتی سوارند که در توفان عمل روان شده است وهرکس بنوعی دست‌و پا میزند ومیخواهد از این‌گرداب بیچارگی خویش‌را نجات دهد . یکی درمیدان وسیع بزرگی وثروت وفرماندهی ، هرسوئی دوندگی میکند و دیگر بربلندی کوه عقل و استدلال صعود کرده ، برغلط گمان میکند که نجات یافته . در این توفان عالمگیر ، باید خود بینی‌را گذاشته ، همه بین بشود وچون همه همدست شوند امیدیست که از گرداب درآیند . چنانچه در قرآن بزبان نوح به پسرش خطاب کرده میفرماید .

« یا بنی ارکب معنا ولاتکن مع الکافرین » ای پسر من با ما در

کشتی سوار شو و با انکارکنندگان همراه نشو. پسر برعقل خود مغرور گشته ، پاسخ میدهد « ساوی الی الجبل یعصمنی من الماء » به بلندی کوه خواهم رفت که مرا از آب (توفان) نگاه خواهد داشت ، ولی درهمان حال « حال بینهما الموج فکان من المغرقین » موجی که اختلاف رأی وعقیده باشد میان پدریکه امیدش بمرحمت و لطف ایزدی و درهمکاری وهم آهنگی با دیگران بود و پسریکه برنفس خود مغرور و برعقل خود میبالید ، حائل شد ، و پسر ازغرق شدگان گشت . رهائی از این توفان دریای بیچارگی بنا برفرموده بودا ، درگسیختن اعمالیست که مبنی برخود بینی وخود خواهی باشند ، چنانچه درکتاب « نور آسیا » چنین مینویسد :

در شمال هندوستان کوهستانیست که مرتاضین هند زمان پیشین درمغاره های آن میماندند. ازکوه های آنجا پنج کوه معروف بودند ، یکی بایب هارا (Baibhara) دوم بی پُلا (Bipulla) سیوم تاپون (Tapovan) ، چهارم سیلا گری (Sailagiri) و پنجم رتنا گری (Ratnagiri) در این کوه ها مکان دانشمندان ، و زاهدان بود و هر یك از آنها بنا بر عقیده و تمایل بفکر و ریاضت مشغول میشد . برخی به ریاضت های بسیار سخت ، میخواستند برنفس خویش تسلط یابند بعضی مسائل ماورای طبیعت را می اندیشیدند. بوداشهرت آنجا را شنیده ، پس از ترك خانه وبزرگی دنیوی به آنجا شتافت و شاگرد ، الترنام مرتاضی گشت ، و زمان دراز بااو در مسائل زیست و مرگ ، و حقیقت بشر بحث مینمود و نتیجه را به میل خود نیافته ، بمرتاضی دیگر بنام « اورك » رجوع کرد ، و ازاو نیز قانع نگشته ، در صحرای « ارویل » شش سال بریاضت های سخت مشغول گشت ، تا اینکه ، پوست و استخوانی شد ، ولی آنچه می‌خواست

نیافت ، و از این رو خسته و ناامید گشته ، نزد بزرگترین مرتاض آن کوهستان رفت ، و چنین گفتگو نمود . -

بودا . - ای آقای من که خویش را بریاضت بسیار میرنجانی! زمانی است که در این کوهستان بسر بردم ، و آنچه شما میکنید ، کردم . راه نجات را میجویم ، ولی تا کنون نیافتم ، شما که میگوئید یافته اید ، میخواهم بپرسم که چگونه یافته اید . آیا از کم خوردن و برهنه ماندن و از مردم دوری کردن و خودرا آزار رساندن ، نجات می یابیم . آیا صدماتیکه ، روزگار برای ما آماده میسازد ، کافی نیست ، که ازخودنیز صدمات دیگر بیافزائیم ، و عمر خودرا ، سراسر رشته رنج ودردبسازیم . اگر از کم خوردن و گرسنه ماندن ، نجات حاصل میشود ، پس میان حیوانها : بعضی بسیار کم میخورند وبگیاه یا استخوان ، یا چیزی ساده و حقیر تر قانع میشوند ، و بنابر اصول شما باید در روحانیت آنهابسیار بلندمرتبه باشند ، و اگر از ریاضت و زحمت و مشقت و افسردگی، شخص روحانی میشود ، گاو خر نیز بار گران بر میدارند و آزار فراوان از صاحبانشان می یابند ، آنها نیز باید در روحانیت ممتاز باشند . نمیدانم ، چگونه ممکن است که نیکی بوسیله بدی بجوئید یعنی جسم خودراآزار دهیدو از چه دلیل میگوئید ، که به این وسیله به آرزوی خودمیرسید.

یوگی (مرتاض) . - ای جوان گرامی ! در کتب مقدس ماچنین نوشته است که خواهش های نفسانی روان ما را در زندان تن گذاشته اند و تا این خواهش ها نابود نشوند ، روان از این قفس رهائی نیابد ، واز آلودگی پاك نشود و به اصل خود بر نگردد ، از اینرو ما برای نجات روان ، از تلذّذ تنی دست کشیده ایم .

بودا . - ای یوگی ! نگاه کن ، به ابر هائیکه روی هم در بلندی پرواز میکنند و به رنگهای گوناگون ، آسمان را زینت داده اند. گاهی تابش خورشید ، آنها را رنگ تلائی میدهد و زمانی تاب ماه ، به چادر سیمین میپوشاند. این از کجاست ؟ نه این است ، از پستی که دریا و خشکی باشند ، بلند شده و بصورت قطره ها ، اشك ریزان ، دوباره به پستی فرو میریزند و باشکال گوناگون ، میان دره های کوه و جو های بوستان و پهنائی‌صحرا و بیابان ، غلطان وپیچان ، روان شده ودرانجام بدریا رسیده و باز رطوبت و بخار یا مه و شبنم گشته ، آنچه پیش شده بودند ، مکرر میشوند و آیا نمیدانید که هر بلندی ، یك پستی در پیش دارد ، و هر خریدی ، فروش میشود . شما که میخواهید ،تن‌رابفروشید و روان رابخرید یا بگفته خود آزادنمائید . بنای آن بر خواهشی‌است، و خواهش ، خواهشی را میزاید . چون خواهشی یافتید ، پشت‌سرآن فوراً ، خواهشی دیگر پدید میشود ، واین سلسله‌کرانه ونهایت ندارد وتا خواهش پاینده است ،روان آزاد نیست . پس این بهشتی که شمابخون جگر می یابید، چون یافتید ، بسبب پایندگی ، تخم فساد که خواهش است ، بهشت نمی ماند ، و همچنان اضطرابی که بود ، باقی خواهدبود.

یوگی .- جان من ! افسوس دانش بشر محدود است ، و این‌است آنچه ما دانسته‌ایم و نمیتوانیم بگوئیم که‌روان چون از تن رهائی یافت، چه خواهد شد. این اندازه میدانیم که اصل بشر روان است و از این رو گرامی است ، و باید نفس حیوانی را که مایه فساد و مانع آزادی و سکون اوست ، نابود سازیم و روان را از آلودگی آن ، نجات دهیم .

بودا . - بعقیده شمابایدبشر ملکوتی بشود و صفات‌ایزدان دریابد، در آنصورت میخواهم بدانم که در آن حال پاینده میماند .

یوگی . ـ پایندگی برای یگانه آفریدگار است ، و آنچه بجزاوست، ابدی نیست ، البته دوام و طول زمان دارد.

بودا . ـ پس ای دانشمندانیکه همت بلند دارید و در عزم‌مصمم میباشید ، چه اندازه خوشتر است که عوض ریاضت و آزار جسمانی و خواهش بهشت ، اصل خواهش را در خود فانی سازید و بهشتی که میخواهید در دنیا بیابید و این بدن را که بعقیده شما بر دارنده روان شماست و آنرا بسوی مقصود می برد ، به وهم و خیال ، متلاشی نکنید و معلوم نیست که از متلاشی شدن آن ، به روان سودی برسد . این‌تن، منزل نفیسی است ، که سازنده آن بسی هنر و قدرت در آن بکار برده و روان شما را جا داده که از پنجره لطیف آن ، چه در بیرون و چه در اندرون ، که چشم ظاهر و بصیرت باطن باشد ، صنعت و قدرت او را تماشا کنید ، و مسرورو‌سعادت مند گردید . شایسته چنین بود که‌سازنده آنرا بستائید و سپاس گوئید و امانتی که بشما سپرده ، بخوبی نگه‌دارید و چون خواست ، بازبسپارید ، و بجای اینکه از نوع خود برمیدودوری کنید و خودرا باختیار خود ، آزاررسانید ، بصبر و سکون ، درپیش‌آمد های روزگار که بار آسمانی میباشند ، تحمل نموده ، امیدوار به یك آینده بهتر بشوید .

یوگی . ـ ای جوانمرد ! ما راهی را پیش گرفته ایم و در آن گـامزن شده ایم تا به بینیم بکجا میرسیم ، اگر تو راهی بهتر یافته‌ای ، بر تو همایون باشد ، به تندرستی برو .

بودا چون نتیجه‌ئی نیافت ، از آنجا روان شد وافسرده بود ، زیرا میدید‌که انسان چنان به زیست کنونی علاقه‌مند است که جرأت ندارد

آنرا دوست بدارد و چنان از مرگ موهومی می هراسد که از ترس ، میترسد و خود را هلاك میسازد و این چند روز زندگی را برای خود جهنمی مینماید . و چون بدامن کوه رسید ، نگاهی به اطراف کرد و صحرا را پراز گل و لاله یافت و به حسرت فرمود ای گلهای خودرو! که روی نازك و لطیف خود را ، بسوی خورشید مینمائید و از تابش او روشن و شگفته میشوید وهمواره به پوشش مخملی ، زیبائی خودرا افزون مینمائید ، و به بوی خوش که طبیعت بشما بخشیده ، دنیائی را معطر میسازید ، هیچ یك از شما ، از این حالتی که دارید ؛ نالان نیستید و ایرادی ندارید که چرا شگفته شدید وچرا پژمرده گشتید . این سعادت رضا و تسلیم و خورسندی را از که یافتید و چگونه فرا گرفتید . وای درخت سرو که رویت همواره به آسمان است وبه متانت و وقار وسکون ایستاده‌ئی ، چه شده که ازآغاز نشوونمو بالیدگی تاانجام زندگی ، هرگونه باد میوزد ؛ شاخهای نازك وبرگهای نازنین‌تو . برطبق آن درترنم میباشند ، چون وچرائی‌ندارند . این چه رازی‌است که شما یافته‌اید . وما نیافته‌ایم. و ای‌خوبان درختها که برشاخه‌ها نشسته اید وصحرا را به نغمه و آواز خود پر از موسیقی ساخته‌اید ؛ می پرید و می بالید و همواره بفرمان طبیعت ، سر نیاز و بندگی فرو می آرید ، هیچکدام از شما ، از این زندگی شکایتی ندارید وبه آنچه طبیعت فرمود ، فرمانبر است ، چه‌سبب شده ، انسانی که میگوید برشما برتری دارد واشرف‌المخلوقات میباشد ، این زندگی را برای خویش ، عذاب الیم می پندارد .

بر اساس این فکر ، بودا ، فلسفه خودرا بیان فرموده . بمجردات وماورای طبیعت چون روح ومافوق آن نمی پردازد و برآنچه درحدود

حس و ادراك و عقل است تامل و تفکر میکند و میفرماید در آنچه توانستم فکر بکنم و حس نمایم و بدانم و به بینم و به استدلال ثابت بکنم کاوش کردم ، و چنین یافتم که اولا در کائنات قانونی یاقوه ئیست که اشیاء را بسوی کمال آنها رهنماست ، چنانچه در خطبهٔئی که پس از مراجعت به وطنش ، به همشهریها خطاب کرده ، چنین فرمود . ـ

نیتّ خالص راه حقیقت را پیدا میکندوعزم ثابت به منزل‌مقصود میرساند ، ای فرزندان بشر ! بزبان و اندیشه ، اندازه منمائید ، آنرا که اندازه نشدنی است . هرکه از حقیقت آن پرسش کرد بر غلط وهر که پاسخ داد نیز بر خطاست ، درآن خصوص شمارا گفتن نشاید . در کتب مقدس نوشته‌اند که در آغاز تاریکی بود و در تاریکی عدم ، بر هما تصور نمود وکائنات‌را پدید کرد ، ای‌فرزندان بشر ، نگاه شما نه‌بر آغازآفرینش باشد و نه به انجام آن و نه جستجوی اینکه نور از چه بود و اوکجابود زیرا که به چشم فانی ، دیدباقی ممکن نه ، و به قلب مادی ، تجسس مجرد از ماده ، بیهوده . بدانش و ریاضت ، هرچند پرده‌ها ، پس از پرده‌ها ، بچشم بصیرت مرتفع بشوند ، باز حجاب اندر حجاب باقی ونهایتی ندارند. اگر دلت روشن است ، بس است که فضای بیکرانه را بنظر آری که از اجسام نورانی و تاریك پُر است ، وهمه این ستارگان ، بی چون وچرا بوظیفه خود مشغول هستند و بس است اگر تأمل کنی وبدانی مقصود زیست و معنی مرگ ، و حقیقت شادی و رنج ، علت و نتیجه و مرور زمان ، و آمد و شد موجودات که بدون ایست می آیند و میروند ، چون آب رود که از سرچشمه در آمده ، و قطره‌ها ، پشت سرهم روان میشوند ، گاهی تند و زمانی کند ، وپس از سیر فراوان بدریامیریزند

و بکشش آفتاب باز بشکل بخار بلند شده ، ابر بهاری میگردند ، وگریان و نالان بر کوهسار و بیابان افتاده ، به چشمه و از چشمه بهجو وازجو باز رود میگردند . همان راهیکه آمدند میروند و آنی آسوده نیستند . بس است اگر بسنجی در عجائب آسمان و غرایب زمین و انقلاب افلاك که کدام قوهٔ محرك و علت آنهاست که جلوگیری ندارد .

از سپاس و ستایش و نماز تاریکی روشنائی نمیشود و حقیقت از مراقبه و سکوت منکشف نگردد . بریاضت و زهد ، تن خود را آزار نرسانید که بجای سود ، زیان می یابید و با یزدان و فرشتگان ، بواسطهٔ قربانی های خونین و نذر و نیاز تملق نکنید که آنها مانند شما بیچاره هستند و از نغمه و ساز و سرود دلکش مذهبی ، دلتان راخوش نسازید و آسوده نشوید و به مرتاضین و زاهدان رو نیارید که دهنده نجات آنها نیستند ، بلکه ، ای برادران و خواهران من ، هرچه هست از قامت ناساز ماست و نجات نیز از خودمان باید بجوئیم و بر ذات خود تکیه کنیم و بدانید هر کس زندان خودرا چون کرم ابریشم خود دور خود می پیچد ودرست میکند . بزرگان ونیکان شما که بمقام ارجمند رسیدند وآنچه در آسمانها وزمین ازموجودات هستند ، درنتیجه عمل شان هستند وآنچه دارند ، ازآنچه بود ، آوردهاند . خوب یابد وبدتر ، آنچه در آغاز بود ، در انجام شد وآنچه در انجام میشود ، آغاز می گردد . فرشتگان و ایزدان که در بهشت نعمت شادمان میباشند ، در نتیجه عمل شان میباشد و اهریمنان که در ته دنیا افتادهاند ، سزای عمل خودرا می یابند . عمل شاه را بنده و بنده را شاه میکند . بلند را پست و پست را بلند میسازد وعمل هرگونه باشد ، نیك یا بد ازقید زمان بیرون نمیشود ونهایتیدارد

چرخ زمانه که آغاز و انجام آن بنظر نمیرسد وبدون ایست می چرخد، تاعمل باقی است ، خواهدچرخید. اگرعمل شمانیك باشد، درزندگی آینده نیکتر و پس از آن نیکترین میشوید . من که بر ناله های شما ، نالان بودم ، چون دانستم راه نجات هست ، آرام گرفتم . ای برادران رنج دیدهٔ که ناامیدهستید ، امیدوار باشید و بدانید که رنج شما از خودتان است، کسی برشما وارد نکرده ، بلکه خودتان آورده اید . کسی شما را مجبور نکرده که زنده باشید یا بمیرید یا بر دولاب زمانه بالا و پائین گردید و رنج و اندوه ، بسینه تان بچسپانید یا بچنگال وهم و خیال خراشیده شوید ، نه چنین نیست ، عمل است که برشما قضاوت میکند وسبب رنج شما میشود و بدانید که عمل زائیده از خواهش و خواهش ازتمایل و فنای تمایل ، فنای خواهش وفنای خواهش ، نابود شدن عمل وازنبودن عمل ، انجام و انسداد رنج است . گوش هوش بمن دهید تا حقیقت را بشما آشکار سازم که عمیق تر از همه پستی ها وبلند تراز آسمانها ، بیرون از ستارگان ، و دور تر از برهما ، پیش از آغاز و بدون انجام ، مانند فضا ابدی و مانند یقین ، یقین ، یك قوه عالی میباشد که همیشه رو به خوبی در سیر است و آن بجز خوبی ، چیز دیگر نباشد . همین قوه است که گل را زیبائی گل بخشیده وانواع دار وبرگ پدیدکرده . ابرهای رنگارنگ را بر بلندی زمین او بهم آرد و بگستراند و از گریه آنها ، زمین خشك مرده را ، زنده و خندان سازد و جامه سبز بهاری پوشاند. تخم بی جان برویاند تا درخت شود و در برش بر های شیرین نهد . طاوس را او ، پر و بال رنگین دهد و پرندگان دیگر را خط و خال و رنگ های دلکش عطا کند . زنبور را او رهنماست که شان شش گوش سازد و مورچه حقیر را برانگیزد که آذوقه برای خود ذخیره کند .

جاندار را بیجان و بیجان را جاندار نماید، او در همه جاست. درهمه‌جاست. درهمه ستارگان‌است. دربرق‌است. درباد است ودرباران است. جائی نیست که او نباشد. هر چه هست او می آورد وهمه‌اورا میخواهند. حرکت‌دهنده همه کروات و پدید کننده انواع جواهراست سازنده عجائب و غرائب که آب سفید را در پستان مادر، شیر جان بخش کند و در دهن مار زهر جان‌گیر سازد. گاهی دشت ویران را گلزار جنان و زمانی گلزار بهشت مانند را دشت ویران نماید. پای درخت سرو نشیند و تخم آنرا حفظ کند و زیر خاك پرورش دهد تا بروید و گیاهی ضعیف نماید و زمانی نگذرد که‌آنرا درخت تنومندکند و برگ و بر دهد. از رشته های محبت و زندگی، درد و مرگ‌می‌بافد او میسازد و نابود کند. درست را درست‌تر سازد. اینها صفات ظاهر او میباشند وازآنچه نمیدانیم، بیش ازشماراند. بدون اینکه اورابه‌بینم در همه کار ها با ما یار است و بدون اینکه اورا بشنویم، از تندربلندتر سخن گوید. رحم‌وشفقت‌بسبب‌فشار های‌طولانی، سرشت انسان شده‌اند. او نه‌محبت دارد و نه رنجش. سودو زیان از خودتان بر خودتان‌است. او بر همه ناظر و در همه جا حاضر است. راه راست رفتی، رستگار شدی. بدنمودی، تیشه بر ریشه خود زدی. او نه عفو دارد ونه‌بخشش. همواره بیطرف باشد. او از تو دهرمه، یعنی وظیفه را طالب است که بجا آوری. ترازوی عدل آویزان و هروقت بخواهد ترا بمیزان‌درآرد. در آنوقت کشنده آگاه میشود که‌خودرا کشته و ستمکار یاری میخواهد و یاوری نمی یابد. زبان دروغ گو، از دروغ خود با خبر میشود ودزد فریب دهنده میداند که آنچه دزدیده باید پس بدهد. چنین است آن

قوه که همواره بعدل و خوبی حرکت میکند و قوه ای برتر از آن نیست. آغاز او مهر و انجام او امن است. پس ای برادران، اورا فرمان برید. در کتب مقدس نوشته اند که آنچه اکنون میباشیم، نتیجه گذشته ماست. اگر پیش بد کرده‌ایم، اکنون رنج می بینیم و هر چه کاشته ایم، درو میکنیم. پس سرنوشت آینده شما، عمل کنونی شماست، ولی در این زندگی اگر ریشه اعمال ناشایسته را از بیخ و بن کندید و جای آن تخم درستی کاشتید و باستقامت اراده، سیراب نمودید، و از منّیت و مغالطه و شهوت پاك نگه داشتید، در آینده وابستگی به این زندگی در شما فانی شده و ثمر عمل شما مهر و حقیقت خواهد بود و مرگ چنین شخص زندگی او خواهد شد، گناه نزدیك او نیاید و اندوه زمانه را نداند و از مرگ نترسد و در شاهراه کمال قدم زند تا بمقام نروان رسد که فنای خواهش و مقام سکون میباشد: او و زندگی یکی میشوند. زنده نیست ولی زنده خواهد بود، چون قطره آبی که در بحر درخشان بیافتد و دریا شود. چنین است آموزش کرمه یعنی عمل. در آنصورت نخواهید گفت. منم یا من بودم یا خواهم بود یا اینکه از یك خانه گوشت، بخانه دیگر گوشت، منتقل خواهم شد بلکه از منازلی که در نوردید، مانند مسافریکه چون بمنزل مقصود رسید، از منازل راه یادی نمیکنند، یاد نخواهید کرد. ای برادران و خواهران من اگر شاهراه حقیقت را میجوئید، گوش بمن دهید و بدانید که آن شاهراه روشن و هموار است و شما را به آرام ابدی رهنماست. بشنوید حقیقت های چهار گانه را: -

حقیقت نخستین. - رنج است، یعنی این زندگی که نزد شما بسیار

گرامی است ، عبارت از رشته اعمال است که دردش پاینده و شادی آن چون پرنده ایست که لحظه ای بر درخت نشیند و بپرد . درد زاد ،درد دوره بیچارگی کودکی ، درد دیوانگیهای جوانی ، درد زحمتهای عیالباری درد کهولت و درد شکستگی و بیکسی در پیری و در انجام درد مرگ ، این رشته یا اوراق کتاب زندگی ما را پُر میکنند . عشق به چهره دلکش و اندام زیبا شیرین است ولی دیدار آن سینه ایکه سبب تسکین وسرور دل میشد و لبهائیکه بوسه گاه بودند ، چون طعمه کرم و خاك شوند ، بسیار تلخ است و گرچه فرمانروائی و بزرگی و تسلط لذت فراوان دهند ، اما ، آن جسمی که فرمانده بودو برتخت جواهرآگین جا داشت ، باید در انجام خوراك وحوش و حشرات الارض بشود . زمین قشنگ و خوش منظر است ولی ساکنین آن بخون همدیگر تشنه ، و بوستانهای آن از خون بیگناهان و بیچارگان سیراب شده اند . و گرچه آسمان آبی رنگ است ، اما ، چون لبهای تشنه گان فریاد و استغاثه کنند ،ازآسمان قطره آب نریزد ، درد دنیا را از بیماری پرسید که جان بر لب است ، یا از او که محبوبش رفته در هجر او مبتلاست ، یا او که از شدت پیری و شکستگی بر عصا تکیه داده ، تنها و بیکس زندگی میکند ، راست گفته اند که کودك نوزاد داناست که چون بدنیا آید گریه میکند .

این حقیقت را در پیش آمدیکه به بودا نسبت داده اند ، چنین مجسم کرده اند .

در عنفوان جوانی و روزهای عیش و کامرانی ، بودا خواست که از کاخ شاهی درآید ، و زندگی رعایاش را معاینه کند و در شهر گردش نماید . از پدر دستوری خواست . پادشاه فرمود ، شهر را آراستند و

خیابانهائیکه شهزاده میگذشت تمیز کردند وآب پاشیدند و دکانها را زینت دادند . پس سدهارتا در « رت » که بفارسی اراده یا ارابه گویند سوار شده ، و یاورش چنا نام راننده آن گشت . باشندگان شهر که صفات ستوده اش را شنیده ، جمالش‌را ندیده بودند ، با اشتیاق فراوان درهردو جانب خیابان صف کشیده ، از دیدارش خورسند گشتند . هرکس به فراخور حالش ارمغان میاورد . یکی گل نثار کرد و دیگری شیرینی پیش مینمود. هر که هرچه داشت ومیتوانست میآورد و ارادت خودرا اظهار مینمود. سدهارتا از پذیرائی گرم وشادی و بشاشت مردم خوشنود شده ، به چنا فرمود ، گمان نداشتم گیتی چنین جای خوش باشد . می بینم رعایای پدرم ، بزرگ و کوچك ، زر دار و بینوا ، همه به بهره شان قانع و به خورسندی زیست میکنند وبدون اینکه ازمن محبتی بینند ، به من اظهار محبت میکنند ودوست میدارند . درآن اثنا ازمیان جمعیت گدائی خودرا بزحمت بیرون کشید . پیری بود فرتوت ، ازسالخوردگی خمیده وپیکرش اسکلت بودکه برآن پوست کشیده باشند ، از تنگ نفسی نمیتوانست نفس بکشد ، چشمهایش فرو رفته وسرخ و بینور گشته ، عصائی بدست ، افتان وخیزان خود را به شاهزاده رساند ، ودست لرزانش بلند کرده ، باآواز خراشیده وحزین فریاد نمود ، در راه خوبی و نیکوئی مرا یاری کنید و صدقه دهید که چراغ سحری هستم ، روزگار غدار مرا چنین ناتوان کرده وآرام مرا برده ، از لذت زندگی محروم وبدرد پیری وافلاس دچار گشته ام . برمن رحم کنید تا ایزدان بر شما رحم کنند . سدهارتا ازآن پیکر نحیف و هیکل عجیب ، شگفتی نمود و متحیرگشته از چنا پرسید. این چه مخلوقی است ؟ آدم است ؟ آری ، شکل او مانند آدم است . پس چرا پشتش چنین خمیده و آوازش گرفته و پریشان ، بدنش لرزان

و ازچشم و بینی آب روان است ، گونگان فرو رفته اند ، دهنش دندان ندارد ، موهایش سفید میباشند . آیا آدم زاد گاهی باین شکل میشود ؟ چنا پاسخ داد ، هر جانداری چه آدم و چه غیر او ، روز های کودکی و جوانی و کهولت و پیری را دارد و شکل پیری چنین است که می بینی . شاهزاده فرمود ، رت را برگردان و مرا بمنزل برسان . چیزی دیدم که منتظرش نبودم .

پس از چندی باز شهزاده خواست درشهر گردش کند و این بار بدستوری پدرش در لباس بازرگانان از کاخ شاهی برآمد ، تا مردم او را نشناسند ، و آنها را چنانکه همه وقت مشغول میباشند به بیند . در اثنای گردش نگاهش بر بیماری افتاد که به یك کنار خیابان افتاده . و فریاد میکرد و یاری میخواست که یکی او را بلند کند . شاهزاده به کمال شفقت پیش رفت واورابلند نمود . حالش دگرگون یافت ازچنا پرسید این این چه حالیست و چرا این شخص باین صورت گشته . چنا عرض کرد این به مرضی مبتلاست ، و بزودی خواهد مرد . خوب است که شما باو دست نزنید ، زیرا که ممکن است بیماری او بشما سرایت کند ، ولی شاهزاده دست از او برنمیداشت ، ومیپرسید ، آیا بسیاری از ما به چنین دردها مبتلا میشوند . چنا گفت بیماری یکی نیست ، انواع و اقسام میباشد ، و هر کدام درد مخصوصی دارد شاهزاده گفت پس ما همواره باید در ترس و اندیشه باشیم که ناگهانی به یکی از این بیماریها و دردها مبتلا خواهیم شد . چنا عرض کرد ، همچنین است ، هیچکس نمیتواند بگوید ، شب که تندرست خفت ، صبح تندرست بیدار خواهد شد . بیماریها و دردها ناپدیدند و ما نمیدانیم چه وقت برما حمله میآورند . شاهزاده

پرسید، پس انجام این زندگی ما چه میشود. چنا گفت اگر از بیماریها و دردها رستیم و به پیری و شکستگی رسیدیم، در انجام برای مرگ زاده ایم و باید بمرگ تسلیم بشویم. در آن اثنا نگاه شاهزاده برجماعتی افتاد که میتی را برچهار چوب برداشته میبرند. یکی با ظرفی از آتش پیش افتاده، چند نفر، جنازه را برداشته ودیگران پس و پیش میروند، و رام، رام میگویند. روی چهار چوبه پیکری بی حس باصورتی بینور، چشمهای بسته افتاده. جماعت آنرا کنار رود بردند، آتش روشن کردند، وجسد میت را برآن گذاشتند، آتش برپیکر محیط شد، و زمانی نگذشت که بگفته فردوسی -

توگفتی که او خود ز مادر نزاد،

شاهزاده به چنا گفت، این است انجام ما و برای همهٔ ماست؟ چنا پاسخ داد. همچنین است، شاه وگدا درانجام باید خاك یاخاکستری بشوند، یا خوراك کرکس و وحوش و حشرات زمین گردند. شاهزاده با قیافه ئی که پراز رحم و شفقت و عبرت بود، گاهی آسمان را میدید و زمانی برزمین نگاه میکرد، پس فرمود، پرده ئی که بینائی مرا گرفته ازهم دریده شد. من یکی از این مردم بسیار هستم که به ایزدان فریاد میکنیم ویاری میخواهیم ویاری کننده نمی یابیم با وجود این، باید چاره جست شاید خود ایزدان نیازمند یاوری هستند، که فریادمردم را، اگر میشنوند چاره نمیکنند. بس است چنا! بمنزل برگردیم، آنچه امروز چشمم دید کافیست.

چنین است پیش آمدی که حقیقت رنج این زندگی را مجسم میکند. اصل مفصل است، این مختصر آن است.

حقیقت دوم ـ منشأ و سبب رنج . ـ بودا میفرماید ، حواس و مشتهیات بهم پیوسته آتش خواهش را روشن میکنند ، واز میان شعله هایش شهوت و حرص پدید گشته ، بسبب آنها انسان به موهومات و سایه ، علاقه پیدا میکند ، و به وهم و خیال عشق می ورزد ، و انانیت موهوم از خود سخت قایم نموده ، آنرا مرکز همه دنیا قرار میدهد . این انانیت اورا از مشاهده عوالم عالی کور میکند ، واز شنیدن آواز های دلکش حقیقت کر میسازد ، و از پاسخ به دعوت حق گنگ مینماید ، این انانیت است که کشمکش و شهوت را در گیتی پُر کرده است ، و بسیاری از دلهای ضعیف را فریب داده ، وبسا چشمهارا اشکبار ساخته ، خواهش های گونا گون تولید میکند . خشم و حسد را پدید مینماید ، و اوراق زندگی را ازلکه های خونین پرمیکند ، ودر زمین امن و راحت بادست خونین تخم فساد میکارد ، که بجای گل و لاله ، درخت پر از زهربروبند ، و به آب زهر آن درختها را سیراب کنند . که یکبارگی خشك بشوند ، و نابود گردند ، ولی زنجیر اعمالیکه در آنها صورت گرفته و باشیاء مادی تشنه وحریص است ، به صورت نو پدید شده ، و حواس با آنها آمیخته ، انانیت تازه ظهور میکند ، و خدعه ها بشکل دیگر آغاز میشوند . مقصود از این تعریف این است ، که در عالم نتیجه ای نیست ، که بدون علت باشد . ظهور هر چیزی ، علت دارد ، و هم چنین اعمال بشر که مادی میباشند ، باید سببی داشته باشند ، و هر نتیجه باز علت نتیجه دیگر میشود ، و سلسله علت و نتیجه جاریست . زادن در نتیجه عملیست ، و کودکی نتیجه تولد شدن ، و جوانی ، بالیدگی از کودکی است ، و پیری نیز در نتایج مخصوص پدید میشود ، و هم چنین هر فکر و هر عمل ،

نتیجه ای بایدداشته باشد که رنج و شکل دیگر رنج که شادی مینامند
از آن پدید میشوند . سلسله صدمات زندگی را چنین شرح میدهند:

(۱) علت‌العلل اودیه (Avidya) یعنی جهل است ، و از آن

(۲) سمسکار (Sumskara) یعنی انگار یا صور مادی هستند
که در ذهن نقش می بندند و از آنها

(۳) وی گیان (Vijanana) ، آغاز ادراك میشود ، و اینها
سرمایه‌ایست که اززندگانی‌واعمال گذشته مانده وبااین‌سرمایه زندگی‌نو
صورت میگیرد

(٤) نامه روپه (Nama-rupa) نام و پیکر

(٥) سد آیتنه (Sadayatana) وسایل شش گانه ، که پنج
حواس و عقل باشد

(٦) اسپرسه (Sparsa) سودن حواس به محسوسات

(۷) ودنه (Vedana) احساس و تجربه

(۸) ترشنه (Trshna) تشنگی یا اشتهاء به مادیات

(۹) اُپادنه (Upadana) پیوستگی یا علاقه

(۱۰) بهاوه (Bhava) بود یا وجود

و نتیجه پیوستگی و عشق به بود یا زندگی ، زندگی تازه صورت میگیرد .

(۱۱) جاتی (Jati) زاد نو

(۱۲) جرامرنه (Jara-marana) پیری و مرگ

و تا عمل پاینده است ، این سلسله جاریست ، و از عمل مقصود
تمایل به مادیات و شوق زندگی مادی ، بهر عنوان و تصوریکه باشد ،
وآن جهل‌میباشد ، وتااین‌تخم وریشه وفساد هست ، زندگی‌نیزهست وتا
زندگیست ، عمل لازم‌میشود. واگرجهل‌نابودشد ، ادراك‌ناپدیدمیگردد، و

از نبودن آن نام وپیکر نمیباشند ، از نبودن آنها حواس شش گانه لازم نمیشوند ، و بدون آنها پیوستگی به اشیاء نمیباشد ، و ازنبودن پیوستگی به محسوسات اشتهاء و یا تشنگی برای اشیاء باقی نماند ، و از نیست شدن تشنگی ، احساس نماند ، وازنبودن احساس زادن نونیست ، و چون زادن نباشد ، رنج کودکی و جوانی و پیری و مرگ نیز نباشد . این مراحل دوازده گانه را دوه دسه نیدانه (Dvadasa nidana) وسایل دوازده گانه یابهاوه‌چکره (Bhava chakra) چرخ‌بودنامند ، که‌درنوشته مانویها بشکل دیگر می یابیم ، وجای دیگر ازاین کتاب ذکر میشود .

حقیقت سیوم . انسداد رنج . چنانچه فوق شرح داده شد ، در صورتی ممکن است که انانیت و تشنگی که اشتهاء باشد ، بزندگی نماند ، و خواهش های نفسانی که ریشه تا ته قلب عمل کننده دوانیده اند ، از ریشه بر کنده شوند ، و هیجان‌اندرونی بایستد ، به اندازه ئیکه خواهش بهشت و آرزوی سیر آسمانها نیز باقی نمانده ، مقصود از زندگی ادای وظیفه بشود ، و روز های زندگی در همدردی و همکاری با زندگان دیگر که همه به یك گرداب مبتلا شده اند ، بگذرند ، و زبان شیرین و ملایم و ذهن از خودخواهی و خود غرضی لکه بر ندارد . هرگاه یکی به این درجه کامل بشود ، مرگ در او فانی گشته و رنج باقی نماند . زندگی و مرگ‌توأم در او نباشند ، و باید نباشند ، زیرا که چون‌روغن شهوت نباشد ، چراغ زندگی مادی روشنائی ندهد . حساب گذشته بد یا نیك ، هر چه بود ، تصفیه شده و میزان گشته ، برای آینده بدهی‌نیست که برای ادای آن کشمکش تازه آغاز کند

حقیقت چهارم . راه انسداد رنج . - چون مرض تشخیص گشت ،

باید درمان آن جست ، و معالجه نمود . بودا میفرماید رفع این بیماری
که اشتهاء بزندگی مادیست ، بعزم کامل یافت میشود ، و راه انسدادرنج
های زندگانی ، بسیار وسیع است . هر که گوش شنوا دارد و اراده اش
تواناست ، به هشت طریق عالی عمل کند کـه یقیناً بشاهراه حقیقت
رهنمائی خواهند کرد ، و بمقامی خواهندرسانید کـه پناهگاه جهانیان است.

طریق نخستین . عقیده پاك (Samyagdrsti) یا بینش پاك. فرائض
خودرا بسنج وچون سنجیدی عمل کن . آنچه ازوظیفه نیست ، ترك نما
تا کرمه (Karma) عمل و اثر آن نماند .

(۲) اراده پاك . (Samyak sankalpa) ، تنها بینش یا دانش
کافی نیست تا اینکه علم را با عمل توأم کنی . بنابرین خیرخواه همه
زندگان باش . نامهربانی و کینه را در خود فانی نموده و آز و خشم
را دور کرده . رفتار خودرا ملائم و نرم کن ، چون نسیم سحری که بر
هر کس بوزد ، آنرا تر و تازه کند

(۳) سخن پاك (Samma vaca) یا واژه پاك . زبان و لبها را
باختیار عقل گذاشته بدان که لبها درهای کاخ ، شاهی میباشند که در
اندرون دل جا دارد ، ساکن و بی باك است ، آنچه فرماید براستی
فرماید و باید فرمان هم چنان از در های لب بیرون آیند و
لب ها چنان باید از هم گشوده شوند که شنونده خورسند گردد، ویگانگی
افزون شود .

(٤) رفتار پاك . (Samyak karmanta) عمل شخص یاتأیید
خیری بکند یادفع شری شود . تا اینکه اعمال چون سلك مرواریدهائی
بشوند که در رشته مهر و همدردی پیوست شده اند

(۵) روزی پاک(Samyag ajiva) ، با امانت و راستی لوازم زندگی فراهم کند

(٦) جهادیا کوشش پاک (Samyag vijayama) وسوسه‌های مختلف مانع میشوند و هر لحظه بشکلی جوینده راستی را فریب میدهند که نتواند بایمان و اراده و سخن و رفتار و روزی پاک ، روزهای زندگانی را بانجام رساند ، بنابرین جوینده نجات باید همواره مراقب اعمال و افکار خود باشد . افکار باطل را دور کند و فکر صحیح کند ، و نیّت را پاک نماید ، و لمحه‌ئی از شرّ وسوسه و اوهام غافل نگردد ،همچنانکه متصل آنها سر بلند میکنند ، سرنگون و زبون شان سازد.

(۷) توجه پاک ، (Samyaksmrti) از توجه یا مراقبت ، مقصود نگهداشتن حقایق است در ذهن . باید حافظ نکاتی باشد که بآنها ایمان دارد . تن را تن ، وحواس را حواس ، و نفس را نفس و احوال و کیفیات اندرونی را چنانکه میباشند و آنها را شناخته بداندو در عمل تغییرندهد. بسیاری پستی و ناپایداری اشیاء مادی و لذّات دنیوی را دانسته اند ، ولی در عمل خلاف آن میکنند ، زیرا که خواهش و شهوت ناچیزراچیز و حقیر را بزرگ و ناپایدار را پایدار نشان میدهند ، جوینده ، چون به بزنگاه دزدان خواهشهای نفسانی رسید ، باید خود را بپاید ، و به دام آنهانیافتد.

(۸) تصور یا تمرکز پاک . (Samyak samâdhi) او که برهفت طریق یا اصول فوق عمل کرد ، واز قیود منزّه گشت ، فکر خود را در نقطه مخصوص که رهائی کامل از زنجیر خواهشهاست تمرکز دهد ، و تدریجاً به چهار مقام زیر میرسد .ـ

مقام‌اول ـ ویتر که (Vitarka) یا بحث واستدلال‌است ، در دانستن راستی

مقام دوم ـ ویچار (Vichara) تصور وفکر درحقایق ، که‌یك گونه سرور نیز در آن حاصل میشود.

مقام سیوم ـ ویچار تفکرعمیق‌تر وسکون بیشتروسرور کمترمیشود

مقام چهارم ـ ویچارسکون وتوازن کامل که نروان نامیده‌میشود

چنین است ایدیال اخلاقی بودا ، که در نظر دانشمندان بسیار بلند است . یکدنیائی آنرا میستایند ولی چنان‌بلندش میبابند که‌ازرسیدن به آن حوصله شان پست میشود . میخواهندو از پست همتی کف افسوس مالیده ، بحیرت فرو میمانند .

از آنجائیکه بودا بمجردات توجه نکرده ، به محسوسات پرداخته است ، در فلسفه بودائی ، بجای‌الهیات ، روان شناسی و اخلاق مهم‌ترشده اند . در این دو رشته ، نوشته های بودائی ذخیره بسیار گران بها دارند. نکاتیکه زیر بحث و کاوش در آمده ازاین قرارند . ـ

(۱) کرمه یا عمل

(۲) قانون تغییر یا ناپایندگی

(۳) روح

(٤) مقام نروان

کرمه که بفارسی کار و بعربی عمل گویند ، در فلسفه‌بوداعملیست که غیر طبیعی باشد . یعنی گرسنگی طبیعی و سدّ گرسنگی نیز طبیعی است . لهذا اگر یکی گرسنه بشود و بخوردنی معده را آرام دهد، عملی نکرده ، بلکه فرمان‌طبیعت را بجا آورده ، ولی چون خورشی‌انتخاب کرد

که چرب و لذیذو بنابر خواهش‌او باشد و بخورد ، عمل‌محسوب‌میشود. زندگی کنونی سلسله چنین اعمال گذشته میباشد و همچنین است زندگی آینده . در عالم محسوسات‌و ممتد بنظر میرسند . این فکر منطقی‌وفلسفی را متأخرین به معانی دیگر گرفته اند بویژه متصوفه اسلام که خواستند آنرا با آموزش اسلام موافق کنند ، و شاعرانه وعارفانه کرده اند . محمود شبستری در گلشن راز میفرماید . -

جهان کل است در هر طرفةالعین   عدم گردد ولا یبقی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی   بهر لحظه زمین و آسمانی
بهرساعت جوان و کهنه پیراست   بهر دم اندر و حشر و نشیر است
درو چیزی دو ساعت می نپاید   در آن لحظه که می میرد بزاید
ولی هر لحظه میگردد مبدل   در آخر میشود مانند اول
جهان خود جمله امر اعتباریست   چوآن‌یك نقطه کاندردور ساریست
برو یك نقطهٔ آتش بگردان   که بینی دائره از سرعت آن

بنا برین بودائی روح را نمیشناسد ، زیرا که روح یك حقیقت ثابت و در همه خصوصیات بالمره از تن جداست ، ولی نزد بودائیها شخص عبارت از یك مجموعه ایست که اعضای بدن ، چه ظاهر و چه باطن،وفکر و ادراك و احساس و حواس میباشند ، و هر یك از اینها نتیجه ، علتی هستند ، وهمه آنها را شخص واحدمیخوانیم . از این رو بودائی‌به‌تناسخی که بمفهوم حلول روح در بدن باشد ، عقیده ندارد . مقصود او از زادنو ، بروز نتیجه ، علت یا علل است . یعنی رشته زند گی که‌علی‌الظاهر گسیخته شده بود ، بازبشکلی که مناسب زند گی گذشته باشد، پیوست بنظر میرسد. ولی در حقیقت گسیختن و پیوستن نیست ، بلکه علی الاتصال بازی علت

ونتیجه میباشد اگر آنها را جداگانه بگیریم یعنی هرعلت ونتیجه‌فوری آنرا به بینم ، این رشته همه منقطع بنظر میرسد ، واگر امتداد وصل و قطع را بنگریم ، رشته . ممتد میگردد . پس انسان نامی‌است . برای . -

(۱) کایه (Kaya) بدن مادی

(۲) چیته (Chita) نفس یا ذهن

(۳) وی گیان (Vijnana) ادراك یا عقل

دیگران پنج بهره کرده اند ، باین ترتیب . -

(۱) روپه (Rupa) ، پیکر

(۲) ودنه (Vedana) احساس رنج و شادی ، درد و آرام وغیره

(۳) سنجنه (Sanjana) ادراك

(٤) سمسکار (Samskaras) انگار ، تمایل یا نقوش تجربه‌های گذشته.

هر نتیجه علتی داشته . و هر علتی باید نتیجه داشته باشد ، و بنابرین اعمال که علل میباشند ، باید نتایج بشوند ، و از اینرو صورت ، اندام ، سیرت و افکار ما نتیجه های اعمال یا علل گذشته میباشند . در کائنات « دهرمه » یا قانونیکه بدون یاری و رهنمائی قوه عاقل اثرخودرا در همه اشیاء می بخشد ، علت را با نتیجه توأم کرده . علت ، نتیجه و نتیجه باز علتی میشود ، و این سلسله جاریست . وجود و پدید شدن هر چیزی مبنی بر علتی است ، و تا آن علت پاینده است وجود نیزموجود است . به جوهر و عرض اعتنا نمیکند ، بلکه همه جواهر را اعراض و اعراض را جواهر میگویند .

قانون ناپایندگی اشیاء که علت و نتیجه را پدید میکنند ، میان بودائی اهمیت دارد . برخی گفته که « شئی » « آن واحد » بحالت خود

نمی ماند، و تغییرمیکند، و این تغییرات چنان بسرعت واقع میشوند که علی‌الظاهر بهم پیوسته مینمایند.

(٥) وی گیان (Vignana) عقل

این ترکیب پنجگانه را که شخصیت پیدا میکند، تشبیه داده اند، به چرخ و یوغ و تنه و میل آهن که روی هم ارّابه نامیده میشود، و مقصود، انکار ازیك حقیقت، واحد و ثابت است که روح نامیده‌میشود، چنانکه گفتیم بودا به محسوسات میپردازد، و در محسوساب بفرموده خود، حقیقی می بیند که درد می نامد، و کوشش میکند که دردعنقا بشود، و چونکه زاد او ازعمل خودخواهانه و مادیست، میفرماید اگر چنین عمل نباشد، دکهه (Dukha) یعنی درد هم نماند.

بودا هرچند خواست از مسائل الهیات صرف نظر کند، ولی پیروانش چند گفته‌اورا بمفهوم الهیات در آوردند، وبمرورایام در دو حزب بزرگ منقسم گشتند.

نخستین مهایانه (Mahayana) کـه در شمال هند از نیپال و تبت گرفته بر چین و کوریا و جاپون محیط شد. از خصوصیات آنها یکی این است که بسبب وسعت مکان و کثرت اقوامیکه مذهب مذکور را پذیرفته اند، فرموده بودا بسیار تأویل و تفسیر شده اشت، بلکه‌میتوان گفت چیزی بود و چیز دیگر شد. مهایانیها به پیروی بودا تبشیری و تبلیغی میباشند به عقیده آنها هر شخصی جزویست از کل که بشر نامیده میشود و بشر نیز جزویست از کل که زیر قانون دهرمه یا عمل گرفتار گشته، پس شخص در حینی که‌خودرا میخواهد از دام عمل نجات‌بدهد، از دیگران جدا نشود. بفرموده شیخ سعدی علیه الرحمه. بنی آدم

اعضای یکدیگر اند . از اینرو سعی باید مجموعی باشد ، انفرادی نباشد و بر اساس همدردی ، یگانگی و همکاری باشد . و این نوع جد و جهد نصب‌العین مهایانی هاست ، که در انجام آنها را بمقام بودی ستوه (Bodhisattva) میرساند. معنی این‌کلمه « حالت دانشمندانه زندگیست . یعنی او که دانشمند میشود ، تا دیگران را خدمت کند و از غفلت در آرد . پس دو مرام دارد ، یکی تحصیل دانش و دیگر مهر و خدمت به غیر از خود . مهایانی مقام بودا را بسیار عالی کرده ، اورا مانندخدا احترام گذارند و می پرستند ، و عقیده دارند بودائی حقیقی غیر از بودائی است که‌بنام سد هارتا زندگی کرد ، و او گاه به گاه‌برای‌نجات جانداران در پیکری ظهور میکند ، و بودای معروف من جمله ازچنین مظاهر اوست .

(۲) هینایانی (Hinayani) ، پیروان این مذهب در جنوب و خاور هندوستان هستند که جزیره سراندیپ ، و برمه و سیام باشد ، اینها بنا برفرموده بودا که « هرکس‌باید چراغی و نوری برای رستگاری خود بشود و بر سعی خود تکیه دهد » عمل میکنند . نوشته مهایانی بیشتر به سنکرت و نوشته های هینایانی به پالیست . گذشته براختلاف نظر و عقیده ، هر کدام‌از آنها پیروی فلسفه مخصوص میکنند ومذاهب فلسفی در کیش بودائی ، بسبب کثرت پیروانش فراوان میباشند ، که عمده آنها را تا عدد سی شمرده اند ، و از این عدد سی ، چهار مذهب ذیل اهمیت دارند . -

نخستین . مادیه‌یمیکه (Madhyamika) که عالم محسوسات‌را بی حقیقت ، بلکه صفر خارج از عدد تصور میکنند ، ولی عقیده دارند که

در پردهٔ محسوسات بی حقیقت که آنی بشکل خود ثابت نباشند، حقیقتی ناپدید است که نه نامی میتوان برای او گذاشت و نه هم میتوان تعریفی کرد. مؤسس این فکر، که بنا برگفته برخی پیش رو نیز داشته. شخصی بنام ناگه ارجونه (Nagarjuna) در قرن دوم میلادی در جنوب هند تولد شد.

(۲) یوگه چاره (Yogachara). درصورتیکه به بی حقیقت بودن عالم محسوسات عقیده دارند، میگویند نفس را (Chitta) نمیتوان گفت که حقیقب ندارد. ولی مجموعه ایست از افکار و اثر های مختلف که به یك صورت درآمده. آنچه تصور میکنیم که درخارج می بینیم، درحقیقت اثر ها و افکار اندرونی میباشند. متفکرین معروف این عقیده، اسنگه (Asanga) و واسوبند و (Vasubandhu) و دگ ناگه (Dignaga) نام داشتند.

(۳) ساواترانتیکه (Sautrantika). معتقد بودند، که نفس و اشیاء خارج هر دو حقیقت میباشند، زیرا که تا چیزی بیرون نباشد، اندرون نیز تصور نمیشود.

(٤) ویباسیکه (Vaibhasika). باساوترانتیکه درچگونگی نفس و اشیاء هم عقیده میباشند، بلکه میگویند اشیاء در حدود حواس پنج گانه میباشند، و برای دانستن آنها، استدلال منطقی لازم نیست.

مانند دیگر دانشمندان بودا، افکار خود را به مکالمه و مباحثه می آموخت، و پس از او نیز این ترتیب آموزش جاری بود. از کتب دینی بودائی، اکنون نوشتهٔ تری پتکه (Tripitaka) میباشد، که بمعنی سه زنبیل است. ازاین قرار

نخستین . وینیه پیتکه (vinayapitaka) ، که دراخلاق میباشد

(۲) سوتته پیتکه (Sutta-pitaka) مشتمل بر وعظ و اندرز و امثال .

(۳) ابی‌دمّه پیتکه (Abhidhammapitaka) درمسائل فلسفه

گذشته بر این در تبت و چین و جاپون و کوریا و سیام و برمه و سرانديب ، ذخیره نوشته بودائی بسیار است . و احتمال کلی دارد که اگر کاوش بشود ، اثر افکار ایرانی نیز در آنها پیدا بشود ، زیرا که ایرانیان عصر اشکانیان بدین بودائی توجه دادند و خدمت تبلیغی کرده اند . چنانچه پیش اشاره شد ، بودا میفرماید که همه افراد بشر ، بلکه جانداران در یك کشتی زندگی مادی سوار ، و در یك گرداب بیچارگی مبتلا هستند . بجای اینکه بجان همدیگر بیافتند و بخون همدیگر خاك پاك را آلوده نمایند شایسته این است ، بهمدیگر یاری و همکاری کنند ، و دست هم گرفته ، باتفاق راه چاره را بجویند ، تا شاید دامنش بکف آرند . از آنجائیکه اندرز اورا پیروانش در امثال و پیش آمد ها بیان کرده اند ، در خصوص فکر فوق نیز حکایتی گفته اند .

بر اینکه کساگوتمی نام زنی بود دهاتی ، بچه اش را مارگزید و بمرگ نزدیك شد . مادرش اورا بآغوش گرفته پی‌طبیبی میگشت‌وضمناً بهر که‌میرسید ، باو نشان میداد ، و چاره می جست . شخصی جای بودا را باو نشان داد و گفت این مرتاض تازه در این ده وارد شده ، اگر نزد او بروی شاید معالجه کند . کساگوتمی نزد بودا آمد . برسم هند پایش را دست زد ، بچه را نشان او داد و عرض کرد اورا مار گزیده و به آن حالیکه می بینید رسیده . دعائی کنید یادرمانی نشان دهید .

بودا فرمود ، خواهر عزیزم ! داروئی در نظر دارم ، اگر پیدا کنی، اول
خودت ، پس از آن طفلت را آسوده خواهد کرد . این است که یك مثقال
خردل در این ده از خانه ای بگیر که از ساکنین آنخانه ، از پدر و مادر،
برادر و خواهر و خویشان کسی نمرده باشد . کساگوتمی رفت، و برگشت،
و عرض کرد خردل یافت میشود ولی چون می پرسم کسی آنجانمرده ،
مردم از این پرسش تعجب میکنند . یکی گفت این چه پرسشی است،
مردگان ما بیش از زندگان هستند . دیگری گفت زمستان گذشته مادرم
مرد . و یکی اظهار کرد چند روز پیش پسرم رحلت کرد . یکی بشگفت
در آمد و گفت برادرم ، ماه گذشته ، از ما جدا شد . باین ترتیب خانهٔ
نیافتم که مرگ درآنجا نرفته باشد ، وضمناً ، ای خداوندبدن شیرخواره ام
سرد شده است . اورا در این مرغزار گذاشته آمده ام از شما بپرسم
آن چه جائیست ، که مرگ در آنجا نبود . بودا فرمود ، عزیزم ، جائی
نیست که مرگ در آنجا نباشد . تا دیروز شیرخوارت ، زنده و روشنائی
چشم تو بود ، امروز بکام مرگ است . این زهریست که هر جانداری
باید بچشد ، و صدمه ایست که هر جانداری باید بکشد . همه دراین درد
با تو انبازند ، آیا نمیخواهی که تو نیز در چنین درد که به آنها رسیده ،
شریك بشوی ، و بهره خودرا بشکیبائی متحمل گردی . پس از آن از
بی ثباتی دنیا و ناپایندگی لذات ، بلکه زندگی دنیا شمه ئی بیان فرمود
که پرده غفلت از دل پاك کساگوتمی مرتفع گشت و تسکین یافت . عرض
کرد ، اگر همه اهل دنیا ، تلخی این زهر را چشیده اند ، من یکی از
بسیار هستم ، بهره خودم را پذیرفتم . بودا تحسین نمود و فرمود ، عزیزم
چیزیرا که بسیاری میجویند و نمی یابند . تو یافتی .

و هم چنین اندرز و نکات اخلاقی دیگر را ، در پرده پیش آمد و امثال و حکایت ، در نوشته های بودائی می یابیم .

چنانچه اشاره شد ، کورش بزرگ همعصر بودا بود ، و بیشتر از زمان شاهی در کشور گشائی ممالك باختر که آسیای کوچك و بابل وسوریا باشند ، در گذشت ، توجه مختصری به خاور نیز نمود . بلکه معروف است در یکی از جنگ های خاور زمین کشته شد یا از جهان بمرگ طبیعی در گذشت . پس از او شاهان هخامنشی نیز همواره به باختر متوجه بودند . صحیح است پنجاب را داریوش بزرگ ضمیمه امپراتوری ایران نمود ، ولی معلوم نشد تا چه اندازه از فرهنگ و فلسفه هند آگاه و متأثر شده بود ، شاهان هخامنشی یا با یونان و مصر در زدوخوردبودند ، یا به امور داخله گرفتار میشدند ، فتوح اسکندر آشوبی و انقلابی سخت در زندگی ایرانیان پیدا کرد . برای زندگی اقتصادی و اجتماعی و دینی و اخلاقی گویا توفان نوح بود ، بزرگان زبون شدند و یقیناً عده‌ای از آنها به اطراف پناه بردند ، و بهترین پناهگاه از غلبه فاتحی که‌ازباختر بر ایران می تاخت همواره هندوستان بود ، زیرا که پس از اسکندر نیز هر گاه حمله آور از باختر بود ، امواج قهر و غلبه او ، ایرانیان را عقب میبرد تا به ساحل باختر هند میرسانید ، و هر وقت ایرانیان‌دچار مشکلات سیاسی و اقتصادی و مذهبی‌میشدند ، روی امید به هندوستان میشد : چنانچه آثار کاخی دریکی از خرابه ها که در شمال هند واقع شده ، پیدا شده که در آن طرز و سلیقه ساختمان به ساختمانهای تخت جمشید ، بسیار هم مانند است . انکشاف مذکور انقلابی در باستان شناسی هند ، بویژه معماری،پیدا نمود . برخی از باستان شناسها گفتند خانواده

اسوکه که ذکر او پائین تر میشود ، و پس از اسکندر در هند تأسیس
شد ، اصلاً ایرانی یا ایرانی نژاد بودند . بعقیده نگارنده لازم نیست که
خانواده مذکور ایرانی باشند ، بلکه ممکن است عدّه‌ای ازایرانیان فارس
که قصور هخامنشیان را دیده ، بلکه دستی در ساختمان داشتند ، درهند
پراکنده شده ، و بدربار شاهان‌هند راه یافته ، در بنای کاخ شاهی‌شرکت
نموده اند . چنین میباشندساختمان های عصر بعد ، بویژه‌درعصر تیموریه ،
که ایرانیهای مقیم هند ، من جمله از معمار های آن ساختمانها بودند ، .
تخمیناً هفتاد سال پس از اسکندر اسوکه شهنشاه هند گشت و مملکت
خودرا وسعت داد ، تا اینکه تقریباً بر همه هند ، به استثنای حصه‌ای از
جنوب مسلط گشت ، و آنچه اسکندرنتوانست بکند ، او کرد ، یعنی گذشته
بر کشور گشائی نعمت امن و آسودگی را برای رعایا فراهم نمود. پادشاه
نامبرده ، به کیش بودا گرویده ، و بنا بر آموزش او بجای خونریزی و
غارت و آزار . پرورش و بخشش و رحم و مروت وداد و همدردی را
شعار خویش ساخت و نام بسیار نیکی از خود گذاشت . این پادشاه که
یکی از جوانمردان و نیکان روزگار بود مانند داریوش و دیگر شاهان
هخامنشی ، از خودکتیبه ها یادگار گذاشته ، ولی چنانچه جای دیگر
این کتاب اشاره شد ، در آنها مردم را بصلح و مودت و رحم دعوت
نموده . در ترویج فلسفه و آموزش بودا نشاطی بی پایان داشت‌ومبلغین
به کشورهای همسایه ودرداخله هندوستان پراکنده نمود ، ما نمیدانیم
تا چه اندازه آنها پیشرفت کردند و کجا ها رفتند ولی میتوانیم حدس
بکنیم ، بسبب آشوبیکه از فتوح اسکندر و هرج و مرجی که پس از او
در ایران رو داد ، و زندگی بر ایرانیان تلخ گشت ، آموزش صلح وامن

را ایرانیان استقبال نمودند و پسندیدند، انتیوکوس دوم ۲۶۱ تا ۲۴۶ پ. م، بنا برخواهش اسوکه دستوری داد که بودائی ها هر کجا که خواستند بیمارخانه. و جای تیمار و پرستاری حیوانها بسازند. درنتیجه این فرمان باید عده‌ای ازبودائیهابه ایران آمده باشند، ومانندمسیحی‌ها در ضمن این نوع خدمت، تبلیغ نیز میکردند، و در نتیجه یك گونه رقابت و کشمکش میان آنها و زرتشتی ها پیدا شد.

پس ازاسوکه، در بلخ و دیگر جاهای افغانستان وپنجاب خانوادهٔ فرمانده گشت که از حیث نژاد شاید ترك باشد ولی مروج فرهنگ ایران بلکه یونان نیز بود، یکی از آنها که کنشکا نام داشت عقیده صمیمی به کیش بودا داشت و حامی بزرگ آن کیش شد، و مانند اسوکه مبلغین به اطراف فرستاد و آنچه از کوشش های اسوکه ناتمام مانده بود، او به اتمام رسانید، پادشاه مذکور در قرن اول پیش از میلاد شاهی میکرد، و باین ملاحظه با هوراودای اول پادشاه اشکانی همعصر، یا اندك پیش یا پس از او بود. مبلغین ازجانب او به چین و ایران رفتند وازشماره بزرگان ایران بلکه شاهزادگان اشکانی که در کار تبلیغ شرکت کرده‌اند، ملتفت میشویم که در ایران کیش بودائی پیش رفت کرده بود. ازامرای یونان، میناندر (menander) که ذکرش پیش نمودیم، نیز بودائی بود. مکالمه و مباحثه او با ناگه سینا (Nagasena) دانشمند بودائی در نوشته های بودائی بیان شده، او نیز مانند اسوکه و کنشکا. نشاط مخصوص در ترویج کیش بودائی داشت. باین ملاحظات بعید نیست که زرتشتیها با پیروان، و بویژه مبلغین بودائی هم چشمی داشتند، ومناظره و مباحثه میکردند، وگرچه‌پس از انقراض شهنشاهی اشکانیان، وعروج

ساسانیان. کیش زرتشتی بسیار قوت گرفت، و دین بودائی در ایران ضعیف شد، ولی خارج از ایران در افغانستان کنونی، هم چنان مطلوب و مرغوب بود، بلکه تا عصر اسلام نیز در آن صفحات به شکلی برقرار ماند، چنانکه آثار آن در زهد و عبادت بزرگان صوفیه، بخصوص متقدمین که بیشتر از بلخ و بخارا و خراسان بودند دیده میشود. در فروردین یشت (اوستا) نام یك نفر گوتمه را می‌بینیم که برای مناظره باموبدان زرتشتی بایران آمد، و بگفته ایرانیان در مناظره مغلوب گشت، مناظره مذکور چندان اهمیت پیدا کرد که از آن در یشت اشاره شده، و یقیناً آن عبارت یشت یعنی فقره شانزدهم که نام گوتمه دارد، بر اصل یشت موبدان آنعصر افزوده اند. عبارت مذکور چنین است. –

Anham raya Khvaranan haca us na zayeiti vya - khano vyakhmohu gushayat ukhdho yo bavaiti Khra-tu Kato yo naidyanho gaotamahe paro ya parshtoit avaiti.

«یعنی. - از فروزخور آنان (فروشی‌ها یاروان نیاکان)، مردی پدید خواهد شد که زبان ور باشد، و در سخنرانی سخن خویش را بگوشهای (شنوندگان) پراثر کند، و او که از سخن بهره ور باشد، در سخن بر گوتمه چیره گردد».

در خصوص نام گوتمه، میان خاورشناسان اروپا اختلاف است. برخی اورا «گوتمه بودا» تصور کرده گفته اند که او با زرتشت یایکی از شاگردان زرتشت مناظره نمود و مغلوب گشت. این رأی استوار نیست زیرا که گوتمه بودا، اولا همعصر زرتشت نبود، و دویم به ایران نیامد که سهل است به شمال باختر هند نیز سفر نکرد و سیوم، آغاز تبلیغ بودائی در خارج از هند، از زمان اسوکه شده که هیچ ارتباط بخود

زرتشت یا شاگردان او ندارد . از عبارت فروردین یشت ، چنین مفهوم
میشود که یکی ازایران به هند رفته ، یا از هند بایران آمده ، و برخی
گمان کرده اند که مقصود از گوتمه ، پدر ندهاس (Nadhas) یکی از
گویندگان سرود های رگ وید است و این نیز درست نباشد ، زیرا که
گوینده سرود ، یکی از ایزدان را ستوده ، و مخالفت و رقابت مخصوص با
کیش زرتشتی نداشته ، و هیچ لازم نبود که مناظره و مباحثه کند. بعقیده
نگارنده ، چنانکه اشاره شد ، باید از مبلغین بودائی باشد ، که غالباً
در عصر اسوکه یا کنشکا با یکی از موبدان بزرگ ایران مناظره کرده
است ، و از آنجائیکه از او در فروردین یشت اشاره شده است ، که
مخصوص بروان نیاکان میباشد ، میتوان حدس زد ، که مسئله زیربحث ،
از روان بوده ، زیرا که اساس فلسفه بودا بر این است که زندگی نام سلسله
اعمال است که باید گسیخته و منقطع بشود ، کاری بروان ندارد ، بلکه
روانی را نمیپذیرد ، و برعکس در کیش زرتشتی روح حقیقتی غیر از
بدن و انسان در حقیقت روح است . ممکن است که دانشمند ایرانی بودن روح
را ثابت کرده . و در نظر ایرانیان در مناظره غالب گشته . نامی دیگر
که علی الظاهر بزبان هندیست و در اوستا مذکور شده است. چنگرنگاچه
changarangacha بمعنی استاد شنکرن میباشد . برخی از خاورشناسان
آنرا ، شنکر ، چاریه گمان کرده اند ، که شارح فلسفه ویدانته بود ، و
بوحدت وجود عقیده داشت ، ولی عصر شنکراچاریه ، هیچگونه مناسبت
و موافقت با عصر و نوشته اوستا ندارد . از اینرو چنگر نگاچه باید
شنکر و شنکر نام یکنفر معتقد به کیش شنکر است که نام دیگرش شیوا
است . شیوا یکی از سه ایزدان بزرگ هند است ، مذهبیکه اورا بر دیگر

ایزدان برتری میداد و در عصر اشکانیان و ساسانیان در کشمیر و پنجاب مروج بود . ممکن است که یکی از پیروان آن مذهب که نامش شنکرا بود ، با موبدان زرتشتی مباحثه و مناظره کرده . آچاریه بمعنی استادو دانشمند است ، و باین مفهوم ، بعید نیست که بر نام شنکر افزوده ، شنکر آچاریه یا چنگر نگاچه گفته اند . نویسندگان ایرانی . چون فردوسی و معاصرین او چند نام از هندیها برگزیده ، یا آگاه بوده ، عموماً بزرگان هند را به همان نامها ذکر کرده اند . یکی از آن شنکر است که در شاهنامه شنکل گشته ، و دیگر چنگر ، یا چنگرن (که به هندی شنکرن میشود) و در شاهنامه احتمال دارد که ازچنگش ، مقصود همین اسم باشد ، چنانچه میفرماید . ـ

بغرید شنکل به پیش سپاه   منم گفت گردافکن ورزم خواه
منم نامور شنکل از هندوان   که از داد پیچیده دارد روان
ز هندوستان تا در مرز چین   ز دزدان پر آشوب دارد زمین
بایران همی دست یازد به بد   بدین کار تیمار داری سزد
تو شاهی و شنکل نگهبان هند   چرا باژخواهد زچین وزسند
سواری تنومند و خسرو پرست   بیامد ببرزد در اینکار دست
که چنگش بدش نام وجوینده بود   دلیر و بهر جای پوینده بود

از مبلغین و دانشمندان بودائی که ایرانی بودند ، در کتب زیر ذکر شده اند . ـ

(۱) مقاله ك ـ هوتری در . .
Dastur Hoshang Memorial Volume

(۲) کتاب انگوریکه (Ingurica) از F. W. K. Miller

(۳) تاریخ ایران از کلمان هورت clement Huart

و اینها مشتی ، نمونه ازخروار ، و چندی از بسیارند . ممکن است اگر در نوشته های بودائی ، چه سنسکرت وچه پالی ، کنجکاوی بشود، معلومات تازه بیابیم . اثر کیش بودائی در ایران ، در عصر اشکانیان ، در قرن اول پیش از میلاد آغاز گشته ، در زمان کشانیها به کمال خود رسید ، و در عهد ساسانیان ، ضعیف گشت ، و پس از غلبه اسلام تقریباً ناپدید شد . من جمله از دانشمندان بودائی ایرانی .

ان تسنگ (an tsang) یا آن شی کاو میباشد (an shi kav) که تلفظ فارسی آن ارشاك است از تیره‌اشکانیان و جانشین یکی‌ازامرای اشکانی بودکه درخاور ایران‌که افغانستان کنونی باشد ، املاك داشتند. در نتیجه کوشش مبلغین بودائی ، کیش بودائی پذیرفت ، امارت را بعمویش سپرد ، و به پیروی بودا تارك‌الدنیا شده ، ریاضت و سیاحت اختیار کرد ، و پس از آنکه زمانی دراز در ایران و هند سفر نمود ، و علوم متداوله را تحصیل کرد ، و در کتب بودائی مرور نمود . از جمله کتاب‌سوتراپیتکه (sutrapitaka) وابهی‌دهرمه(Abhi Dharma) را مطالعه کرد ، و سوتراپیتکه را حفظ کرده ، بشوق تبلیغ و رهنمائی بچین سفر نمود ، و پس از سیاحت در شهر های آن کشور ، به لویانگ (Loyang) پایتخت رسید، و در آنجا ماند و زبان چینی را فراگرفت، و به چینی چند کتب بودائی را ترجمه نمود ، که برخی از آنها تا سنه ۱۷۰۰ درچین یافت میشدند . دانشمند نامبرده در سنه ۱۴۸ میلادی به لویانگ وارد شد و تا سنه ۱۷۰ بکار ترجمه و تحصیل زبان چینی مشغول‌بود.

ان هوان (An Huan) نیز از بزرگان ایرانی واز دوده اشکانیان

و هم عصر « ان شی کاو » بود ، که پس از او به چین رفت ، به ترویج کیش بودائی مشغول گشت . خاقان چین او را محترم داشت و در لشکر اورا رتبه سرهنگ داد . دانشمند مذکور به همراهی یکی از علمای چین بنام « ین فوتاو » (Yen fo tao) چندین کتب بودائی را بزبان چینی ترجمه کرد . پس از او چند نفر دیگر از ایرانیان به چین رفته اند ازجمله تان ووتی (Tan wu ti) ، زمانی مقیم هند شد ، و بسبب اطلاعاتیکه از زبان پالی و کیش بودائی داشت ، او را در هند « دهرماستیه » (Dharma Satya) « دارنده کیش راست » نامیدند، پس از آنکه بریاضت و زهد عمری گذرانید در سنه ۲۵٤ میلادی به چین سفر کرد وبرخی از کتب بودائی بزبان چینی ترجمه نمود . دانشمند مذکور همعصر مانی بود .

ان فاهین (An fa hien) ایرانی بود که به هند رفت و دین بودائی اختیار کرد ولقب دهرمه بهدره (Dharma bhadra) پاك کننده، دین یافت . پس از آن به چین سفر نمود و کتب بودائی را به آن زبان ترجمه کرد که دوازانها تا قرن هشتم میلادی یافت میشدند .

ان فه چن (An fachin) نیز ایرانی بود که چین رفت ودرلویانگ (Loyang) اقامت نمود ، و چندین کتب بودائی به چینی ترجمه کرد که دو از آنها تا کنون یافت میشوند .

مسیو ملر در کتاب انگوریکه (Ingurica) و نیز کلمن هورت ، درتاریخ ایران از یکنفر بودائی ایرانی بنام ان شی‌کان (An shi Kan) ذکر کرده‌اند ومحقق‌نشده که این اسم وان شی‌کاو (ارشاك) نام یك شخص است یا دو شخص جداگانه میباشند . یکی دیگر از دانشمندان اشکانی بود که بفرمان او کتاب بودائی بنام Trishkandaka « ترشکند که »

ترجمه شد ، ولی معلوم نشده ترجمه بزبان پهلوی بود یا بزبان دیگر .

این است مختصری از فلسفه و کیش بودا وارتباط ودلچسبی ایرانیان عصر اشکانی به آن کیش و نیز به زبانهای پالی و چینی و سنسکرت ، و یقیناً این شمه ئی ازبسیار است .

فلسفه نیایه

مؤسس این فلسفه دانشمندی بود بنام گوتمه ، که غیر از گوتمه بودا میباشد . افکار خودرا در کتابی بنام نیایه سوترا (Nyaya sutra) نوشته است که در پنج دفتر یا کتاب ختم میشود . اساس فلسفه او بیشتر بر منطق واستدلال است ، و بنابرین پیروان این فلسفه ناچارندکه منطق را کاملاً تحصیل بکنند. همچنانکه افکار حکیمانه هند انواع واقسام میباشند، منطق نیز مفصل است ، که شرح و توضیح آن خارج از موضوع این کتاب است . فلسفه نیایه میگوید که تنها به تخیل وتصور وتمایل شاعرانه وعارفانه ، حقیقت روشن نمیشود. ممکن است چیزی بگوئیم که علی الظاهر بسیار موزون و دلکش و حقیقت نماست ، وگروندگان نیز پیدا بشوند، ولی دلیلی برحقانیت وثبوت آن نباشد . ثابت نمیشود. پس دانستن حقیقت در حدود قوه بشری بوسایل زیر است :

(۱) بوسیله پرتیا کشه (Pratyaksha) . احساس محسوسات به حواس پنج گانه .

(۲) بوسیله انومانه (Anumana) استدلال بقوه ممیزه .

(۳) بوسیله اُپمانه (Upamana) موازنه و تطبیق .

(٤) بوسیله شبده (Shabda) کلمات ، یا گفته دانشمندان .

محسوسات دونوع میباشند . برخی بوسیله اعضای ظاهر چون چشم
و گوش وغیره دانسته میشوند ، وآینها را باهیه (Bahya) بیرونی گویند ،
و بعضی بتوسط نفس و ذهن دریافت میشوند چون اچهه (ichcha)
خواهش یا اشتهاء ، دویسه (Devesa) ، نفرت ، پریتنه (Prayatna)
رضامندی یاتمایل و کوشش ، سُکهه (Sukha) آسودگی ، دکهه (Dukha)
درد ، و آگاهی .

گذشته بروسایل دانش که فوق ذکر شد ، قوه حافظه و شك و
اشتباه و فرضیات نیز در برخی موارد ، وسیله اطلاع میشوند . اشتباه
اطلاع برغلط میدهد ولی ممکن است که اشتباه مکرر ، در انجام غلط را
از میان برداشته ، آنچه صحیح است ، نشان بدهد .

قیاس سه جزو مهم دارد .

(۱) پکشه (Paksha) حد اصغر که موضوع نتیجه است

(۲) سادهیه (Sadhaya) حد اکبر که محمول میباشد

(۳) لنگه (نشان) یا سادهنه (Sadhna) حد اوسط که درهر
دو مقدمه آورده میشود ، و بنا بر منطق نیایه ، بیشتر به حد اکبر و
کمتر به حد اصغر مربوط است .

در منطق باختر (فرنگستان) قیاس (Syllogism) در سه جزو .
موضوع و محمول و نتیجه‌تقسیم میشود ، ولی در منطق نیایه پنج جزو ،
میشوند . باین ترتیب . -

(۱) پرتجنه (Pratijna) . بیان است . چون رام میرنده است

(۲) هیتو (Hetu) دلیل است برای ثبوت بیان چون . - زیرا که
رام انسان است .

(۳) اداهرنه (Udaharana) قضیه عمومی ثابت شده ، علاقه‌ای که میان بیان و دلیل ثابت شده فوق را نشان میدهد . چون همه انسان میرنده میباشند.

(٤) اپه نیه (Upanaya) حقیقت ثابت‌شده را با بیان فوق‌مربوط میسازد چون رام نیز انسان است .

(٥) نگه منه (Nigamana) نتیجه و ثبوت چون پس رام نیز میرنده‌است .

شبده یا سخن پیشینیان دانشمند برای ما وسیله دانش میشوند . مثلا دانشمندی که شیمی را تحصیل کرده به آزمودن و تجربه دانسته که آب مرکب از دو چیز دیگر است که اگر بمقدار معین بیامیزند شکل آب‌پیدا میکنند. وما تجربه اورا باور کرده ، بدون اینکه خودمان تجربه بکنیم ، گفته اورا می پذیریم . هم چنین است سخنان دانشمندان روحانی که عمرشان را وقف دانستن معقولات و مجردات نموده اند .

مسائلیکه نزد حکماء نیایه شایسته و بایسته تحقیق میباشند، از این قرارند . ـ

(۱) خودی یا روان (اتمه : Atma)

(۲) نفس (منس : Manas)

(۳) اجسام .

(٤) حواس پنجگانه و اشیاء که بواسطه حواس شناخته میشوند

(٥) بدهی (Buddhi)

(٦) پر ورتی (Pravritti) ، جنبش

(۷) دوشه (Dosha) نواقص ذهن

(۸) پرتیه بهاوه (Pretiyabhàva) ، زاد نو

(۹) پهله (Phala) بریا نتیجه و مقصود از آن احساس رنج و شادی است

(۱۰) دکهه (Dukha) درد ، یا مصائب جسمانی و روحانی

(۱۱) اپه ورگه (Apavarga) آزادی از همه گونه درد ها

روان یا جیوه آتمه (Jiʌa-atma) گوهریست بالمره جدا از نفس و بدن ، و صفت مخصوص آن چون مربوط به نفس و محسوسات میشود . عقل یا علم است، ولی این صفت اتفاقی وعارضی است . هرشخص روان مستقلی دارد ، که نابود نشدنی است و در حدود زمان ومکان نمیباشد .

نفس یا منس ، گوهریست لطیف ، و مانند جزو لایتجزی یاذرات خورد ونا شکستنی وتجزیه نشدنی و افزاریست که به آن روان به محسوسات پی میبرد و مربوط میشود .

از اپه‌ورگه یا آزادی مقصود آزادی ازهمه گونه نقص‌ودرد است ، و آن بوسیله دانش‌صحیح که‌اشیاء را چنانچه هستند، میشناسد، حاصل میشود . برخی گمان میکنند که آن صفت خورسندی و اطمینان است، ولی‌نیدایه این عقیده رانمی پذیرند ومیگویند هر جا که‌سرور است، آنجا قسمی از درد نیز پیدا میشود ، چنانچه نور بی سایه نمیشود . پس‌آزادی باید از رنج و شادی باشد ، بلکه از بندش علم نیز آسوده گردد .

جسم یا دنیای مادی تقسیم میشود .-

(۱) عناصر چهار گانه

(۲) آکاش (Akash) یا اثیر

(۳) کاله (Kàla) زمان

(٤) دك (Dik) مکان

اجسام از ذرات یا اجزاء لا یتجزی ، مرکب میشوند و صورت می یابند . بذات خود هوش و شعور ندارند .

در فلسفه نیایه ، تعلق روان و نفس و حواس و جسم را چنین نشان میدهند . -

(۱) روان ، گوهریست مجرد ، دارای صفت عقل یا علم ، چون به نفس مربوط میشود ، بر او بتابش علم میتابد

(۲) نفس ، بتابش علم روان تابنده شده ، حواس راروشن میکند

(۳) حواس به نور نفس تابنده شده ، اشیاء را روشن میسازند ، و غیر مستقیماً بروان مربوط میکنند . اگر روان به چنین ارتباط نیازمند نباشد ، به عقل یا علم نیازمند نیست . ولهذا ممکن است این صفت اتفاقی در آنصورت ، از او دور بشود . برای چنین آزادی که بی نیازی کامل است از هر سروری حتی از علم و شعور ، جوینده باید . -

(۱) اولاً رجوع بکند به شرونه (Shravana) یاسخن شنیده‌شده از دانشمندان نیك و با تجربه و با فکر

(۲) به استدلال و برهان

(۳) یوگ یابوسیله اعمالیکه جسم وذهن اورا پاك و توانا کنند چون باین ترتیب کامل شد ، و میان ذات حقیقی خود و دیگران تمیز صحیح داد ، و آنچه عارضی و اضافی است از خود دور انداخت، نجات می یابد .

درباره خدا ، نیایه میگویند که او علت‌العلل آفرینش و نگهدارنده و نابود کننده اشیاست ولی چیزی از نیستی به هستی نیاورده . بلکه

هست بی نظم و بی صورت را منظم کرده و صورت داده . پس گذشته بر خدا که ازلی و ابدیست ، به چند حقیقت دائمی و قدیمی دیگر نیز عقیده دارند . -

اوّلا اجزاء لایتجزی یا ذرات نا شکستنی جاوید میباشند ، و انو (Anu) خوانده میشوند

(۲) مکان

(۳) زمان

(٤) اثیر

(٥) نفس

(٦) روان

منظم و مربوط و مصور نمودن ، حقایق فوق را آفرینش گویند که کار ایزدیست و ایزد حقیقتی پاك و منزه و بی نیاز و نظم دهنده و سازنده و نابود کننده صورتهاست . جنبه شر دراو نیست . هرچه میکند، ظاهراً ضد یکدیگر باشند ، در حقیقت جنبه اخلاقی و خوبی را دارند. خدا داد دهنده است و علت را به معلول پیوست میکند و از اینرو اعمال انسان را که علل میباشند به نتیجه یا معلول شان بنا بر صورت آنها، خواه بد یا خوب ، رنج آور یا شاد کننده ، هر نوع باشند ، بهم پیوست میکند. خدا مانندروح و کائنات چون بدن‌است ، که‌روح آنرا به جنبش‌درآورده و صورت بخشیده‌است . به نقطه نظر کلی او رهنمای اعمال انسان میشود، و خود انسان افزار یا علت مستقیم عمل است .

فلسفه‌وی‌شه‌سیکه (Vaishesika) رابرخی بانیایه‌متحدمیشمارند، ولی افکار این دو فلسفه امتیازی نیز دارند که باید جدا گانه‌ذکرشوند.

فلسفه وی‌شه‌سیکه را دانشمندی بنام الوکه و ملقب به کنادا (Kanada) در کتابی بنام وای شه‌سیکه سوتره (Vaishsika-Sutra) شرح داده. کتاب نامبرده در ده دفتر ختم میشود. دیگران شرح آن نموده اند. فلاسفه نیایه و وی شه سیکه، متفق هستند، در اینکه اساس مصائب و نواقص بشر جهل است و مرام هر دو دور کردن جهل است. امتیازی که دارند در این است که در نیایه وسایل دانش چهار گانه و در وی‌شه‌سیکه دو گانه یعنی ادراك و استدلال است. اولی بوسیله حواس پنج گانه و دویمی بواسطه قوه ممیزه میباشد نیایه شانزده عناوین زیر بحث آورده‌اند و وی شیکه به هفت. اکتفا نموده اند، و آنها از این قرارند. ـ

(۱) دراویه (Dravya) گوهر. حقیقتی که بذات خود مستقل و در آن صفت یا عرض و کرمه یعنی فعل میگنجند و بر آن متکی میشوند. اگر گوهر نباشد عرض و فعل نیز نباشند. گوهر به آن دو نیازمند نیست. جواهر (گوهر) نه گانه میشوند. از این قرار. ـ

(۱) خاك - پرتهوی (Prithwi)

(۲) آب - جله یا آپه (Jala-apa)

(۳) روشنائی - تیجس (Tejas)

(٤) باد - وایو (Vàyu)

(٥) اثیر - اکاش (Akash)

(٦) زمان - کاله (Kàla)

(۷) مکان - دِك (Dik)

(۸) روان - آتمه [Atma)

(۹) نفس - منس (Manas) وبفارسی باستان منگه یا مینیویامن

ازاینها نخستین پنج‌را ، پنجه بهوتا (Pancha-Bhuta) و بفارسی‌باستان پنج بود مینامند . بویندگی مخصوص خاك ، چشیدن از آب ، دیدن از روشنائی ، سودن از باد وآواز از اثیر است . بودنیها یا عناصرچهارگانه خاك و آب و آتش یا روشنائی و باد بر دو نوع میباشند :

(۱) نوعی نتیه (Nitya) ، جاوید . مقصود از جاوید پرمنه (Paramana) یا ذرّات نا شکستنی هستند که‌عناصر را صورت میدهند، و این ذرات نه آفریده شده اند و نه نابود میشوند ، زیرا که مقصوداز نابود شدن ، تغییر کردن و از هم جدا شدن و پاشیده شدن است ، و اینها نه جدا میشوند و نه تغییر میکنند ونه هم فاسد میشوند . اکاش یا اثیر که پنجمین عنصر است وجودش ناپدید ولی اثر آن که آوازاست، پدید میشود ، و هم چنین زمان و مکان و روان و نفس میباشند.اکاش حقیقتی تنیده یا گسترده و حامل آواز است ، و بوسیله آواز دانسته میشود ، مکان و زمان نیز گسترده و محیط میشوند ولی مادی نیستند.

روان دو نوع میشوند .-

(۱) جیو آتمه (Jivàtma) شخصی

(۲) پرماتمه (Paramatma) نفس کل

روان شخصی بی شمار و روان یا نفس کل یگانه است

نفس - گوهریست که مرکز حواس اندرونی است . مانند دیگر جواهر نا شکستنی و فاسد نشدنی است و محسوس نمیشود ، ولی بقیاس و استدلال بودن آن ثابت است .

دوم عنوان زیربحث ، عرض‌است که به سنسکرت گونه(Guna) و بفارسی گون مینامند ، و آن کیفیت یا صفت گوهریست که از خود

حرکتی ندارد وباید متکی برگوهری بشود. گونه یااعراض بیست وچهار میشوند، که در خود باز ممکن است تقسیم بشوند. -

(۱) روپه (Rupa) رنگ یا پیکر

(۲) رسه (Rasa) مزه

(۳) گنده (Gandha) بو. بفارسی گند نیز گویند ولی به‌بوی بد اختصاص دهند

(٤) اسپرشه (Sparsha) سودن

(٥) شبده (Shabda) آواز

(٦) سنکهیه (Sankhya) شمار

(۷) پریمانه (Parimana) انداز، کمیت

(۸) پرتکتوه (Prthaktva)، امتیاز، ویرگی

(۹) سمیوگه (Samyoga) اتصال یا اقتران یا پیوستگی

(۱۰) وی بهاگه (Vibhaga) انفصال، جدائی

(۱۱) پر توه (Paratva) دوری

(۱۲) اپرتوه (Aparatva) نزدیکی

(۱۳) بدهی (Buddhi) شناسائی

(١٤) سُکهه (Sukha) آسودگی.

(١٥) دُکهه (Dukha) درد

(١٦) اِچّهه (Iccha) اشتهاء یا خواهش

(۱۷) دویشه (Dvesha) نفرت

(۱۸) پریتنه (Prayatna) جهد یا جنبش

(۱۹) گوروتوه (Gurutva) سنگینی

(۲۰) دروتوه (Dravatva) روانی

(۲۱) اسنیهه (Sneha) چسپندگی

(۲۲) سمسکار (Samskara) آمادگی

(۲۳) دهرمه (Dharma) ارزش یا نیکوئی

(۲٤) ادهرمه (Adharma) بی ارزشی یا بدی

از اینها سنکهیه یا شمار واضح است که بهره های چیزی میشود، چون یك ، دو ، سه و غیره و پرتکتوه انداز یا کمیت اشیاست ، چون بزرگی و کوچکی یا خوردی و چهارگانه تقسیم میشود . —

(۱) بزرگترین

(۲) خوردترین یا کوچکترین

(۳) بزرگ

(٤) خورد یا کوچك

اتصال . پیوستگی دو چیز که علت و معلول نباشند - چون دست و قلم . انفصال — جدائی دو چیز ، چون مرغیکه بر شاخ بنشیند وبپرد. پریتنا (Prayatna) رفتن چیزی سوی چیزی یا بر گشتن یا چیزی در چیزی شدن. سمسکار تقسیم میشود به . —

ویگه (Vega) که چیزی را متحرك نگهدارد

بهاونه (Bhavana) آنچه در حافظه نقش میشود و میماند

استی تشته پکا (Sthitistapaka) کشیدگی یا بهم آمدن چیزی بحالت طبیعی

دهرمه (Dharma) دیانت یا نیکی که نتیجه اش خورسندی است و ادهرمه ، بی دیانتی یا بدی که انجامش بدبختی است .

سیوم مسئله زیر بحث - کرمه یا عمل است که مانند عرض به گوهری یا کننده ئی متکی است ولی از هر دو ، یعنی گوهر و عرض جداست . عرض صفت متوقف گوهر و کرمه صفت متحرک است . تقسیم میشود به : -

(۱) انکشه پنه (utkshepana) بررفتن

(۲) اوکشه پنه (Avakshepana) زیر آمدن

(۳) اکنچنه (Akuncana) جمع شدن ، در هم کشیده شدن

(٤) پرسرنه (Prasarana) تنیدن - باز شدن

(٥) گمنه (Gamana) گنجیدن

(٤) سامانیه . و پنجم وی شه سه - بمفهوم کلی و جزئی یا عمومیت و خصوصیت هر نوعی چون انسان و گاو . که خصوصیت انسان در گاو نیست و خصوصیت گاو در انسان نمیباشد

(٥) سماوایه (Samavaya) ارتباط دائمی میان دو چیز . یعنی آنچه در کل میباشد ، در جزو آن نیز میباشد .

(٦) ابهاوا(Abhâva) ، نابودگی که درفلسفه وی شه‌سکه،حقیقتی مستقل است ، بر چند قسم میشود

(۱) سمسرگه‌بهاوه (Samsargabhava) نبودن‌چیزی‌درچیزی

(۲) انیونیه‌بهاوه (Anyonyabhàva) نبودن‌چیزی‌مانندچیزی

(۳) پراگه بهاوه (Pragabhàva) نبودن چیزی پیش ازبودنش

(٤) دهوم سا بهاوه (Dhvamsàbhàva) نبودن چیزی پس از نابود شدنش

(٥) اتینتا بهاوه (Alyantàbàva) نبودن ارتباط دائمی ، چون شاخ بر سر خر گوش

نابود شدن بود - از بودنی مقصود آنچه ترکیب یافته ودر ترکیب یافتن کم از کم دو « انو » یا ذرات مختلف باید بهم آمیزش کنند تاصورت تازه بگیرند . چنین ترکیب امتداد زمان دارد ولی ذرات پیوسته در انجام از هم جدا میشوند و به بساطت بر میگردند - اساس گیتی که چهار ذرات نا شکستنی و بسیط و پنج گوهر که اثیر و مکان و زمان و نفس و روان میباشند پاینده میمانند ، و آنچه غیر از اینهاست ومرکب است ، از هم پاشیده میشود .

خصوصیت فلسفه ویسه شیکه در نظریه مخصوص ذرات است .

زندگی مادی را میدان تربیت و تجربه و تذکیه ونجات روان میدانند.

فلسفه سانکهیه (Sankhya) . نتیجه فکر دانشمندیست بنام کپیله وگمان میکنند که فکر بسیار باستانی است ، زیرا که در بیشتر از نوشته های قدیم از آن اشاره شده. نخستین نوشته معروف در این فلسفه . کتابی است از کپیله بنام تت وسماسو (Tattvasamàsu) . چونکه این مختصر است و واضح نیست کپیلا بر آن شرحی نوشت. پس از او آسوری (Asuri) و شاگرد آسوری، پنچه سیکهه (Panca - Sikha) تصانیف دارند .

اساس این فلسفه بر دو حقیقت است . -

یکی پروشه (Purusha) یا روح

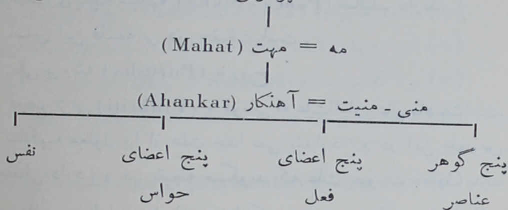
دوم پرکرتی (Prakriti) یا قوه ئی که علت العلل عالم مادیات است.

سانکهیه معلول را از علت جدا نمی پندارد ، و در این خصوص بحث مفصلی دارد . و در نتیجه میگوید که علت بصورت معلول پدید میشود . علل و معلول بسیار اند ، تا اینکه منتهی میشوند به علت العللی که از صورت و جسمانیت در آمده ، قوه محض میشود و پرکرتی نامیده

میشود. سلسله علل و معلول یا جواهر و اعراض وابسته به پرکرتی و عالم مادیست که از آن پدید میشود. روح نه علت است و نه معلول، علم محض است که به پرکرتی مربوط میشود و ارتباط آن فضای تاریک و بی شعور پرکرتی را بنور علم روشن میسازد، و پرکرتی به جنبش در می آید و نتیجه جنبش آن تحت شعاع روح، تولید اشیاء وظهورکائنات است. بنا بر فلسفه سانکهیه علت نسبت به معلول لطیف تر و بر معلول محیط است، و آنکه وایسین معلول است، جسمانیت و کثافت آن کامل است، و آنکه نخستین علت است کاملا مجرد و لطیف است. اینگونه لطافت و جسمانیت، تجرد و مادیت را عرفای اسلام بمفهوم ومعانی دیگر گفته اند، ولی در ترتیب اختلافی نیست. چنانچه مولانا بلخی میفرماید:

تنگ تر آمد خیالات از عدم ــ زان سبب باشد خیال اسباب غم
باز هستی تنگ تر بود از خیال ــ زان شود روی قمر همچون هلال
باز هستی جهان حس و رنگ ــ تنگتر آمد که زندانی است تنگ

هم چنین پرکرتی قوه ایست قدیم وازلی ونهان که در رشته علت ومعلول درآمده، بنابرجدول زیر، بصورت وجسم محسوسات درمی آید.



معلول از علت پدید شده ، باز در علت ناپدید میشود . صورت از بی صورتی آمد برون . باز شد کانا الیه راجعون . وهمانطوریکه از لطافت به کثافت مبدل شد ، تدریجاً از کثافت به لطافت برمیگردد. از اینرو گیتی‌چون از هم پاشیده‌شد ، اجسام عناصر میشوند وعناصرجواهر میگردند و جواهر به قواء وقواء ، یگانه قوه پرکرتی میشود. این‌سلسله جاریست .همه این تغییرات‌را نسبت به جاندار ها عموماً وبه‌بشرخصوصاً ، باید « غیر ذات » نامید ، زیرا که ذات روح است ، و روح گرچه‌ارتباط به تغییرات مادی دارد ، حقیقتی جدا گانه است و ابداً از تغییرات‌مادی متاثر نمیشود .

درپرکرتی ، سه قوه یاصفات سه گانه میباشند ، که از پرکرتی جدا نیستند ، بلکه سه گانه رخ آن میباشند ، هم چنانکه علم از روح جدا نیست .

نخستین - ستوه (Sattva)

دوم - رجس (Rajas)

سیوم - تمس (Tamas)

اصل اینها محسوس نیست ، ولی از چگونگی و رنگارنگ بودن طبایع و صور اشیاء ، بودن آنها به استدلال ثابت میگردد . و هریك از اینها مستقیماً یا غیر مستقیماً ، علت صفات دیگر میشوند .

ستوه چون‌درمحسوسی‌یا جسمی‌پدید بشود ،خورسندی‌وروشنائی است . اثر آن تابندگیست و تابش حقیقت هر چیز را پدید میکند ، و پدید شدن حقیقت چیزی ، علم به آن است . ستوه اگر بر نفس بتابد ،

نفس را روشن میسازد و نفس آن روشنائی‌را بر حواس منعکس میکند، و حواس اشیاء‌را روشن‌کرده، پدید میسازند که روح آنها را می بیند، و دیدن‌روح، علم به آنهاست. آنچه بر میرودچون بر رفتن روشنائی آتش، و بلند شدن باد، نیز از صفات ستوه و هم چنین اقسام و انواع سرور چه مادی و چه روحانی.

رجس ــ قوه ایست که اشیاء را به فعاّلیت می آرد. همواره در جنبش است و همه چیز را متحرك میسازد اگر آتش بهر سو زبانه بکشد یا باد بشدت بوزد، از اثر این قوه است و هم چنین اضطراب و جنبش و فعالیت بشر از آن‌است، و در نتیجه زحمت و مشقت‌وجدیت و اندیشه نیز مربوط به‌رجس میشوند. گذشته بر اینها، این قوه مؤّید دو عنصر دیگر است که ستوه و تمس میباشند، خصوصیات آنها را به آمیزش با آنها، قوی تر میکند.

تمس ـ جمود و خمود است و جنبه منفی و کاملاً مقابل عنصر ستوه میباشد. ستوه سبك و بر رو و تمس سنگین و پائین رو، ستوه روشن و تمس تیره و مانع‌از پدیدشدن حقیقت اشیاء، غیر متحرك‌است. اگر برنفس غلبه کند، نفس را تیره ومتحیر میسازد، بر عقل پرده‌جهل پوشانده غفلت و پریشانی می آرد. خواب و تن پروری و سستی و بی اعتنائی و بی خبری از آن میباشند. این‌عناصر سه گانه را بسه رنگ تشبیه داده. ستوه را به سفید، رجس را به سرخ و تمس را به سیاه. همواره اینها با هم میباشند و ممکن نیست جدا بشوند، البته گاهی یکی قوی و دو دیگر ضعیف میگردند، و از این ضعف و قوت، اعتدالی در طبیعت دارنده آنها پیدا میشود و علت اختلاف و رنگارنگ بودن‌اشیاء

میگردد . اگر عنصر ستوه ، بر رجس و تمس غلبه یافت ، دارنده آن شخصی نیك و عاقل میشود و اگر چنین غلبه رجس یافت ، صاحبش متهوّر وشجاع است و اگر تمس برتری بیابد ، مرد را جاهل وتن‌پرور و پست همت میسازد . اینها هر سه با هم هستند و متصل یکی دو دیگر را می پوشاند ولی نمیتواند نابودسازد . هر سه یار و همکارند، چون روغن و فتیله و روشنائی که هر سه از هم جدا ولی لازم و ملزوم هم دیگرند ، وتا هرسه نباشند ، چراغ هم روشن نمیشود . درهمه اشخاص بلکه درهمه اشیاء میباشند ومانند امواج دریا گاهی یکی فرومیریزدودیگری بلند میشود . حرکت و بلند شدن و پست گشتن امواج هستی از آنهاست، بشرطیکه بنورروح منوربشود . خوبی وبدی و جنبش و توقف هرچیزی باندازه امتزاج و غلبه عناصر سه گانه است . حالت اینها متصل در تغییر است واز این است که اشیاء دنیا بلکه‌زندگی بیك حالت نیست . و احتمال دارد مقصودبودا ازتغییرلاینقطع ، همین تغییر است ، زیرا که عناصرنامبرده لمحه ای بیك حال نیستند . گاهی ستوه در رجس میشود و زمانی رجس بر ستوه محیط میگردد و گاهی تمس برتری می یابد و هر دو را تیره می سازد ، و تا این سه امتزاج نیابند و یکی بر دو دیگر برتری نیابد ، چگونگی شئی معین نمیشود ، و اینها همینکه از حرکت باز ایستادند و هر کدام بجای‌خود رفت ، اشیاء گیتی ازصورت‌می‌افتند و به اصل برمیگردند و هیولای نخستین یا پرکرتی میشوند ، روح یاپروشه را فلاسفه سانکهیه، خودی یا ذات مینامند و آن حقیقت هر جانداریست و از پرکرتی بالمره جداست . حقیقتی است مستقل و ازلی و ابدی و صفت برجسته آن علم است ، و چونکه عالم است ، معلوم نمیشود . صفت علم از او جدا نیست ،

بلکه روح و علم ، دو نام یك حقیقت میباشند ، مولانا بلخی میفرماید . ـ

چون سر و ماهیت جان مخبراست　　هر که او آگاه تر باجان تر است

اقتضای جان چو ای دل آگهیست　　هر که آگه تر بود جانش قوی است

روح فعالیت ندارد ، معلول نمیشود و نه هم مستقیماً علت چیزیست ، محیط است و ابستگی ندارد ، متأثر نمیشود . ارواح بسیارند و هر کدام بر جسمی محیط است . باز شدن و تکامل پر کرتی زمانیست که به پروشه نزدیك میشود و تا این دو بهم نزدیك نشوند . سیر تکاملی پر کرتی آغاز نمیگردد . زندگی ، چنانکه می بینیم تنها از روح نمیشود ، زیرا که روح فعال نیست ، ونه هم ازپر کرتی است ، بسبب اینکه پر کرتی ازعلم محروم است ، ولی چون روح و پر کرتی نزدیك میشوند یکی ثابت و دیگری منفی گشته ، اعتدال صفات مخصوص هر دو ، صورت تازه پیدا میکند . از عناصر سه گانه پر کرتی ، اولا رجس به جنبش می آید ، و بواسطه آن دو عنصر دیگر نیز متحرك میشوند ، و از جنبش این هر سه اضطراب سختی پدید میشود . هر کدام میخواهد بر دودیگر غالب بشود کشمکش آغاز گشته ، گاهی از هم دور و زمانی بهم پیوست ، گاهی یکی قوی و دیگری ضعیف شده ، صور مختلف را پدید میسازند و این سلسله جاریست ، تا اینکه پرتو روح بر پر کرتی باقیست ،

هم چنین پیچند مطلوب وطلوب　　اندرین لعب اند مغلوب وغلوب

از قدیم و حادث و عین وعرض　　پیچشی چون ویس ورامین مفترض

لیك لعب هر یکی رنگی دگر　　پیچش هر یك ز فرهنگی دگر

آن یکی ذرّه همی پرّد به چپ　　وآن دگر سوی یمین اندر طلب

ذره ئی بالا و آن دیگر نگون　　جنگ فعلی شان ببین اندر رکون

آغاز و انجام زندگی مادی ، و تبدیل قوت به جسم و تجرد به کثافت به این ترتیب است که .-

در پرکرتی چون از جنبش عنصر رجس جنبشی شد ، نخستین معلول مهت (mahat) یا بودهی (Buddhi) پدید میشود . آنرا ریشه یا تخم کائنات مینامند ، و نسبت به بشر عقل و نسبت به جانداران هوش میخوانند ، که چیز ها را از هم ممتازنشان میدهد و از چگونگی اشیاء خبر میدهد و حکم میکند . این قوه در نتیجه محیط شدن عنصرستوه ظهور میکند . خصوصیت آن مظهریت و ظاهر کردن غیر خود است . روح نیست ولی از همه چیز دیگر بروح نزدیکتر است و به نور روح چنان تابنده میشود که صفت مخصوص روح که علم باشد در او پدید میگردد ، و در عالم مادی و جسمانی نماینده روح است . به روشنائی علم روح تابنده شده ، نفس را روشن‌میکند و نفس آن نور رابرحواس منعکس ساخته آنها راتابنده‌میسازد . بودهی یگانه وسیله ایست که‌حقیقت پرکرتی را به روح نشان میدهد .

دوم معلول را آهنکارمینامند و آن مستقیماً معلول مهت‌میباشد ، یعنی هم چنانکه علت مستقیم مهت پرکرتی است علت آهنکار ، مهت است . آهنکار از کلمه « اهم » که بفارسی‌باستانی ادم و به اوستا«ازم» میگویند ترکیب شده ، و ترجمه فارسی کنونی آن « خودی » یا«منی» میشود . من دو نوع میشود . یکی حقیقی که روح است و دیگری‌آنکه نزدیکی روح و پرکرتی است‌واز مهت پدید میشود ، وچون‌روح‌حقیقی بسبب مغالطه خودرا آهنکار تصور میکند ، بدام تعلقات دنیوی گرفتار میگردد ، و خود را وا بسته به اشیاء و اشیاء را متعلق به خویش می پندارد .

آهنکار بنا بر غلبه یکی از ـ عناصر سه گانه به سه صورت زیر پدید میگردد. ـ

نخستین ساتوك (Sàtvika) و از آن بنا برنوشته و اچسپتی نفس ظهور میکند

دوم راجس (Rajasa) و از آن قوای زیر پدید میشوند. ـ

دیدن ، شنیدن، بوئیدن ، چشیدن ، سودن

سیوم تامس (Tàmas) از آن پنج تن مترس (Tanmatras) یا اعضای عمل ظاهر میشوند. و آن دهن و دست و پا و مقعد و عضو تناسل است. اصل تن مترس شکتی یا قوه مخصوصی است که در هر عضو معین ظهور میکند و اگر شکتی نباشد، عضو بیکار میشود. نفس مرکز همه اعضاست و بدون رهنمائی نفس هیچ عضوی وظیفه معین خود را نمیتواند ادا بکند. نفس حقیقت لطیفی است ولی مرکب است و از این است که میتواند با همه حواس و اعضا مربوط بشود. نفس وبودهی یا عقل و حسّ خودی را قوای اندرونی نامند. پنج تن مترس جواهری هستند که درآواز وسودن و رنگ و مزه و بو بصورت اعراض پدید میشوند. و چونکه جواهر میباشند احساس نمیشوند. باید به استدلال و قیاس به آنان پی برد. عناصر مادی که از آنها پدید میشوند، چنین میباشند.

(۱) ازگوهر آواز. ـ آکاش یا اثیر وآن نیز گوهر، عرضی میشود که آواز است وبگوش ما میرسد یعنی روح آواز غیر از آن است که در گوش ما شنیده میشود.

(۲) ازگوهر سودن. که با گوهر آواز مرکب میشود، باد پدید میگردد، و صفت آن سودن و شنیدن است.

(۳) از گوهر رنگ ، آمیخته به جواهر آواز وسودن ، روشنائی پدید میشود و خصوصیات آن آواز و سودن و رنگ است .

(٤) از گوهر چشیدن ، آمیخته به آواز و سودن و رنگ ، آب ظهور میکند و در آب صفات سودن و آواز و چشیدن و رنگ میباشند.

(٥) از گوهر گنده (Gandha) یا بو ، آمیخته به آواز و سودن و رنگ و چشیدن ، صورت خاك ظاهر میشود ، و صفات خاکی ، آواز و سودن و رنگ و چشیدن و بوئیدن است .

در نتیجه آنچه فوق بیان شد ، عالم مادی مرکب از بیست وچهار (۲٤) حقایق است ، و تاریخ گیتی در حقیقت بازی و انقلاب آنهاست . ریشه آنها در پرکرتی است که از آن تدریجاً در میآیند ودرآن باز ناپدید میشوند دانش به اشیاء ، بنا برفلسفه سانکهیه ، بسه وسایل میسرمیشود.

(۱) بوسیله حواس ، تجربه و تجزیه .

(۲) بوسیله عقل و استدلال و فکر .

(۳) بوسیله تصدیق گفته دانشمندان گذشته .

شعور یا علم صفت روح بلکه خود روح است ولی روح مستقیماً با عالم مادی رابطه ندارد و لهذا باید به‌حقیقتی مادی که در لطافت و تجرد نسبتاً به او نزدیك باشد وسیله ارتباط با دیگر اشیاء مادی پیدا بکند و این حقیقت ، را عقل مینامند وعقل نیز ارتباطی لازم دارد که نفس میشود و نفس افزاری میخواهد که حواس میباشند . پس چنانکه اشاره کردیم پرتو روح برعقل میتابد و ازعقل به نفس و از نفس بحواس رسیده و از حواس براشیاء میرسد و اشیاء پدید میگردند ، ولی چونکه اتصال مستقیم نیست ، دید اشیاء نیز کاملاً واضح نمیشود ، مانند دیدن

چیزیست درماهتاب ، که دیده میشود ، ولی جزئیات آن پدید نمیگردند واز اینرو هرچه نورروح برعقل بیشتر بتابد ، لوح عقل روشن تر میشود و هرچه لوح عقل روشن تر شد ، نفس را روشن تر میسازد و همچنین تا به اشیاء میرسد . و این ممکن نیست مگراینکه عنصر ستوه برهمه قوای مادی غالب باشد ، زیرا که اگر رجس غلبه میکند آنها را پر به جنبش و اضطراب در میآرد ، مانند اینکه نور چراغ خوب روشنائی بدهد ولی چراغ را درجائی بگذارند که باد بشدت بوزد ونور را پرا کنده کرده نگذارد کاملاً بدرخشد وهمچنین اگر عنصر تمس غلبه کند ، مانع روشنائی میشود . از اینرو لازم است نفس انسان پاك و صاف و ستوك ، چون آب ایستاده باشد ، که اشیاء درست در آن منعکس بشوند و پدید گردند .

دانش سه عامل دارد . یکی پرماته (Pramata) ، که داننده است دوم پرمیه (Prameya) یادانستنی ، وسیوم پرمانه (Pramana) پیوست کننده عالم به معلوم که علم است . عالم روح است وزمینه یاپیوست کننده عقل واشیاء ، دانستنیها میباشند . آنچه بشرمیخواهد ، یکی دانش صحیح به حقیقت خود و دیگر علت نقص و آلام ، وآلام نیز سه گانه میشوند .

(۱) آلام جسمانی و معنوی که در نتیجه ساخت بدن و ذهن بشر پدید میشوند .

(۲) آلام مادی که از خارج میرسند .

(۳) آلام آسمانی که ناپدید هستند و باز داشتن آنها از قدرت بشر بیرون است .

تا وقتیکه روح خود را به مادیات مربوط تصور میکند و جدا نمی شناسد . بجز اینکه مصائب سه گانه را متحمل بشود چاره ئی ندارد ،

هر که باشد ، نیك یا بد ، سعید یا شقی ، بزرگ و کوچك ، دانشمند و نادان ، همه باید این بار را بردارند . یکی برمیدارد و فریاد میکند و مضطرب میشود و دیگری سکون و صبر را پیشه میسازد ، ولی نجات ازآنها درآزادی روح است . چون روح از پرکرتی کاملاً جدا شد ، آلام بالطبع جدا میشوند . چنانکه گفتیم ارواح مجرد و منزه و نا محدود و لامکان و از همه آلودگیها پاك و به هیچ خواهشی نیازمند نمیباشند . نه چیزی میخواهند و نه ازچیزی گریزان میشوند . دانش خالص هستند واز حدود مکان وزمان علت ومعلول خارج ، برهمه محیط و ازهمه آزاد ، آنچه می بینیم و ازآن گاهی شاد وزمانی رنجیده میشویم ، بازی پرکرتی و درآمدهای اوست ، روان نه نیکی‌را طالب است و نه ازبدی می‌هراسد نه بهشتی آرزو دارد و نه ازجهنمی میترسد ، نه بزرگی را میشناسد ونه به بندگی بند میگردد ، نه میکشد و نه کشته میشود ، نه پی چیزی میرود و نه چیزی پی او میآید . بازی دنیا هرچه باشد ، از نفس آغاز میشود که بنور عقل تابنده گشته بنام روان خود را نمایش میدهد و در خود نمائی جهانی را زیر و رو میسازد ، و چون روان به اشتباه افتاده خود را از نفس ممتاز نمیداند ، او نیز بحدود زمان مقید شده بدام کرمه یا اعمال می افتد . در این وقت که روان‌به اشتباه افتاده ونفس‌روان‌نما شده ، شخصیت پیدا میشود ، نامی میخواهد وکامی میجوید ، و هرلحظه بشکلی در میآید . گاهی خورنده و گاهی کننده ، زمانی ستمکار وزمانی ستمدیده ، گاهی پادشاه وگاهی رعیت ، زندانی وآزاد ، خوش وناخوش در صدمه و دور از صدمه ، تا اینکه از عالم تصور نیز به عالمی پست تر که تخیل باشد افتاده و ازآنجا دچار موهومات وخرافات شده ، درانجام

به چاه جهل سرنگون میگردد، وبگفته شیخ علیه الرحمه، قرص خورشید درسیاهی شد، یونس اندر دهان ماهی شد، درآنجا میماند، ولی هرموج که به کمال پستی رسید، بایدپس ازآن بلند شود، روان نیز کوشش بعکس آغاز میکند، و ازهمان رائیکه سرازیر شد، سر به بالامیرود، وهم چنانکه پاك بود، باز منزه و پاك میشود.

فلسفه سانکهیه بخدائی عقیده ندارد. برخی ازمتاخرین سانکهیائی گفته اند که خدا گرچه آفریننده نیست، بیننده آفرینش است. وسبب اینکه بخدا توجه نشده این است که سانکهیائی روح را حقیقتی مستقل و ابدی و مستغنی و منزه از آلودگیها میداند، و میگوید که رهائی او از پرکرتی وابسته بکوشش خود اوست بقوه خارج نیازمند نیست که یاور بشود و از اینرو محتاج بخدا نیست. علت گیتی پرکرتی است که حقیقتی بیشعور است و بدون شعور بنا براقتضای طبیعت خود علت زندگی مادی شده. روح ناظر بازی اوست ولی درآن بازی همکار نیست، واگرچندی خود رافراموش کنند، همینکه از فراموشی درآمد، روح روح است و پرکرتی، پرکرتی میشود. اگر بخواهیم فکر دانشمندان سانکهیه را بزبان خود بگوئیم، بایدگفت که روح حسن خویش را در آئینه پرکرتی دیده، بدیدارخود چنان عاشق میشود و بحیرت فرو میماند، که حقیقت خودرا فراموش میکند، وفراموشی او بصورت زندگی مادی پدید میشود چون از آن حیرت مذموم درآمد، ملتفت گردد، نه آئینه ئی مقابل است و نه صورتی بجز صورت خود پدید است.

مختصر اینکه فلسفه سانکهیه مانند فلسفه ارسطو بدو حقیقت پرداخته یکی پروشه و دیگر پرکرتی و پرکرتی چون به پروشه پیوسته شد، مانند

کودکیست مضطرب و متحرك که حرکات او را پرتو روح منظم و مرتب مکند . روح متحرك و فعال نیست ولی حضور او پرکرتی را متحرك و فعال میسازد ، چون جوش آب که از حرارت است ولی حرارت در جوش نیست .

فلسفه یوگ

متمم فلسفه سانکهیاست ، یعنی نظریه سانکهیه را عملی میکند . مؤسس آن دانشمند معروفی است بنام پاتنجلی (Patanjili) ، و نخستین تصنیف او بنام یوگ سوترا است (Yogasutra) که پاتنجلی سوترا (Patanjilisutra) نیز گفته میشود . پس از آن کتابهای دیگر در این فلسفه نوشته شده اند که تفصیل آنها خارج از مقصود این کتاب است این فلسفه بمرور ایام چندان مرغوب ومطلوب واقع شد. که پیروان همه مذاهب هند وطرق همه فلسفه آنرا پذیرفتند ، و بسیاری عمل کردند ، تا اینکه هندوستان بسر زمین یوگی یعنی مرتاضین معروف گشت ، و از ریاضت کشهای آن کشور ، در کشور های دیگر افسانها گفته شد .

در فلسفه سانکهیه بیان کردیم که پروشه و پرکرتی دو حقیقت مستقل میباشند . هردو ابدی وازلی وهیچگونه شباهت وجنسیت بهمدیگر ندارند ولی نزدیك میشوند و یك اتصالی که « بینهما برزخ لایبغیان » باشد بهم میرسانند ، و از آنجائیکه این اتصال که بحدود آمیزش میرسد غیر طبیعی است ، در انجام باید ازهم جدا بشوند . پیوستگی آنها صورت کائنات و زندگی مادیست وجدائی خاتمه دنیاست . سانکهیه میگوید چون روح کاملا از بازیهای پرکرتی آزاد شد ، ازهمه قیود و نواقص مادی آزاد میشود ، ولی چنین آزادی محض عقیده حاصل نمیشود . باید آنرا عملی

کرد ، و فلسفه یوگ طرق عمل آنرا نشان میدهد . بنا برین فلسفه سانکهیه
و یوگ دو شاخ ، یك اصل میباشند. سانکهیه جنبه نظری و یوگ جنبهٔ عملی آن
است و نکته‌ئی که در یوگ افزوده میشود عقیده به خداوند متعال است .

بنابر سانکهیه و یوگ ، روان یا ذات که جیوه نامیده میشود ،
حقیقتی است پاك و آزاد و بی نقص که بواسطه عقل یا چته" (Chitta)
ونفس وحواس ، به بدن اتصال پیدا کرده وبسبب چنین اتصال خصوصیات
خودرا موقتاً از دست داده و خود را برغلط چته" (Chitta) می پندارد
چته" نخستین معلول پرکرتی است که برآن عنصر ستوه محیط است وچونکه
صفت ستوه پاکی و روشنائیست ، عقل نیز چون آئینه روشنی گیر وصاف
وروشن است . روشنائی مادی که چته" دارد ، غیر از روشنائی روان است.
چته" از پرکرتی است و از اینرو علم ندارد ، ولی نزدیکترین حقیقتی
است به روان و از اینرو از نور علم او منور شده ، عالم وعلم نما میگردد ،
وبه هرچیزی که متصل شد ، بصورت آن درمیآید ، یا اینکه بگوئیم صورت
آن چیزرا درخود پدید میسازد ، و روان اشیاء را بتوسط چته" می بیند
و گرچه روان تغییر پذیر نیست وجنبش ندارد ، ولی در صور مختلف که
متصل در آئینه چته" پدید میشوند و میگذرند ، منعکس شده ، جنبنده
بنظر میآید . اگر این حقیقت را بخواهیم روشن تر بکنیم ، باید بگوئیم
روان چون ماه است که در آب جاری منعکس گشته ، چنان مینماید که
بسرعت در حرکت است ، یا همچنان که روی ابرهای لطیف متحرك
پدید میشود .

تغییراتیکه در چته" پدید میشوند ، یعنی صوری که در او پیدا
میشوند ، احوال قلب یا کیفیات ذهن مینامیم و اینها مختلف وبی شمارند

برای توضیح و اختصار آنها را در فلسفه یوگ چنین تقسیم کرده اند .

(۱) پرمانه (Pramana) شناسائی درست به اشیاء .

(۲) ویپریه‌یه (Viparyaya) شناسائی غلط به اشیاء .

(۳) وی کلپه (Vikalpa) تصور و خیال .

(٤) ندره (Nidra) آنچه بغفلت و غنودگی می بیند .

(٥) اسمرتی (Smrti) ، آنچه در حافظه نگه میدارد .

شناسائی درست بواسطه حواس پنجگانه (درصورتیکه همه بوظیفه خود برسند وعلیل نباشند وعقل واستدلال وتجربه وشهادت دانشمندان بزرگ پیشین حاصل میشود. «ویپریه‌یه» اشتباهات میباشند که موقتاً راست نما بنظر رسیده پس از تحقیق و تدقیق راست نمودن آنها ثابت میگردد. درخواب عنصر تمس (Tamas) برنفس غلبه دارد ، و شخص چیزهائی‌می‌بیند ، ومقصود از اسمرتی ذخیره آ گاهی‌هاست که در ذهن نقش بسته وهرگاه بآنها توجه دادیم باز دیده میشوند. همه اینها صوری میباشند که درحضور روان میآیند ومیگذرند و لمحه‌ئی توقف ندارند. روان عکس آنها را در لوح چته دیده ، خود را متحرك و رونده تصور میکند ، وبه اشتباه می افتدکه آغازی داشته ، وازمادر تولدگشته ، کودکی شده ، و پس از آن جوان و پیر و بالاخره مرگ را یافته ، و حال آنکه حقیقت چنان نیست . نه برای او آغازیست و نه مرگ و انجام . فلسفه یوگ نشان میدهد که چگونه از این مغالطه در آید . برای آن سه اصل لازم میشمارد . ـ

اصل نخستین . ـ صحت و توانائی بدن . گفته اند که روح سالم در بدن سالم است ، و تا اعضای بدن درست کار نکنند ، فکر درست کار

نمیکند، وچون فکر درست نباشد، حقایق صحیح پدید نمیشوند، ولهذا علم ناقص وفکر باطل میماند. پس برای تحصیل دانش صحیح، بدن صحیح لازم است. بدن مریض و ناقص نه بکار دنیا نیرو میدهد و نه فکر را یاری میکند، و صحت بدن به سه وسایل حاصل میشود.

وسیله اول .- صحت فکر وذهن است، که جوینده همواره فکر با نتیجه و صحیح را بخود راه داده از افکار بیهوده و بی نتیجه سخت پرهیز کند.

وسیله دوم. - ورزش است، وآن نیز بر دو نوع است. نوعی که عادیست وسبب تقویت اعصاب دوران خون وصحت اعضای رئیسه میگردد ونوع دیگر معنوی است که فلسفه یوگ می‌آموزد، وبعد ذکر خواهیم کرد

وسیله سیوم. ـ خوراك درست است، که صحت بخش باشد و به اندازه ئی استعمال شود، که ذهن را روشن و بدن را توانا نگاه دارد و یار شاطر بشود، نه بار خاطر.

در ورزش عادی جسمانی، اعصاب و اعضاء رئیسه توانا میشوند، دوران خون درست میگردد، در ورزش یوگ اعضا به اختیار نفس میشوند. عوض اینکه نفس تابع آنها گردد، آنها را تابع خود میکند. معروف است که مرتاضین کار های فوق طبیعت میکند، و همه از آنچه نسبت به آنها شنیده میشود، اگر باور بکنیم، باید بگوئیم که اعضای بدن بلکه عناصر چهارگانه، و حواس کاملاً بفرمان آنها میشوند. مثلاً گفته اند که یوگی در چند یا چندین ساعت، یکبار دم میکشد، چندین روز بی خوراك میماند، روی هوا معلق می نشیند، بلکه می پرد، یا اینکه قلب او چند یا چندین ساعت، ازحرکت باز میماند، زنده درگور

میشود و نمیمیرد، افکاردیگران را بدون اینکه بگوید، میداند هیچ چیز مانع ازآمدن و بیرون‌رفتن او نیست. یعنی ازدیوار رد میشود ومیگذرد مختصر اینکه کار های فوق طبیعت میکند. عمر طولانی مینماید، بلکه هر گاه خواست می میرد و اگر نخواست زنده میماند. البته در این گفته ها مبالغه است، ولی در این شکی نیست که زندگی یوگی، غیراز زندگی عادیست. و یقیناً بهتر از زندگی عادیست. صحت بدن نگه‌میدارد و ذهن او روشن و پیشانی بشاش و خورسند و بی بیم و هراس است. از مرگ نمیترسد، دروغ نمیگوید، پر خور نیست نیازمند نیست، آزار ندارد، رنج ندارد، شادی حیوانی ندارد، با دیانت و امانت. شفیق و مهربان است. و این صفات ستوده و بر جسته را در نتیجه ورزش روحانی که باید با ورزش جسمانی توأم بکند. حاصل میکند.

اصل دوم. — تفکر و توجه و مراقبه است، و در اینجاست که عقیده به خدا لازم میشود، زیرا که تمرکز و توجه باید بر نقطه ئی بشود که بهترین و لطیف ترین و کامل و ستوده و بی نقص باشد. برای ورزش فکر و تمرکز، تربیت و رهنمائی استاد کامل لازم است. گذشته بران باید اراده اش پاك و صمیمانه باشد، و استقامت بکند، تا اینکه به‌اندازهٔ در یکسوئی کامل گردد که در ذهن بجای صور بی شمار، در هم وتوهم گذشتنی و گذاشتنی، صورت یگانه جلوه گر شود، و تنها آنرا به بیند و به آن خورسند باشد، در آن درجه، یقیناً از صور فراوان پر کرتی آزاد گشته، به اصل خود پیوسته است، تمرکز تصور و فکر از لوازم فلسفه یوگ است، و بدون آن جوینده یوگی نمیشود.

اصل سیوم. — تفصیل دو اصل فوق است، باین ترتیب. —

(۱) یمه (Yama) یا تحمل و بر داشت. و برای آن. —

(۱) جوینده باید، اهمسه (Ahmisa) را شعارخودسازدیعنی بی آزار باشد، چه در اراده وچه در سخن وچه در رفتار و کار

(ب) ستیه (Satya) راست بگوید، و در همه کار راستی، اختیار بکند، بلکه فکرش نیز باید بر راستی باشد

(ت) استیه (Asteya). دزدی نکند یعنی کس را از حق شرعی او محروم نسازد

(ج) برهمه چاریه (Brahmacarya). بخشش از کسی‌نپذیرد، زیرا که پذیرفتن بخشش قسمی از گدائی یا رشوه است

(۲) نی یمه (Niyama) پاکی اعضای بدن است، چه اندرونی و چه بیرونی. ظاهر بدن را همواره بشوید و پاك نگه دارد و همچنان نگذارد که اعضای اندرونی فاسد و ناقص بشوند، خوراك ساده بخورد، به اندازه ئی که خوردن او برای زیستن باشد، نه‌اینکه زیستن‌را خوردن تصور کند و همچنین ذهن را باید پاك نگه دارد و افکار باطل وبیهوده و بی نتیجه وخشم آور را دور کند. بخنده و بشاشت سخن گوید، زود برافروخته نشود، دوست و شفیق و همدرد و مهربان باشد. از کدورت ونفرت سخت پرهیز کند. و سنتوشه (Santosha) یعنی خورسند وقانع باشد و تپس (Tapas) کند. مقصود خود را به تحمل از سرما و گرما عادی سازد، وتن پرور و آرام پرست نگردد، و بالاخره هنگام فرصت، به مطالعه کتب مفید وتجربه های تازه وقت را بگذراند ودرهمه کار به اشوره پره ندهانه (Isvarapara-nidhana) فرمان برد یعنی به مشیت ایزدی‌تسلیم بشود وشکیبائی‌اختیار کرده، مضطرب وپریشان‌وسرکش‌نباشد.

(۳) آسنه (Asana) یا نشست. درفلسفه یوگ اهمیت دارد یوگی باید نشست مخصوص اختیار کند و به آن ترتیب همواره بنشیند ومراقبه نماید. نشستی که در آن حال دوران خون درست باشد و اعضای رئیسه چنان قرار گیرند که درست کار بکنند، در کتب یوگ، طریق نشستن را به تفصیل بیان کرده اند. نشست انواع میباشند، و در هرنوعی برای صحت بدن و قوه فکرسودی نشان داده اند. آسنه به محض مطالعه کتاب درست نمیشود، بلکه استادکاملی میخواهدکه یاد بدهد در نتیجه چنین نشستن جوینده از امراض محفوظ میماند و میتواند نفس‌را درست بکشد وپس دهد و به فکر و ذکر مشغول گردد.

(٤) پرانایام (Pranayam)، طریق دم کشیدن است که نیز استاد لازم دارد چنان باید نفس فروبرد وبرآرد که بگفته شیخ سعدی علیه الرحمه هرنفسی که فرو رفت ممد حیات بشود و چون برآید مفرح ذات گردد. مشق دم کشی که درمتصوفه اسلام نیز میباشد، ازسخت ترین ورزشهای یوگ است. اگر شخصی بدون استاد بکند، بجای سود، زیان می بیند. بلکه دماغش خشك وکار او بدیوانگی میرسد. مختصرش اینکه در وقت معین، جای پاك، و هنگام وزش هوای پاك، درحالیکه معده پر نباشد از یك سوراخ بینی نفس طولانی کشیده و در سینه جمع نموده نگه دارد و پس از آن از سوراخ دیگر بینی به آرام و تأنی برآرد. چون در این ورزش کمال یافت، بمراقبه‌میرودوفکراوکاملاً به نقطهٔ که طالب است‌تمرکز میبابد، وبجای‌صورگوناگون صورتی‌معین‌درچشم‌بصیرت اوجلوه‌گرمیشود. نفس ازاضطراب بازمیماند، ذهن‌روشن میشود، وروان‌خود را درآئینه ذهن ساکن وآرام می بیند. برخی ازیوگیها زمان دراز میتوانند حبس دم بکنند، وتادم نکشیده اند، تصورشان‌درنقطه معین‌تمرکز یافته است.

(٥) پرت یاهارا (Pratyahara) یا تسلط بر پنج حواس که توجه آنهارا از اشیائیکه مطلوب آنهاست بر گردانیده ، باختیار خود درآرد ، و بجای آنکه کار کن آنها بشود ، آنها را کار کن خویش مینماید . چون در این ورزش کامل شد ، نفس او از هیچ دیدار بیرونی و آواز و خواهشهای نفسانی متأثر نمیشود . این نیز ورزش بسیار سختی است که به آسانی میسر نمیشود و استقامت کامل و زمان دراز لازم دارد .

(٦) دهارنه (Dharana) یا مشق ذهن . در آغاز نقطه ئی معین میکنند و برآن نگاه را می گمارد . چون میان دو ابرو ، یا ناف یا جای دیگر و هرگاه به تمرکز نگاه عادی گشت ، به همچنان تصور باطن میپردازد و صورت برگزیده ئی ، یا ایزدی را مطابق تمایل خود بچشم اندرونی درآورده ، درآن محو میشود ، وچون کامل گشت ، به آن حقیقتی که طالب است متوجه میشود و براو توجه را تمرکز میدهد تا آنکه به دیدار و وصال او میرسد ، و در آن مقام عالی پاینده میماند .

(٧) دهیان (Dhiana) مراقبه ، در دهارنه بیشتر دیدن به چشم و تمرکز نگاه است. در دهیان تصوراست که فوق گفته شد .

(٨) سمادهی (Samadhi) اعلاترین مقام تصوراست . در آنحال جوینده ازما سوای او ، بلکه ازخود بیگانه میشود ، ودر یگانه مطلوب مستغرق و مستهلك میگردد . چنین شخص ، شخص عادی نیست بلکه مخلوقی فوق بشر شده ، صفات فرشته ئی وحالت تجرد پیدا میکند . این مقام محمود مخصوص یوگیهای کامل است برای همه کس میسر نمیشود .

تمرکز وتصور ، نصب العین فلسفه یوگ است وتاجوینده به آن مقام نرسد ، بحقیقت نرسیده بنابر فلسفه یوگ انسان کیفیات ذهنی دارد . ازجمله . .

(۱) کشپته (Kshipta) کیفیتی است که ذهن پریشان است و بدون توقف و سنجش از مطلبی به مطلبی و از نقطه ئی به نقطهٔ دیگر منتقل میشود وقرارندارد. دراین‌حال‌تسلط برنفس وحواس ناممکن‌میشود.

(۲) موده (Mùdha) عنصر تمس برطبیعت غالب و شخص را به حالت غنودگی میآورد و آنچه می بیند درست و واضح نمی بیند.

(۳) وك شپته (Vikshipta)ذهن به مطلبی‌میرسد ولی‌تمام‌نکرده به مطلبی دیگر میپردازد.

(٤) ایکا گره (Ekagara) بدون پریشانی به چیزیکه متوجه شده، در آن استقامت میکند. دماغی که این کیفیت را دارد، برای تمرکز دادن فکر موزون است.

(٥) نروده (Nirodh) کیفیتی است اعلاتر ازایکا گره ودارنده آن کاملاً میتواند فکررا در نقطه معین تمرکز بدهد و دراولغزشی پدید نشود. دارنده چنین استعداد باید در آغاز به محسوسات پرداخته و بدانستن‌آنها توجه‌را تمرکز داده، تدریجاً به غیرمحسوس‌پردازد، تا اینکه بآنچه مطلوب اوست، متوجه گشته، درآن مستغرق گردد. استغراق مطابق تمایل و حوصله جوینده است. هرچه طبیعی‌تر باشد، آسانتر و زودتر تحصیل میشود، ازاینرو بنابرتمایل بشرطرق‌توجه را چنین‌بیان کرده اند.-

(۱) کرمایوگ (Karmayoga)، شخصیکه متحرك است و میل دارد همواره به یك کاری مشغول باشد، در هرکاریکه نظرش به نیکوئی وحقانیت و درستی‌کار بشود، بعبارت دیگرکارهای اوهم ستوده واخلاقی وایزدی، و روزبروز ستوده تر بشوند، تا به‌کمال درجه تهذیب واخلاق برسند، عبادت و خدمت به نوع در حدود کرمایوگ میباشند.

(۲) بهکتی یوک (Bhakti yoga)، یا یوک عشق و محبت که میان مسلمین متصوفه پسندیده اند و کتابها از ستایش آن نوشته اند، بلکه نظم عرفاء براساس عشق گفته شده. در فلسفه، این یوک بمعنی وابستگی وعلاقه شدید است که جوینده بمطلوب خویش دارد. همدردی و شفقت لازمهٔ آن است و در وابستگی تمرکز وتوجه مجبوری و طبیعی است، و لهذا اوکه بهکتی را پیروی میکند و بخدائی معتقد است، توجه مخصوصی بخدا دارد، و عمر در تکمیل آن توجه میگذرد.

(۳) گیان یوک (Jnanayoga) جوینده دانش. یوک به انگلیسی (Yoke) و بفارسی جفت کردن و پیوستن است. گیان یوگی اوست که ساعت های زندگی خود را به تحصیل دانش پیوست میکند و در آن چنان مستغرق میگردد، که ازما سوای او خبر ندارد. دانش بچند وسیله تحصیل میشود. یکی به مطالعه کتب ودوم به تجزیه اشیاء وتجربه وسیوم به فکر. دانشمند درآغاز به محسوسات پرداخته، اشتیاق به معلومات او را بغیر محسوسات میکشد و در آن سیر میکند تا به آرزوی خود که یکسوئیست میرسد. دانش به محسوسات ازحواس پنجگانه وحس مشترك و عقل و استدلال و تجربه حاصل میشود، و مجردات را به تزکیه نفس و فکر و مراقبه و تمرکز و توجه می یابد.

گذشته براین یوگهاهت یوک، ورزش جسمانی را نشان میدهد، یوگهای دیگر میباشند که برای هرکدام بزبان سنسکرت کتابی جداگانه و شرحی مفصل نوشته شده.

فلسفه میماسه (Mimamsa) که مؤسس آن دانشمندی بنام جی‌منی (Jaimini) بود، اگرچه یکی ازمذاهب فلسفه هندشمرده میشود

ولی باید از علم کلام محسوب بشود ، زیرا که مقصود نویسندگان این فلسله ثابت کردن حقانیت و عظمت گفته ویداست . ویدرا آنها قدیم و ازلی و ابدی میگویند . گوینده آنها انسان که سهل است ، خداهم نیست بلکه آنها حقیقتی میباشند که از خود پدید شده اند و برزبان پاکان و دانشمندانی چند جاری گشته اند . دانشمندانیکه علی الظاهر آنها را سروده اند ، افزاری میباشند ، نظم کننده و فکر کننده آنها نیستند و چونکه گفتهٔ ویدا رتبه الوهیت را دارد ، آنچه در آن می‌خوانیم هم چنان بدون چون و چرا باید عمل بکنیم . تقریباً چنین فکر در متکلمین مسیحی و اسلام ، بویژه اشاعره پیداشد ، و البته می‌ماسه بر متکلمین مسیحی و اسلام تقدم زمان دارد و در جزئیات نیز اختلاف است . سرودهای ویدا در ستایش ایزدان عصر ویداست ، که اندره و متره و ورونه و اشون و اگنی وغیره و غیره نامیده میشدند واینها یا مظاهر طبیعت بودند یا ستارگان وسیارگان آسمان . فلاسفه می‌ماسه در تقدیس والوهییت ویدا چندان مبالغه کرده‌اند ، که ایزدان نامبرده را تحت الشعاع عبارت در آورده اند ، و گفته اند به اندازهٔ ئیکه عبارت مقدس و مهم میباشد ، ایزدان اهمیت ندارند ، بلکه برای سرودیکه درستایش آنها علی الظاهر گفته‌شده ، عنوانی میباشند ، وشعرائیکه سرودهای ویدرا گفته اند و سروده اند ، نظم کننده آنها نیستند ، بلکه مروج آنها میباشند ، زیرا که گفته انسان هرچند وهراندازه دانشمندانه باشد ، بی نقص نمیشود ، و ویدا از نقص منزه ، قدیم و ازلی و کامل میباشند . اگر اشتباهی در آنها بنظر برخی برسد ، اشتباه و نقص عقل آنهاست ، از ویدا نیست . برای ثبوت این عقیده ، منطق مخصوص و دلایل تازه دارند علم را بنابر فکر خود تعریف کرده اند و مانند دیگر فلاسفه

شرح داده اند . از جمله میگویند دماغیکه استعداد طبیعی داشته باشد و حواس درست کار بکنند، آنچه می بینند و میدانند، باید هم چنان باشد، و از اینرو دانشی که در نتیجه تجربه و فکر دانشمندان پیشین بما رسیده راست ودرست است، واز همه برتر آنچه در وید است، حق است، باید بنابر دستور آن رسوم مذهبی بجا آوریم، قربانی و نیاز بدهیم و از آنچه مارا منع کرده است، باید از آن پرهیز کنیم . اگر رسوم مذهب که در ویدا بیان شده بجا آوریم برکت آسمانی و بهشت جاویدان خواهیم یافت . علمی که اکنون داریم، تازمانی پاینده است که روح با جسم اتصال دارد، و چون روح از جسم جدا گشته، مجرد شد، نیازمند به علم نمیشود، زیرا که روح بمعنی حیات است بدون‌اینکه اتصال یعنی علم بغیر خود داشته باشد. البته در روح همواره استعداد عالم شدن پاینده است . دانشی که در این زندگی می یابیم وابسته به وسایل زیر است .

(۱) پرت یکشه (Pratyaksha) یا دریافت بوسیله محسوسات

(۲) انومانه (Anumana) قیاس و استدلال

(۳) اپه مانه (Upamana) تطبیق

(٤) شبده (Shabda) تصدیق گفته دانشمندان گذشته

(۵) ارته‌پتی (Arthapatti) پرسش یا فرضیات

مقصود از تطبیق این است که شخص چیزی را به بیند و نیك بشناسد، پس از آن چیزی بالمره مانند آن دیده و یا آنچه پیش دیده بود در ذهن تطبیق و موازنه کرده بگوید این همان است یا از همان قسم و نوع است ؛ مثلاً شخصی طوطی را دیده، و پس از چندی طوطی دیگر در

جائی دیگر به بیند ، صورت اول در ذهن او پدید شده و تطبیق گشته ، میگوید این نیز طوطی است . مقصود از پرسش یا فرضیات این است که شخصی را میدانیم زنده هست ولی درخانه نیست ، فرض میکنیم که بیرون در جائیست .

می مامسه عقیده دارد که جهان واشیاء جهان حقیقت دارند وموجود میباشند . موهوم و خیالی نیستند بخدا عقیده ندارند ولی میگویند ارواح بی شمار ومستقل و ازلی و ابدی هستند ، و اعتراف دارند که ناموس یاقانون ابدی هست که در همه کائنات کارمیکند که سلسله علل ومعلول را منظم میسازد و عمل را بی نتیجه نمیگذارد شخصیکه رسوم مذهب را بنابر تعلیم ویدا بجا می آورد ، روح او توانا میشود و در آینده نتیجه آن می یابد . ذات انسان که روح او باشد ، بنابر عقیده برخی ازمی مامسائیها ، هم عالم وهم معلوم زیرا که چون شخص میگوید « من » حقیقتی معلوم است که من باشد و حقیقتی عالم که ذات آن من است . در اینجا عالم از معلوم ممتاز شده ، در صورتیکه در اصل ممتاز نیستند . مقصود از بجا آوردن رسوم مذهب ، و دادن نیاز و کشتن قربانی و غیره ، خشنود کردن ایزدان نیست ، بلکه بنام ایزدیکه سروده شده ، به او علاقه ندارد ، و نه هم باید به امید پاك شدن روح . یا تهذیب اخلاق ، یا خواستن دولت و بزرگی بجا آورد . بلکه محض این است که در ویدا چنان بما فرمان داده شده ، و بجا آوردن فرمان وظیفه ماست . و ما باید وظیفه را محض وظیفه بجا آوریم ، و به نتیجه وابستگی نداشته باشیم . مثلاً سرودی برای بارش است ، یابرای رفع خشکسالیست یا برای کثرت عمر و فرزندان وثروت است ، یابرای پیروزیست ، نتیجه اینها ظاهر بشود یانشود ، شخص

باید محض بجا آوردن فرمان بخواند. در تعلیم می‌ماسه، باین ترتیب فرمان بردن و بجا آوردن وظیفه را بسیار اهمیت داده اند و واجب دانسته اند. هم چنین فکر به اندك اختلاف در مغرب زمین، دانشمند کنت (Kant) بیان کرده. بنابر گفته او آنچه را که شخص وظیفه میداند، باید بدون انتظار از سود یا زیان بجا آرد. بعقیده می‌ماسه، برترین خوش بختی، برکت ابدی و بهشت جاویدان است، که روح پاك خواهد یافت. بهشت را برخی سرور ابدی تأویل کرده اند و برخی از متأخرین بنابر عقیده تناسخ، منقطع شدن درد زادن و به مادیات پیوستن است. و چونکه بعقیده آنها علم و کیفیات روحی و ذهنی، در صورت جدائی از بدن و تجرد روح، از صفات روح نمیباشند، از اینرو چون روح کاملاً نجات یافت، به معلومات پیوستگی ندارد، و چون پیوستگی ندارد رنج زاد و مُرگ نیز ندارد. در آنصورت صفت او حیات است که ذات اوست، البته استعداد علم در او موجود است. تفصیل منطق می‌ماسه، خارج از مقصود این کتاب است.

فلسفه ویدانته (Vedanta) که در همه مذاهب هند پدید و به عقیده و فکر عرفاء مسیحی و اسلام بسیار شبیه است، براساس گفته ویداست، کلمه ویدانته از وید + انته یعنی «نهایت وید» ترکیب یافته، و هم چنانکه می‌ماسه جنبه عبادت و رسوم مذهبی را که در ویدا بیان شده اند تقویت داده و ثابت نموده، ویدانته جنبه فکر و عرفان را میگیرد و شرح و تفصیل داده، اخلاقی و روحانی میکند. باین مناسبت اگر فلسفه می‌ماسه را علم کلام هند بگوئیم که بر اساس گفته وید تشکیل شده و به افکار و دلایل متکلمین اسلام بویژه اشاعره شبیه است،

ویدانته را باید گفت تصوف هند میباشد که افکارآن مانند افکارمتصوفه اسلام ، بدیانت و حکمت آمیخته شده و بران ریاضت و تذکیه نفس افزوده شده . نام ویدانته ، در زمان باستان برای نوشته اپانی شد (Upanishad) استعمال میشد ، زیرا که متقدمین ویدا هارا بمفهوم زیر میگرفتند

(۱) نظم وید یعنی نظم رگ ویجوس و سامه ویدا

(۲) برهمناس (Brahmanas) که تفسیر رسوم ویدائی است

(۳) اپانی‌شد ، در آن از افکار حکیمانه ویدا بحث شده

و هرسه یعنی متن ویدا و شرح و تفسیر آن برهمناس و افکار حکیمانه آن که اپانی‌شد باشند، مقدس والهامی‌شمرده میشدند نظم ویدا از همه قدیمتر ، پس از آن برهمناس و آخر از همه اپانی‌شد گفته شدند، و دانشجویان بهمان ترتیب اینها را مطالعه و تحصیل میکردند . اولی در زمان کودکی و عنفوان جوانی ، دومی در کهولت و سیومی در پیری و انزوا از امور دنیوی. پس‌از دانستن وتحصیل اپانی شد ، دانشجو استاد میشد ومستغنی میگشت ، واز اینرو اپانی‌شد ، خاتمه تحصیل‌دانش بود. ریشهٔ ویدانته در وید است ، در اپانی شد درختی شده و شاخ و برگ درآورده ودر شرح و تفسیر شنکرا چاریه و رامانوجه ، بارور گشته ، و لذیذ ترین و شیرین ترین میوه عرفانی را به جویندگان حقیقت تقدیم نموده است . میتوان گفت که ویدانته روح افکار دانشمندان هند است. ازیك نقطه نظر بسیار قدیم می یابیم زیرا که دامنش بدامن گویندگان اپانی شد گره زده ، و دانشمندان عصر اپانی شد ، همعصر بلکه برخی

پیش رو بودا بودند و از نقطه نظر دیگر ، نزدیکتر به عصر خودمان ، ولی معراج اندیشه دانشمندان هنداست ، که پس از ظهور اسلام درهند تکمیل شده . دانشمندان بسیار در این رشته فلسفه ، اندیشه نموده اند ونوشته اند ، ولی دونفر معروفترین آنها میباشند . یکی شنکراچاریاست که بوحدت وجود عقیده داشت و دیگر رامانوجاست (Ramanuja) که حق تعالی را از کائنات ممتاز میکرد . و هردو دانشمندان نامبرده ، تفسیر برهمه سوتراس (Brahmasutras) نموده اند ، که بادراینه (Badarayana) نوشته . پس مؤسس بادراینه و مفسر شنکراچاریه و رامانوجه میباشند. دانشمند ویدانتی ، نکاتی ازسانکهیه ویوگه گرفته ، وبه سلیقه خود درآورده است . مثلاً پروشه ، درسانکهیه حقیقتی است مستقل ومجرد وبنام ارواح بیشمار گشته ، ولی در فلسفه ویدانت ، حقیقتی است که برکائنات محیط است ، بفرموده قرآن . - «وسع کرسیه السموات والارض» بلکه ازحدود محدود ، کائنات نیز بیرون است ، زیرا که آن نا محدود است . همه موجودات ، زنده وبیجان ، بشر ، حیوان ، نبات ، جمادات ، ایزدان ، همه جزوی ازآن پیکر عظیم الشان میباشند . دراپانی شد ، این حقیقت مجرد است ، وبرهمن نامیده میشود ، که معنی این برهمن غیراز برهمن عادیست. همه کائنات از او در میآیند ، دراومیباشند ، و به او برمیگردند . کثرترا ویدانتی نمی پذیرد و اصرار دارد که حقیقت وحدت است ، و آن گیانه (Jnana) علیم و آنندا (Ananda) باامن وبرکت است .

شنکراچاریه ، معروف است که در قرن نهم میلادی میزیست ، برخی او را عقب برده اند ، و زمان اورا پیش از تولد مسیح نوشته‌اند ، و دیگران از آن تاریخ نیز عصر او را قدیمتر کرده اند ، بسبب اینکه

قدامت نیز درنظر اهل شرق اهمیت مخصوص دارد . شنکراچاریه شرحی از ویدانت براساس وحدت وجود نوشته و آن شرح اساس ویدانتیهای کنونی شده . از دانشمندان اروپائی علامه دیوسن (Deussen) شرح شنکراچاریه را بزبان آلمانی درآورده و نوشته او بهترین کتابیست که از فلسفه ویدانت بزبان اروپائی نوشته شده .

بنا برعقیده شنکراچاریه، حقیقت یگانه است ، و بجز او حقیقتی نیست . هرچه هست ، در حقیقت اوست ، نهایت اینکه دو جنبه دارد . یکی پدید و دیگر ناپدید . ما هرچه میگوئیم ومی سنجیم ازجنبه‌ایست که پدید است ، یعنی به حواس و عقل ما میرسد . و این جنبه پدید ، بعقیده شنکرا ، مایا (Maya) یعنی نقش خیالی است که برای توضیح بسحر تشبیه داده است . همچنانکه ساحرچیزی را چیزی دیگر، اندك‌را فراوان وفراون را اندك نشان میدهد، حقیقت ازلی وابدی نیز ، هرلحظه بشکلی پدید است . گاهی در ابرهای کثرت جمال او حجابی برخورشید وحدت میگیرد ، وزمانی تابش جلال او، ابرهای کثرت‌را ازهم پرا کنده ساخته ، و نسیامنسیا نموده ، یگانه میگردد . پس یکی از صفات حقیقت ازلی کثرت نمائی یا مایاست ، وکائنات و آنچه در آن است ، نماینده‌آن صفت است. این کثرت را که در وحدت می بینیم ، بسبب حجاب‌جهل است که ما را فرا گرفته و ما نمیدانیم این جهل یا حجاب از کجا واز چه رو پدید شده ، ولی حق الیقین میدانیم که هست و ما گرفتار آن شده ایم ، و هرگاه این پرده از چشم بصیرت ما مرتفع شود ، ما و او ، یگانه میشویم . این جهل‌را بزبان سنسکرت اودیه (Avidya) میگوئیم ودیه (Vidya) بمعنی دانائیست ، .والف نفی براو افزوده ، اودیه یعنی

نادانی گفته اند . وهردو کلمه یعنی دانائی فارسی وودیای سنسکرت از
یك ریشه میباشد. این نادانی ، ازاثرمایاست ، ولی مایا که صفت ایزدیست،
نادانی نیست ، زیرا همچنانکه ساحر آنچه میکند میداند واز بینندگان
پنهان است و نمیدانند همچنان مایا نسبت به خداوند متعال دانش ونسبت
بما علت نادانی است تا این پرده مایا ، گسترده و برما محیط است ،
عالم را آفرینش تصور میکنیم ، آغاز و انجامی میدهیم ، وآفریننده ئی
برای او لازم میشماریم ، و خود را مقید بزندگی عادی میدانیم ، زاد و
مرگ ، شادی و رنج داریم ، عبادت میکنیم ، کوچك و حقیر میشویم ،
ریاضت میکشیم و درکشمکش افتاده ، خوابهای پریشان می بینیم. چنین
هست ، تا این پرده مرتفع بشود و حقیقت نمایان گردد ، در این صورت
نه آفرینشی هست و نه آفریننده ، نه زاد ونه مرگ ، نه منی ونه اوئی،
هرچه هست یگانه است . کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذوالجلال
والاکرام » آن یگانه « میفرماید « اهم اسمی » من هستم یا میگوید
تت توم اسی (Tat tvam asi) توهستی .

پس زندگی ما منقسم میشود بعالمی که ما آفریده شده ، بنده ،
ناقص وعاجز میباشیم ، میترسیم وخودرا بیچاره گمان میکنیم . دراین عالم
ناچاریم ، آفریننده رابپرستیم ، تذکیه نفس نمائیم ، کتب دینی واخلاقی مطالعه
کرده رهنماواستادی پیدا کنیم ، من وتوواوشویم ، عبادت بکنیم ، زاهدبشویم ،
در خوراك و لباس ساده باشیم ؛ و یك زندگانی پاك و بی آلوده اختیار
بکنیم ، تا اینکه پرده جهل دریده بشود ، و خودرا درمقام عالیتر بیابیم ،
فاصله « قاب قوسین اوادنی » نیز نمانده خویش را با او یکی و یگانه
بیابیم . سیمرغ سیمرغ بشوند . از جمیع نواقص آزاد و از همه ترس
وبندش در آمده از او و با او بلکه او شده ، پاینده و آرام و با برکت
سرمدی بشویم . این دومقام را یکی میتواند ، اگرسعید باشد ، درهمین

زندگی مشاهده کند، و اگر سست و کند گردد، و به مشتهیات پرداخته جهل اندر جهل بشود، بفرموده قرآن، تاریکی را امواج تاریکتر ساخته و ابرهای نادانی، تکمیل ظلمت نموده، حقیقت را کاملاً پنهان میکنند هزاران بلکه ملیونها سال باید در این تاریکی و لطمه های کشمکش دنیوی و ابرهای منیت و خواهشهای نفسانی بگذرند، تا در انجام سعادت یاری کند و دست غیب ایزدی مددگاری کرده، ازاین گرداب رهائی دهد.

در این عالم « اودیه » (Avidya) که ما مائیم و او، اوست، او علیم و قدیر و حی و خالق و رزاق و جبار و فنا کننده موجودات است. صفات بیشمار دارد و از اینرو ساگونه (Saguna) یعنی دارای صفات نامیده میشود، و چون او و ما یگانه میشویم، او دارای صفتی بجز حقیقت نیست و حقیقت نیز ذات اوست، از اینرو نرگونه (Nirguna) بی صفت میگردد.

تا در این عالم اودیه (Avidya) هستیم، برای در آمدن از آن یا بعبارت دیگر پاره نمودن ابرهای نادانی و غفلت و درآمدن بروشنائی و حقیقت باید ایام زندگی چنین بگذرند. -

(۱) گفته بزرگان پیشین را مطالعه کرده، نزد استاد کامل آنچه آنها گفته اند نیك فهمیده، بفکر و استدلال شرح و تفسیر بکنیم.

(۲) تا اینکه استاد بگوید که ما آنچه باید بدانیم دانسته ایم.

(۳) حواس و نفس حیوانی را کاملاً به اختیار نفس رحمانی درآریم.

(٤) زهد از گذشتنی و گذاشتنی.

(٥) عشق صمیمی و کامل به آزادی و تجرد.

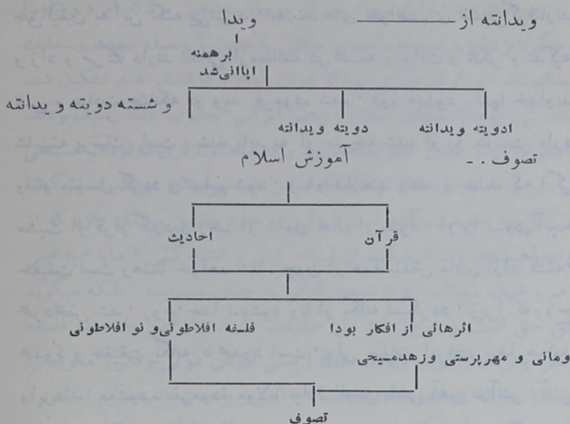
بگفته دانشمندان عشق، یگانه وسیله کمال است، بنابر گفته فلاسفه یونان، نتیجه دانش عشق و مهم ترین بخشایش ایزدی، عقل است و مآل اندیشی. این محبت هم نتیجه دانش است کی گزافه برچنین تختی نشست

رامانوجه، وایشنوی، یعنی از پیروان مذهبی بودکه ایزد وشنورا بردیگر ایزدان برتری میدادند و بهکتی یا عشق را وسیله نجات وسعادت میدانستند، و او درعصری بودکه دولت اسلام درشمال هند تشکیل شده وعده ئی از دانشمندان اسلام وبیشتر ایرانی، بجنوب هند رسیده بودند. رامانوجه ازساکنین جنوب هند بود و درنیمه اول قرن دوازدهم مسیحی شرحی برفلسفه ویدانت نوشته، که اساس عقیده پیروان اوشده. بنابرگفته او، گرچه حقیقت یگانه است؛ ولی در خود حقایق بیشمار دارد که از اوجدا نیستند وانکارمیکند از اینکه گیتی و اشیاء گیتی «مایا» یا محض وهم وخیال میباشند یا درنتیجه نادانی ما چنان مینمایند، بلکه میگوید حق حق است و موجودات نیز حقیقت دارند. از این ملاحظه فلسفه شنکراچاریه‌را ادویته (Advaita) یعنی نبودن دوئی وفکر رامانوجه‌را وشسته دویته (Visishtadviaite) یا امتیاز وحدت نامیده اند. مقصود رامانوجه این است که ماده و روح، هردو دریك حقیقت موجود میباشند، و هردو بجای خود حقیقتی هستند. حقیقت یگانه دارنده ارواح باشعور وماده بیشعوراست و اونیز دارای همه صفاتیست که ما ستوده تصور بکنیم، همه جا حاضر و برهمه ناظر و دانا و تواناست. از جنبه مادیات خالق خلق و از جنبه تجرد پدید کننده ارواح است. ارواح بیشمارند، و چونکه به انتهای تصور خُرد میباشد «آنو» (Anu) یعنی بسیار خُرد نامیده میشوند. اینها جواهراند پاینده، و بذات روشن و تابنده و از اینرو عالم بذات خود میباشند، وبنابر «کرمه» با عمل و تمایل دارای جسمی میشوند و چون به زندان جسم در آمدند، مقید میگردند. آزادی آنها آزادی از قید جسم است، نه اینکه بمفهوم جدائی از بدن باشد، بلکه بمناسبت حق الیقین دانستن که ازجسم حقیقتی جداگانه میباشند، وتا

حق‌الیقین به این نکته پی‌نبرند ، به بند های خواهشهای نفسانی گرفتارند و زاد و مرگ دارند نادانی ازمطالعه در فلسفه ویدانت و تفکر و تذکیه نفس و عبادت چنانکه در وید فرموده شده ، دور میشود . تنها خداوند شایسته پرستش است . بنده باید به او متوجه شده او را دوست دارد و باو متوسل گردد و تسلیم شود ، و باو نیازمند باشد و بداند که اگر مشیت او قرار گیرد و رحم او شامل حال او بشود ، او را بسوی آنچه حقیقت است رهنما خواهد شد . چون از همه بندش مادی آزاد گشته ، مجردمحض شد ، روح ، خدا نمیشود وبا او یگانه نمیگردد ، زیرا که روح محدود و حقیقت یگانه نا محدود است ، ولی صفات ایزدی پیدا میکند وایزد نما میشود . بفرمودهٔ مولانا جلال‌الدین بلخی آهن درآتش ، آتش نماست ولی آهن است . مقصود روح مجرد و عالم بذات خود میگردد .

بنا بر گفته شنکراچاریه در عالم اودیه ، بشر روحی داردکه مجرد است وعکس آن جسمی که کاملا مادیست و میان اینها جسمی لطیف ونامرئی است . پس از مردن جسم مادی از هم متلاشی میشود وروح آزاد گشته ، جسم لطیف حامل روح مجرد میشود ، و به اندازهٔ جهل و تمایل باز به جسمی دیگر تماس پیدا میکند .

این است بسیار مختصر از فلسفه بسیار مفصل که دنیائی را بخود متوجه کرده‌است . این‌فلسفه اگرچه به تصوف اسلام شبیه است ، ولی‌ریشه و تشکیل هردو جدا گانه است . باین ترتیب :



متصوفه هند درشرقی ایران که افغانستان وبخارا باشند، ازافکار ویدانت و ترتیب ریاضت مرتاضین هند نیز متأثر شده‌اند و این اثرغیر مستقیماً به دیگرمتصوفه ایران و شام و مصر رسیده است . هردو ، یعنی ویدانت و تصوف برچهاراصل میباشند :

(۱) امتیاز (میان حق و باطل)

(۲) زهد از خواهشهای نفسانی .

(۳) ضبط نفس و حواس .

(٤) عشق.

بهگوت گیتا . - گیتا بفارسی باستانی «گاتا» بمعنی سرود و ازاینرو بهگوت گیتا بمفهوم سرود ایزدی است درهفتصد ابیات گفته شده . فشرده

حکمت و ریاضت هندوستان میباشد ، ونه تنها درهند ، بلکه میان ملل
شایسته دنیا مقامی ارجمند دارد . فلسفه ئی مستقل نیست ، بلکه افکار
دیگر مذاهب فلسفه ، بویژه سانکهیه و یوگ ومی مامسه و اپانی شد را
گرفته ، و آنها را خالص تر و شاعرانه تر و دلکش تر و عرفانی تر
نموده است ، و در هیجده فصل به پایان میرسد . مطالب مکرر شده اند ،
ولی طرز بیان به اندازه‌ئی زیبا ودلکش‌است ، که تکرار حسن عبارت‌را
افزوده است . در فصل اول و دوم ، مختصری از فلسفه سانکهیه و یوگ
بیان کرده ، نتیجه هردو را یگانه ثابت مینماید و نکته مهمی میافزاید .
بنا برسانکهیه پروشه و پرکرتی ، درحقیقت مستقل و جدا گانه‌میباشند ،
که پیوستگی آنها زندگی مادیست وجدائی تجرد وحیات ابدیست . نکته‌ئی
که بهگوت گیتا براین عقیده افزوده این است که نه پرکرتی شعور دارد
که خودرا به ماده پیوست کند یا اورا درخود بگیرد و نه پروشه بیشعور
است که خودرا بدام پرکرتی گرفتار نماید ، بلکه قوه سیوم درکاراست که
فوق هردو ، توانا و دانا و بیناست . او این دورا بهم پیوست کرده وتنها
او میتواند جدا سازد ، پس روح بشر باید باومتوسل بشود و از او یاری
بخواهد و خودرا در او مستغرق و فانی سازد و بواسطه او برکت‌ابدی
وسعادت سرمدی حاصل کند . یوگ میگوید‌که ریاضت و تذکیه نفس ،
وسیله نجات است . بهگوت گیتا این عقیده را تائید میکند . ولی نکته
دیگر میافزاید‌که تذکیه نفس یا عبادت یا پاکی نباید بنا برآرزوی بهشت
یا زندگی کامل تر باشد بلکه برای این که محبوب ازلی چنان زندگی را
می‌پسندد وباونزدیك میشود. می‌مامسه میگوید‌که عمل باید بدون غرض ،
ادای وظیفه بشود ، زیرا که درویدا چنان دستورالعمل داده شده ، وآنچه
در ویداست ایزدی است . بهگوت گیتا میفرماید‌که فکر می‌مامسه صحیح

است ، انسان سربازیست ، فرمان ده حقیقت یگانه است ، واسطه طبیعت
است هرفرمانی که به بشر برسد بدون غرض و نظریه شخصی باید بجا
آرد . بد یا خوب ، رنج یا شادی ، کامیابی و نا کامیابی مرگ وزیست ، باید
در نظر او یکسان بشوند ، زیرا که هر دو از محبوب میباشند . و آنچه
دوست میکند نیکوست . او مارا دراین جامه مادی وپیکر خا کی درآورده
ووظایفی معین کرده ، که هرلمحه بتوسط قانون طبیعت مارا ازآنها آ گاه
میسازد ، باید فرمان اورا بجان و دل به پذیریم وبجا آریم . هرچه هست
ازاو دانیم وازخود ندانیم.ودرآن صورت مسئول اعمال خویش نیستیم وچون
مسئول نیستم ، بنا بر گفته بودا ، عمل نکرده ایم ، بلکه رشته اعمال را گسیخته
وپاره کرده ایم . سانکهیه میگوید که پر کرتی دارای سه جوهراست . اینها
ستوه ، رجس وتمس نامیده میشوند ، آمیزش آنها بصورت عالم مادی درآمده .
بهگوت گیتا میفرماید این فکر صحیح است ، ولی جوینده حقیقت چون
مصمم شد و تذ کیه نفس نمود . فوق این سه عناصر میشود و بجای اینکه
از آنها بشود ، آنها را از خود میکند (برای تفصیل رجوع شود ، بترجمه
بهگوت گیتا بنام داستان کرشنا)

مختصراً ، چنین است ، افکار دانشمندان هند ، که اساس فرهنگ
هندوستان گشته .

مذاهب هند

تاریخ آنها تفصیلی دارد که خارج از مقصود این کتاب است .
مختصر اینکه در آغاز مهر و ماه و برخی ستارگان و آسمان و زمین ،
عناصر چهار گانه ، آواز ، قوه بالیدگی ، زمان ، علت مرگ و غیره را
می پرستیدند. شعرای آن عصر درستایش ایزد انیکه قوه متخیله آنها پدید

کرده بود ، سرود هائی نظم کردند که بمرور ایام مقدس و الهامی شدند.
حین سرودن ستایش ، رسومی ترتیب دادند . در آغاز مختصر و ساده و
تدریجاً مفصل گشته برهمنان که روحانیون آنعصر بودند ، ورسم مذهبی‌را
بایستی بتوسط آنها بجا آورد ، جزئیات رسوم را میافزودند ، که مزد آنها
افزوده بشود ، تا اینکه برای ادای رسمی ، روزها که سهل‌است . هفته ها
و ماه ها بلکه یکسال میگذشت ، و در این زمان دراز بعناوین مختلف
بانی رسم میبایست ، حق برهمن را از گاو و گوسفند ، و خوراك ولباس
و خانه بدهد . بمرور ایام چند گاو و گوسفند ، چندین بلکه صدها و
هزارها شدند . بنابرنوشته برخی برای ادای یك رسم دین ، دویست وچهل
هزار گاو وگوسفند ، به برهمنان داده میشد . ازعبارت اوستا نیزمفهوم
میشود که همچنان رسم در ایران نیز متداول گشته بود . هرعمل چون
ازحد طبیعی خارج شد ، واکنشی دارد . در نتیجه حرص روحانیون ،
دانشمندان گفته ویدا را به افکار فلسفه درآوردند ، ایزدان موهوم که
بزبان شعراء و به اعمال برهمنان مجسم شده بودند ، باز فکری و خیالی
شدند . در این اثنا بودا پدید گشت ، و مذهب جین قوت گرفت ، این
هردومذهب ، گفته ویدارا الهامی نمی شمردند ، بقربانی و رسم مذهبی
نیز اعتنائی نداشتند ، دیگر افکارفلسفه نیز پدیدگشتند ، ولی به معدودی
دانشمند محدود شدند . عوام الناس نه میتوانند فکر بلندرا بسنجند ونه هم
توانا هستند که از آن استفاده کنند . از این است که فلسفه درآن طبقه
اثری نداشت ، و روحانیون سه جواهر فلسفه سانکهیه ، که ستوه ورجس
و تمس نامیده میشدند ، یاسه مقام خورشید ، که طلوع و نصف النهار
وغروب باشند ، بنام سه‌ایزد عام فهم بمردم معرفی کردند . یکی ازآنها «برهما»

نام داشت وکار او خلق کردن بود ، ودیگری وشنو ، پرورنده ، وسیومی شیوه یا شنکره ، نابود کننده بود . چنانچه سه جواهر سانکهیه ، باهم میآمیزند ، و آمیزش آنها ، صورت زندگیست ، سه ایزدان مذکور نیز همواره درکارند . وآمیزش‌کار آنها صورت زیست و مرگ میشود . هرایزد، همسری و خانواده‌ئی دارد . از جمله همسر برهما ، بنام ایزد سرسوتی، مربی دانش وموسیقی است . لکشمی ، ایزد ثروت و خوش بختی‌همسر وشنو، پاربتی وکالی‌و ـودرگا وچاومندی‌همسران باهمسر شیوه میباشند، این چهار نام همسران شیوه ، گاهی جدا شده، چهار نفر میگردند ، و گاهی مفهوم دو نفر یا یکنفر نیز گرفته میشود . از فرزندان شیوه ، گنیشه نام ایزدیست که سروصورت فیل دارد ونزد هندوان محبوب‌است. تاریخ هزار وپانصد سال گذشته، مد وجزر پرستش ایزدان مذکوراست. در انجام ، چنانکه اکنون می یابیم ، پرستش برهما محدود شده ، شیوه گر چه درگوشه وکنار کر و فری میکند (و همسر اوگاهی بنام کالی و گاهی بعنوان درگه وچاومندی ، ایزد مهیبی شده) و پیروانی بنام لنگایت و دیگرمذاهب دارد، ولی رویهمرفته مقابل وشنو سپر انداخته است ، و اکنون هنود با کثریت پیروان کیش وشنو و عقید تمندان مظاهر او میباشند . از جمله راما یارام چندر وکرشنا ، نزد هنود بسیار محترم وگرامی هستند . گذشته براینها، چیزی نیست که بعنوانی پرستیده نشود . مار نماینده زمان و عقاب بینش وتوانائی وگاو نعمت و زراعت وهمچنین درختها و گلهای مخصوص ، بلکه سنگ‌هاعنوانی وخصوصیتی دارند . فلسفه یادرکتابها محبوس یابرای چندنفرمنطقی ودانشجو محدود شده است . عموم مردم برسوم موهوم و خرافات مقید گشته اند .

فلسفه یونان

هم چنانکه مذاهب و فرهنگ هند، بر اساس فلسفه هند صورت یافته اند، فرهنگ کنونی اروپا نیز متکی بر فلسفه یونان و روم میباشد. باستان ترین گفته و منظومه هند و یونان، مظاهر طبیعت خورشیدو ماه و آتش و آب و باد، و آسمان وزمین، و دریا و خشکی، و توفان آب و هوا، هنگام شبگیر و سپیده صبح و شفق، روشنائی و تاریکی برخی از ستارگان، نزدیکی و دوری سیارگان، بلندی و کوتاهی روز یا شب که تغییر مکان خورشید باشد، مجسم کرده و صورت داده، بنام ایزدان، مرد و زن، زن و شوی، فرزند و خواهر و برادر ساخته و گاهی قهرمانان خودشان را با آنها آمیخته و مناسب حال هر یك صفاتی معین کرده. ستوده اند. پرستش ایزدان مذکور یا برای تحصیل خیری یابرای رفع شری بوده. مانند بشرانهاهمه همسرمیگرفتند، فرزندان داشتند، باهم رقابت و جنگ میکردند، گاهی پیروز میشدند و زمانی شکست می یافتند. بقوه مناجات و سرود و قربانی و ریاضت، بشر هر کدام از آنهارا که میخواست حاضرمیشدند وآرزوی‌او را برمی آوردند. اتفاقاً از مرتاضین و قهرمانان بشر بر یکی از ایزدان غلبه نیز می‌یافت. چون وعده ئی میدادند، گرچه برخلاف خودشان بود، مجبور بودند که ایفا نمایند. بگفته بودا، ایزدان مانند انسان بیچاره میشوند. امتیازی که در منظومه و ترتیب پرستش .در هند و یونان می‌یابیم، مطابق سلیقه و آب و هوا و محیط آن دو ملت آریائیست. هندیها بمرور ایام از مادیات به مجردات پرداخته، معنوی تر شده، کلیات را گرفته به‌جزئیات اعتنائی نداشتند و یونانی و جانشینان آنها که اروپائی کنونی باشند،

تدریجاً به حسن ظاهری و سیاست و اجتماعیات پرداخته ، جزئیات را تجزیه و تجربه نموده از کلیات چشم پوشیده اند . از اینرو ملت هندی ملتی روحانی و مرتاض و ساده و قانع و بمعنی آشنا و از عمل دور گشته و ملل اروپائی ، مادی و خوشگذران و بلند حوصله و زحمت کش و از معنی اجنبی و یکپاره عملی شده اند . ملتی پیدانشد که میان این دو که فکر وعمل باشد امتزاج بدهد ، البته مؤسس اسلام کوششی نمود ، ولی پیروانش باز رشته را از دست دادند و چنانکه بودند شدند . فلسفه یونان در سه دوره تقسیم میشود .

دوره اول . دانشجویان یونان دانش را در کشور های خاور که مصر و بابل و ایران باشند ، جستجو میکردند .

دوره دوم . دراندیشه آنها استقلال بلکه قوه ایجاد پیدا شد .

دوره سوم.فکر یونانی منحصر به یونان نبود بلکه غیر یونانی نیز شریک شد.

ازدانشمندان دوره اول ، تالس (Thales) نامی باشنده ملیتوس (Miletus) در قرن هفتم پیش از مسیح از معاصرین شاهان ماده بود . شهر ملیتوس در زمان هخامنشی در حدود امپراتوری ایران و جای مهمی شمرده میشد . تالس ستاره شناسی و دیگر علوم متداول آن زمان را آموخته ومن جمله از هفت دانشمندان یونان بود ، ولی محقق نشده که خود او یونانی باشد . هم چنانکه هیرودت ابوالمورخین است ، اورا ابو الحکماء مینامند. بنابر عقیده او آب ، گوهر واصل همه اشیاست. از آب همه چیزها پدید میشوند و در آن ناپدید میگردند. انکسیمندر (Anixmandor) همشهری و جانشین او (۶۱۰ پ م) فکر او را عمیق تر کرده گفته است ، که گوهر اصلی ، حقیقتی است که از حدود زمان و مکان بیرون

است ، بدون آغاز و انجام ، نا معین و توصیف نشدنی ، از او عناصر چهار گانه پدید شده ، و گیتی ترکیب عناصر نامبرده است . این نظریه بسیار شبیه است ، به نظریه سانکهیه که پر کرتی را اصل و گوهری ناستودنی میدانستند . بعقیده انکسیمندر زمین گسترده نیست ، بلکه در فضا معلق میباشد ، پس از او انکسیمینس (Anaxmenes) باد را گوهر اصل پنداشته ، میگوید که از سرد یا گرم ، تر یا خشك ، منجمد یا آبی شدن باد صور مختلف پدید میشوند . در همین ایام کورش بزرگ برآسیای کوچك حمله آورد و تا دریای سفید ، پیش رفته ، مستعمره یونانی که ایونیه گفته میشد بگرفت و ضمیمه امپراتوری ایران نمود . از آنوقت ارتباط بسیار نزدیك ، میان یونان و ایران پیدا گشت تا اینکه در عصر اسکندر و خلفای او ، دو ملت مذکور بهم آمیخته شدند ، وطبیعی است که از افکار همدیگر متأثر شده اند ، البته رقابت واختلاف مذهب اینهارا به اندازه ئی ازهم دور مینمود . ضمناً مرکز علم ازملیتوس به افیسوس منتقل گشت ، یعنی دانشمندی چند ازآنجا پدید شدند . ازجمله هرکلیتوس میباشد که همعصر داریوش بزرگ بود . دانشمند مذکور ، مانند بودا ، نسبت بزندگی مادی بد بین و از اینرو گوشه نشین شد ، و با وجودیکه داریوش پادشاهی دانشمند و مربی دانش جویان و با او مکاتبه داشت و آشنا بود ، چون دعوت نمود که بدربار او بیاید ، هرکلیتوس پوزش خواست ، و زندگی ساده خود را برجاه وجلال دربارشاهی ترجیح داد . دانشمند مذکور ، معتقدبود که اصل همه‌براشیاءآتش یا گوهریست که مظهر آن آتش میشود وچونکه آتش یا نور ، درجنبش و همواره درتغییر صورت است ، هیچ چیز بیك حالت نمی ماند . یعنی اشیاء متصل در جنبش و تغییر و تبدیل میباشند چون قطره های رود که لمحه ئی در یك جا

وحالت ایست نکنند ، وبا قطره های دیگر ازمبدئی درآمده ، به مرجعی روان میشوند . از یك نقطه نظر همه وقت برجا و از نقطه نظر دیگر هیچوقت یکجا نیستند . واین نظریه ، با اندیشه بودا ، که میفرمود هیچ شئی به‌یك حالت نمیماند مطابق است . هرکلیتوس مانند ایرانیان معتقد بود جنبش که ظاهر زندگیست ، بصورت اضداد نمایان میشود . مرگ یکی زیست دیگری و زیست دیگری مرگ یکی‌است . مولانا جلال‌الدین بلخی نیز نزدیك به همین مفهوم فرموده است .

این جهان جنگ‌است کل چون‌بنگری ‏ ‏ ‏ ذره با ذره چو دین با کافری

آن یکی ذره همی پرد به چپ ‏ ‏ ‏ وآن دگر سوی یمین اندر طلب

ذره‌ئی بالا و آن دیگر نگون ‏ ‏ ‏ جنگ فعلی‌شان ببین اندرر کون

این جهان‌زین جنگ قائم میبود ‏ ‏ ‏ در عناصر در نگر تا حل شود

چار عنصر چار استون قویست ‏ ‏ ‏ که برایشان‌سقف دنیا مستویست

هر ستونی اشکننده آن دگر ‏ ‏ ‏ استن آب اشکننده آن شرر

پس بنای خلق براضداد بود ‏ ‏ ‏ لاجرم جنگی شدند ازضر وسود

هست احوالت خلاف همدگر ‏ ‏ ‏ هریکی با هم مخالف در اثر

چونکه هردم راه خودرا میزنی ‏ ‏ ‏ با دگر کس سازگاری میکنی

فوج لشکر های احوالت ببین ‏ ‏ ‏ هریکی با دیگری درجنگ وکین

مینگر درخود چنین جنگ گران ‏ ‏ ‏ پس‌چه مشغولی بجنگ دیگران

در نتیجه جنبش یا بیقراری حرارت که در نور و آتش مشاهده میکنیم ، جنگ زرگری در گیتی نمایان شده ، و اشیاء را بصور مختلف و حالتهای دگرگون درآورده ، ولی این همه جنبش و اضطراب سکون و اعتدالی نیز در باطن دارد ، که درانجام هرچیزی را به صورت ومکان

اصل آن برمیگردند. پس همه اشیاء، که بشر نیز از جمله آنهاست، بظاهر جنبنده و نا آرام و رو به ایست و آرام میروند، و در انجام چون به اصل پیوستند، ازجنبش باز مانده ساکن میگردند. مولانا میفرماید:

هست بیرنگی اصول رنگها   صلحها باشد اصول جنگها

و همچنین بود، اندیشه دانشمندان هند که پیش مذکور شد.

پس‌ازهرکلیتوس، دانشمند مشهور فیثاغورث (Pythagoras)سنه ۵۴۰ تا ۵۰۰ پ. م شخص مهمی است، دانشمند مذکور همعصر کمبوجیه پسر کورش بزرگ و مؤسس طریق مخصوصی است در فلسفه که نظریه عدد مینامند. اتفاقاً معنی لفظ سانکهیه نیز شماره است. گفته اند که فیثاغورث زمان دراز در کشورهای خاور که مصر و بابل و ایران باشند سفر کرده و از دانشمندان آنجاها بهره مند گشته، وگفته اند که درمصر کمبوجیه او را اسیر بگرفت و با خود بشام برد و چون او آنجا رحلت کرد، فیثاغورث آزاد شده ببابل رفت، و علم ریاضی و حساب و الهیات آنجا آموخته، بگفته برخی تا هندوستان مسافرت نمود. معلوم نشد که کمبوجیه بچه علت اورا اسیرگرفت ممکن است بسبب هوش وخردمندی اورا با خود نگه میداشت. باری چون فیثاغورث به میهن خود برگشت انجمنی تشکیل دادکه روحانی واخلاقی بود وشرکاء آن انجمن باهمدیگر همراهی‌وهمکاری مینمودندوچونکه‌کارهای انجمن را پوشیده میگذاشتند، شبیه به انجمن باطنیه ایران بود که در عصر خلفای بنی عباس در ایران پدید گشت. شاید نام اخوان الصفا به چنین انجمن مناسب باشد. اینکه گمان برده اند که فیثاغورث به هند سفر کرده، بسبب هم مانندی زیاد است که در فکر او و افکار دانشمندان هند می‌یابیم. از جمله عقیده

تناسخ ، و نخوردن گوشت ، و به شماره اهمیت دادن ، بلکه آنرا اصل همه حقایق دانستن است . و همچنین ترکیب آواز ها از تناسب شماره است ، بلکه کائنات همه موسیقی و موسیقی درهرچیزیکه تصور بکنیم ، از عدد است . مولانا بلخی میفرماید :

نالهٔ سرنا و تهدید دهل چیزکی ماند بدان ناقور کل
پس حکیمان گفته اند این لحنها از دوار چرخ بگرفتیم ما
بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق می‌سرایندش به تنبور و به حلق

میان شماره ، تاك را برجفت برتری و شماره نخستین را اهمیتی مخصوص میداد و آنرا از اصل و گوهر اعداد میدانست . عدد چهار شماره‌کامل و از اینرو مهم میشمرد . درخصوص کائنات ، نظریه فیثاغورث باندیشه زرتشت هم مانند است . برای هرچه جاندار یا بیجان روحی قایل بود . در علوم (Science) او ازقدیمترین دانشمندان اروپاست . زمین‌را کروی میدانست . ازخود او نوشته ئی نمانده است و آنچه‌گفته میشود ، شاگردانش باو نسبت داده اند . میتوان گفت که اساس فلسفه برتوازن و همسازی وهمرنگی است (Hormony) . بگفته شوگلر (Scwhegler) فکر او ، قسمتی از رمز ریاضی است (Arihmetical mysticism) که بصورت عمل در آورده است . او مانند دانشمندان هند و ایران معتقد بود که در عالم قانونی وجود داردکه اشیاء را بنظم و اعتدال می‌آورد ، وارتباطی که میان اشیاست ، ازاعداداست . بسادگی‌وزهد وریاضت‌معتقد بود ، و وسیله نجات ازروح میدانست .

دانشمدانیکه ازمهاجرین یونان درجزیره سیسلی بودند ، به الیات (Eleates) معروف شده اند وفلسفه آنهارا الیاتی (Eleatic) میگویند . از جمله کسینو فانوس و پرمنیدس (Par minides) شاگرد او میباشد .

کسینو فانوس در اوایل قرن پنجم میزیست و بجای بت پرستی وایزدان متعدد، معتقد بود که حقیقت یگانه و از همه آلودگیها منزه و پاك، بی آغاز و انجام، داننده و بی نیاز است. انسان باید باو متوجه بشود و اورا بپرستد وشاگردش پرمنیدس، برعکس هرکلیتوس به تغییر وتبدیل عقیده نداشت و میگفت که وجود ساکن است وآنچه بظاهر ازمحسوسات متغیر و جنبنده میباشد از اثر عنصر خاك و آتش است، زیرا که اگر وجود متحرك باشد، مکانی لازم دارد، و مکان باید یا وجود باشد یاعدم درصورت وجود، وجودی در وجودیست. یعنی درخود متحرك است، که درحقیقت سکون است و درصورت عدم، حرکت وجود درعدم منطقی نمیشود، وجود را مانند پرکرتی فلسفه سانکهیه، یکپاره میدانست ولهذا به خلاء نیز معتقد نبود. شاگرد او امپدوکلز (Empedocles)، از باشندگان اگری گنتم (Agrigentum) جزیره سسلی بوده. او عقیده داشت که بشر باید عوالمی از جماد و نبات وحیوانی طی بکند تا بصورت بشر درآید. مولانا جلال الدین بلخی در ادبیات زیر این عقیده را بیان نموده، میفرماید که صورت بشری نیز کمال نیست، بلکه همچنان مدارج و عوالم دیگرند که روح انسان باید در نور دیده. و از آلودگیهای ماده، تدریجاً پاك شده، و مجرد محض گشته، به اصل خود بپیوندد،

از جمادی مردم و نامی شدم   وز نما مردم به حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم   پس چه ترسم که ز مردن کم شوم
حمله دیگر بمیرم از بشر   تا بر آرم از ملایك بال و پر
از ملك هم بایدم جستن زجو   کل شیٔ هالك الا وجهه
بار دیگر از ملك قربان شوم   آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون   گویدم کانا الیه راجعون

امپدوکلز نیز مانند فیثاغورث ، از خوردن گوشت جاندار پرهیز میکرد ، و زندگی جاندار را هرچند حقیر باشد، محترم میشمرد، میگفت، کائنات از دو قوه صورت گرفته ، یکی مهر و پیوستگی است و دیگر کشمکش و جدائیست ، و البته این عقیده ، بعقیده ایرانیان زرتشتی هم مانند است.

لیوکپوس (Leucippus) نظریه ذراتی را بیان کرد و شاگردش دموکریتوس (Democritus) آنرا شرح و بسط داد . و این نظریه ، چنانچه پیش بیان نمودیم ، در هند نیز بوده ، ولی امتیازی دارد ، بنابر ذراتیهای یونان « شیٔ ولاشیٔ » از ذراتی ترکیب شده که‌بسیار خورد و ناشکستنی میباشند . ملاء و خلاء ، وجود عدم ، هردو نتیجه ترکیب مخصوص ذرات ، ودر حقیقت با هم اختلافی ندارند . ذرات بدون آغاز و انجام و تجزیه ناپذیرند و محسوس نمیشوند . همه از یك اصل ولی دراندازه مختلف میباشند . بعضی‌نرم وبرخی نسبتاً خشن هستند . ترکیب مخصوص آنهارا بصورتهای مختلف درمیآورد ، وصور ازهم ممتاز میشوند. ازپیوستگی آنها لاشئی ، شئی ، وازجدائی‌شئی ، لاشئی‌میگردد. پیوستگی و جدائی آنها علت جنبش میشود وجنبش خلاء لازم دارد ، و از اینرو مکان یا خلاء ، جنبش و ملاء ، لازم ملزوم یکدیگرند . هرعنصری از ذرات مخصوص صورت یافته . مثلاً آتش ازذرات بسیار خورد مدور ، و رنگ سیاه از ذرات ملائم ، مزه ترش از ذرات کوچك سه گوشه ئی و مزه شیرین از ذرات بزرگ مدور میباشند . روح نیز از ذرات بسیار خورد آتشی است ، که در مغز بنام اندیشه ، و در دل همت و شجاعت ، و درجگر خواهش های نفسانی‌گفته میشود . احساس وقتی پیدا میشود، که ذرات از محسوس جدا شده بحواس انسان برخورند . باین ترتیب

عدد فیثاغورث ، و جنبش دائمی هرکلیتوس و سکون پرمنیدس وذرات دیموکریتوس بمفهوم یگانه و نامهای مختلف ذکر شده اند . بنا برگفته پرمنیدس ، جنبش و تغییر از موهومات حواس است ، زیرا که حقیقت بی‌تغییر وساکن میباشد، واین عقیده شبیه است بعقیده ویدانت که حقیقت را ساکن میدانستند ، و جنبش و سکون را تشبیه میداد به آب دریا که روی آن امواج بالا میروند و فرو میریزند ، ولی ته آن ساکن است .

انکساغورس (Anaxagoras) در سنه ۵۰۰ پ . م تولد شد . بعقیده او درهرچیزی استعداد صورتی که آینده میگیرد، میباشد وتااستعداد نباشد ، چیزی چیزی نمیشود . مثلاً درتخم استعداد درخت شدن هست ، از اینرو درخت میشود وهمچنین در نان استعداد چربی وخون وگوشت هست و بالاخره پس از تجزیه وتصفیه ، از جگر و دل گذشته چون بمغز میرسد ، فکرمیشود . و عقیده داشت که خورشید وماه ، علت نظم جهان میباشند. خورشید یکپاره سنگ آتشین است وماه جسم خاکیست ونوز (Nous) یا عقل ، همه اشیاء را که دراصل بی نظم وترتیب بودند ، بنظم و ترتیب درآورده .

سوفست (Sophist) که بعربی و فارسی سوفسطائی مینامیم ، اشخاصی بودند ، که دانش‌را وسیله ثروت و وجاهت وشهرت میدانستند ، و نکته ئی را برگزیده ، در ثبوت یا نفی آن مناظره ومباحثه مینمودند . در نتیجه منطقی تشکیل شد ، و قوه سخن رانی و جدل افزون گشت . که درعصر اسلام مطلوب دانشجویان فقه شد . سوفست ، گاهی گفته‌ئی را بقوه بیان تکذیب میکردند و باطل مینمودند و گاهی آنچه پذیرفته نبود ، بودن آنرا ثابت میکردند . برخی از اینها ازچنین مباحثه ومناظره

به نکات مهم نیز پی برده اند و بعضی به اراده نیك و دانستن حقیقت نیز این روش‌را اختیار کرده اند، والبته بهترین وبزرگترین چنین دانشمندان، سقراط را میتوان محسوب کرد . او سوفست نبود ولی روش سخن گفتن او مانند آنها بوده ، در نظر برخی ازسوفست . شادی ورنج ، خواسته و نخواسته ، وسایلی‌میباشندکه علت امتیازند وخوب‌میگردند . البته‌امتیاز بنا برپایه دانش وسلیقه شخصی است‌که ممتاز میسازد و درنظر هرشخصی آنچه ثابت شد ، برای‌او خوب‌است ، چنانچه مولانا بلخی نیزمیفرماید

هرکسی را سیرتی بنهاده‌ایم	هرکسی را اصطلاحی داده‌ایم
درحق او مدح ودرحق تو ذم	درحق او شهد و درحق توسم
درحق او نور و درحق تو نار	درحق او ورد و درحق توخار
هندیان را اصطلاح هند مدح	سندیان را اصطلاح سند مدح

البته مولانا از این تمهید ، فکرش را عرفانی میکند و پس‌ازاین تمهیه به نکات عالی میپردازد ، بعقیده سوفست ، معیاری برای خوبی و بدی نمیباشد ، مگر آنچه در نظر شخص خوب یابد معین گشته ، عقیده و رسوم مذهبی ، من درآورده اشخاصی است‌که برای خود راه امتیازی به این وسیله پیدا کرده اند ، و قانون و دادگستری محض مقید و عاجز ساختن بیچارگان است ، بیشتر از سوفست ، نمیخواستند حقیقتی را بدانند یا بکُنه مطلبی برسند ، بلکه مرام شان سخنرانی و درسخنرانی چیرگی برطرف مقابل بود ، ولی اشخاصی نیز میان آنها پیدا شدند که از این حدود گذشته ، پی حقیقت رفتند از جمله :

پروته‌گورس (Protogoras) وپرودیکوس (Prodicus) وگرگیاس (Gorgias) و هیپیاس (Hippias) میباشند . پرودیکوس ، مانند بودا

وبرخی دیگراز دانشمندان هند، نسبت بزندگی مادی بدین است . زندگی را مصیبتی و رهائی ازاین مصیبت را نیکوئی وشایستگی اخلاق وشکیبائی میدانست . هیپیاس ، مانند داریوش بزرگ ، اساس خوبی را راستی ، گمان میکرد ومیگفت درهرعقیده وهرمذهب ، اثری ازآن یافت میشود ، و لهذا مذهبی نیست که تا آخر باطل باشد و عقیدهٔ نیست که سراسر بیهوده تصور بشود ، چنانچه مولانا بلخی نیز میفرماید . ـ

پس بد مطلق نباشد در جهان   بد به نسبت باشد این را هم بدان

بعقیده پروته گورس، اندازه همه اشیاء خود انسان است ، یعنی آنچه می سنجد ، برای او اعتبار دارد . گورگیاس نیز میگفت که در هرعصر و هر گروه ، قسمی از راستی می یابیم که برای آن گروه وآن عصر موزون بوده چنین است مختصر از اندیشه های سوفست که از خودشان نوشته هائی در دست نداریم و آنچه دانسته ایم بوسیله نویسندگانیست که پس از آنها پدید شده اند ، ازجمله ارسطو میباشد ، که درنوشته های خود به چنین دانشمندان و افکار آنها اشاره کرده است . **سقراط** . در کمال عروج هخامنشیان ، سنه ۴۶۹ تولد شد . در جوانی ورزش و علم موسیقی تحصیل کرد ، و بعد از ریاضی وستاره شناسی نیز آشنا گشت . درآغاز کار مجسمه سازی میکرد ، تدریجاً ازآن منصرف شده ، به تعلیم وتربیت متوجه شد ، علاقه او با زن وخانواده خوش نبود . همواره دربازار و ورزشگاه وهرجائیکه مردم انجمن میشدند میرفت . باهمه کس آمیزش میکرد و کوشش مینمود که افکارهمه کس رابداند واصلاح بکند ، وگمان مینمود که ازجانب خداوند باین وظیفه مأمور شده است . بلکه عقیده او الهامی است . از خوش صورتی بی بهره ، ولی چنان حسن سیرت داشت ، که هرنا آشنا باو آشنا

وگرویده میشد. چون به یکی خطاب میکرد ، اورا بخود مأنوس مینمود
و هم فکر شده ، پس از آن پرسشها میکرد ، و خود را به نادانی میزد ،
مثل اینکه مقصودش را نفهمیده ومیخواهد درست ملتفت گردد ، وگرچه
مؤسس یك فلسفه جدید نشد ، ولی شاگردانی مانند افلاطون تربیت کرد ،
که فلسفه یونان را بمقامی بسیار بلند وارجمند رسانیدند . بزرگواری بود
اخلاقی و روحانی ، در خوراك ساده وقانع ، زمستان و تابستان یکنوع
لباس می پوشید ، و بدون کفش راه میرفت ، پس از آنکه هفتاد سال
به پاکی و نیکی زندگانی کرد ، وبه میهن خدمت نمود ، و به تربیت
هم میهنان گذرانید ، بفرمان نادانی چند ، چنان دانشمند که نظیر او در
تاریخ باستان ، بزرگوارانی مانند بود . و مسیح میباشند ، جام زهر را ،
از روی اطاعت بآئین کشور ، بگرفت و نوشید ، و از جهان بگذشت .
اگر آنچه در باره او گفته‌اند ، باور بکنیم ، او را مردی می‌یابیم ، دوست
دارنده عدل و خوبی ، بهترین نمونه اخلاق ستوده ، در میدان رزم دلیر
و از جان گذشته ، در محفل بزم سخنگوی فصیح ، بشاش و خورسند ،
در دوستی راست وصمیمی ، درمیهن پرستی مطیع آئین میهن ، وبهترین
حکم کننده و داد دهنده ، وجدان صحیحش را میزان حق و باطل ،
خوبی وبدی میدانست مانند آموزش زرتشت ، بشایستگی وتهذیب اخلاق
سخت وابستگی داشت ، ولی تعلیم اخلاقی او مانند یوگیهای هند ،
براساس زهد و عبادت و مراقبه و یکسوئی و ترك جماعت نبود . بلکه
به‌اندازه‌ئیکه درجماعت‌باوخوش میگذشت ، وجلوت‌را دوست میداشت ، خلوت
و بیرون شهر را دوست نمیداشت . میفرمود شخص باید میان جماعت
زندگی بکند ، زیرا که جماد ونبات وحیوان ، پرسش اورا پاسخ نمیدهد ،
و باید که با جهل مقابله کند ، وسعادت خود را در سعادت جامعه بیند .

طریق جدل و مناظرهٔ او ، گرچه بشیوه سوفسطائی شبیه بود، ولی درحقیقت شیوه مناظره سوفسطائی پس ازظهور او بپایان رسید وشیوه تازه آغاز گردید که افلاطون و ارسطو آنرا به کمال رسانیدند. مناظره سقراط مانندسوفسطائی ، محض مناظره نبود ، زیرا که ازمناظره نتیجه اخلاقی میگرفت و به حقیقتی پی میبرد. درمسئله کاوش میکرد و کوشش مینمود که یا خودش نکته تازه دریابد ، یا حریف را در وسعت وتنویر فکر یاری کند ، وعقیده او را منطقی و مدلل سازد. در کتب دینی چون رگ وید و تورات و اوستا دیده میشود که پرسشهائی از خدا یا روزگار یا ازنفس خودکرده اند ، و بدون جواب گذاشته اند ، و مقصود این است که خواننده در آنها تأمل و تفکر کند وخود نیز چنین پرسشهائی نماید و همچنان سقراط گاهی مناظره میکرد و در گفته طرف مقابل شکوک ونواقص نشان میداد وبدون اینکه خود توضیح دهد مناظره را به پایان میرسانید ، تا سلسله فکرقطع نشود ، واین ترتیب یکی ازمهمترین وسائل روشن کردن فکر است. سقراط گاهی خودرا نادان مینمود و گذشته براندیشه خود ، از اندیشه دیگران استفاده میکرد ، یا آنها از او میکردند. نوشته ئی از او نمانده ، و آنچه از او گفته میشود ، باو نسبت داده اند ، وممکن است چیزی از خود افزوده اند یا کاسته اند. بزرگترین راویان او شاگردش افلاطون میباشد که فلسفه خود را بزبان سقراط میگوید ، و البته بسیاری از آنچه گفته سقراط نگفته ، ولی کزنفن چنان استعداد نداشت که فکری فوق فکر سقراط بکند ، لهذا آنچه او بسقراط نسبت داده ، احتمال دارد ، درعمق ، کمتر ازاصل باشد.

فلسفه سقراط در چند جمله چنین میشود . ـ

(۱) عقیده با یزدان متعدد یونان باطل و حقیقت یگانه است .

(۲) دانش ، نامیست برای خوبی . او که ادعای دانش میکند و خوبی ندارد ، دانش نیز ندارد .

(۳) شخص باید، میان داد و بیداد، راست و دروغ ، تمیز بدهد و بقوه عقل بسنجد .

(٤) در مسئله ئی که بحث میکند ، در جزئیات آن داخل شده ، از نقاط نظر مختلف مطالعه کند .

(٥) روح ، حقیقتی مجرد وکاملاً غیراز جسم است . مردن جسم ، مردن روح نمیشود ، بلکه وسیله آزادی اوست ، پس انسان نباید ازمرگ بترسد ، وگرچه همه کس این حقیقت را میدانند ، ولی معدودی چند پیدا میشوند که عملی کنند ، و سقراط یکی از آنهاست ، او میخواست حقیقتی بیاموزد و قسمی تربیت بکند ، که هم میهنانش برای پذیرفتن آن آماده نبودند ، و درنتیجه بجای اینکه ممنون بشوند و پیروی نمایند ، زهر مرگ بکام او ریختند . گفته اند ، وای بحال او که دانشمند باشد و مردم اندازهٔ دانش او را نکنند و آموزش اورا نسنجند ، که در نتیجه بجای اینکه از او سودی بیابند ، به او آزار و بخود زیان میرسانند . چنین بود انجام سقراط و مسیح . هردو را جهالت و تعصب مردم معدوم کرد . مقصود برتن شان دست یافتند ، ولی روانشان را زنده جاوید گذاشتند ، چون به اکثریت آراء ، حکم باعدام سقراط دادند ، وگر چه ظاهراً ایرادشان این بود که به ایزدان بد میگوید و نوجوانان را گمراه میکند ، ولی در حقیقت اختلاف نظر سیاسی نیز بوده ، زمانیکه در زندان بود ، دوستانش اورا میدیدند و ازسخنان حکیمانه او اندرزمیگرفتند واستفاده

میکردند ، و حاضر شده بودند که او را از آنجا نجات بدهند ، وکارکنان
زندان را رشوه داده ، آماده ساخته بودند ، که از او صرف نظر بکنند ،
ولی سقراط این حرکت را خلاف آئین و اخلاق میدانست ، بنا برین ،
خواهش آنها را نه پذیرفت و گفت ، خوشدل باشید که شما بدن مرا دفن
خواهید کرد ، زیرا که روح من نمردنیست . یکماه در زندان ماند ،
و روزی که بایستی زهر بنوشد ، ازتخت بلند شد و با دوستش بنام کریتو
(crito) به اطاق گرمابه رفت . او را گفت بیرون منتظر بماند و خود
داخل گشت . راوی میگوید ، مامنتظر شدیم ، باهم سخن میگفتیم وفکر
میکردیم آینده ما را و درد ما را که چه اندازه بزرگ خواهد بود . او
پدری بود که از ما جدا میشود و ما از جدائی او سوگوار شده ، باقی
مانده ایام عمر را باید چون کودکان یتیم بگذرانیم . اکنون نزدیک است
که آفتاب فرو رود و آمدن او طول کشیده ، در این گفتگو بودیم که او
بیرون آمد و با ما نشست ، اما بسیار سخن نگفته بودیم که زندان بان داخل
شده ، درحضور او ایستاد وگفت ای سقراط ! توگرامی ترین وآرامترین
و بهترین اشخاصی هستی که دراین زندان آمده‌اید. برتو درود میفرستم
و امیدوارم مانند دیگران که چون فرمان داد وران را به آنها ابلاغ
میکردم ، خشم مینمودند و دشنام میگفتند ، شما دلتنگ نخواهید شد ،
زیرا آنچه ابلاغ میکنم ، ازمن نیست ، از دیگران است . کوشش نمائید
آنچه ازمن میشنوید ، به شکیبائی متحمل بشوید . شما وظیفه مرا میدانید .
پس از آن نتوانست ، حکم ابلاغ کند ، بگزیه افتاد ، برگشت و رفت .
سقراط نگاهی مشفقانه براو انداخت وگفت ، درود برتو ، خدا نگهدارت
باشد ، آنچه گوئی چنان خواهم کرد . پس بسوی ما متوجه شده گفت ،
این مرد چه اندازه شیرین است ، از زمانیکه من در زندان میباشم همواره

بدیدن من‌میآید، واینك میگرید وازمن دلسوزی میکند، پس چنانکه گفت باید بکنم. ای کریتو، اگر زهر آماده کرده‌اند، بیاورند، وگرنه آماده کنند. کریتو پاسخ داد، هنوز آفتاب بلنداست و برکوه میتابد. بسیاری بودند که پس از شنیدن فرمان زهر را دیر می آشامیدند، و پیش از آن غذا میخوردند و آب می نوشیدند بلکه به هوس رانی خود را مشغول میداشتند. شما نیز شتاب نکنید زیرا که هنوز وقت دارید. سقراط گفت، آنچه ازدیگران گفتی، حق بجانب آنها بود، چونکه گمان میکردند، مرگ دیرتر بشود، سودی خواهند یافت، ولی من عقیده دارم که دیرتر بشود، سودی نخواهم یافت، بسبب اینکه حیاتی را میخواهم نگه دارم که از دستم رفته است ونمانده است، واگرچنین نکنم، برخودم میخندم. پس لطف کن و از آنچه میگویم انکار مکن. کریتو مجبوراً، به نوکر اشاره کرد و او اندرون رفت، پس ازچند دقیقه با زندانبان وکاسه زهر برگشت. سقراط بزندان بان گفت، عزیزم تو دراینکار تجربه داری، هرچه دستور دهی، همچنان خواهم کرد. زندانبان گفت، پس از آشامیدن زهر، باید قدم بزنی تا پاهایت سنگین بشوند، پس از آن دمر دراز بکشی که زهراثر بکند. چنین دستور داده، جام زهر را پیش کرد. سقراط بدون تغییر قیافه، با پیشانی گشاده و آرام و بدون ترس و دگرگون گشتن رنگ جام‌را بگرفت، وچنانکه عادی بود، بردهنده نگاه کرد وگفت چه میگوئی اگر کمی از این به ایزدی نیاز بکنم وبرزمین بریزم. میشود یا نمیشود، زندانبان گفت، من به اندازه ئی میسازم که برای یکنفرکافی باشد سقراط گفت دانستم، به ایزدان التماس میکنم که سفر مرا از این جهان به جهان دیگر بخوبی انجام دهند و امیدوارم که تقاضای مرا بپذیرند پس جام را برلب گذاشته، بکمال سکون و بشاشت زهرا آشامید.

تا آنوقت ما احساس اندرونی خود را ضبط کرده بودیم . وچون دیدیم که او زهر می آشامد ، شکیبائی از دست داده و بیتاب شده ، اشکها از چشم روان شدند ، بلکه اپودورس باآواز بلند بگریست. سقراط هم چنان بسکوت باقی ماند و گفت این چه فریاد هاست ، من زنان و کودکان را از خود دور کردم که این بی قراریها را نه بینم ، زیرا شنیده ام که مرد بایدباطمینان بمیرد . خواهشمندم آرام بگیریدوشکیبائی اختیار کنید . ما از اندرز اوشرمنده شدیم و اشکهامان رانگاهداشتیم و او قدم میزد ، تا اینکه گفت پاهایم سنگین گشته اند ، و دمر دراز کشید . درآنوقت مردی که اورا زهر داده بود و برپاهایش نگاه میکرد ، پیش آمد و پایش را سخت فشرد ، و پرسید فشار حس میکنی ، سقراط جواب داد که نمیکند . به همین ترتیب بالاتر دست میزد و می فشردو می پرسید و بما نشان میداد که آنجا ها سرد و لخت شده اند . پس از آن خود سقراط نیز حس کرد که نیمه بدن او بیجان شده و گفت چون زهر به دل برسد انجام کار است ، و چون شکمش سرد شد پوششی که برویش انداخته بود پس کشیده، گفت ای کریتو ! به اسکلیپوس (Asclipus) باید خروسی بدهم ، این وام من درنظرت باشد، وفراموش نشود . کریتو گفت ، وام پرداخته میشود ، فرمایشی دیگر داری، پاسخی نشنید ، ولی پس از چند دقیقه در او جنبشی یافت . زندان بان پیش رفت ، و پوشش را از او برداشت ، چشمها فرو نشسته بودند ، کریتو بهم آورد و دهنش را بست .

چنین بود انجام کار مرد فرزانه که میخواست به هم میهنانش خوبی بکند و آنها نمیتوانستند آن خوبی را اندازه نمایند ، از این رو

جواب خوبی را به بدی دادند ، و او نیز مرگ را دلیرانه پذیرفت . دانشمند کشته میشود ، که ایدیالش را دریابد ، و نادان عاشقی را میکشد ، که تو عاشقم چرائی ، چنین مثال در بزرگان روحانی ، حتی مسیح نمی یابیم ، زیرا که در مسیح نیز بنا بر گفته پیروانش ، اضطرابی پیدا شد ، و گفت پروردگارا ، چرا مرا گذاشتی ، البته میان بزرگان روحانی اسلام ، حسین ابن علی علیه السلام ، مثالی دیگر از چنین صبر و سکون و شهامت است ، صدماتیکه بزرگان اخلاقی و روحانی کشیده اند ، ثابت مینماید که نیک و بد ، مومن و کافر ، ظالم و مظلوم ، دادور و بیدادگر ، در عالم محسوسات مساوی میباشند ، و نیکوئی و عبادت وپاکی ، انسان را از صدمات دنیا حفظ نمیکند ، بلکه در برخی موارد صدمات را میافزاید . پس کسی اگر توقع بکند که نیک است و باید از صدمات دنیا آسوده باشد توقع بیجائی کرده ، بلکه دعا و مناجات والتجا که از آسیب دنیا برکنار باشیم ، بی معنی و قسمی از گستاخی است ، زیرا اگر معتقد باشیم که هرچه میشود بمشیت اوست که حبیب ومحبوب است پس « کل ما فعل المحبوب ، محبوب یعنی هرچه از دوست میرسد ، نیکوست ، چون و چرائی ندارد ، دعا و ثنائی نمیخواهد ، و اگر این عقیده نباشد ، و نتیجه را از علتی تصور بکنیم ، بدیهی است ، که علت و نتیجه ، پارسا و فاسق ، دانشمند و نادان را نمی شناسند .

افلاطون

همعصر داریوش دوم واردشیر دوم هخامنشی بود ، در سال ۴۲۷ یا ۴۲۹ پیش از میلاد بدنیا آمد و پس ازهشتاد سال ، ازدنیا درگذشت مردی شریف وازخانواده شرفاء بود . نام اصلی او ارستوکلز Aristocles

پسر ارستن (Ariston) ولی بسبب وسعت دانش او را پلاتن یعنی وسیع الصدر
نامیدند. درآن‌عصر به بزرگان، مانند این القاب میدادند، یا اگر شاه
بود، خودش اختیار میکرد، چون اردشیر، که درازدست معروف گشت
و مقصود از آن وسعت شهنشاهی اوست، برخی تصور کرده اند که در
حقیقت سینه یا پیشانی گشاده داشت، و بنا برین بآن لقب شهرت یافت
سلسله نیاکانش از جانب پدر به کدروس، پادشاه اتنز و از سوی مادر
به سولن، حکیم معروف میرسد. در سن هیجده سالگی شاگرد سقراط
شد و ده سال نزد او تربیت یافت. برخی گفته اند که استاد نخستین او
کراتیلوس (Cratilus) بود، پس از او درسن بیست سالگی خدمت سقراط
رسید و هشت سال نزد او تحصیل کرد. و چون سقراط زهر مرگ،
آشامید، او ازاتنز سفر کرد، و چندی در میگره (Megara) و کرین
(Cyrene) و مصر و مستعمرات یونان سیاحت کرد و به اتنز برگشت،
و باز به جزیره سسلی رفت و با اشخاصیکه پیروی فیثاغورث مینمودند،
و طرق حکمت ومذاهب تأسیس نموده بودند، آشنا شد، ومکالمه نمود،
و به ته فکرآنها رسید. احتمال دارد درهمان ایام بفکر تأسیس جامعهٔئی
افتاد که از هرنقطهٔ نظر کامل باشد، وفرماندهان آن دانشمندانی باشند
از خود گذشته وبخدمت همنوع کمر خدمت بسته، وبزندگی ساده قانع
شده. میگویند دوازده سال سفر میکرد، و تجربه ها می اندوخت.
هرکجا دانشمندی می یافت از او استفاده مینمود. برخی گفته اند که
به فلسطین رفت و علماء بنی اسرائیل را دید، بلکه بایران تا هند سفر
کرد، و سبب چنین گمان، احتمال دارد شباهتی است که در نوشته او
و افکار دانشمندان شرق یافته اند.

در سنه ۳۸۷ به اتنز برگشت. در آنوقت چهل سال یا بیشتر از مراحل عمر طی کرده، گرچه از روز های جوانی گذشته، به مرحله کهولت پا نهاده بود، ولی ذهنش جوان و به آن وظیفه بزرگ آماده بود که در آینده بنام فلسفه افلاطونی، شرق و غرب را بخود متوجه نمود در نتیجه دو هزار و چهار صد سال، بلکه بیشتر میشود که او از دنیا گذشته، ولی فلسفه اش دنیائی را در برگرفته، بقول شاعر، عالم پراست از تو و خالیست جای تو.

با افکار عمیق فلسفانه، افلاطون، سخنانی دارد، جاذب وشاعرانه، عبارتش درنثر است، ولی چنان نثر دلکش وشیرین که نظم را شرمنده میسازد. میان فلاسفه برخی به منطق و استدلال پرداخته، و برخی به هیئت وفیزیك دلبسته، و بعضی ریاضی را اساس فکرشان قرار داده، وسخن را پیچیده وخشك گفته اند، که معدودی از آن میتوانند استفاده کنند، و بعضی گمانی را حقیقت شمرده، درمیدان تخیل وگمان هرسو که خواسته اند، تاخته اند ولی دائره وار، از آن نقطه ئی که درآمده بودند برگشته اند. افلاطون همه وسایل مذکور را بهم آمیخته است، زیرا که مفکر است ولی شاعر نیز هست. شاعر است و طبع موسیقی دارد، موسیقی دان است و سنجش مصورادار است. حسن را درهرچیز اندازه میکند. مصور است و ادیب بی نظیر است. ادیب است و ریاضی دان کامل میباشد، و بروقت تخیل پسند وعرفانی نیز میشود، و درعین دنیا داری، روحانی محض میگردد. افکار گذشتگان را مطالعه کرده و آنها را مختلف یافته بهم ممزوج و یگانه نموده است وبعبارتی بیان فرموده، که در آن کشش شعر و حسن ادب و توازن موسیقی و استدلال منطقی و درستی ریاضی و نکات مرموز عرفان می یابیم. بگفته فردوسی. -

بهشتی است سر تا سر آراسته پر از رامش و رایش و خواسته

افلاطون دانشمندیست ایدیالی وایدیال او بصورجدا گانه ، اساس سیاست و مؤسسه های اجتماعی وملی و روحانی اروپا گشته ، او بشر را به دو حقیقت میخواند . نخستین حقیقت ناپدید که سرچشمه همهٔ حقایق میباشد ، یگانه ، بی نقص و خیر محض است ، و دوم وظیفه هرآدمی این است که بوسیله عدل و راستی به آن حقیقت پی برد .

چنانکه گفتیم ، فکرش حکیمانه ولی زبانش شاعرانه و ادیبانه میباشد . فلسفه او تبصره و انتقاد و امتزاج از افکار گذشتگان است . مثلاً او یافته که فیثاغورث به شماره اهمیت فوق العاده میداد وآنرا علت هرچیز میدانست ، هرکلیتوس گمان میکرد که کائنات بدون ایست در جنبش و بی‌قرار است ، و از اینرو آنچه دراوست نا پایدار و بیک‌صورت پاینده نیست و برعکس او پرمنیدس ، بسکون علاقه دارد ، و میگوید آنچه هست ، چنانکه بود ، هست . نه تغییریست و نه تبدیلی . امپدوکلز بشر را از عوالم فراوان میگذراند و میگوید :-

هفتصد و هفتاد قالب دیده ام همچو سبزه باره ها روئیده ام

دموکریتوس به ذرات لایتجزی سخت پیوستگی دارد از آنها حکایت ها میکند و می سراید که هرچه هست ، نتیجه ترکیب ذرات است که گاهی بهم می پیوندند و گاهی ازهم جدا میشوند . پیوستگی و جدائی آنها ، بصورت کائنات درآمده . همچنین افکار که شخص عادی چون مطالعه میکرد مختلف یافته ، نمیدانست کدام را بپذیرد . افلاطون درآنها تأمل کرد و مانند باغبانی که دستش مشتی از تخم گل بدهند و او بمناسبت رنگ و صورت کاشته ، آنها را بصورت چمنی در آرد ، هرفکر را بجائی

گذاشت و با هم امتزاج داد. جنبش را پذیرفت و سکون را نیز قبول کرد، از عدد فیثاغورث و عرفان او رو برنتافت و دلایل دموکریتوس را رد نکرد، و چیزی فرمود که افکار همه را در آن گنجانید.

نوشته او بیشتر بصورت تمثیل یا مکالمه میباشد، چنانچه در آن عصر در هند و ایران نیز به اندازه‌ئی مرسوم بود، و مقصود مجسم و واضح کردن بیان است. گویندگان مکالمات، اولاً استادش سقراط میباشد که جای صدر را باو سپرده. او آغاز کننده، و پرسنده، و اعتراض کننده و در انجام تصفیه دهنده است. پس از او عده‌ئی دیگر از دانشمندان میباشند، چون پرمنیدس و الکیبیادس و هپورتس (Hiporetes) و پروته‌گورس (Protagoras) و گورگیاس (Gorgias) و پولوس (Polus) و یوتی دیموس (Euthydemus) و مانند آنها. بیشتر حقیقی وبرخی خیالی. اینها درمجالس خیالی انجمن میشوند، گفتگو میکنند، واکثر اوقات به نتیجه میرسند وگاهی مکالمه انجام نمی یابد و پرسش، بدون پاسخ قطعی میماند یابه سخنرانی خود سقراط به اختتام میرسد. پرسشها از مسائل ما بعدالطبیعه، از منطق، از سیاست، از تهذیب اخلاق، از حُسن، ازموسیقی، ازطرز تعلیم، ازادب وغیره میباشند. خواننده تا افکار بهم آمیخته او رااز هم جدا نسازد، بعمق فکر اوپی نمیبرد، زیراکه علی الظاهر بعضی نکات رابا هم مختلف می یابد، ودرعین حالیکه حکیم برچیزی انتقاد نموده می بیند که خود عمل کردم است. مثلاً گاهی برشعر وشعراء میتازد ولی خود عبارت شاعرانه مینویسد یادلایل منطقی را لغزنده می پندارد وخود برای ثبوت فکر دلایل منطقی میآورد، تخیل را نمی پسندد وخودرا تخیل پسند ثابت میکند، از رؤسای روحانی

شاکیست که مردم را از عقاب میترسانند و به ثواب امیدوار میسازند. ولی خود او نیز از پاداش عمل گاهی نقشه ها میکشد، وگرچه موازنه وتشبیهات را ثبوت واقعی نمی پندارد، خود به تشبیهات و توازن متوسل میشود. ولی کارپاکان را قیاس از خود مگیر. چون نیك تأمل بکنیم خواهیم یافت که انتقاد او صحیح و عمل او نیز درست است. خوانندهٔ نوشتهٔ او از دو حال خالی نیست. یا ادیب است یا صاحب اندیشه. اگر ادیب محض است که عبارت اورا بوستانی ازگل و ریاحین ادب می بیند. بگفته شیخ سعدی . -

بچه کار آیدت زگل طبقی از گلستان من ببر ورقی
گل همین روز پنج وشش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

واگر صاحب اندیشه است، در انواع افکار او وحدت فکر مییابد، بگفته مولانا بلخی . -

وحدت اندر وحدت است این مثنوی از سمك رو تا سماك ای معنوی
فرجه کن چندانکه اندر هر نفس مثنوی را معنوی بینی و بس
شاخهای تازهٔ مرجان ببین میوه های رسته زآب جان ببین

مسایل ما بعدالطبیعه، و روان شناسی و اخلاق و سیاست و ادب بهم آمیخته شده اند. نویسنده از خود بنام دیگران پرسشها میکند و بنام دیگران پاسخها میدهد. پرسش نخستین این است که بشر چگونه کامل وخوب میشود و وسایل خوب شدن او چه میباشند. در این زمینه بحث کرده، رشته سخن را میکشاند تا به این نتیجه میرسد که باید اندیشه از درون و عمل از برون پاك بشوند، تا افراد جامعه، جامعه سالم و پاك را تشکیل بدهند. این مختصر، در کتاب جمهور (Republic) یا سیاست افلاطونی مفصل بیان شده است.

کتاب نامبرده درسه نکات مهم که در نتیجه ، مقصود فوق میباشند ، بحث میکند اولاً اینکه عدل چیست دوم بهترین آموزش و تربیت چگونه میشود سیوم نظام معیشت ، برچه اساس باید قرار گیرد . برای توضیح این نکات مجلسی در خانه کیفالوس (Cephalus) نام دولتمندی منعقد میشود یاران جلسه ، انجمن میشوند . سقراط مناظره را آغاز میکند ، و چونکه در منزل شخص توانگریست ، به او خطاب کرده میگوید . «آیا شما برترین سعادت را دراندوختن سیم و زر میدانید» ؟ . کیفالوس میگوید که توانگری مرد را سخی و امین وعادل میسازد ، از اینرو البته بهترین سعادت است . سقراط میپرسد ، مقصود ازعدل چیست . دراطراف آن کلمه مناظر وطولانی آغاز میگردد . یکی میگوید ، عدل توانائیست و عدالت برای تواناست . قوانینی که فرماندهان میسازند ، در حقیقت برای انجام دادن مقاصد آنها هست وبسود آنها تمام میشوند وبنام قانون ، میخواهند فرمانبر ، فرمانبرد وبمیل آنها رفتار کنند . هر که اطاعت کرد ، درستکار وخادم مقنین است وهر که نکرد گنهکار است ومطرود آنها میشود .

این عقیده که توانائی حق میباشد ، در زمان آینده اساس فلسفه دانشمندانی مانند نیچه شده ، بلکه میتوان گفت که اساس کشورداری و استعماری ملل اروپائیست . بگفته مسیو استرنر (Sterner) ، مشتی توانائی بهتراست از کیسهٔ پر ازحقانیت . عدل فضیلت است ولی نه برای کمزور و ناتوان ، بلکه برای او که شهامت و هوش و توانائی دارد ، پس پرسش پیدا میشود که از عدالت مقصود خیر است یا توانائی و در پاسخ سقراط میگوید که عدالت علاقه ایست میان افراد جامعه ، که جامعه را منظم و پاك نگه میدارد . بگفته شیخ علیه الرحمه ، افراد برای جامعه باید زندگی بکنند .

بنی آدم اعضای یکدیگر اند که در آفرینش ز یك گوهر اند

چو عضوی بدرد آورد روزگار   دگر عضو ها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بیغمی   نشاید که نامت نهند آدمی

پس عدل را باید در جامعه جست و از اینرو مکالمه در اطراف جامعه و افراد جامعه آغاز میگردد. گویندگان در اطراف دموکراسی سخنرانی میکنند که دموکراسی صورتی است زیبا و گیرنده، ولی عملا تا افراد جامعه به پایه بلند روحانیت و تربیت نرسند، بجای آسودگی و امن، زحمت و مرارت فراهم میکند، زیرا که توده نه وقت دارد که از امور شخصی گذشته به امور کشورداری توجه بدهد و نه استعداد و هوش این که بهترین کارکنان برای امور کشور برگزینند و در نتیجه بسا اوقات کارکنان نا اهل انتخاب میشوند و اینها بگفته مولانا بلخی.

آتش ارچه سرخ رویست ازشرر   تو ز فعل او سیه کاری نگر

بجای سود، زیان میرسانند، و زندگی اجتماعی چون دریائی میشود که تلاطم دارد و امواجش درهم و برهم شده اند و کشتی جامعه را بجای اینکه بگذارند روی دریا حرکت بکند، به ته دریا فرو میبرند تا اینکه دموکراسی منجر به دکتاتوری میشود، پس رشته سخن ازسیاست به روان‌شناسی کشیده‌شده، ازچگونگی ذهن آدمی بحث میکنند، زیرا که افکار اندرونی، علل اعمال بیرونی میشوند و اعمال بیرونی از افراد، صورت جامعه میگردند اگر اندیشه های افراد ناقص باشند، البته جامعه ناقصی تشکیل میشود، پس پیش از آنکه جامعه صحیح را دریابیم، ذهن افراد جامعه باید درست کار بکند. افلاطون میفرماید که اعمال آدمی از سه سرچشمه پدید میشوند. -

نخستین دانش که مرکز آن سر تصور میشود.

دوم قوه دفاع که در دل است.

سیوم شهوت که در شکم میباشد.

مانند سه عنصر فلاسفه سانکهیه که ست و رجس و تمس باشند ، سه قوای افلاطونی در همه آدم زاد کار میکنند ، ولی در یکی دانش غلبه دارد ، در دیگری دفاع که شجاعت و غضب است پدید میشود و درسیوم شهوت یا خواهش شهوانی و بنا بر غلبه ، هر کسی بسوئی متمایل است. اگر در یکی جنبه دانش قوی و دو قوای دیگر نسبتاً ضعیف میباشند ، او بعلم و روحانیت می پردازد ، و اگر در یکی قوه دفاع غالب است او به اموریکه در آن غلبه مادی و شهامت میباشد ، متوجه است و اگر در یکی خواهشات شهوانی و نفسانی غلبه دارند ، به عیاشی و خوردن وخوابیدن و اندوختن ثروت وقت گرانبها را تلف میکند . او که بنده شهوت است ، بی قرار است ، گیرنده ودرمادیات مستغرق گشته . مقصود او شهوت رانی و نمایش است . هر چه بدست آرد ، قانع نمیشود و این چنین شخصی اگر بازرگان و سرمایه دار بشود ، میتواند بجامعه خدمتی بکند ، دیگری که شهامت دارد ، میخواهد همواره در میدان رزم باشد و پیروز گردد ، چنین وجودی رابرای حفظ کشور وحمایت کمزور بر گمارند ، مقام خودرانگه میدارد ، ولی یکی که بفکر و تأمل پرداخته و زندگی بی آلوده را دوست میدارد ، نه ثروت را طالب است و نه به پیروزی اعتنائی دارد و اندیشه او مانند دو گروه دیگر آتشین نیست ، بلکه نور است شایسته این است که بر اعمال هردو نگران شده ، به نظم و ترتیب و اعتدال در آردوفرمانده باشد . بهشت مرد شهوانی ، سیم و زر و اشیاءِ مادی و بهشت مرد رزمی ، میدان رزم و پیروزی ولی بهشت دانشجو راستی ودرستی است . اواندیشه و دانش خودرا به دیگران میدهد ، و دیگران اورا از امور معیشت آسوده میکنند و معنی عدل این است که هر فردی از افراد مذکور ، وظیفه

خودرا درست بجا آرد، تا در جامعه نیز عدل و توازن پدید شود، یعنی کشت ور، وظیفه کشت وری را بجا می آورد تا به آن وسیله به جامعه خدمت کرده باشدو هم چنین بازرگان. بازرگانی میکند، و لشکری شمشیر بکمر می بندد که از میهن دفاع کند و حمایت ضعفاء را نماید، وهمچنین دانشمند، مجسمه پاکی و بی آلودگی میگردد، تا بهترین نمونه اخلاق برای دیگران بشود.

باین ترتیب هر فردی برای دیگر افراد زندگی میکند و از خود میگذرد ودرنتیجه جامعه ئی تشکیل میشود، که آنرا جامعه عدل مینامند.

هم چنین قوای سه گانه، که قوه دانش وغضب وشهوت میباشند اگر درست کاربکنند یعنی غضب وشهوت، تابع دانش بشوند، ودرحدود لازمی پدید گردند، چنین شخصی، مرد سالم وستوده میشود پس عدالت درفرد، توازن وموافقت قوای سه گانه است که در اومیباشند وعدل درجامعه، هم کاری وهم آهنگی افراد جامعه است. پس پرسشی پیدا میشود که این اختیاریست یا از حدود قوه بشر خارج است. افلاطون در پاسخ میفرماید به تربیت صحیح، ممکن است اگرهمه نباشد، بیشتر ازنواقص طبیعت را دور کرد. پس سؤال درطرز تعلیم وتربیت میشود.

بنا بر عقیده افلاطون، تربیت اطفال از سن ده سال باید آغاز گردد، و چونکه از ده سال تا بیست سالگی، زمان بالیدگی است، باید کودکان را به ورزش جسمانی مشغول کرد، تا بدنشان توانا و اعضای رئیسه قوی گردند و درست کار بکنند، ولی محض ورزش نوعی خشونت در آنها تولیدمیکند، از اینروگذشته برورزش موسیقی نیز باید افزود زیرا که موسیقی توازن و شایستگی پیدا میکند. بلکه بر صحت اثر

دارد ، اما موسیقی زیاد نیز خطرناك است . هم چنانکه ورزش تنها ، کودك را بخشونت و حیوانیت مایل میکند ، موسیقی زیاد ملایم ولرمش میسازد و از کردن کار های دشوار ، باز میدارد ، لهذا در هر دو باید به اندازه معین مشغول بشوند و چون بسن شانزده سالگی رسید ، موسیقی کافیست ، مگر اینکه گاهی شغل تفریحی بشود و ضمناً باید آنها را از ریاضی و تاریخ و دیگر علوم نیز آگاه کرد ، ولی آموزش نبایدجبری بشود ، بلکه رشته ای را که درس میدهند در نظر دانشجو ، آسان و لازمی و دلکش سازند ، زیرا علمی که بزور تدریس میشود ، بزودی فراموش میکنند . پس از این باید به تهذیب اخلاق آنها پردازند و جوانها را بیاموزند که آنها عضوی از جامعه میباشند و باید عضو با اعضای دیگر بسازد ، و هم آهنگ بشود ، وگرنه علت صدمه بدیگران میشود ، و از آنجائیکه بشر بالطبع حسود و طمعکار و جدال دوست و شهرت پرست میشود ، باید او را به کیشی و اصولی رهنمائی کرد که تحت نفوذ آن ، صفات ذمیمه و حیوانی او ملایم و مختصر بشوند . افلاطون تصور میکند ملتی که خدارا نمی پرستد ، توانا نمیشود ، زیرا که عقیده بخدا ، او را امیدوار به یك زندگی آتیه میسازد و همتی در او پیدا میکند که عمل نیك کند و مرگ را بدون اکراه و رنج بپذیرد و در مرگ دوستان و عزیزان شکیبائی اختیار کند . باین ترتیب و تربیت ، چون جوان بیست ساله شد ، اورا امتحان کنند و بنا بر استعداد و تمایل او را بکاری مشغول سازند ، و میان آنها جوانانیکه استعداد مخصوص به فراگرفتن دانش و زندگی بی آلوده دارند ، برچیده ، ده سال دیگر علوم مخصوص بیاموزند و در سن سی سالگی ، باز امتحان بکنند که از

آزمایش گذشته سخت تر باشد ، و جوانانیکه در این آزمایش نیز کامیاب میشوند ، باید پنج سال دیگر حکمت بیاموزند ، بویژه مفهوم eidos یا صور . باید به آنها آموخت که چگونه فکر صحیح بکنند و از مادیات و محسوسات رسته به مجردات و معقولات بپردازند و چگونه دانشمندانه فرمان دهند و کشور داری کنند . در خصوص فکر میفرماید که ، دو نوع میشود فکر در کلیات و فکر در جزئیات ، و البته کل مهم تر از جزء آن است . مثلاً فکر اینکه بشر چیست مهم تر از این فکر است که احمد کیست ، یا فکر قوه‌ای که علت بالیدگی نباتات میشود ، اهم تر از فکر درخت معین است . چون در پنج سال تربیت شد که چگونه فکر کند و مفهوم eidos را دانست ، چنین جوانی سی و پنجساله می تواند فرمانده بشود ، بشرطیکه از خود بگذرد و برای ملت زندگی بکند ، یعنی از خود نه ثروتی داشته باشد و نه املاك ، نه بانوئی معین و نه فرزندی معلوم ، بلکه مانند سربازان در یك ساختمانی با همکاران بخورد و بخوابد و بآنچه برای زیست مجبور است قانع گردد ، یعنی هم میهنانش باندازه ای باو بدهند که بتواند یکسال از خود نگهداری کند . نقره و زر گروه پست تر طالب میشوند ، گروه فرمانده باید بخشش و رحمت ایزدی را بخواهند و هر گاه یکی از فرماندهان ، زر و سیم بخواهد ، باید از گروه فرماندهان بیرون آمده ، با طبقه ای که خواهان زر و سیم میباشند ، زندگی بکند . فرمانده زن معین نخواهد داشت ، بلکه مانند خوراك و منزل ، زنان میان آنها مشترك ، و فرزندان نامعلوم خواهند شد ، و همه مادران ، به تربیت همه فرزندان خواهند پرداخت . و این ترتیب عجیب ، البته مخصوص بفرماندهان است ، طبقه پست تر زن معین

و فرزند معلوم خواهد داشت و زندگی او ، زندگی عادی میشود.

باین ملاحظه اشتراکیت افلاطونی ، اشتراکیت کنونی نیست ، زیرا که محدود است به طبقه حکمران و نظامی ، طبقه سیوم کاملاً مستثنی‌شده و نیز ثروت میان آنها محدودنیست. پس اشتراکیت‌افلاطون برای معتدل نمودن و بازداشتن استبداد و قوت ، دو طبقه عالیست‌وبیك نقطه نظر عکس اشتراکیت کنونی است ، یعنی در اشتراکیت کنونی طبقه حکمران همه ثروت ملت را جمع میکنند و تقسیم مینماید ولی در اشتراکیت افلاطونی همه ثروت نزد طبقه سیوم جمع شده و به اندازه رفع مایحتاج به دو طبقه عالی داده میشود.

درخصوص‌حقوق زن ومرد، افلاطون عقیده داشت که باید مساوی باشد ، بلکه کار هائیکه مخصوص مرد هاست ، زنان نیز پیدا میشوند که میتوانند بجا آرند ، بشرطیکه درآن رشته تربیت بشوند ، و پیش از تأهل باید آزمایش کرد که زن و مرد تندرست میباشند و اگر صاحب فرزند بشوند، فرزندان‌سالم درجامعه بیافزایند ، لهذا درکتاب نوامیس میفرماید که پیش از تولد ، باید مولود آینده تربیت بشود . طفلیکه ناقص وناتوان و بیمار تولد بشود ، بهتراست ، جائی بگذارند که بمیرد . این فکرمیان آریائیها دیگرچون ایرانیها نیز بوده واثرآن از افسانه زال پدید میشود. سام پدر زال او را دور انداخت ، بسبب اینکه گمان میکرد ناقص‌است. بعقیده افلاطون نو زادیکه ناقص باشد ، البته ناقص بار می آید و تربیت بر او اثر نمیکند و اگر بکند محدود است . مرد میان سی و چهل و پنج سال و زن میان بیست و چهل سال ، باید متأهل بشوند ، و اگر مردی در سی وپنج سالگی متأهل نشد ، لازم است که مالیات مخصوص

به دولت بپردازد ومرد پس ازچهل و پنج سال و زن بعد از چهل سال کوشش بکنند که صاحب اولاد بشوند . زناشوئی میان خویشان ، چنانکه درمصر و آسیای کوچك وایران مرسوم شده بود ، افلاطون منع میکند ومیفرماید که تأهل با خویشان نزدیك صحیح نیست . باین ترتیب جامعه افلاطونی تشکیل میشود یعنی ، اشخاص ازخود گذشته دانشمند وسالم الاعضاء که بالطبع شماره محدود میشوند ، فرمانده و نسبتاً شماره بیشتر لشکری گشته ، حافظ میهن و باز بیشتر گروه بازرگانان و کشت وران وغیره که مایحتاج دوگروه اول را فراهم میکنند .

دانشمندان هند و ایران نیز چنین تقسیم داشتند و از یك نقطه نظر میتوان گفت که فکر آنها نسبت به جمهوری افلاطون وسیع تر بود بجای سه گروه درهند ، جامعه « درچهار بلکه پنج طبقه تقسیم میشد ، باین ترتیب . -

(۱) برهمن یا گروه دانشمندان . وظیفه آنها تحصیل دانش بود کودك برهمن‌چون بسن ده یا دوازده میرسید ، پدرش اورا نزددانشمندی میبرد ومیسپرد ، که اورا خدمت بکند ودانش‌فرا گیرد . استادهم‌دانش می آموخت وهم تربیت اخلاق میکرد ، تا اینکه شاگرد را ازهمه جهت تربیت شده یافته ، دستوری میداد که عضوجامعه بشود .

(۲) خشتری یا شتری ، فرقه نظامی بود . تربیت او بشکل دیگر میشد و اکثر اوقات مربّی او برهمنی‌میگشت واو را سواری واستعمال افزار جنگ می آموخت شتری بایستی پیمانی که می بندد ایفا بکند و حافظ گروه دیگر باشد . مردانه وفرزانه زندگی بکنند .

(۳)ویش، بازرگانان و کشت وران بودند . اینها نیز تربیت مخصوص

داشتند که مانند برهمن یا شتری نبود، بلکه در رشته خودشان، آنچه لازم بود می آموختند.

(٤) شودر یا رنج بر وچاکران.

(٥) پنچم یا پنجمین، فرقه ئی بود که به کار های بسیار پست می پرداخت ومحتاج تعلیم و تدریسی نبود.

درایران نیز ملت در چهار گروه تقسیم میشد، چنانکه فردوسی فرموده وضمناً وظیفه هر یك از آنها را معین کرده. -

ز هر پیشه در انجمن گرد کرد — بدین اندرون سال پنجاه خورد
گروهیکه کاتوزیان خوانیش — برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه — پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان — نوان پیش روشن جهاندارشان
صفی مر دگر دست بنشاندند — همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگ آورند — فروزندهٔ لشکر و کشورند
نسودی سه دیگر گره را شناس — کجا نیست بر کس ازایشان سپاس
بکارند و دوزند و خود بدروند — به گاه خورش سرزنش نشنوند
زفرمان سرآزاده خودژنده‌پوش — ز آوازه بیغاره آسوده گوش
چهارم که خوانند اهنو خوشی — همان دست ورزان برسرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود — روان شان همیشه پر اندیشه بود

در ایران نیز هر گروهی تربیت مخصوص داشت، و نکته ئی که جمهوری افلاطون را بر جامعه ایران و هند ترجیح میدهد این است که در جامعه یونان در آغاز تربیت مشترك بود، و بعد بنا بر استعداد و اخلاق وتمایل، تدریجاً جوانها چیده میشدند، تا معدودی به درجه

اعلا میرسیدند. بنا بر عقیده افلاطون بهترین فرد جامعه باید فرمانده
بشود، ولی در هند و ایران دانشمند به اندازه ئی از امور جامعه جدا
شده، به پرستش وتذکیه وتصفیه نفس میپردازد. شرکت او در جامعه،
بصورت مستشار است. افلاطون میفرماید، مردو زن باید از سن بیست
سالگی بگذرند و در صورتیکه تندرست باشند متأهل گردند و فرزندان
سالم در جامعه بیافزایند. چنین قیدی در هند وایران نبود بلکه هردو
میخواستند فرزندانشان در عنفوان جوانی متأهل بشوند. در هند گروه
روحانی ازخورش حیوانی پرهیز میکرد، ولی نظامی هرچه میخواست
میخورد، بلکه بهره ئی از وقتش بایستی درشکار بگذراند. برهمن ازفنون
لشکری آگاه بلکه استاد میشد، ولی کارش آموختن آن علم بود. خود
او در لشکر کشی شریك نمیشد.

بنا بر اصول افلاطون، بازرگان بایستی به منفعت محدود، قانع
بشود، وسود نگیرد وشخص عادل، شخصی بود که کارش را درست بجا
میاورد، وحق وظیفه‌را ادا میکرد. همچنین بود، عقیده دانشمندان هند
بلکه اینهامیگفتند که هرکاری «دهرمه» یعنی‌دین و وظیفه است و باید
به نیت وظیفه ادا بشود، وچون هر فردی از افراد جامعه وظیفه خود
را چنانکه شایسته است بجا آورد، وهمکار و همراه جامعه شد، چنین
جامعه مانند تارهای ساز که از هم آهنگ شدن، آواز دلکش میدهند،
محیط پاك وستوده پیدا میکنند. پس عدل افلاطون، توازن وهم آهنگی
است و انجمنی که دران همکاری وهم آهنگی نباشد، در انجام ضعیف
و نابود میشود. عدالت، توانائی وتوازن و نظم حسن است و هر که
نظم وحسن را بمعنی حقیقی آن دانست، عادل است. عدالت در انسان

خصایل شجاعت وحکمت وعفت را پیدا میکند واورا مهذب وبا اخلاق میسازد ، البته تعریف اخلاق را دانشمندان بنا بر سلیقه خود نموده اند. مسیح میفرماید که معنی اخلاق ، یاوری و مهربانی به ضعفاست ، ونیچه میگوید که دلیری وشهامت است و افلاطون فرموده که هم رنگی و هم آهنگی است .

افکار افلاطون در آسیا و اروپا عموماً ودر جامعه اروپا خصوصاً اثر عمیق نمود ، در اروپا هر انجمن یا مؤسسه . خواه دینی و روحانی باشد یا دنیوی ، نکته ئی از سیاست افلاطون گرفته و به سلیقه خود درآورده ،مثلا ترتیب کلیسای کاتولیك ازجمهوری افلاطون گرفته شده نهایت اینکه بجای دانشمندان فرمانده کشور ، کشیش های روحانی میباشند که ساده زندگی میکنند ، برای خود اندوخته ندارند و ایام عمرشان را در خدمت واصلاح اخلاق گروه دنیا دار میگذرانند. دولت دموکراسی ، گر چه با اصول افلاطونی مطابق نمیشود ، ولی عملا در انگلستان فرماندهان اشخاصی میشوند که زمان طولانی خدمت میهن کرده و تجربه ها اندوخته وطرف اعتماد ملت شده اند و هم چنین اصول اشترا کی ونازی وفاشیست وغیره . درشرق فلسفه افلاطونی بنام حکمت محدود شد ، و مخصوص چند نفر از حکماء و دانشمندان گشت . عموم مردم از آن استفاده نکردند ، و اصول حکمرانی هم چنانکه بود، پاینده ماند . البته مزدك ، ازافکار افلاطون متأثر شده ، خواست مانندجامعه ایدیالی او ، جامعه ای در ایران تشکیل بدهد ، ولی ملت ایران استعداد پذیرفتن آن نداشت : و بنابرین مزدك از میان رفت ، و نام اشترا کیت برای او باقی ماند ، و درایران تا کنون کسی درست نمیداند که مقصود اوچه بوده و چه خواست .

هم چنانکه در شخص انسان سه قواء میباشند که حکمت و غضب و شهوت نامیده شده اند و جامعه در سه گروه تقسیم میشود ، وجود نیز بعقیده افلاطون سه گانه است . پست ترین عالم محسوسات که هر که در آن مستغرق است بخواهشات نفسانی مبتلا میشود و برتر از آن برزخیست که صور ذهنیه نامیده و محسوسات را مصور و مجسم میکنند ، و اعلا تر از هر دو که اصل است و آن دو پرتو او میباشند ، حقایق ثابته یا صور یا مثل گفته ، اینها بی تغییر و تبدیل میباشند . باین ترتیب افلاطون فکر دانشمندی که گفت همه اشیاء در حرکت و همواره در تغییر و تبدیل میباشند و او که عقیده داشت حرکت و تبدیل نیست ، اصلاح کرد و فرمود ، عالمی هست ناپایدار و تغییر کننده و اگر در آن بنگریم همه اشیاء را ناپایدار می بینیم و آن عالم محسوسات است و عالمی نیز میباشد که در او تغییر و تبدیل نیست و آن عالم حقایق ثابتهٔ است که افلاطون Eidos مینامد . اینها پیش از محسوسات بودند و پس از محسوسات نیز خواهند بود . پس دانش بشر نیز سه مدارج دارد . درجه نخستین علم به اشیاء محسوس ، دوم به صور ذهنیه و سیوم به حقایق ثابته و علم حقیقی دانستن حقیقت ، حقایق ثابته است . علمی که از محسوسات می یابیم ، هم چنانکه آنها ناپایدار هستند ، حقیقتی ندارد و هم چنین زیبائی نیز دو نوع است . آنچه در محسوسات زیبا بنظر می آید ، موقتی و بنابرین گذشتنی و گذاشتنی است و آنچه در حقایق میباشد ، پاینده و شایسته توجه و وابستگی است . دانشمندانیکه بپایه حکمرانی میرسند ، آنها باید حقیقت صور را دریابند ، تا مفهوم جمهوری عدل را بدانند ، زیرا همچنانکه عدالتی در عالم محسوسات میشناسیم ، باید کاملتر و صحیح تر در عالم

معقولات نیز باشد ، و چون عدل عالم معقول را یکی سنجید ، البته عدل عالم محسوس را بهتر و کاملتر میداند ، و هر کس به صور یا حقایق ثابته پی برد ، بخیر محض نزدیك میشود و بسعادت جاوید میرسد. این فکر را اگر واضحتر بکنیم ، چنین میشود .-

خیر محض

حقایق ثابته که مبداء حقیقت موجودات میباشندو . . . .

صور ذهنیه . . . .

اشیاء محسوس . . . .

مانند زرتشت : افلاطون ماده‌را چندان‌اهمیت‌نداده . آنرا «نازیبا» نامیده و عالم محسوس را بر آن قرار داده . چون حسن بر نا زیبا جلوه میکند ، مانند شعاع آفتاب که دیوار را روشن میسازد ، نازیبا را زیبا میکند ولی‌همینکه از آن گذشت ، نا زیبا بصورت اصلی برمیگردد.بنابرین بعقیده او ماده بالقوه میباشد ، بالفعل وجود ندارد . نا زیبا را عدم نیز مینامند . پس عالم محسوس وجودی مستقل ندارد ، بلکه سایه صور است ، و بشر باید از سایه‌گذشته‌به اصل پردازد. مولانا بلخی میفرماید.-

این عرضها از چه زائید از صور — وین صور هم از چه زائید از فکر

این‌جهان یك‌فکرت‌است‌ازعقل‌کل — عقل چون شاه‌است و فکرتها رسل

غیب را ابری و آبی دیگر است — آسمان و آفتابی دیگر است

پس هر چند جنبه مادی و حس کمتر شود ، جنبه تجرد بیشتر

گردد یعنی به حقایق ثابته آشناتر و نزدیکتر و هم ماندتر شود، تا اینکه مادیت از میان رفته، مجرد محض گردد و از عالم تغییر و تبدیل برون رفته به‌عالم سکون درآید. هم چنانکه محسوسات بواسطه حواس پنج‌گانه وحس مشترك؛ محسوس میشوند وبواسطه عقل ممیز میگردند، معقولات نیز بوسیله حواس مخصوص مفهوم میشوند، بگفته مولانا بلخی .-

پنج حسی‌است جز این پنج حس، آن چوزر سرخ واین حسها چو مس، حقایق ثابته، در حدود زمان و مکان نیایند و در علم ایزدی همیشه جاوید میباشند. بعقیده ایرانیان، فروشی حقایقی میباشند مانند حقایق ثابته، ولی در جزئیات اختلاف دارند، بلکه میتوان گفت همچنانکه حقایق ثابته‌را مختلف تأویل و تفسیر کرده‌اند، حقیقت‌فروشی را نیز کسی درست توضیح نکرده. ممکن‌است که دراصل این دوفکر، یعنی Eidos افلاطونی و Frvashi زرتشتی، از یك سرچشمه درآمده باشند.

افلاطون پنجاه سال در تدریس و تعلیم گذراند. عدد نوشته های او را ۲۷ تا ۳۵ مکالمات (Dialogues) و سیزده مکاتیب شمرده اند. نامهای برخی از آنها، به ترتیب زیر میباشد.

(۱) Republic یا جمهوری یا سیاست.

(۲) Laws نوامیس

(۳) Timoes تیماوس

(٤) Sophist سوفست، سوفسطائی

(٥) Phaedos فیدوس

(٦) کراتولس

(۷) گرگیاس

(۸) پرمنیدس

(۹) پروتا گورس

(۱۰) فدرؤس (زیبائی)

ترجمه نوامیس و تیماوس ، از اصل بعربی نشد ، بلکه از شرحی شد که جالینوس نموده بود . نام افلاطون درشرق چندان بعظمت گرفته میشد ، که برخی‌نوشته جات دیگر بنام او معروف شده اند . مابعدالطبیعه یا آلهیات افلاطون ، چنانچه مختصر بیان شد ، شاعرانه و مرموز است و بنا برین بدست عرفاء اسلام گنج شایگانی شد . مرموز را مرموز تر کردند ، بویژه مولانا بلخی که بقوه شاعری چاشنی داده ، نوراً علی نور کرده است . بعقیده افلاطون همه جزئیات بسوی کلیه خودشان میروند و کلیات نیز از وحدت که خیر محض باشد ، بروز کرده اند ، همه آنرا میجویند وبشر نیز درجستجوی آن بی قراراست . او درهمه اعیان ظهور میکند و همه اشیاء بسوی او پوینده اند . حقیقت جاوید بی شکل است ولی ریشه صور متغیّر شدنی است و اعیان ثابت اصل و اشیاء نقل آنها میباشند ولی اصل ازنقل جداست و واسطه میان این دو یعنی معقول و محسوس ، روان است که علت جنبش وظهور عقل میشود . این‌عقیده درمهر پرستی نیز می یابیم . و هم چنانکه نفس‌کل جنبش دهنده و نظم کننده کائنات است ، نفس جزئی بشر نیز ، محرّك و ناظم بدن است .

افلاطون در زمان زندگی خود ، چنانکه اشاره کردیم ، خواست ایدیال‌سیاست خود را عملی ببیند و یونان را جای‌مناسب ندیده به سیرا کوز (سسلی) سفر کرد . حا کم آنجا دیونیسوس (Dionysius) نام اورا دعوت کرده بود و افلاطون دوستی بنام دیون درآنجا داشت که بیاری وهمراهی

او امیدوار بود . دیونیسوس درآغاز حکیم را گرم پذیرفت ، ولی افکار او را با هوسهای خود مخالف یافته ، سرد گشت و در آنجا گفته اند که بفروخت و دانشمندی از قیروان او را بازخریده آزاد نمود . این اتفاق شبیه است به دعوتیکه مرحوم ناصرالدین شاه ازسید جمال‌الدین اسدآبادی نمود ودر ابتدا او را محترم داشت ولی طولی نکشید که ایدیال سیدرا با آمال خود موافق نیافته ، مخالف گشت ، وسید پس از آنکه چندی در امام زاده عبد العظیم محصور ماند ، بخواری ازایران خارج گردید .

افلاطون از بدرفتاری دیونیسوس ، پست‌همت نشده زمانیکه اومرد و پسرش بجای او بر تخت سیرا کوز نشست ، بآنجا رفت ، ولی این بارنیز مانند گذشته بی نتیجه برگشت و بار سیوم نیز رفت که میان پادشاه و دوستش دیون اختلافی که پیدا شده بود دور کند و بالاخره دانست که ایدیال سیاست وجمهوری او چندان عالیست ، که عملی نمیشود ، ازاینرو از سیاست دست کشیده ، اساس اکادمی یا مدرسه افلاطونی را گذاشت که نهصد سال دوام نمود و بدست قیصر جستنی نیان در سنه ۵۲۹ نا پدید گشت .

حکیم بزرگوار بسن هشتاد سالگی رسید وهمه عمرش را به تجرّد گذراند و به تعلیم و تربیت ابنای وطن پرداخت ، مثل اینکه ایدیالش را درشخص خویش عملی کرد ، ودرانجام شبی به مجلس عقدشاگردش رفته بود ، زمانی با دوستان به سخن گفتن پرداخت و بعد خواست استراحت کند بکناری رفت وروی صندلی آرام گرفت ، صبح مردم آمدند که بیدارش کنند ، اورابخواب ابدی یافتند . چنانکه بعزت زیست بحرمت مدفون شد .

ارسطو

پسر نکوماخوس (Nicomachus) در ده استاگریه Stagria درسنه ۳۸٤ ب . م درعصر اردشیر دوم تولد شد .

پدرش دوست و پزشك مخصوص امینتس (Amyntas) نیای اسکندر بود . درسن هفده یا هیجده در مدرسه اکادمی خدمت‌افلاطون رسید و برخی گفته اند در سی سالگی بآنجا رفت و تا افلاطون زنده بود از او استفاده نمود . افلاطون اورا دوست میداشت و اورا باهوش و فکر یافته‌گاهی او را نوس(Nous) یعنی‌دانائی‌مدرسه خطاب میکرد و چونکه شخصی دولتمند بود و عشق زیاد بجمع نمودن کتب داشت‌و کتابخانه‌ای از خود تهیه کرده بود ، افلاطون منزلش را مکان‌خواننده مینامید . ارسطو از آن شاگردان افلاطون بود که در افکار استادفکر و تأمل میکرد و توجه میداد ، و اتفاق هائی در آینده پیش آمدند ، که در بعضی نکات عقیده او با اندیشه‌استاد موافقت نمیکرد . چون‌افلاطون از جهان درگذشت ، ارسطو نزدهرمیاس (Hermias) رئیس‌اتارمیوس (Atarmeus) رفت و سه‌سال نزد او ماند . هرمیاس شاگرد ارسطوبود. استاد را گرم پذیرفت و خواهرزاده خودرا باو تزویج کرد . در سنه ۳۳۵ فیلیپ پدر اسکندراتنزیها را شکست داد و یونان را مطیع خود نمود و پیش از آن در سنه ۳٤۳ ، زمانیکه اسکندر کودك سیزده ساله بود ، فیلیپ از ارسطو خواهش نمود ، که او را تربیت کند و اسکندر از خوش بختی آغاز جوانی را نزد چنان فیلسوف کامل گذراند و تربیت شد ، ولی توجه او بیشتر بورزشهای مردانه و جهانگیری

و کشورداری بود ، لهذا فیلسوف نتوانست سکون و آرام فلسفه را دراو
تزریق بکند و چون فیلیپ مرد و سلطنت به اسکندر رسید ، زمانی
نگذشت که بقصد جهانگیری به آسیا رفت و دیگر استاد و شاگرد،همدیگر
را ندیدند ، البته از دور سلسله نامه و پیام قطع نشد ، مگر وقتی که
اسکندر کالس تینس (Callisthenes) برادرزاده استاد رافرمود کشتند،
و این خبر چون به ارسطو رسید ، بالطبع دلگیر شد .

درسن ۵۳ سالگی ارسطو مدرسه خودرا که لی کیم (Licium)
گفته میشد تأسیس کرد و این مدرسهٔ مانند اکادمی افلاطون ، مرکز
بزرگ دانش گشت . اکادمیها اهل فکر و ادب و تخیل پسند بودند
ودانشجویان لی کیم به پیروی استادشان ، منطقی وطبیعی شدند ، ومیان
این دو مدرسه بنظر میرسد که همچشمی نیز پیدا شد و ایراد هائی
که بزبان ارسطو درباره افکار افلاطونی گفته میشود ، احتمال دارد در
نتیجه رقابت دانشجویان دو مدرسه نامبرده باشد . شاگردان افلاطون ،
بجز روح استاد ، و نام بزرگ او حامی معین نداشتند ولی ارسطو
خودش دارنده وبسبب اینکه استاد شهنشاهی مانند اسکندر بود ، دارندگی
او افزوده شده ، ووجاهت وآوازه مخصوص بهم رُسانید وذکاوت وقوه
ایجاد وانتقاد وتحقیق وتدقیق او نوراعلی نور شد که عده بسیاری از
هر سو بسوی او رو آوردند وشاگرد او گشتند . باین مناسبت میتوانیم
قیاس بکنیم که رونق و عظمت « لی کیم » ، بیش از آکادامی شد .
شاگردان ارسطو به اندازئی کثرت پیدا کردند ، که نگهداشتن نظم و
ترتیب میان اینها برای استاد ، شغل مهم ودشواری شد ، از اینرو فرمود
برای هر ده روز ، ناظمی ازمیان خود بر گزینند ،وخود استاد در

بوستانش قدم میزد وبا گروه شاگردان که دورش را گرفته بودند سخن میفرمود وتدریس میکرد . پرسشها را پاسخ میداد ودر ضمن سخنرانی احتمال دارد خودش به نکات تازه بر میخورد ، زیرا بهترین استاد استاد، شاگرد با هوش است که از پرسشهای دانشمندانه او تحریکی در افکار استاد پیدا میکند و وسیله فکر و تأمل او میگردد . باین مناسبت یا ممکن است به مناسبت دیگر مدرسه ارسطو را به نام پری پته تك Peri pateticمعروف گشته. پری پاتوس Peri patosقدم زدن است و ترجمه طریق پری پته تك را بزبان عربی مشائین نمودند ، ومقابل آن افلاطونیها را اشراقین خوانند . مشاقین جنبه منطق داشتند وبیشتر به محسوسات پرداخته اند واشراقین به تخیل وادب وشعر وریاضیات اهمیت داده اند وهردو در انجام به یك نتیجه ومقصود میرسند .

در مدرسه افلاطونی ریاضیات و فلسفهٔ عملی و نظری مهم بودند و درمدرسه‌لی کیم ارسطو طبیعیات و زندگی شناسی Biology را اهمیت داد ، و این انتخاب بنا بر وسایلی بود که زمانه برای استاد و شاگرد باهوش او فراهم کرد . اساس فکر افلاطون برعلم ریاضی وتفکر محض بود ، زیرا که یکنفر مانند اسکندر نداشت وبایستی تکیه بر فکر وهوش خود بدهد ولی ارسطو اسکندر را داشت که از اقلیم اروپا و افریقه و آسیا ، متصل برای او گیاه ها و حیوانها وکتب را بار میکرد ومیفرستاد پادشاه به میر شکار ومیر باغبان و میر ماهی گیری و غیره فرموده بود ، هر جا هر چه از گیاه وحیوان پیدا بکنند برای استادش بفرستند ، وهم چنین کتابهائیکه در مصر وشام وایران در خزائن وکتابخانهای شاهان ، آنجا بدست می آورد به مقدونیه بار میکرد ، البته استادش از همه بینش

سزاوار بود که از آنها استفاده کند. ولی اینها بزبانهای مختلف نوشته شده بودند و معلوم نیست ارسطو از چند السنه مطلع بود، یا کسانی بودند که برای او ترجمه میکردند. آنچه ازنوشته جات اومفهوم میشود این است که او بیشتر از گیاه ها وحیوانها که اسکندر مخصوصاً برای او میفرستاد، استفاده میکرد. میگویند تدریجاً چندان از انواع گیاه ها و جانوران در لی کیم جمع شدند که آنجا مرکز بزرگی از باغ وحش و نباتات شد. هزار نفر مأمور بودند که برای او گیاه ها وجانوران از افریقه وآسیا واروپا جمع میکردند ومیفرستادند وبا این سرمایه هنگفت، ارسطو توانست اساس فلسفه تازه بگذارد که زمان طولانی، در سه اقلیم نامبرده مورد توجه وتحصیل دانشجویان شد وتا امروز نیز میشود.

پس بنای فکر افلاطون وارسطو مختلف بود واز اینرو در نظریه نیز اختلافی پیش آمد. افلاطون، چنانکه گفتیم بقوه فکر، چیز ها را می سنجید وارسطو میدید وفکر میکرد، عمل مینمود ونتیجه را میگفت. افلاطون تخیل پسند بود، واستدلالی اگر میکرد، براصول علم ریاضی ومنطق مخصوص او بود، وغیر از این چاره نداشت، ولی ارسطو بر پایه زندگی شناسی ومنطق، اساس مابعد الطبیعه ودیگر نظریه خود را گذاشته. افلاطون یکنفر مربّی میخواست که مدینه فاضله خود را عملی به بیند یا تجربه بکند که عملی شدن آن تا چه اندازه امکان دارد وکسی پیدا نشد ولی ارسطو شاگردی یافت که بگفته اتیناوس (Athenaus). برای تحقیق در طبیعیات و زندگی شناسی هشت صد تالنت که اگر راست باشد، در آنعصر که سهل است برای اینعصر نیز یك کمك بسیار بزرگی بود، به ارسطو رسانید. مبالغ مذکور، تخمیناً چهار

ملیون سکه تلائی انگلیس میشود که پوند مینامند ، و بنابرخواهش او دانشمندانی را مأمور کرد که سر چشمه رود نیل را پیدا بکنند و علت طغیان آب رود نیل را گذارش بدهند . معاونین وشاگردان ارسطو چنانکه گفتیم فراوان بودند . و هرچه او میفرمود یادداشت میکردند ، بلکه هر چه از او فرا میگرفتند ، بر آن معلومات و تجربه خود را نیز افزوده ، بنام او مینوشتند ، که در نظر خوانندگان اهمیت پیدا کنند . از این است که نوشته های ارسطو از چهار صد تا هزار رساله گفته اند و البته این همه برای یك نفر در زمان نه یا ده سال میسر نمیشود . من جمله از تصانیف ارسطو رسالهای زیر میباشند .

(۱) المقولات (Categoriés) درمنطق

(۲) العباره (Hermeneutic)

(۳) القیاس (Analytic)

(٤) البرهان (apodeictic)

(٥) الجدل (Topics)

(٦) المغالیط (Sophistici Elenchi)

(۷) الخطابه (Rhetoric)

(۸) الشعر (Poctic)

(۹) الکون والفساد (Meteorology)

(۱۰) الاثار الاولیه (Deanima)

(۱۱) النفس (De Sensu)

(۱۲) الحّس والمحسوس (Sense and Sensibles)

(۱۳) الحیوان (Historia Animalium)

(۱٤) مابعد الطبیعه (Metaphysics)

(۱۵) الاخلاق (Ethics) و غیره

مجموعه مقولات و تعبیرات و قیاس و برهان و غیره را قدماء ارغنون (organon) مینامیدند . یکی از بزرگترین خدمت ارسطو بدانش، اصطلاحات علمی است که او وضع کرده و تا کنون تغییر نیافته اند و شکی نیست که او ترتیب دهنده و آغاز کننده منطق کنونیست که در اروپا و ممالك اسلام تدریس میشد و میشود . البته دانشمندان اروپا، بر منطق ارسطو افزوده اند و کاملتر نموده اند و هم چنین فلاسفه هند منطق مستقل داشتند ، که مانند منطق یونان است ولی خصوصیات نیز دارد . رشته مخصوص ارسطو ، چنانکه اشاره کردیم ، طبیعیات وزندگی شناسی است که در آن رشته ، از فلاسفه گذشته ، پیش رفته است ، و اگر چه اشتباهات نیز نموده ولی با آن وسایلی که او داشت ، فکر انسان ممکن نبود ، بیش از فکر او کار بکند ، بلکه میتوان گفت که نتیجه تحقیقات او فوق العاده بود . طبیعت هر شخص در رشته مخصوص کار میکند و در همان رشته او اختصاص می یابد و باید او را در همان رشته بسنجند ، آنوقت بلندی فکر او معین میشود ، مثلاً تالس (۶۴۰/۵۵۰) در نخستین درجه هیئت شناس بود وانکزی مندر (Anximandor) کسی است که نقشه ستارگان آسمان و ممالك زمین را کشید و انکزی‌مینس (Anaximenes) بیشتر توجه به چگونگی عناصر داد و انکسا گورس (Anaxogoras) ۵۰۰/۴۲۸ علل خسوف و کسوف را درست تشریح کرد و هرا کلیتوس (Heraclitus) ۴۷۰/ ۵۳۰ در چگونگی جنبش اشیاء مستغرق بود و گمان میکرد ، همه اشیاء بدون ایست در حرکت میباشند و مانند امواج بلند شده ، فرو می آیند

و باز بلند میشوند و چیزی که پاینده است ، قانونیست که همه اشیاءرا بیقرار گذاشته ، و اتفاقاً همین عقیده را چندی پیش از او بودا ،درهند، فرموده بود . دمو کریتوس (Démocritus) ۴۶۰/۳۶۰ به ذرّات پرداخت و همه اشیاء حتی روان‌را ترکیب ذرات میدانست و همان فکر میان برخی از دانشمندان هند نیز دیده میشود . بگفته دمو کریتوس ادراك به چیزی زمانی میشود که ذرات آن جدا شده ، به حواس ادراك برخورند. سقراط در اخلاق و اصلاح فکر هم‌میهنان جان خودرا فدا نمود و افلاطون چنان به‌مثل پرداخت ، که دانش حقیقی‌را درشناسائی بمثل دانست وهم چنین ارسطو زندگی‌رادر زندگان و ارتقای آن در نباتات و حیوانها بنظر آورد ، و اساس فکر خود را بر روی آن‌تجربه نهاد . مثل افلاطون و مدینه فاضله او در نظر ارسطو منطقی و عملی‌و طبیعی نبودند ، زیرا که پیوستگی‌درآنها نمی یافت و رشته ارتقا گسیخته میشد ، بلکه با اخلاق سقراط نیز نمیتوانست کاملاً موافقت بکند ، و ممکن است چندان اعتنائی به ذرات نیز نداشت . عبارت آرائی و شیرین زبانی و شعر با منطق او سازش نداشتند . او میخواست بسنجد ماده چیست که از آن اشیاء بروز میکنند و آن قوه چه میباشد که ماده را متحرك و مجسم و مصور نموده است ، مکان و زمان چه علاقه بزندگی دارند و علت و نتیجه بکجامنتهی‌میشوند و چون میخواست بلندپروازی بکند به‌نامحدودی وبه خدائی نیز معتقد میشد .

در ستاره شناسی ، پایه ارسطو ، مانند دیگر علوم بلند نیست ، بسبب اینکه وسایل ستاره شناسی نداشت و شاید از نباتات و حیوانات کمتر فرصت پیدا میکرد که در حرکت ستارگان و زمین بتحقیق‌وتدقیق

بنگرد و فکر کند. فیثاغورث گفته بود که آفتاب مرکز عالم است
ولی ارسطو زمین‌را مرکز قرارداده. البته درزندگی‌سیاسی (Biology)
بزرگترین محقق است که نظیر او در هند نیز یافت نمیشود
و نکاتی بیان کرده که با عقیده و عمل دانشمندان هند کاملاً موافقت
دارند، از جمله میفرماید خوراك اکثر اوقات روش زندگی و اخلاق
خورنده آنرا معین میکند و برپایه همین عقیده، دانشمندان هند، برای
هر صنفی مطابق شغلش خوراك معین کرده بودند بلکه خوراك را در
سه نوع تقسیم کردند که پیش گفته شد. برهمن از گوشت و خوراك
حیوانی پرهیز میکرد، زیرا که موافق زندگی او نبود، ولی شتری یا
نظامی میخورد، برای اینکه قوه حیوانی و غضب در او افزون بشود.
طبقه پست که نه حاجت‌بفکر داشتند و نه میدان رزم میرفتند آزادبودند
که هرچه بخواهند بخورند.

ما بعدالطبیعه ارسطو نیز درنتیجه مشاهدات و تجربه‌های زندگی
شناسی اوست، میفرماید که جنبنده، جنبش دهندهٔ میخواهد که علت
جنبش او میشود، و هر علتی در نوبه خود معلول میشود تا رشته علت
و معلول به علتی منتهی میگردد که علت‌العلل است. افلاطون گوهر
معقولات را اصل ومحسوسات را پرتو آنها میداند و وجود مستقلی‌برای
آنها قایل نیست ولی ارسطو اینها را نزدیکتر آورده است و تحت‌عنوان
ماده و قوت شرحی جداگانه داده است. بنا بر عقیده او قوه حقیقتی
است و آنچه مایه بروز و ظهور او میشود که ماده‌مینامند نیز حقیقتی
است. هر عرضی در نوبه خود گوهری‌میشود وهر گوهری عرض‌میگردد.
مثلاً جوانی، قوه کودکیست که نسبت به او ماده میشود، یعنی ارتقاء

عالم کودکی ، بصورت مردی شده و ارتقای کودک ، از نطفه و نطفه از چیزی ضعیف‌تر و ناپدیدتر ، و هم چنین اگر خواستیم سلسله قوه و ماده را عقب ببریم ، بجائی میرسیم که ماده : قوه محض میشود وهمچنین اگر پیش برویم ، پیری و مرگ است و عوالم دیگر دارد تا باز ماده ، قوه میشود . پس زندگی حرکتی است که روی خطی امتداد پیدا می کند و از منفی بسوی ثابت منتهی میگردد و از آغاز به انجامی میرسد و میان این آغاز و انجام بفرموده مولانا بلخی ، هفتصد و هفتاد قالب دیده‌ام ماده صورت گیر و قوه صورت دهنده است . قوه اندرون است ولی اثر او بیرون میشود و اشیاء را چنانکه هست میسازد و طبیعت پیروزی قوه بر ماده است و البته در پرده این پیروزی مقصودیست که باید انجام بیابد یعنی قوه در ماده صور پیدا میکند تا به صورتی کامل که مقصود اوست میرسد والبته آن صورت تکمیل صور است ، وتاتکمیل بشود ، نواقصی که در صورمی یابیم ، بسبب کندی و ناموزون بودن‌زمینه آنصور است که ماده میباشد . خدائیکه دیگران عقیده دارند و میگویند کننده و خالق‌اشیاست ، در نظر ارسطو قوه ای مانند قوه مقناطیسی‌است که همه اشیاء را بخود میکشد ، ولی او نه خالق است و نه کاری بخاق و خلقت دارد . کشش او چون کشش معشوق از عاشق همه اشیاء را باو متوجه می سازد ، همه سوی او کشیده می شوند و عاشق او هستند ، بگفته مولانا .

رشته ای در گردنم افکنده دوست میکشد آنجا که خاطر خواه اوست

و جنبش درحقیقت نتیجه این کشش است وچنانکه گفتیم بسبب جنبش صورت زندگی پدیدمیشود . پس جنبش در نتیجه کشش ایزدیست

و از اینرو میتوان خداوند را علت غیر مستقیم زندگی گفت. البته این فکر با عقیده مذهبی که یهودی و مسیحی و زرتشتی و مسلمین دارند وخلقت‌را ازخدا و از روی اراده و مقصود او میدانند موافقت نمیکند ولی متکلمین‌مسیحی بلکه اسلام، بتأویل وتفسیرآنرا موافق نموده اند. بعقیده ارسطو ماده وقوت مانند اسپنته ماینیو وانگره مینیوی زرتشت، هر دو بی آغاز و انجام میباشند. خدای ارسطو، چونکه بی نیازاست، به خلق نمودن نیز نیازمند نیست، نه کسی را بدوزخ میفرستد و نه به بهشت میبرد و نه کاری بخوبی دارد و نه اعتنائی به بدی: این فکر البته به برخی از افکار دانشمندان هند شبیه است. باین ترتیب بفکر ارسطو، کننده قوت یاصورت و شدنی‌ماده و اینها گر چه ازهم‌مستقل ولی از هم جداشدنی نیستند و اگر با صور افلاطون تطبیق بکنیم قوه یا صورت ارسطو، مثل یا افکار یاصور افلاطونی میشوند و بنا برگفته قدماء از عالم محسوس جدا وچنانکه برخی ازمتأخرین نوشته اند جدا نیستند. در روان شناسی ارسطو میفرماید که‌اخلاق نیك بتربیت بروز میشوند و به استقامت در عمل خوی یا عادت میگردند از این است که گفته اند عادت، طبیعت ثانی میشود، و این عقیده، البته شخص را همت میدهد که اصلاح اخلاق و نواقص خودرا نماید.

روان درجسم قوه ایست که آنرا بصورت درآورده وروبه تکمیل صورت میبرد، وگر چه گوهریست یگانه، به انواع اشکال بنا برساخت پیکر فعالیت آن پدید میشود، مثلاً در نباتات قوه بالیدگیست ومحتاج به غذا میشود وچون عالم نباتی تکمیل شد درعالم حیوانی گذشته بربالیدگی، حرکت وحس دارد وچون بعالم بشر در آمد، نفس‌وعقل پدید میشوند

و حواس پنجگانه او نسبت به حیوان های دیگر کاملتر و نقطه تمرکز آنها که حس مشترك باشد ، قوه ممیّزه را تقویت میدهد ، یاد و هوش اثر های محسوسات را حفظ میکنند ، آرزوی رفع نواقص و تکمیل خلقت که در همه مخلوق بدون حس موجود است ، در بشر آشکار میشود و اورا بیقرار میکند . نفس انسان که مدیر بدن وحسّ کننده محسوسات و نگهدارنده اثر های محسوسات است بمرگ ، فانی میشود ولی جوهر آن که عقل یا فکراست . فانی نشدنیست .

اساس اخلاق ارسطو بر پرسشی است که خوش بختی چیست ، و خورسندی چگونه می یابیم در پاسخ پس از آنکه اقسام خورسندی که از بر آمدن خواهشات نفسانی بیان میکند باین نتیجه میرسد که شرف واختصاص بشر نسبت بهجانداران دیگر درقوه فکر وعقل اوست ، پس عقل یا قوه فکر هر چه کاملتر شود ، بهترین وسیله برای خوش بختی و خورسندی او میشود ، بنا بر این خیر یا خوش بختی در کمال وبرتری فکر است . فکر صحیح ، ذهن را روشن وقضاوت را درست وشخص را بر نفس مسلط میسازد ، خواهشات او موزون و متناسب میشوند و در همه امور میانه روی اختیار میکنند واز افراط و تفریط پرهیز مینماید اساس صحت فکر وعمل بر میانه رویست و از میانه روی خیر و خوش بختی را می بیند . باین ترتیب خیر که در نظر سقراط دانش و بعقیده افلاطون هم آهنگی است ، بنا بر نظریه ارسطو اعتدال یا میانه رویست ، چنانچه در قرآن نیز میفرماید . ـ

« والذین اذا انفقو لم یسرفو ولم یقتروا و کان بین ذالك قواما »
وآنانکه چون بخشش میکنند اسراف نمی‌نمایند و نه هم سخت

تنگ بگیرند بلکه میان افراط وتفریط اعتدال را اختیار میکنند.

تهور از میزان اعتدال دور میشود و هم چنین جبن، ولی شجاعت میانه رویست وممدوح و هم چنان دیگر فضایل. نقطه اعتدال اخلاقی، نقطه مرکزی ریاضی نیست زیرا که وابسته به محیط واستعداد و دانش اشخاص است، ودران همواره بسوی افراط یاتفریط تمایلی پیدا میشود.

درسیاست ارسطو میفرماید که انسان باید میان گروه بشر زندگی بکنند و در جامعه تا همکاری نباشد، آسودگی نباشد، پس افراد جامعه ناچارند به همکاری وهمراهی با هم زندگی بکنند و لوازم امور زندگی را میان همدیگر به عدالت تقسیم بکنند وجامعه هرچند کم جمعیت باشد منظم تر میشود، بنا برین ارسطو بزرگترین جماعتی که میتوانند با هم زندگی بکنند بصد هزار نفر محدود نموده است. در جامعه افلاطون استواری و توانائی جامعه را برمالکیت وآزادی افراد جامعه ترجیح میدهد، یعنی افراد باید برای استواری و نظم جامعه عمر خود را وقف کنند، ولی ارسطو آزادی افراد را اهمیت داده، بعقیده او جامعه باید تحت حکومت مقننه باشد که تقریباً مانند حکومت کنونی انگلستان است و افراد در آراء خویش آزاد باشند ولی به قانون دولت اطاعت کنند، تا اینکه امور دولت منظم گردد واگر اتفاقاً فردی از افراد ملت صفات قهرمانانه داشته باشد، او را رئیس قرار دهند. بزرگترین بهره کشور داری باختیار طبقه متوسط گذاشته که از یکجانب از استبداد بزرگان جلوگیری میکنند وازسوی دیگر، طبقه پست رانمیگذارند که هرج ومرج پیدا کنندو بهترین نظام جامعه را در این میداند که افراد جامعه قواء فکر وبدن را در بهبودی خود وافراد جامعه بکار برند مقام زن در نظر ارسطو برعکس استادش، پست تر از

مردمیباشد.او میفرماید که نسبت زن به شوهر مانند فرمان ده و فرمانبر است.
زن خلقتاً ناقص و مرد بالطبع براو تفوق دارد ولهذازن بایدمطیع شوهر
باشد، البته در امور خانه میتواند آزاد باشد و میفرماید که زنرا نباید
مردانه صفت ساخته و کاریکه مخصوص مردهاست از او بگیریم امتیازی
که طبیعت میان زن و مرد گذاشته باید نگهداشت، بلکه ممتاز تر بنمائیم،
زیرا که در چنین امتیاز علاقه بیشتر میگردد. ارزش مرد در فرمان
دادن وخوبی زن در فرمان بردن است، البته طرفین آسودگی همدیگر
رالازم است همواره درنظرداشته باشند، زمان تأهل برای مرد تا سن ۳۷
سال قرار داده، و زن باید بیست ساله باشد. ومرد تا سن هفتاد و زن
تا ۵۰ سال میتواند صاحب فرزند بشود. تأهل درعنفوان جوانی، نسل
آینده را ضعیف میسازد، و از آنجائیکه ملاحظه صحت، مهم تر از
عیش وعشق جوانیست، باید از هوسهای جوانی جلوگیری کرده، صحت
را اهمیت بدهند. در اینجا ارسطو در نظر نداشته که جوانی، منطق
را نمیداند، وجوان تا سن سی و هفت محض نگه داشتن صحت از عیش
وکامرانی که مخصوص جوانهاست صرف نظر نمیکند. ارسطو غلامی و
بندگی را لازم دانسته میفرماید جماعتی باید باشند که خدمت آزادگان
بکنند و البته چنین گروه، بندگانی هستند که در جنگ اسیر شده اند
یا بوسیله دیگر بچنگ یونانیها افتاده اند، وظیفه بندگان کشت وری
و فراهم آوردن لوازم آزادگان است. خانوادهٔ از شوهر که بزرگ
خانه هست و بانو و فرزندان وبندگان تشکیل میشود، بااین ملاحظه
اگر جامعه ارسطو را به ترتیب هند وایران درطبقات است مختلف تقسیم
بکنیم چنین میشود.-

(۱) طبقه اعلا ــ یونانیان آزاد که باید از هر جهت آسوده و باصلاح اخلاق وتحصیل دانش وورزش وحفظ میهن بپردازند.

(۲) طبقه دوم ، هنرمندان که به مزد کار میکنند صاحب ثروت میشوند .

(۳) بندگان که بجای‌شو در هند ، چاکری میکنند.

شهر باید بمسافتی از دریا دور باشد . ارسطو به بازرگانی چندان اعتنائی ندارد ولی کشتوری و نگه داشتن زندبار و در آوردن ثروت از معادن را می‌پسندد و اهمیت میدهد . سود گرفتن را سخت ناروامیداند و معتقد است که یونانی باید با بربرین یا غیر یونانی رزم کند و آنها را بنده و فرمانبر سازد . حکومت یا به اصول دموکراسی که حکومت عامه میباشد یا ارستوکراسی ، حکومت اعیان و اشراف ، یا شاهی است وخوبی هریك از آنها در اصول حکومت نیست ، بلکه در خوبی و شایستگی کارکنان حکومت است. اگر فرماندهان درست کار باشند ، خواه دموکرات یا ارستوکرات یا پادشاه ، ملت را آسوده میسازند و اگر نباشند در دموکراسی هرج و مرج ودر ارستوکراسی احتکار و انحصار و درشاهی ستم و استبداد پدید میشوند .

تحت عنوان دوستی ، حکیم شرحی از چگونگی دوستی فرموده و باین نتیجه میرسد که دوستی باید وسیله همکاری و هم آهنگی و اُنس و شفقت بشود ، که اکنون در ملل متمدن اروپا و امریکا ، بنام تهذیب و تمدن قرار گرفته و گرچه همکاری و همراهی اروپائی باندازه‌ای ساختگی است ولی تحت نظم است و بعنوان هم نژادی و ملیت و میهن پرستی مطلوب ومرغوب گشته ، بلکه افراد ملت بآن ایمان کامل دارند واین ایمان

افراد ملت را با هم دوست و همکار و همدرد و مشفق ساخته ، بویژه چون پای بیگانه در میان باشد . در نظر ارسطو ، دوستی مهم تر از عدل است زیرا که نظر دوستی ، بعدالت نیازمند نمیشود . دو نفر دوست بایدوبدن و یك جان بشوند ، لهذا او که دوست فراوان دارد ، در حقیقت دوستی ندارد . پس دوست صمیمی با معدودی چند که همراه و هم آهنگ باشند ، به از دوستی با مردم بسیار است که در حقیقت آشنائیست . چون دوست شدید ، دوستی را پاینده نمائید ، زیرا که دوستی پس از انس طولانی و شکیبائی و در گذشت پیدا میشود و آنچه شخص بزحمت دست آورده ، نباید بآسانی از دست بدهد . محبت دو نفر دوست ، باید چون محبت مادر نسبت به فرزندانش بشود و مادر تصور میکند زحمت ها پای آنها کشیده و تا بزرگشان نمود ، تلخی ها چشیده ، از اینرو نمیخواهد آنها را دور کند.

طریق تربیت را ارسطو چنین بیان فرموده .-

(۱) نخستین پنج سال در بازی و ورزش .

(۲) ازپنج تا هفت سالگی ، تعلیم ابتدائی که برای کودك آسان باشد.

(۳) از هفت تا چهارده ، تعلیم ابتدائی در موسیقی و ورزش.

(٤) از چهارده تا بیست و یك ، تعلیم متوسطه در ادب ، نقاشی ، و موسیقی پس از آن شاگرد داخل علوم میشود و هر چه می پسندد فرا می گیرد .

تحصیل علوم بدون تذکیه اخلاق بی نتیجه است ، از اینرو بایددر ضمن تدریس ، اخلاق جوانان را شایسته کرد ، و آنها را تحت نظم درآورد ، و پابندی بقانون را طبیعت ثانی آنها کرد .

انسان کامل - در این خصوص ارسطو شرحی فرموده ، مختصرش

اینکه انسان دانشمند کامل بیهوده خویش را بخطر نمی اندازد ولی چون بآزمایشی مبتلا شد ، شکیباست و ایستادگی میکند تا مقصود را بدست آرد یا در راه آن جان را تسلیم کند. او میخواهد خدمت بکند و میل ندارد که دیگران برای او زحمت بکشند ، و او آسوده باشد محسن است ، زیرا که حس میکند ، از احسان نمودن قلب انسان آرام میگیرد و از احسان پذیرفتن حقیر میشود . ریاکاری رادوست‌نمیدارد . چیزیرا که می‌پسندد ، بنظر شگفتی در آن نمی بیند زیرا در نظر او چیزی بزرگ و شایسته شگفتی و حیرت نیست و نمیخواهد همه را بجا و بیجا از خود خوشنود سازد ، مگر اینکه شایسته خوشنود نمودن بشود . از آزاری که باومیرسد ، کینه در دل نمیگیرد ، بلکه چشم پوشی میکند . بستایش فریفته نمیشود و از نکوهش کوچك و پست همت نمیگردد . بدگوئی نمیکند و اگر از کسی سخن بگوید ، مقصود اظهار حقیقت است ، با وقار است ، آوازش عمیق و سخنهایش‌متین و سنجیده . شتاب ندارد و بهمه چیز نمیپردازد ، بلکه‌یکی یاچند را برمیگزیند و درآنها حواس را متمرکز میسازد افراط یا تفریط دوست نمیدارد و هیچ چیز را نه بسیار مهم تصور میکند و نه هم شایسته بی اعتنائی . در صدمات شکیباست و در هر حالتی باندازه ای که میتواند آنرا مناسب خویش میسازد . در تنهائی بهترین دوست خودش میشود و خوشوقت‌است ، که‌افکارش سربسته باشند ، زیرا او که استعدادو شایستگی ندارد ، دشمن نفس خود میشود ، و از تنهائی میترسد .

تربیت افراد جامعه باید از کارکنان حکومت بشود و پیش از همه چیز اطاعت و نظم را بیاموزند زیرا او که فرمانبر نیست ، فرمانده خوب نمیشود و انسان چون کامل شد ، بهترین جانداران است و اگر بی‌تربیت

ماند ، پست ترین حیوان است . انسان به نطق از حیوان ممتاز میشود و جامعه را تشکیل میدهد و بوسیله جامعه . عقل و هنر را بکمال میرساند و بواسطه عقل و هنر نظم را دوست میدارد و از نظم ، فرهنگ تحصیل میکند و از فرهنگ شایسته میشود . انسان بتنهائی نمیتواند زندگی بکند، مگر اینکه حیوانی بشود یا ایزدی گردد .

اواخر ایام ارسطو ، ایام پریشانی او بودند . زمانیکه اسکندر جهانگیری میکرد و باو خدمت مینمود ، ضمناً حرکتی از او سر زد ، که سبب رنجش استاد گشت . ارسطو برادر زاده ای بنام کالس تینس (Callisthenes) داشت که در خدمت اسکندر باسیا رفت ، و بفرمان اسکندر کشته شد ، و از آنوقت احتمال دارد که میان استاد و شاگرد ارتباط صمیمی نبود ، ولی ، میان مردم معروف بود که ارسطو استاد و مربی و هواخواه اسکندر است . اورا میستایند و کارهای اورا می‌پسندند و بر عکس او عدهٔ زیاد از یونانیها با اسکندر مخالف و آزادی یونان را طالب بودند ، و ارسطو را بنظر دشمنی مینگریستند تا اینکه اسکندر از جهان در گذشت و اقامت ارسطو میان هم میهنانش خطرناك شد ، بگفته خودش نباید اتنزیها را گذاشت که یکبار دیگر مرتکب کشتن فیلسوفی بشوند، از اتنز بیرون رفت و در خالکس (chalcis) وارد شده بیمار گشت و در عالم تنهائی در ۳۲۲ از دنیا رحلت نمود . در همان سال دموستینس (Demosthénes) بزرگترین گوینده عصر و دشمن اسکندر نیز جان بجان آفرین سپرد ، و باین ترتیب در یکسال بزرگترین شاه و جهانگیر و بزرگترین فیلسوف و سخنران از دنیا در گذشتند ، و نام بزرگ از خود گذاشتند . نوشته های ارسطو برای دانشمندان اروپا و

غربی و میان آسیا ، چنان اهمیت پیدا کردند ، که پس از کتب دینی ، گرانبهاترین نوشته می پنداشتند و اورا معلم اول مینامیدند .

پس از ارسطو .

چون اسکندر جهانی را تسخیر نمود ، بدو چیز نیازمند گشت . یکی اینکه میدانست ، یونانیها حاضر نیستند زیر بار حکومت مقدونیا بمانند ، زیرا که تمدن خود را بر تر از آنها میدانستند و آزادی را دوست‌میداشتند دوم اینکه ملل‌مغرب ومیان آسیا گرچه شکست خوردند ولی تسلیم نشده بودند و امکان داشت که دو باره سر بلند کنند . از اینرو اسکندر میخواست بیك کرشمه دو کار بکند . یونانیها را به طمع ثروت و زندگی بهتر ، از میهن شان در آورد ودر اطراف آسیای کوچك و ایران تا حدود هند از آنها آبادیها تشکیل داد که هم آنها آسوده بشوند وهم خطریکه در بودن آنها در یونان احتمال میداد رفع بشود و هم بر وقت احتیاج در ایران وجا های دیگر باو خدمت بکنندو هم چنان نیزشد واندیشه او بسیار درست بود . ولی‌ضمناً هم چنانکه یونانی منتشر گشت ، حکمت وتهذیب یونان نیز پرا کنده شد ، بویژه چون ، پس از اسکندر درآسیای کوچك و ایران وجاهای دیگر ملوك‌الطوایف پدید گشتند ، هر یك از آنها میل داشت که دربارش آراسته تر باشد و مرکز علوم وفنون گردد . چنین اتفاق در تنزل خلافت بنی عباس و ملوك الطوایف اسلام نیز دیده میشود ، یعنی در سراسر ایران و شام و مصرامارتها تشکیل شدند . ازجمله سامانی وغزنوی وطاهری وصفاری و دیلمی بودند که در ایران پدید گشتند . شاهان این خانواده ها با هم هم چشمی‌داشتند و میخواستنددر بار شان نسبت بدیگری با شکوه تروآراسته

تر باشد و هر کدام بمیل وذوق ولزوم وسلیقه خود دربارش را از ادباء وفضلاء وشعراء می اراست . سامانی ها که مدعی بودند از نژاد بهرام چوبین میباشند و بایستی با تورانیها شرق در کشمکش باشند ، افسانهای رزمی ، بویژه رزم ایران وتوران را می پسندیدند ، و لهذا هر گوینده چنین افسانها را می جست . سلطان محمود غزنه به پیروی سامانی و به هوس جهانگیری ، میخواست ثانی کیخسرو بشود وکتابی مانند شاهنامه را میان مردم پخش کند و هندوستان را تسخیر نماید ، میل داشت که دربارش در ایران مانند نداشته باشد . معروف است که چهار صد نفر از شعرا و فضلاء زینت دربار او بودند . هر کجا می شنید شخص فاضلی میباشد ، میخواست در دربار او باشد . از جمله ، گفته اند که شیخ الرئیس ابو علی سینا وچند نفر دیگر از فضلاء را میخواست بزور ، در دربار خود نگهدارد ، دیلمی ها نزدیك به بغداد وسر پرست خلیفه بودند از اینرو مربی نظم و ادب عربی شدند . طاهریه میخواستند خودرا عربی نژاد معرفی‌نمایند ،فرمودند کتب فارسی نابود شوند . صفاریه به‌ایرانیت تعصب داشتند ، ترویج زبان ایران مینمودند . هر یکی از اینهاسر و سودائی داشت هم چنین باید تصور بکنیم که شاهان کپودو کیه وپانت و کما گنه وشام وارمنستان ومصر و باختر و پنجاب وسند هوسها داشتند. از اینرو مرکز حکمت وادب از اتنز (یونان) در آمده به جا های مختلف تمرکز یافت . از جمله در اسکندریه مصر در حمایت پتالمه و انتا کیه پای‌تخت شام وسلوکیای بین النهرین وقیصریه وحران‌ونسیبین Nasibis و ادسه Edessa و بلخ وجاهای دیگر از پنجاب . تیسفون و شهر دارا یا صد دروازه وری ،تا چه اندازه مرکزیت پیدا کردند تحقیق

نشده . البته هر مرکزی ، خصوصیتی داشته یعنی جنبه فلسفه و ادب یونان با ادب و فلسفه بومی ، آمیخته میشدند . مثلاً در باختر با ادب یونان و ایزدان یونانی ، ایزدان هند و ایران شریك شده بودند . در امپراطوری اشکانی وملوك الطوایف ایران که خوزستان وفارس و گرگان و غیره بودند فلسفه وادب یونان با کیش زرتشت وادب ایران در کشمکش بود وهم چنین در سلوکیا و امارتهای شام وآسیای کوچك . مقصود این است که فلسفه و ادب یونان ، در خارج از ان کشور خالص نماند .

حکماء و ادباء عصر ملوك الطوائفی ابتکار نداشتند بلکه فلسفه قدماء را تفصیل میدادند و تشریح مینمودند و در جزئیات امتیازی پیدا میکردند و البته بسبب آمیزش شرق و غرب ، فکر نیز آمیخته شرق و غرب شده بود ، تا اینکه روم پایتخت ایتالیا نیز مرکزی شد ، و بجای اینکه فکر تازه تقدیم بشر بکنند ، افکار قدماء را پیروی نمود ، البته در کشورداری و قوانین اجتماعی خصوصیاتی داشتند . که خارج ازموضوع این فصل است . از حکماء اینعصر که خارج ازایران بودند ، اپیکورس میباشد که همعصر خلفای اسکندر بود . در سنه ۳۴۱ تولد شد ، درسنه ۲۷۰ رحلت کرد . فلسفه او اعتدال فلسفه دیموکریتوس(Democritus) می باشد .

بنای فلسفه او براین است که انسان تازنده هست ، بچیزی علاقه دارد و تحصیل آن چیز ، سبب خورسندی اوست . پس مایه زندگی و عمل ، خورسندیست و ترك خورسندی نا ممکن است ، البته خورسندی گوناگون میشود و دانشمند بهترین و با دوام ترین آنها را میجوید . خورسندیها که از خوردن و آشامیدن و درمکان خوب آرام کردن

و شهوت رانی و ریاست و غیره احساس میشوند، موقتی و بسا اوقات به مرارت و درد سرخاتمه می یابند و دانش یگانه وسیله خورسندیست که هر چند انسان بیشتر تحصیل کرد، بیشتر لذت می یابد، و بجای اینکه تلخی بار آورد، امن و سکون در اندرون شخص پیدا میکند.ضمناً او مانع از زندگی خوش نبود، باغی داشت ودران مدرسه اش بود که با شاگردانش به هم آهنگی و مهر و مودت بسر میبرد از معاصرین او زینو (zeno) نام بازرگان فونیقی و تولدشده در جزیره قبرس (۳۳٦/۲٦٤) مؤسس اصولی گشت که پیروانش بنام رواقیان معروف شدند. فلسفه زینو اپاتیا Apathia یا بی اعتنائی و بی علاقه گی بدنیا بوده. بنابر عقیده او و پیروانش وسایل آگاهی برای بشر ازوهم آغاز گشته وصورت گمان و ادراك پیدا کرده، بدانش منتهی میشود و همه مراتب مذکور در حدود محسوساتمیباشند، و از اینرو بشر ناچار است بوسیله حواس و عقل، ازحقیقت اشیاء آگاه شود. در اینصورت منطق افزار بزرگیست و تکیه رواقیها بر آن رشتهٔ علم بود و نیز مانند هندو ها معتقد بودند که زمانه ادوار دارد و هر دوره ای آغاز شده، پس از زمان معین انجام می یابد و باز دور تازه آغاز میگردد، و البته هر دورزمانه خصوصیاتی دارد. اینها زندگی دنیا را قابل اعتنا و دلبستگی نمیدانستند و خود را در پنجه طبیعت، عاجز تصور میکردند و میگفتند که انسان ناچار است بفرمان طبیعت تسلیم بشود یا بگفته حافظ علیه الرحمه، آنچه استاد ازل گفت بگو، بگوید و بجای اینکه آرزو ها و نیازمندیها را وسعت دهد، محدود سازد، تا سکون اندرون بیابد و سکون اندرون در حقیقت سعادت بشر است. اعمالش باید از روی فرمان عقل بشوند. در همان ایام جماعتی

پیدا شدند که اینها را اسکپتك (skeptics) یا شك کننده میگفتند. بعقیده آنها، دانش حقیقی برای انسان میسر نیست و آنچه او میداند، میان حقیقت و غیرحقیقت است، یعنی ممکن است هم چنان باشد وممکن است که چنان نباشد، و این عقیده بعد در برخی از متکلمین مسیحی و اسلام نیز پیدا شده بود.

از حکماء روم کسی بپایه و آوازه افلاطون و ارسطو نرسید. حکمت آنها بیشتر جنبه اخلاقی را داشت، و آنچه گفته اند به پیروی حکمای یونان‌بوده، و چیزی نیز بسلیقه خود افزوده‌اند. ازجمله سنیکا همعصر قیصر نیرو و لوکرسیوس وسسرون خطیب معروف و اپکتیتوس و قیصر مارکوس اورلیوس و غیره بودند. اینها چنانکه گفتیم، فکرتازه پیش نهاد بشر نکردند، تا اینکه از آمیزش افکار شرق با غرب، در اسکندریه مصر.

فلسفه نو افلاطونی

پدید گشت و اثر بسیار بزرگی نه‌تنها در افکار مردم بلکه‌در کیش مسیحی و بعد در اسلام نیز پیدا نمود. چگونگی این فلسفه، در جلد سیوم این کتاب مفصل‌تر ذکر میشود، مختصرش اینکه در اواخر ایام اشکانی، پلوتینوس (Plotinus) نام مصری قبطی در لیکوپولس (Lycopolis) در سنه ۲۰۵ تولد شد. باین ملاحظه همعصر بزرگتر مانی ایران بود و سه سال پیش ازمانی در سنه ۲۷۰ از دنیا درگذشت و او شاگرد امونیوس ساکاس (Ammonius sakas) نام حکیمی بود که نزد او یازده سال بتحصیل علوم پرداخت و چون ساکاس رحلت کرد، پلوتینوس در رکاب قیصر گوردیان (Gordian) بسوی ایران شتافت که

دانشمندان آنجا و دیگر ممالك شرق را ملاقات کرده ، معلومات خودرا بتکمیل رساند و در سنه ٢٤٥ در روم مقیم شده و همانجا از جهان در گذشت . یاد داشت های او را مالخوس (malkhus) نام شاگردش که بعد به نام فرفوریوس (porphyrius) معروف شد جمع نمود ، که بنام انیاد (Enneads) میباشد .

(١) حقیقت

(٢) عالم ناپدید

(٣) عالم پدید یا محسوس

(٤) روان

(٥) فرودآمدن و بررفتن روان انسان ، گناه ، نجات و زندگی جاوید

(٦) تهذیب اخلاق

(٧) زیبائی و رؤیت

مانند ویدانتیهای هند ، نو افلاطونی وجود را یگانه میداند . عالم بواسطه دیگر عوالم ، از او درآمده ، در او بر میگردد . حقیقت یگانه برتر از همه خوبیها ، برتر از حیات ، برتر از فکر ، بی جنبش ، و علت حقیقی موجودات است . چنانکه هست ، تعریف او نمیتوان کرده زیرا که برتراز عقل و ادراك است ولی فیض اورا میتوان درك کرد و نخستین فیض او که نیز کامل و جاوید است نوز (Nous) یا عقل کل و عالم ناپدید است و تصویر آن نفس کل میباشد واین سه تثلیث نو . افلاطونی میباشند. عقل کل بر نفس کل میتابد و آنرا تابنده مینماید گذشته بر این سه حقیقت که همه موجودات رو بآنها دارند ، نو افلاطونیها ستارگان و طبیعت وزمین را نیز شایسته احترام میدانستند . ماده یا هیولی ، حقیقتی بیصورت و بی

جنبش ولی گیرنده حیات است و چون حیات بر او منعکس یا محیط گشت
متحرك بنظر می آید چون آئینه که در آن سایهای جنبندگان بگذرند و
آن متحرك در نظر آید علاقه روان بماده ، تنزل آن است از عالم تجرد و
ناپدید بسوی پدید که عالم محسوس باشد و چون کاملاً بماده پیوسته شد ،
صعود میکند و صعود نیز تدریجی است . انسان دارای دونفس است یکی
ایزدی که صفات حافظه و تصور و تمیز و اراده دارد و دیگر نفس
حیوانی که خواهشها و درد و شادی و کدورت و محبت و خشم از او
پدید میشوند . نفس حیوانی بماده پیوسته و نفس ناطقه از بدن جدا و
بر او محیط است . فیثاغورث روان را توازن یا آهنگ موسیقی نامیده
و ارسطو صورت فرموده ولی پلوتینوس آنرا حیات یا مایه حیات میگوید
و لهذا جاوید میداند . نفوس ایزدی ، پرتو نفس کل و مجرد و پاك می
باشند و پس از آنکه بعالم محسوس نهایت پیوستگی بهم رساندند برخی
تصور یا اراده نیك را بعمل نیك توأم کرده بزودی بسوی اصل برمیگردند
و بعضی در دام ماده زمان دراز گرفتار می مانند ، بفرموده قرآن «لابثین
فیها احقابا » . اشخاصیکه به لذتهای موقتی مادی و مشتهیات بی اعتنا
شده ، سالك راه نجات شده اند سه مراحل زیر را طی میکنند . ــ

مرحله اول ــ دوست داشتن و اندازه نمودن زیبائی ، بویژه زیبائی
در آواز است و چون گوش شان و هوش شان به توازن و نظم صدا ها
کاملاً آشنا شد در .

مرحله دوم ، عشق به پیکر های زیبا پیدا میکنند . مقصود از پیکر
همه نوع پیکر است یعنی آنچه صورت جسمانی پیدا می کند یا بگوئیم
محسوسات و چون چشم شان و هوش شان به توازن و نظم و زیبائی
محسوسات کاملاً آشنا شد در .

مرحلهٔ سیوم . زیبائی را در عقل و راستی مشاهده میکنند و از آن خورسند میگردند . و در هر مرحله چون بکمال رسیدند، مقصودرا می یابند . عالم روحانیت و پاکی‌نیز دو درجه دارد . در درجه نخستین سالك خدارا میجوید ولی خودرا فراموش‌نمیکنند و در درجه دوم خود را فراموش کرده ، در او فانی میشود .

چنین است مختصر از فکر نو افلاطونی که از مشرق متأثر شد ولی آنچه از شرق گرفت ، یکزمانی رسید که بشرقیها پس داد.

افکار دانشمندان ایران .ـ

ارسطو در کتاب الهیّاتش مینویسد که فرکیدس (Pherecydes) و دیگران علت‌العلل زندگی را عشق و عقل (mind) تصور میکنند ودر این عقیده‌پیروی مغان‌نموده‌اند . دیو دورس‌سی کولوس(۶۰/۳۰پ. م) مینویسد که داریوش بزرگ ششم مقنن مصر شمرده میشد و او بر عکس کمبوجیه ، با دانشمندان روحانی مصر خوش رفتاری نمود و از آنها احکام کیش و رموز حکمت فرا گرفت و بدرجه ای کامل گشت که مصریها او را احترام نمودندو رتبه ایزد دادند و خداوند خطاب کردند وسیسرون رومی (۵۴/۴۴ پ . م) در کتابی که بر فلسفه نوشته ، می گوید مانند خودمان در یونان نیز تصویر و مجسمه ایزدان میگذاشتندولی ایرانیان از پرستش‌مجسمه(بت)انکار مینمودند و از این روچون‌خشایارشا بر یونانیها چیره گشت ، فرمود که مجسمه های ایزدان را بشکستندوبتکده ها را آتش زدند و از این جهت یونانی نسبت باو کینه سخت داشتند . خشایارشا عقیده داشت که خداوند جهان را که لامکان است ، بصورت بتی نتوان درمکانی محدود کرد و آنرا گناه بزرگ میشمرد . وشهزادگان

ایران بایستی که از اصول و احکام کیش زرتشتی آگاه باشند و اگریکی نمیدانست اورا شایسته شاهی نمیدانستند. فلوبیلوس(philobylos) می نویسد که در نوشته زرتشتیها خداوند جهان را چنین ستوده اند. ـ

« آغاز همه چیز ها ، همیشه پاینده ، نه مردنی ، نزاده و نه بهره گشته ، نه اورا مانندی ، پدر نیکوئی وداد ، خود آموخته ، نه آفریده شده کامل ، دانا ، یگانه واز سرشت وحقیقت خود آگاه »

اتانس (هوتنو یا خوش تن) یکی از دانشمندان ایران همچنان خدا را ستوده دیگرزنه بلوس (Zenoblus) از اوادروس (Ewaudrus) نقل میکند که بعقیده ایرانیان ، هشت ایزدان زیر سزاوار ستایش و پرستش میباشید . ـ

آتش ، آب ، خاك (زمین) آسمان ، ماه ، مهر ، شید خور یاروشنائی (روز) وتاریکی « شب »

بنا بر نوشته اپیان (Appian) سنه ۱۶۰ میلادی ، داریوش بزرگ به باشندگان کار تاژ فرمان نوشت که انسان را برای ایزدانشان قربانی نکنندو گوشت سگ نخورند و میت را دفن نه نمایند و بسوزانند. « در اینجا اشتباهی شده است ؛ زیرا که نزد ایرانیان سوزاندن میّت روانبود » . تیرداد اشکانی چون بایتالیا رفت وبدربار قیصر نیرو درآمد قیصر را خطاب کرد وگفت که من نزد توآمده‌ام که ترا بندگی نمایم ، هم چنانکه مهر رابندگی میکنم وهرچه فرمودی بجا آرم ، زیرا که تو فرّ من میباشی «رجوع شود به دیوکاسیوس (Dio Cassius) ۱۵۵/۲۲۵ میلادی » . بنا بر نوشته الیان ((Aelian) ۱۷۵/۲۳۵) در کشور عیلام در معبد ناهید ، شیر را می پروریدند و رام مینمودند که

بکسی آزار نمی رساند . دیو جانس لاریتی (Diogenes Laerti) که مقیم
سلوکیا ویکی از دانشمندان معروف عصرش بود، مینویسد که هرمودرس
(Hermodarus Isidore) که ازحکماء فلسفه افلاطونی بود، در کتابی
که در علم ریاضی نوشته ، میگوید که زرتشت پنج یاشش هزارسال پیش
از تسخیر « ترای » میزیست . دیو جانس لاریتی از قول ارسطو نقل
میکندکه یکی از موبدان ایرانی در ستاره شناسی استاد بود، از راه شام
به اتنز (یونان) سفر کرد و با سقراط بحث نمود و ضمناً پیش گوئی
کرد که او یعنی‌سقراط به مرگ دهشت ناك دنیا را بدرود خواهدکرد
بنا بر نوشته سیسرون مغان میّت را جائی میگذاشتند که حیوانهابخورند
پس‌از آن استخوانها را جمع نموده دفن میکردند و در کشور کپودوکیه
که مغان بسیار بودند وکیش زرتشتی در همه جای انولایت پیروان داشت
آتشکده ها بنا شده بودند و در میان ساختمان آتشکده تاقی بودکه‌دران
آتش مقدس میگذاشتند که هیچ وقت خاموش نمیشد . مغان همه روزه
چوب برسم بدست گرفته ، یکساعت تمام زمزمه مینمودند و ایزدان را
میستودند و سرود میسرائیدند ، و هنگـام خواندن روی دهن را به
پارچه ای می پوشاندند که نفس شان بآتش مقدس نرسد و هم چنین در
معبد ناهید ومهر پرستش میکردند . ونیز سسرون مینویسد که در معبد
مهر بتی گذاشته‌اند که از چوب ساخته شده و آن بت را گاهی بیرون
می آورند که خودم نیز دیده ام . ایرانیها باید آب را پاك نگاه دارند و
آلوده نکنند و از اینرو خودرا در آب جاری نمیشویند و نه درآن‌مردهٔ
خواه انسان یاحیوانرا می‌اندازند و هر گاه ایزدی را میستایند، نخستین
سرود را در ستایش آتش میخوانند ، و زنان متعدد میگیرند و گذشته

برآن کنیزکان نیز دارند و مقصودشان بسیار نمودن نژاد ایرانیست وبنابرین دولت ایران باشخاصیکه پدر فرزندان بسیار میشوند، وظیفه میدهد.
زناشوئی در فصل بهار میکنند و هرگاه داماد، خانه عروس می آید، آنروز را بجز سیب و مغز شتر چیز دیگر نمیخورد و هرگاه بخواهند در کار مهم مشوره بکنند، اولا نوشابه مینوشند و چون دماغ از باده ناب گرم شد، گفتگو میکنند. اسیدورخرکس (Isidore charax) مینویسد که در کشور ماده، شهریست بنام کنکوبار (کنگاور) که نزدیک بآن معبد ناهید (Artemis) واقع شده ونیز درهمدان ازآن ایزد، معبدی میباشد.
وتروبیوس (Vitrubius) سنه ۳۵/۲۳ مینویسد که ازجمله هفت دانشمندان گیتی، تالس گفته که اصل همه اشیاء آب است و هراکلیتوس میگفت که باداست ولی مغان ایران گفته اند که آتش است. فیلو (Philo) ۴۰/۲۰ ۵ که دانشمندی از اسکندریه مصر بود مینویسد که دانشمندان روحانی ایرانی مغان نامیده میشوند و آنها در نکات معرفت و رمز های طبیعت تأمل و تفکر نموده، آنچه از حقایق بر دیگران پوشیده است، آگاه می شوند. ولیوس پاترکلوس (Velleius Paterculus) که همعصر قیصر تیبریوس بود مینویسد که چون سردار معروف سلا بشرق لشکر کشید، وسفرای پادشاه اشکانی نزد او آمدند، همراه آنها چند نفر از دانشمندان روحانی زرتشتی نیز بودند، و یکی از آنان قیافه سلا را سنجیده، پیش گوئی کرد که او، بمقام بسیار بزرگ ترقی خواهد کرد و آوازه بزرگی او مانند ایزدان بهمه جا خواهد رسید. پلنی بزرگ (۷۹/۲۳ م) مینویسد که هرمپوس (Hermippus) از کیش زرتشتی بخوبی آگاه شد ودراحکام آن کاوش نمود و بگفته او دیانت زرتشتی در دو ملیون ابیات نوشته شده

و گوید با وجود دور بودن عصر زرتشتی، نوشته های کیش او سینه بسینه منتقل شده و بدون اینکه در کتابی درج بشود، پایدار مانده، و جانشینان زرتشت پشت سر هم بمقام ریاست روحانی نرسیده اند و نه هم شهرتی دارند، مگر چند نفر که نام آنها بما رسیده از جمله:

اپسکوروس (Apuscorus) (ممکن است بفارسی آپیی اسکاریت باشد).

اپو سروس (Apusurus) (ممکن است آپیی سروشه)

زرتشت یا زرت اشتره باشنده ماده

مرمروس (Marmarus) یا مهر - ؟

اربانتی فوکس (Arbantiphocus) ساکن بابل ارونت پاوکه ؟

برخی نوشته اند که اتانس (Otanes بفارسی هوتنو) نخستین کسی است که در علم کهانت وسحر (Magic) تصانیف دارد و او همراه شهنشاه خشایار شا بجنگ یونان رفت و در آنجا کیش زرتشتی را تبلیغ و ترویج نمود. برخی از نویسندگان یونان نوشته اند که یکنفر موبد زرتشتی بنام زرتشت از ساکنین پروکونیسوس (Proconnesus) بود و نیز دانشمندی به همان نام همعصر نینوس پادشاه اشور بوده و برخی اورا کلدانی یاساکن کلدان گمان کرده اند واو در علم ریاضی وطبیعی تصانیف داشته ونیز یکنفر دانشمند اتانس نام همعصر اسکندر بود و پس از او شخصی بلقب استرم سایکی (Astrom psychi) رئیس روحانی ایرانیان شد. و گفته اند که فیثاغورث نزد سارس یا زارس نام دانشمند ایرانی تحصیلاتی کرد. پلو تارخ مینویسد که دانشمندان ایران عمر گیتی را به سه بهره تقسیم کرده اند. در بهره نخستین اهریمن چیره

میباشد ودر بهره دوم چیره نیست ولی بالسویه مقابل اورمزد ایستادگی
مینماید و در بهره سیوم از اورمزد مغلوب میشود و اهریمن شکسته
ونابود میگردد ، در آنوقت بشر به خوردنی نیازمند نیست وسایه نخواهد
انداخت واورمزد نیز از کشمکش بااهریمن آسوده خواهد شد وهم او
مینویسد که زرتشت نام دانشمند ایرانی ، استاد فیثاغورث بود و شماره
۲ را مادر و شماره یك را پدر شماره ها دانسته و از اینرو شماره تاك
برجفت تفوق داردولی نتوان گفت که شماره یك روان میباشد. فرفوریوس
۲۳۳/۳۰٤ م مینویسد که زرتشت فرموده است که ستوده ترین راه
زندگی در راست گوئی ودرست رفتاریست . هر که راست گفت ودرست
رفتار کرد ، مظهر حقیقت میشود و نیز زرتشت فرمود که اگر کسی
از اورمزد بخواهد تعریف کند و به چیزی هم مانند نماید ، بهترین
استعاره به درخشندگی است که پدید کننده اشیاست واگر به صفتی
هم ماندسازد ، بهترین هم ماندی براستی است. در کتاب دی انترونیم فورم
(De antronym phorum) نوشته است که در اخلاق ، ایرانیها
روانها دارند که بر رو (صعودی) نامیده اند و نیز روانهائی که
به پستی میگرایند. یوبلوس (Eubulus) مینویسد که زرتشت (که باید
غیراز زرتشت معروف باشد) مهر را سازنده و پدر همه موجودات قرار
داده است و بنا بر افسانهائیکه به مهر نسبت داده اند جای او در مغاره
کوه بلند ودشوار گذر ایران است و اطراف آن غار به گل و ریاحین
آراسته و بوستانی شده و چشمه های آب دارد ، زیرا که غار نمونه ئی از
عالم مادیست که مهر برای جانداران آفریده و حشراتیکه در کوه پیدا

میشوند ، چون مار و کژدم وغیره آنها را بمعانی عرفانی تأویل و تفسیر کرده همراه مجسمه مهر گذاشته اند ، وپس از زرتشت نامبرده ، این گونه طریق پرستش و جای پرستش در مغاره های طبیعی یا ساختگی میان مهر پرست ها متداول شد .

آنچه یوبلوس در تعریف مهر و مهر پرستی گفته و تشبیهی که دنیا را بمغاره داده است ، اگر این تشبیه در اصل از دانشمندان ایران بوده است . پس افلاطون این فکر را از شرق گرفته زیرا که او نیز دنیارا بمغارهٔ تشبیه داده است و در این شکی نیست که مغارهای ساختگی که در اطراف کلیسای مسیحی اکنون می‌بینیم ، اصلاً میان مهر پرست‌ها متداول بود واز آنها مسیحی تقلید کرده اند.

و نیز یوبلوس شرح مهر پرستی را در چند جلد نوشته که مفقود شده . ازآن ها دیگران نقل کرده اند که مغان به‌سه بهره منقسم میشوند بهره ئی بریاضت وتوکل زیست میکنند و گوشت جاندار را نمی خورند وبهره ئی گوشت جاندار میخورند ولی جانوران اهلی‌را آزار نمیرسانند و بهره ئی به عبادت و ریاضت مقید نیستند ولی آنها نیز جانداران را آزارنمی‌رسانند . والبته مقصود از مغان فرقه ئی ازمهر پرست هامیباشند ، زیرا که بنا بر کیش زرتشت خوردن گوشت رواست . و نیز ازیوبلوس نقل کرده اند که برخی از ایرانیها به تناسخ (metompsychosis) عقیده دارند وفرفوریوس (Porphyry) مینویسد که امیلیوس (Amelius) نام شخصی چهل جلد کتاب (رساله) بر کیش و آئین زرتشت نوشته و من نیز بر کیش زرتشت و عقاید زرتشتیها نوشته ام و نشان داده ام که کیش زرتشتی چنانکه اکنون (یعنی در عصر فرفوریوس) می‌یابیم

کیشی است که مغان آنرا چنین صورت داده اند و میخواهند بمردم بفهمانند که آنچه آنها نوشته و گفته‌اند همان‌است که زرتشت فرموده‌است.

روسه بیوس(Rusebius) دانشمندی از ساکنین قیصریه (Caesaria) سنه ۲۶۰/۳۴۰ مینویسد که شهر نینوا بنام‌نینوس (Ninus) معروف شده و او همعصر زرتشت باختری بود. لاکتانتیوس پلاکائیدوس (Lactantius Placaidus) مینویسد که بنا برعقیده ایرانیان گذشته برایزدان، خدای بزرگ است که اورمزدمینامند وبنابرفرمان واراده اودیگر ایزدان‌عمل میکنند واین‌ایزدان درخشندگی‌خودرا، ازشیدان‌شید (نورالانوار) می‌یابند.

پسودوکلمنت (Pseudo clement) ۳۵۰/۴۰۰ مینویسد که آفتاب یعنی اپولو پسر زیوس میباشد که مهر نیز خوانده میشود و از سیر او دور سال معین میشود. امیانوس مارکلینوس (Ammianus marcellinus) ۳۶۰ مینویسد که ایرانیان «روح سکوت» را می پرستند ومعروف است که زبان رمز (طلسمی) را نخستین بار زرتشت باختری ایجاد نمود وپس از او گشتاسپ پدر داریوش به هند سفر کرد و عجائب و غرائب آنجا را دید و با مرتاضین آنجا چندی بسر برد و از آنها دانش فرا گرفت ودرمراقبه وتصور بهره ئی از عمر خود گذراند و آئینی که بسبب آن کائنات در جنبش است و پاینده میباشد نیك دانست و سیر سیارگان را درست سنجید وپس ازآن علوم و افکار هند را با علوم مغان تطبیق و تأویل نمود و بایرانیان آموخت. آتش در ایران مقدس شمرده میشود واز قدیم در آسیا (ایران) مرسوم بود که هر گاه شاه بجائی سفر میکرد، آتش در پیش او میبردند که شگون خوش بختی وپیروزی بود.

چنین است گفته های مورخین ونویسندگان یونان و روم که در عصر اشکانیان و ساسانیان از عقاید ایرانیان نوشته اند. آنچه ازاین گفته ها بدست می آوریم این‌است که ایرانیان عصر هخامنشی واشکانی زرتشتی بودند ولی در عقیده آنها رنگ فلسفه یونان وهند و مصر وبابل وبرخی از کشورهای آسیای کوچك آمیخته شده بود ونیز میتوانیم بگوئیم که زرتشت نام، چندین نفر از دانشمندان ایران بودندکه در زمانهای مختلف زندگی کرده اند ومهر پرستی در ایران از عصر هخامنشی آغاز شده بود، پس بیانهای بالا را اگر مختصر بکنیم چنین میشود.

(١) ایرانیها گذشته براورمزد، خدای بزرگ و یگانه، ایزدان دیگر داشتند که مورد توجه و احترام و پرستش بودند، و این گفته با کتیبه های داریوش و جانشینان او مطابق میشود.

(٢) تحت نفوذ مرتاضین هند که باید از زمان اسکندر آغازگشته باشد، میان مؤبدان و بویژه مؤبدان مهر پرست، ریاضت و زهد پیدا شده بود وبرخی ازآنها ازخوردن گوشت پرهیز مینمودند و جانداران را آزار نمیرساندند وممکن است که فرقه ئی درایران‌بود که میت‌را میسوزاندند.

(٣) بعضی از زنان‌ومردان، مجرد میزیستند وتارك‌الدنیا میشدند.

(٤) شاهان اشکانی روان نیاکان را می پرستیدند و بت آنها را درکاخ شان نگاه میداشتند بلکه هرگاه بسفر میرفتند، با خود میبردند.

(٥) شاهان هخامنشی و بویژه اشکانی، احترام مخصوص به ایزد مهر میگذاشتند و معتقد بودند که او حامی خانواده شاهی است.

(٦) درمعابد بت ایزد مهر و ناهید را میگذاشتند وگاهی آنهارا بیرون میآوردند و نمایش میدادند چنانکه تاکنون در هند مرسوم

است یعنی بت هاشان را بیرون می آورند و رسوم مخصوصی دارند.

(۷) گذشته برایزد مهر و ناهید، ایزدان دیگر نیز داشتند.

رسماً چه هخامنشی وچه اشکانی زرتشتی بودند ولی رعایا را در عقیده آزاد میگذاشتند واز اینرو مذاهب دیگر چون بودائی و مسیحی و غیره در ایران نفوذ یافته بودند و ممکن است که بسبب نفوذ مذاهب وافکارخارجه، درایران مرتاضین پیدا شدند و برخی زهد و ترک دنیارا اختیار کردند. نیاکان پرستی همه وقت میان ملل آریائی بود و دراوستا نیز فروردین یشت مخصوص درستایش نیاکان است.

در کتیبه داریوش نیز آثار نیاکان پرستی پدید است. در عصر هخامنشی واشکانی، سوگند بزرگ بنام ایزد مهر بود، وهردوخانواده مهر را حافظ و نگهدارنده شاهی و خانواده شاهی میدانستند. بنا بر نوشته هیرودت ایرانی ها برای‌جای‌پرستش، ساختمانی نداشتند پرستش‌گاهشان بوستان بود که آب جاری نیز داشت، از اینرو میتوانیم گمان بکنیم که کلمه باغ از بغ بمعنی ایزد گرفته شده، یعنی مکین بمفهوم مکان درآمده. در عصرهخامنشی، بنا بر کتیبه داریوش و جانشینان او، پرستش گاه، ساختمان نیز داشته که «آیادنا» مینامیدند، چنانچه داریوش میفرماید. -

Ayadanâ tyâ Gaumâta hya Magus viyakan, adam niyatrârayam.

یعنی آیادنا هائیکه گومات مجوس بر کند، من تعمیر کردم.

ساختمانیکه در نقش رستم، مقابل مقبره داریوش بنا شده، و معروف بکعبهٔ زرتشت‌است، گمان میکنند که آیادنابوده. ایرانیان عصرهخامنشی

و اشکانی ، بویژه گروه نظامی راست گوئی و پیمان نگهداشتن‌را لازمه جوانمردی میدانستند و از اینرو اگر یکی دروغ میگفت یا پیمانش را می شکست ، بر او ایراد میگرفتند ، چنانکه سورن از کراسوس سردار رومی شکایت نمود که رومی پیمان شکن است و راست نمیگوید .

رعایاپروری هخامنشی و اشکانی باندازه ای بود که پادشاه‌خودرا یکی از هم کیشان آنها معرفی میکرد ، چنانکه در یکی از استوانهائیکه از کورش بزرگ یافته اند ، او خودرا برگزیده از خداوند مردوخ‌وباز آورنده‌ایزدان که دشمنان‌بتهای آنها را نقل مکان نموده بودند، و برقرار کننده کیش باستان میگوید و هم چنان داریوش بزرگ گفته که او پسر ایزد نایت (Neit) مصر میباشد ، و این گفته البته برای‌رضایت و جلب قلوب رعایای غیر زرتشتی بود .

در کتیبه ای که بزبان یونانی از داریوش بزرگ یافته اند،پادشاه مرزبانی را ستوده که گاداتس (Gadatis) نام داشت و حاکم آسیای کوچک‌بود ، بجهت‌اینکه گاداتس که بفارسی گاوداته میشود ، باشندگان آنجا را به کشت وری تشویق مینمود و همراهی کرد و البته این نوع تشویش مطابق کیش زرتشتی بود ، و ضمناً پادشاه او را نکوهش میکند که از باغبانهای معبد « اپولو » (مهر) مالیات خواسته . پرستش عناصر همه وقت در ایران بوده و اگر ذکری از آنها در گاتا نمیباشد ، دلیل نمیشودکه نبوده . نامهای شاهان اشکانی با کثریت ایرانی و زردشتی بود و بنا برنوشته ایسودورس خرکس ، آتش مقدس در شهر اشاك جای تولد ارشاك نخستین پادشاه اشکانی ، همواره روشن بود. مسکوکات اشکانی نیز آتش‌را نشان میدهند واینکه اموات اشکانی‌را درتابوت‌گلی میگذاشتند،

این رسم مخصوص به آنها نبود، بلکه اموات هخامنشی نیز در تابوت سنگی مینهادند که تا کنون دیده میشوند و این تابوت در حقیقت استه دان (استخوان دان) بودند، که پس از متلاشی‌شدن وازهم ریختن گوشت و پوست، استخوانها را در آن میگذاشتند یا جسد را بموم می پیچیدند و پس از آن در تابوت می نهادند. مقصود این بود که عنصر خاك به پلیدی میت آلوده نشود. اگر کیش زرتشت را تنها برآموزش گاتا تصور بکنیم، باید بگوئیم که درایران هیچ وقت، پیروان خالص ازآن آموزش نبودند و اگر بودند، انگشت شمار بودند، و اگر همه نوشته اوستا را در نظر آریم، به اطمینان میتوان گفت که از زمان بسیار باستان تا نهم بلکه قرن‌دهم میلادی با کثریت ایرانی زرتشتی بود، وضمناً مذاهب مختلف از آن منشعب شدند و چنین تفرقه لازمهٔ همه ادیان بوده. طبیعت ایرانی بیك حال پاینده نیست و میل دارد که همواره چیز تازه بیابد، و درعین تلوّن واختلاف، قدامت پرست است، ازاینرودرایران همواره، مذاهب جدید پدید شده اند ولی درهمه آنها روح وحدت فکر نیزدیده میشود، یعنی فکر اساسی تبدیل نشده است. فرموده مؤسسین بزرگ، در کتب مقدس، مجمل و بسیط، بلکه گاهی مبهم میشود، یعنی به عبارتی‌است که میتوان به بیش از یك معنی ترجمه و تفسیر کرد. چنین بود گفته بودا و مسیح، بلکه عبارت قرآن که در زمان کم پس از بانی اسلام، ترجمه وتفسیر شد، اختلاف پیدا کرد، بویژه چون کتب حکمت ازالسنه خارجه بعربی ترجمه شدند وعلمای مذاهب دیگر، براحکام اسلام وعبارت قرآن تبصره و انتقاد نمودند، و علمای اسلام مجبور شدند که پاسخ را بدلایل منطق وحکمت بدهند، وحقانیت آموزش اسلام را مدلل سازند،

عبارت قرآن را مطابق مقصود خود ترجمه نمودند و اسلام را برنگهای تازه درآوردند و بنامهای مختلف چون اشاعره ومعتزله وغیره ممتازشدند ترجمه و تفسیر عرفاء و متصوفه، نیز رنگ مخصوصی داشت. همچنین باید تصور بکنیم که در کیش زرتشت، در فروع اختلاف پیدا شده بود، بویژه چون هخامنشیان حدود ایران را وسعت دادند و ملل دیگر با ایرانیان آشنا شدند و بعد چون اسکندر شرق و غرب را بهم نزدیکتر کرد و یونانی بابلی را و بابلی هندی را و هندی، مصری را شناخت و میان آنها داد و بستان افکار شد، ایرانیهای زرتشتی ناچار بودند که از حدود تنگ خصوصیات ملی درآمده، بین المللی شوند، وآموزش زرتشت را باقتضای محیط تفسیروتأویل نمایند. مثلاً دریسنای چهل وپنجم که بند نخستین آن درجلد اول این کتاب صفحه ۱۲۵ ترجمه شده است، اشاره به دو حقیقت شده که از هم کاملاً ممتاز میباشند. یکی اسپنته ماینیو یا نیکوئی و زیست وزیبائی و روشنائی و کمال است و دیگر انگره ماینیو یا بدی ومرگ ونازیبائی وتاریکی ونقص است. درتفسیر این دوحقیقت، آنانکه به فلسفه ارسطوگرویدند، ثنویت را ثابت نمودند وگفتند که مقصود از اسپنته ماینیو قوت واز انگره ماینیو، ماده است. دیگران اهورمزد را برهردو برتری داده، موحد شدند و یقیناً چندین مذاهب دیگر در آن ایام در ایران پدید شدند. یکی از آنها عقیده زروانیست.

فلسفه زروان یازمان بیکرانه

دانشمندی بود، بنام ارشاك (Arshaka) که دراواخر عصرهخامنشی یا آغاز شاهی اشکانی میزیست. از سرگذشت زندگی او اطلاعی نداریم ونه هم تفصیلی ازآموزش او بما رسیده است مگراینکه برخی ازنویسندگان

عرب گفته اند که او مؤسس فلسفه زروانی بود و پیروانش زروانی نامیده شدند و مانند گناستیکهای مغرب ، مذهب مستقلی نداشتند و زرتشتی شمرده میشدند . افکار زروانی از ایران گذشته به ممالك دیگر وخصوصاً در کشور های آسیای کوچك شیوع یافت ، بلکه درمهرپرستی نفوذ پیدا کرد . کلمه زروان در اوستا زوروِن (Zaurvan) وزریته (Zarita) و بسنسکرت جرو جرنت بمعنی پیر وفرتوت است که اکنون زال یا زر میگوئیم . این لفظ در اوستا مکرر استعمال شده از جمله دریسنای نهم فقره دوم میگوید . -

dareghâmchi aipi Zruvânem

«یعنی برای زمان دراز یا زمان بیکرانه» . بنابر ین زروانیها آنرا برتراز اسپنته ماینیو (Spentamainyu) وانگره ماینیو (Angramainyu) تصور کرده ، انرا علت هر دو دانستند . زمانه یا زروان است که آغاز هر چیزی را دیده و انجام همه چیز را می بیند ولی قوه ئی نیست که آغاز و انجام او را دیده باشد یا به بیند . همه اشیاء در حدود زمانه پدیدشدند وممکن نیست ازآن بیرون شوند . این اندیشه رادانشمندان هند که شاید همعصر اشکانیان باشند ، به یکی از ایزدان که شنکر یا شیوا نامیده میشود ، نسبت داده اند . شنکر یکی از ایزدان سه گانه هند و دو ایزد دیگر ، برهما وشنو میباشند . شنکر نا بود کننده اشیاست . گفته اند که بر هماو و شنو خواستند آغاز و نهایت قوه تولید کننده شنکر را بدانند . یکی رو به بلندی رفت ودیگر بسوی ته شتافت وملیونها سال سیر کردند و در انجام آغاز وانجام را نیافتند . این افسانه که آغاز و انجام زمان یا حیات کائنات است افسانه گویان هند بعبارتی گفته اند

که دور از نزاکت است و واضح تر از این نمیتوان بیان کرد ، ولی فردوسی در شاهنامه لطیف تر و فصیح تر فرموده ، وگرچه کاملاً مفهوم زروانیها یا هندوها را بیان نمیکند ولی ازمقصود دورهم نشده میفرماید:

بیابان و آنمرد با تیز داس — ترو خشك را زو دل اندر هراس
ترو خشك یکسان همی بدرود — وگر لا به سازی سخن نشنود
دروگر زمان است وماچون گیا — همانش نبیره همانش نیا
به پیرو جوان یك بیك ننگرد — شکاری که پیش آیدش بشگرد
جهان را چنین است سازو نهاد — که جز مرگ را کس ز مادر نزاد
از این در درآید وزان بگذرد — زمانه بر او دم همی بشمرد

فکر زروانی در ایران ، در نتیجه تفسیر وتأویل عبارت اوستا و شیوع علم کلام است که باید میان ایرانیهای باستان تخمیناً از سنه ۲۰۰ پیش از میلاد آغاز شده باشد و تا عصر خسرو انوشیروان امتداد یافت وباز به همان علل که پیش از اسلام آغاز گشت ، در عصر اسلام میان دانشمندان ایرانیان مسلم ظهور نمود . از اینرو میتوان گفت که دامنه علم کلام اسلام به یك واسطه به علام کلام مسیحیها وبواسطه دیگر به علم کلام ایران که پیش اسلام مرتب شد ، می پیوندد . پولس نام ، از ایرانیهای دری شهر که از فضلای عصر و از حکمت یونان نیك آگاه بود ، مسیحی گشت ودر کلیسای مسیحی مقامی بسیار ارجمندیافت ، ومورد التفات خسرو انوشیروان شده از افکار متکلمین ایرانی که در عصر او بودند ، چنین بیان کرده (رجوع شود به فلسفه مزده یسنی در عصر ساسانی از استاد کازرتلی)

برخی عقیده به -

(۱) خدای یگانه دارند و دیگران به -

(۲) دوئیت او معتقد هستند و برخی گویند -

(۳) که صفات خیر و شر ، هر دو از او میباشند ، و برخی -

(٤) این عقیده را قبول ندارند ، ودیگران گویند -

(٥) که خداوند قادر وفعال مایرید هست ، بدون استثناء وبعضی

(٦) انکار این عقیده را میکنند ، و نیز کسانی هستند که گویند -

(۷) خداکائنات رااز عدم موجودنموده ولی اشخاص دیگر گویند -

(۸) چنین ممکن نیست ، بلکه خدا کائنات را از ماده که ازخود موجود بود ، بوجود آورد وهمچنان افکار وعقاید مختلف میباشند .

پس اگر عقب تر برویم ، در عصر اشکانیان خواهیم یافت که از غلبه اسکندر و نفوذ حکمت یونان وافکار بودائی و غیره و انتقاد یونانی وهندی بر آموزش زرتشتی ، پرسشهای زیرمورد بحث مفکرین یامتکلمین ایرانی شدند ، و از آن مذاهب مختلف پدیدگشتند .

(۱) اورمزد خدای یگانه است .

(۲) اورمزد و اهریمن ، دو قوه مساوی و توأم میباشند ولی ضد همدیگر نیستند ، بلکه لازم ملزوم همدیگر میباشند .

(۳) اورمزد و اهریمن ، هر دو ازلی و ابدی و مساوی و ضد هم دیگراند .

(٤) اورمزد و اهریمن هر دو مستقل ولی اورمزد در رتبه برتر از اهریمن است .

(٥) اورمزد حقیقت است واوعلت اسپنته ماینیو واهریمن است .

(٦) ایزد مهر ، میانه خالق و مخلوق است .

(٧) روان برماده محیط شده ومیخواهد انرابسود خودبکاربرد.

(٨) ماده روان را در خود کشیده و روان کوشش میکند که از این بند رهائی یابد.

(٩) بحث درچگونگی روان وماده.

(١٠) آمیزش روان و ماده یا کشش ماده روان را درخویش، ارادی بود یااتفاقی، اختیاری بود یااضطراری.

(١١) ماده شعور دارد یا ندارد.

(١٢) آغاز وانجام نوع بشرونجات آنها.

(١٣) مقصود از زندگی ونتیجه آن.

(١٤) موقع ومراتب ایزدان آریائی.

(١٥) تفسیرامشاسپندان. آیا نام فرشتگان است یاصفات اورمزدمیباشند.

(١٦) سیر سیارگان آسمان و اثر آنها بر زندگی بشر.

(١٧) معنی «بخت» و تفسیر مکان و زمان.

کنجکاوی برعناوین بالا، بایستی استدلالی و ضمناً مطابق آموزش زرتشتی باشد و مسئله ئی که در عصر ارشاك یا پیش از او زیر بحث و کاوش بود، از برابر بودن اورمزد و اهریمن، یا نبودن اینها بوده که ارشاك هر دو را تابع یك قوه دیگر نمود و نام زروان اکرانه یا بی‌نهایت نامید. ممکن است این‌فکر پیش از اونیز مورد بحث بوده، ولی اومروج آن شد. لفظ زروان در اوستا چندان اهمیتی ندارد ولی برای شخصیکه بخواهد از نوشته اوستا نکته ئی بجوید ودلیلی پیدا کند و جمله ئی را مهم شمارد، عبارت اوستاراه میدهد. زرتشت وشاگردانش درگاتا مقام اهورمزدارا تصریح نمیکنند. میتوان او را خدای یگانه و علت العلل

و ریشه همه اشیاء دانست و نیز او را با اسپنته ماینیویك حقیقت شمرده ، با انگره ماینیو مساوی کرد . و اگر اهورمزدا را از اسپنته - ماینیو وانگره ماینیو ، جدا پنداریم ، پرسشی پیدا میشود که چرا اهورمزدا ، انگره ماینیورا آفرید ، واین مشکل‌را دانشمند زروانی چنین حل کرده که میگوید اورمزد و اسپنته ماینیو هر دو یگانه و با انگره ماینیو ، مساوی و توأم وظهور آنها از زروان است . ایرادیکه ممکن است درباره اهورمزدا گرفت درباره زروان یازمان ، وارد نمیشود، زیرا که‌اهورمزد شخصیت دارد وزمان شخصیت ندارد ، گرچه درآینده‌زروانیها زمان را نیز شخصیت دادند وعللی برای پدیدشدن قوای خیرو شر گفتند، ولی نخستین مفکر زروانی فکرش چنان نبود ، بلکه میتوان گفت بزبانی و شکلی دیگر ،آنچه بودا می‌پنداشت ، او نیز پنداشته . بودا میفرماید که زندگی زنجیر یا رشته و امواج حرکات میباشد . آغاز آن جنبش معلوم نیست هرگاه این جنبش که عمل نیز مینامیم ، مبدل بسکون شد رشته بریده میشود و آلام زندگی به نهایت میرسند. علت این جنبش ، قانونیست در طبیعت .این جنبشها دوجنبه دارند ، یکی‌آنچه پدید میشود که عمل میگوئیم وبواسطه‌اعضای‌بدن‌صورت‌میگیرندو دیگرناپدیدکه‌اندیشه هست، وآن‌نیز درحقیقت‌عمل‌است که بچشم دیده نمیشودو اوکه دانشمند است‌میتواند آنهارابدیده‌بصیرت به بیند. پس ریشه‌عمل ، اندیشه واندیشه نیز قسمی‌ازعمل‌است وهم‌چنانکه‌بواسطه‌زبان‌اهتزازی در امواج باد پدید میشوند وپخش‌میگردند که ممکن‌است‌همه کره زمین را فراگیرندوا کنون بواسطه رادیو میتوانیم بشنویم و بآنها پی ببریم ، هم چنان اندیشه های ما نیز باید متصل اهتزازی در عنصری که غیر باد و لطیف‌تر ازآن است

پیدا بکنند و احتمال دارد آینده وسیله ای بیابیم که آنها را نیز بنگریم یا بشنویم . پس زندگی ، جنبش است که ریشه آن اندیشه میباشد، چنانکه مولانا بلخی میفرماید . -

نیست وش باشد خیال اندر جهان　　تو جهانی بر خیالی بین روان
بر خیال صلح شان و جنگ شان　　بر خیالی نام شان و ننگ شان

باری ، مقصود بودا این است که جنبش نام دیگر برای زندگیست و تازندگی مادی باقیست ، خصوصیات آن که شادی و رنج ، محبت و کدورت ، امید و نا امیدی ، کامیابی و نا کامیابی و غیره و غیر پاینده میباشند و همینکه سلسله عمل بریده شد و حرکت باز ماند ، حالتی پیدا میشود که آن را « بودا » نروان نامیده است و ترجمه و توضیح آن بس دشوار است . در فلسفه ارشاك یا پیشرو او که استادش بود ، حرکت زندگیست و علت آن زمانه است و این فکر بعد بشکل افسانه در آمد و اشخاصی از زرتشتی بودند که شاخ و برگ برآن افزوده با زروان بدو حقیقت دیگر معتقد شدند یکی از آنها تواشه (Thuasha) مکان و دیگر خشیته (Khsheta) شید (نور) بوده وگفتند که این سه درحقیقت نام حقیقت یگانه میباشند. پس ازآن وایو (باد) نیزمورد پرستش زروانیها گشت و چگونگی آفرینش انگره ماینیو یا اهریمن را چنین گفتند که زروان چون معدومیت کائنات را اندیشید، صورت اهریمن پدید شد و ازاندیشه موجود ، اورمزد وجود یافت و باین ترتیب معدوم پیشرو موجود بود و همین فکر بعد بشکلی بیان میکردند که علت انتقاد بلکه استهزای مسیحیان میشد که پائین تر ذکر میشود ولی مقصود زروانیها این بود که آنچه معدوم است تاریکست وآنچه موجود است روشنائیست و از آنجائیکه زروان بازمانه

علت‌العلل میباشد ، از او بواسطه روشنائی حرکت یعنی زندگانی پدید آمد . بروج دوازده گانه آسمان وحرکات سیارگان نزد زروانیها اهمیت مخصوص داشتند که تدریجاً بیك سلسله افسانها ونشانهای مذهبی و موهومات نجومی بیان شدند و سراسر ایران را فرا گرفتند و در ممالك خارجه نیز نفوذ پیدا کردند ، بلکه به یك شکل دیگر میان مسیحی و مسلمین در زمان آینده پدید شدند.

شاهان ساسانی گر چه زرتشتی و حامی آن کیش بودند ولی زروانیت در آنها نیز رسوخ داشت و برخی از وزراء و سرداران بزرگ ساسانی زروانی بودند ، از جمله مهر نرسی وزیر معروف بود که پسرش را زروان داد و دخترش را زروان دخت ، نام گذاشت . معلوماتی که اکنون از فلسفه زروان در دست داریم ، دو نقص دارد ، یکی اینکه معرفی کنندگان او خارجه میباشند و اطلاع ناقص دارند و دوم آنچه گفته اند بنا بر انتقاد از خرافات و موهومات پیروانش میباشد که ربطی بفکر حکیمانه ندارد . ازجمله ازقول یودیموس رودسی است (Euedemos) که در سنه ۳۰۰ پیش از میلاد بود ، نوشته او از میان رفته ولی دمسکیوس نام (Damascius) نام که درسنه ۵۰۰ میلادی میزیست ، بنوشته او نسبت داده مینویسد که از مغان و دیگر آریائی ها ، بعضی حقیقت را مکان وبعضی زمان میدانند و میگویند که ازیکی از آنها ایزد خیر و ایزد شر پدید شدند و ازهم ممتاز گشتند ایزد خیر اورمزداست که بریك بهرهٔ گیتی شاهی میکند و ایزدشراری مانوس است که بربهره دیگر فرمانرواست . سنت با سیل ۳۷۹/۳۳۰ میلادی که رئیس روحانی کلیسای قیصریه (Caesarea) ودر ولایت کپود وکیه بود مینویسد ،

مغان میگویند که آنها از نژاد یکنفر زرنوش(Zarnouas) میباشند و تیو دورموپسوستی (Theodore of mopsuéstia) ٣٦٠/٤٢٨ میلادی کتابی درسه جلد بنام « جادو در ایران » نوشته که‌مفقودشده است ولی‌فونیوس نام بحواله آن کتاب مینویسد که ایرانیان عقیده‌دارند که زروام (Zaurouam) یعنی زروان آغاز همه چیزهاست و بخت‌یا قضا و قدر نیز اوست.

دیگر مباحثه دو نفر از ایرانیان‌است که از کیش زرتشتی برگشته، مسیحی شده بودند و رئیس روحانی آن کیش شده و در انجام بعقیده نصاری شهید شدند. یکی ازآنان مردی بود بنام آذرهرمزد ودیگر بانوئی بنام ناهید. اینها مکالمهٔ از باطل بودن کیش زروانی و زرتشتی‌نموده‌اند و چونکه روحانی ومبلغ بودند، واضح است که از روی تعصب ونفرت گفته اند. مخاطب آنها آذر فراز گرد نام موبد موبد ایران است. آذر هرمزد باو خطاب کرده، چنین میگوید.-

« کیش شما زرتشتیها چه خوبی دارد؟ آیا میخواهید مانند شما معتقد بشویم که اشوکار و فرشوکار و زروکار و زروان ایزدان میباشند یا بگوئیم که هرمزد بریاضت وعبادت بدرجه بلند ایزدی رسید یابپنداریم که پدر او زروان پس از آنکه زمانی ریاضت وقربانی نمود به فرزندانی آبستن شد که حقیقت آنها را خود او نمیدانست و گر چه از یك جهت در مقصود کامیاب گشت و هرمزد را پدید کرد ولی از جهت دیگر ناکامیاب شد که اهریمن نیز ازاو پدید شد وحال آنکه زروان نه اورا میخواست و نه با او موافق بود و نه هم برای ظهور او آماده بود وبدتر از همه نمیدانست که در باطن او چه دارد و چه صورت میگیرد که اورا

صورت داده و آفریده ، پس روشن است که اشوکار و فرشوکار وزروکار نامهای بی معنی و سنگهای جامد و بی حس و بی شعور هستند و این نیز روشن است که زروان هیچ گونه متصف بصفات ایزدی نیست ،بسبب اینکه از خود آگاه نبود ونمیدانست که اندرون او چه میشود ، وبنابر عقیده‌شما زروان قربانی کرد وریاضت کشید و البته باید قربانی‌وریاضت او نسبت بخدائی‌بزرگتر باشدو آن‌خدای بزرگتر دو بچه درشکم‌زروان بیافرید بدون اینکه زروان خواستگار آنان باشد و ما نمیدانیم ازآن دو فرزندکدام بهتراست وکدام‌را بپرستیم‌وچرانبایداهریمن‌را که علی‌الظاهر تواناتراست‌سزاوارپرستش‌بدانیم بلکه باید گفت‌که شایسته پرستش‌اوست، زیرا که شما عقیده دارید که هرمزدآفریدن را ازاهریمن بیاموخت »

و ناهید بموبد موبدان خطاب کرده میگوید :—

چه میگوئیدشما ! اینکه آتش و ستارگان‌فرزندان هرمزد میباشند که اوبآنها آبستن‌شده پدیدکرده‌است . آیا آنهازاده اوهستند یا کسی‌دیگر . اگر ازاو میباشند پس‌اوکه آبستن‌میشود ومیزاید. طبعاً باید جفتی‌داشته باشد یاجفت بشود ولی‌خود ازخود چگونه آبستن میشود ومیزاید . اگر هرمزد ، خود از خود آبستن شد و زائید ، چنانکه پدرش زروان نیز بعقیده شما آبستن شده بود که یك عقیده بیهوده میباشد و اگر او با خواهرش یا مادرش یادخترش جفت شد ، چنانکه از عقیده بیهوده شما ظاهراست ، پس چراهرمزد ما را نیز هم چنان نیافرید ، بلکه‌مامیگوئیم که خداوند نه مادر دارد و نه خواهر و نه دختر . او یگانه ، بر همه فرمانروا و از همه نقص آزاد است و او برهمه شاهی میکند و مالك جمیع خزینه های (کائنات) است . آنگهی‌هرمزد شما ، مانند ما میرنده ،

ومقید بیك آغاز وانجام است و چنانکه ما میگذریم او نیز میگذرد و این ثابت است از گذشتن پدر و مادرش که زروان و خواشی زاگ (Khvashizàg) مینامید. اگر آنها از میان رفتند، باید فرزند وفرزند آنها نیز از میان بروند و نابود شوند.

ایراد های بالا از زبان تازه مسیحی وکشیش گفته شده که بمرگ و قتل شان انجام یافت، ولی چند نکات مهم را نشان میدهند. اولااینکه ایرانیهای زرتشتی در آنعصر از کیش خود اطلاع سطحی داشتند، و در گفته دانشمندان، به افکار حکمت پی نمیبردند واستعاره وتشبیه وکنایه را نمی فهمیدند و دوم پیروان کیش زرتشتی و افکار زروانی، اصل را گم کرده و مقصود را ندانسته، به پاره از رسوم و عقاید بیهوده، معتقد بودند. اینکه زروان و هرمزد ریاضت نمودند و قربانی کردند، البته سخنان مرموز بودند و بایستی تاویل و تفسیر بشوند. چنین شیوه بیان میان ملل باستان مرسوم و روش بسیاری از گویندگان ودانشمندان و نویسندگان با فکر هند و ایران بلکه یونان نیز بوده و مقصود این است که در عالم طبیعت، خلقت و تکمیل خلقت عوالمی دارد که باید طی بشوند و تا مخلوقی هفتصد و هفتاد قالب نمی بیند، بکمال خلقت خود نمیرسد. قرنها باید بگذرند تا سنگی، لعل گردد و سمی الماس بشود یا میان ملتی، شخصیبزرگوار و رهبر کامل ظهور کند و تا یك شئی بکمال خلقت خود برسد، باید عوالم بود و نابود، پشت سر هم در نوردد، تا آن بودی که طبیعت در نظر دارد، بشود. درنوردیدنعوالم مختلف، ریاضت وایثارنفس روزگار است که زروان یا زمان میگوئیم. طبیعت شتاب ندارد، و بتأنی کار میکنند. این فکر میان قدماء بوده،

بلکه در نوشته متأخرین از شعراء و ادباء می یابیم . عرب نیز بزروان
که دهر می نامیدند معتقد بود ، چنانچه بزبان دهریها درقرآن میفرماید
« و قالو ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیاو مانهلکنا الاالدهر یعنی
گفتند این زندگی ما که میمیریم و زنده میشویم ، نیست مگر اینکه ما
را دهر هلاك میکند . و گفتهٔ یکی از حکماء شرق است که باید ایرانی
باشد « لاتسبو الدهر فان الله هو الدهر » دهر را بد نگوئید زیرا که
دهر خداست .

از نویسندگان ارمنی مسیحی که با ایرانیهای زرتشتی اختلاف
مذهبی و سیاسی داشتند ، چندین نویسنده در باره افکار زروانی نوشته‌اند
که همه آن انتقاد و ثابت کردن بطلان آن فکر است و نمیتوان بر نوشته
آنها اعتماد کرد ، ازجمله « ازنیك » (Eznik) یکی از کشیشهای مسیحی
ارمنی کتابی در قرن پنجم میلادی برضد زرتشتیها نوشته میگوید .-

مغان گویند ، پیش از آفرینش آسمان و زمین و آنچه درکائنات
است حقیقتی بود بنام زروان که اورا « فر » و بخت ، نیز نامیده اند و
او یکهزار سال قربانی نمود و ریاضت کرد که از او فرزندی پدید آید
که نام او هرمزد گذارد و او یعنی هرمزد آسمان و زمین و آنچه در
میان آنهاست بیافریند . پس از آنکه یکهزار سال قربانی کرد و ریاضت
نمود ، دراو شکی پدید آمد که آیا این قربانی وریاضت من نتیجه‌خواهد
بخشید وآیا هرمزد پدید خواهد شد یا من بیهوده این زحمت‌را میکشم
و چون این اندیشه مینمود از هرمزدو اهریمن آبستن بود و او بودن
هر دو را حس کرد و بخود گفت که هر کدام از فرزندانم که زود تر
برون آید من اوراشاهی ، (توانائی) خواهم داد و هرمزد این‌اندیشهٔ

پدر را دانست و ببرادرش اهریمن بگفت ، و اهریمن فوراً شکم پدرش را شکافت ودر حضور او ایستاد . زروان پرسید که او کیست واوپاسخ داد که من فرزند تو میباشم . زروان گفت که فرزندم باید درخشنده و بوی خوش دهنده باشد و تو تاریك و بد بو هستی ، در آن اثنا هرمزد نیز برون آمد ، و مقابل پدر ایستاد . زروان اورا دارای بوی خوش و پیکر رخشان یافته ، دانست که او پسرش میباشد . پس شاخ برسم که دردست داشت باو داد و گفت تاکنون من برای ظهور تو قربانی نمودم، پس از این باید تو بمن قربانی دهی و بر او درود گفت . ولی اهریمن ایراد گرفت و به پدر گفت که بنا بر پیمانی که اندیشیده بودی ، بایستی مرا برگزینی ، بنابرین ناچار شده ، زروان شاهی گیتی‌را برای نه هزار سال باو داد »

ازاین بود که زروانیها در زمان عمر گیتی اختلاف داشتند، بعضی نه هزار سال وبرخی زمان پیش از پدید آمدن اهریمن را سه هزار سال شمرده ، عمر گیتی را دوازده هزار و دیگران سه هزارسال زمان هرمزد وسه هزار زمان هرمزد و اهریمن و سه هزار سال دیگر زمان چیرگی هرمزد که در انجام آن اهریمن نابود میشود . و هم چنان گفته های دیگر بود که ربطی به فلسفهٔ ندارد .

برخی ازمحققین اروپا چون مسیو شیدر گمان‌میکنند که زروانیها قواء یا طبایع سه گانه یعنی اشوکار و فرشوکار و زروکار را با زروان متحد دانسته ، در عالم خیال اورا مجسم نموده ، چهار صورت نموده اند یعنی حقیقت یگانه سه جنبه یا صور دیگر دارد

مثل اینکه در هند ، برهما آفریننده نیز چهار صورت دارد .معلوم

نیست که این تصور از هند بایران آمده یا از ایران به هند رفته است. در رگ وید نیز اشاره میکند که حقیقت یگانه است ولی نام های مختلف دارد و این نامها تأویل وتفسیر دانشمندان است. در ایران زرتشت کثرت ایزدان آریائی را بوحدت اهورمزدا نابود نمود ولی پیروانش چنانکه گفتیم بنا بر سلیقه خود عبارت اوستا را تأویل وتفسیر کرده خدا را دو گانه وسه گانه نمودند و هم چنین مهر پرستها حقیقت را سه گانه شناختند و نیز مسیحی، عقیده سه گانه بودن حقیقت را پذیرفتند و آنرا پدر و پسر و روح القدس خواندند. در حکماء یونان برخی دو و بعضی سه تا چهار وپنج حقیقت را ابدی وازلی گفته اند.

اینکه کلمه اشوکار را برخی از نویسندگان مغرب زمین از «ارشوکار» گرفته و ارشو را از «ارشن» گمان کرده اند که بفارسی باستان بمعنی مرد یا قوه مردی میشود. این معنی اگر صحیح باشد بسیار شبیه است بمعنی لفظ «لنگ» چنانکه پیروان مذهب شیوا در هند گرفته اند. لنگ بعقیده آنها قوه تولید است که آنرا بصورت آلت تناسل مرد از سنگی تراشیده و در بت خانه میگذارند و اکثر اوقات اعضای نهانی زن نیز همراه آن است و نشان میدهد از این دو، همه جانداران پدید میشوند. این عقیده، خدا میداند بچه صورت در جنوب جزیره نمای عرب نیز پیدا شده بود و مردم حضرموت و اطراف آن سو گندشان «ذکرالله بود که بمفهوم قوه تولید الله میشود. اگر این تطبیق در معنی اشوکار و لنگ درست باشد پس میتوان تصور کرد که عقیده هندوان میان زروانیها نفوذ یافته بود. فرشوکار بمعنی روشن کننده است و مطابق است با مفهوم نام و شنو که دوم ایزد، از ایزدان سه گانه هند

است و رزق دهنده و نگهدارنده حرارت مادی و فراوان کننده نعمت و بخشنده فرح و انبساط است و زروکار که برخی بمعنی پیر کننده دانسته اند و از ریشه زرت (اوستا) و جرت (سنسکرت) گرفته اند با نام برهما که نزد هندوان ایزد آفریننده است شباهتی ندارد . مگر اینکه ارشوکار را برهما و فرشوکار را وشنو و زروکار را بمعنی شیوا بگیریم که نابود کننده اشیاست . یا اینکه سه قواء مذکور که در زروان میباشند ، زروانیها بمفهوم طبایع یا عناصر سه گانه فلسفه هند گرفته‌اند. در آنصورت اشوکار مطابق میشود به ست (نیکی) و فرشوکار به رجس (جنبش) و زروکار به تمس (تیرگی) . برخی زروان را بدو نام وبدو معنی گرفته اند . یکی زروان اکرنه (بیکران) و دیگر زروان درنگ خدای : زروان اکرنه ، زمانه بی آغاز و انجام است و زروان درنگ (دیر) خدای زمان بودن گیتی است و عمر گیتی یا یك دور گیتی را دوازده هزار سال گمان کرده اند . پس زروان درنگ خدای ، قسمتی از زروان آکرنه است.

از کتبی که بزبان پهلوی نوشته شده اند ، در مینوی خرد (Danak u. mainuk, e khirat) مینویسد که زروان آکنارك ، نه فرسوده شدنی و نه‌مردنی و نه‌دارنده درد و گرسنگی وتشنگی‌واضطراب همیشه پاینده است و هیچ کس نتواند آنرا نگاهدارد یا چیرگی آنرا در امور خود باز دارد . و نیز مینویسد که امور گیتی از بره (breh) و بسنسکرت بهاگینه (Bhàgyena) یا بخت وزمان ، بسنسکرت سم ینه (Samayena) و فرمان‌سرمدی صورت گیرند زیرا که او ، زروان‌برهمه شاه و درنگ خداست . در بندهش مینویسد که زمانه و بخت (قضا)

توأم میباشند . نویسنده کتاب دینکرت عقیده زروانی که زروان‌ازهرمزد برتر وپاینده تر است رد میکند ، ودر کتاب زات اسپرم(Zatsparam) مینویسد که اهرمزد زمان را برای یاری سپهر های آسمانی پدید کرد و آن زمان بی قید است و آفریدگان هرمزد را بجنبش در آورد و آن جنبش ممتاز است از جنبشی که اهریمن میدهد . کتاب شکند گمانیك ویجار (Shikend Gumanikvijar) انتقاد میکند از گروهی که دهری نامیده و مقصودش زروانیهاست . مینویسد که آنها گیتی را یك بن پشت یعنی ظهور زمانه ا کنارك میدانند . از کتیبه هائیکه خارج از ایران پیدا شده اند ، در کتیبه نمروداغ ، انتیوکوس پادشاه کما گنه ، آرزو میکند که پس از مرگ ، جسد او در حفظ زمان آ کرانه بماند و شاهی درنسل‌او دوام بکند . از نویسندگان اسلام شهرستانی تفصیلی‌اززروانیت نوشته ، عقاید زروانیها را با عقیده زرتشتی و مانی آمیخته است. ازجمله میفرماید که زروانی به نور سرمدی عقیده داشتند که او اشخاص را پدید آورد که بهشتی و روحانی و ایزدی بودند و بزرگترین چنین اشخاص که زروان نام‌داشت در اندیشه شکی نمود و از آن شك‌اهریمن پدید گشت . دیگران گویند که زروان نه هزار و نه صد و نود ونه‌سال بذات خویش پرستش کرد که فرزندی از او پدید آید و چون پدیدنشد طول‌زمان اندیشید که شایدکائنات‌معدوم محض‌است وازآن اندیشه شك ، اهریمن پدید شد و ازعلمی که در ضمن آن داشت ، هرمزدظهور کرد .

در نوشته های باستانی هند ، برفلسفه زروانی که احتمال داردآنجا نیز پیروان داشت ، انتقاد شده ، از جمله در « سویتس وتره اپانیشد » (Svetasvatara upanishaed) مینویسد . .

Svabhàvam eke Kavayô vadanti kàlam tatha
anyo pari muhyamàn ah;

یعنی برخی از دانشمندان از طبیعت سخن نموده اند و دیگران که هوش شان پریشان است گفته اند که « کالا » یعنی زمان (علت‌العلل است) .

از آنچه از نویسندگان غیرزروانی نقل شد ، نتیجه‌ای که می‌یابیم این است . -

(۱) در ایران باستان ، وقتی بود که ایرانیان اهریمن واهورمزد را ، دو قوه مساوی و توأم میدانستند و به شخصیت و ثنویت معتقد بودند ، مؤسس فکر زروانی ثنویت را به وحدت و شخصیت را بغیر شخصیت مبدل کرد و زروان را که شخصیت ندارد ، علت پدید شدن اهورمزد واهریمن قرار داد . البته این فکر با آموزش زرتشت چنانکه اکنون تفسیر میشود موافقت‌ندارد ، زیرا که آفریدگار زرتشت شخصیت دارد و او باراده و مقصود ، موجودات را از عدم پدید کرده

(۲) فلسفه زروانی ، بشر را در پنجه زمانه عاجز دانسته و لهذا عقیده جبر را داشت بر عکس بنا بر آموزش زرتشتی ، انسان فاعل مختار کار های اوست و لهذا مسئول است و باید بقوه دانش ، کاریکه میکند بسنجد و بکند و از اهورمزد یاری بخواهد ، در آنصورت یار و مددگار اوست و اورا از فریب اهریمن حفظ میکند . عقیده جبر را که مؤسس زروانیت پسندید ، شایددر نتیجه غلبه اسکندر و بیچارگی ایرانیها باشد، زیرا که در عالم بیچارگی‌شخص ناچار میشود که‌بسختیهای روزگارتسلیم بشود ، و بجای اینکه اعتماد بر عقل و قوت خود بکند ، تکیه بر زمانه و بخت مینماید .

(۳) چونکه زروانی ها جبری بودند و به بخت عقیده داشتند، بالطبع به سیر هفت سیارگان آسمانی، اهمیت میدادند.

(۴) در فلسفه زروانی، نفوذ افکار هند، بویژه بودا نمایان است

مهر پرستی و عرفان ایران در عصر اشکانیان

مؤسس کیش افکار خود را مجمل و ساده میگوید ولی پیروانش بمرور ایام در گفته های او موشکافی کرده، و از خود نیز بسیاری افزوده، آن مذهب را مذهبی میسازند که هم مانند اصل است ولی عیناً آنچه مؤسس گفت نیست. شاهان هخامنشی واشکانی زرتشتی بودند وایرانیهای آن عصر نیز باکثریت زرتشتی بلکه مبلغ آن کیش بودند ولی بسبب آمیزش با چندین ملل شرق و غرب، چون یونان و مصر و شام و بابل و هند وغیره، عقیده آنها نسبت بآنچه در گاتای اوستا می یابیم اعتدالی یافته بود. بنا بر کتیبه داریوش، اورمزد خدای بزرگ است واین جمله شاهد است براینکه ایزدان دیگر نیز بودند که اورمزد برآنها سروری وبزرگی داشت و آن ایزدان در دیگر حصه اوستا ستوده شده اند، از جمله ایزد مهر وناهید وماه میباشند. پس از شهنشاه خشایارشا که نسبتاً درعقیده زرتشتی خالص بود، فرزندان وجانشینانش، بویژه اردشیر دوم وسیوم، پرستش گاه هائی بنا نمودند و بنا برتقلید از یونان و دیگر ملل، پیکر ایزدان نامبرده را درآن گذاشتند وگذشته برآن نیاکان پرستی که ازپیش بود، بیشتر مروج شد، بویژه درخاندان شاهی ومیان بزرگان ایران، زیرا که وسیله بزرگی نشان دادن خود بود. داریوش بزرگ در کتیبه اش اشاره به ایزدان خانواده مینماید، و برخی از خاور شناسان اروپا آنرا بمعنی روان نیاکان گرفته اند ولی میتوانیم بگوئیم که هرخانواده ایزدمخصوص را

سر پرست و حامی خانواده اش میدانست و او را میپرستید و بیشتر از خانواده های بزرگ عصر هخامنشی و اشکانی ، یا مهر ، یا ایزد ناهید وکمی ماه را انتخاب میکردند. درفروردین یشت (اوستا) که درازترین ویکی از باستان ترین یشت میباشد ومخصوص بیاد روان نیاکان وقهرمانان آریائی گفته شده نام سیصدوپنجاه نفراززنان ومردان نامدار ایران می یابیم ولی نامیکه به لفظ مهرترکیب یافته باشد ، ذکرنشده ، وبنابراین میتوان قیاس کردکه عظمت مهردراوستا کاسته شده ودرعصرهخامنشی ازنومروج گشت. درگاتا کلمه مهریکبارذکرشده وآنهم بمعنی وظیفه دینی است. ممکن است که شاهان وبزرگان عصر هخامنشی و اشکانی شجره نیاکان خودرا نگاه میداشتند و علاوه برفروردین یشت در روز معین که احتمال نوروز فروردین ماه باشد ، میخواندند ورسوم مخصوص بیاد گذشتگان بجا میآوردند. چنین رسم میان آریای هند نیز متداول بود.

ایزد مهر نگاه دارنده شاهی و دهنده پیروزی و ایزد ناهید فراوان کننده نعمت و ثروت و شادی ، یکی در رزم یاور و دیگری در بزم یار بود . پیش از برآمدن خورشید یا به برآمدن آن ، ایرانیان رو به خاور ایستاده مهر را میستودند . بزرگترین سوگند شان بنام مهر و پس ازاو بنام ایزد ماه وناهید وگاهی بافزار جنگ ولوازم شاهی و روان نیاکان بود . چنانچه فردوسی میفرماید .

بدادار گیهان و هرمزد شید — برزم و ببزم و ببیم و امید
بدوگفت سهراب کای خوب چهر — بتاج و به تخت و بماه و به مهر
بیافکند برخاك و آمد فرود — سیاوش را داد چندی درود
بگوئیم که بنیاد سوگند چیست — خرد را و جان ترا بند چیست
بگوئی بداد ار خورشید و ماه — بتیغ وبه مهر و به تخت وکلاه

بشمشیر گردان با داد و برد — بروز سپید و شب لاجورد
بداد فریدون و آئین و راه — بخون سیاوش بجان تو شاه
بفرّ و به نیك اختر ایزدی — که هرگز نه پیچی بسوی بدی
بدادار گیتی که او داد روز — فروزندهٔ اختر و ماه و هور
بزند و بزرتشت و دین بهی — بنوش آذر و آذر و فرهی
بجان و سر شاه سوگند خورد — بخورشید و شمشیر و دشت نبرد

اینکه از چه زمانی در معابد ایران بت گذاشتند، معین نشد بنابر گفتهٔ مورخین یونان شهنشاه خشایارشا بت های ایزدان یونان را بایران آورد و اسکندر آنهارا به یونان برگردانید. محقق نشده که نقل بت ها ازیونان بنظر پسندیدگی یا تحقیر یا برای آرایش کاخ و بوستانهای شاهی بود، شکی نیست که خشایارشا از بت پرستی سخت انکار داشت، و از اینرو باید به نظر تحقیرآورده باشد. دراین عقیده، خشایارشاهم مانند اسفندیار شاهنامه است، چنانکه فردوسی میفرماید. -

چو آگه شدند ازنکو دین اوی — گرفتند از او راه و آئین اوی
بتان از سر گاه میسوختند — بجای بت آتش بر افروختند
همه نامه کردند زی شهریار — که ما دین گرفتیم ز اسفندیار
گرفتیم این کیش و بشکست باز — ره بت پرستی یل سر فراز

بنا برنویسندگان مغرب زمین، بت اپولو که سازنده آن شخصی بنام کاناکوس بود، یکی از شاهان هخامنشی بایران آورد و درهمدان گذاشت و سلوکوس آنرا دو باره به برانکده (Branchidae) فرستاد. هیرودت مینویسد که ایرانیان پرستش «اورانیا» (Urania) را از آشوریها آموختند وآنرا آشوری «ملیتا» و ایرانی متهرا (مهر) گویند ومقصود

هرودت از مهر درحقیقت ناهید بود . بروسوس مورخ کلدانی که در قرن سیوم پیش از مسیح میزیست و همعصر شاهان اواخر دوره هخامنشی بود ، از اوکلمنت الکساندیتوس (۲۲۰ میلادی) نقل میکند که اردشیر دوم ، نخست پادشاه هخامنشی بود که در معبد افرودیت یعنی ناهید ، بت آن ایزد را گذاشت . کتیبه ئی که درشوش ازاو پیدا شده این روایت را تائید میکند . اردشیر نخستین پادشاهی ازهخامنشیان است که در کتیبه‌اش گذشته براورمزد ، از ناهید و مهر یاری میخواهد . در کتیبه شوش چنین گوید .

این اپادانا (apadana) یعنی ایوان که داریوش نیای بزرگ من بنا نهاد ، و درزمان نیای دیگرم اردشیر ، آتش گرفت ، من بتائید اورمزد واناهیته و مثره (مهر) دوباره ساختم . اورمزد و اناهیته (ناهید) و مثره ، مرا از همه دشمنان نگهداری کنند . »

نیز درپایهٔ ستونی که درهمدان یافته اند و اکنون درموزه انگلستان است ، پادشاه نامبرده میگوید ، که این ایوان را من بخواست اورمزد و اناهیته و مثره ساختم . در اوستا ناهید بنام « اردوی سوره اناهیته » گفته شده . کلمهٔ اول آن ازآرد (Ared) بمعنی انبساط وفراخی وبالیدگیست سوره یعنی توانائی واناهیته در اصل هیت بمعنی پاك است که بسنسکرت « ست » (sat) میشود وخدا میداند بچه مقصود از این کلمه اهیت بمعنی نا پاك استعمال‌شد وبعد نام ایزد معروف را « ان هیت » گذاشتند یعنی آنکه نا پاك نیست . تغییراتیکه در شکل و معانی این کلمه واقع شده ، اگر همه متعلق به ایزد مذکور باشند ، میتوان قیاس کرد که درخصوص آن ایزد تغییری درعقیده پیدا میگشت یا دوحزب شده بودند حزبی آنرا

اهیت مینامید که نا پاك باشد و حزبی ان اهیت میگفت و بمعنی پاك میگرفت . اگر تغییری در عقیده پیدا شد ، باید از زمان باستان باشد ، و اولاً هیت بود و بعد اهیت گشت ، و دو باره ان اهیت شد ، وممکن است که اصلاً این گمان درست نباشد . درسنسکرت ان اهیت ، ان استیه (Unasatya) میشود و توصیفی که از او در اوستا شده ، دلالت براین میکند که گوینده یا در عالم خیال او را جسمی داده یا مجسمه‌ئی از او دیده و توصیف آن نموده است ، چنانچه در آبان یشت میگوید .-

(کثرت آب) اردوی سوره اناهیته ، به اندازهٔ همه آبهای روی گیتی است ، و آن از بلندی کوه هکر سرازیر شده بدریای فراخ کرت میریزد و کثرت آب آن دریا را بجوش میآورد . در زمستان و تابستان آب آن یکسان روان است و از آن هزارها شاخ درآمده و هریك ازآن رودی گشته » .

پس از آن چنین سروده .ـ

که اورا کاخی از هزار ستون است که هزار دریچه رخشان دارد و بر دیوان آن فرشی خوشبو گسترده شده ، اناهیته بصورت دوشیزه ، جوان ، خوش اندام ، بلند بالا ، نیکو چهر ، با بازوان سفید ، و پستان برآمده ، بر کمر تنگ کمر بندی بسته ، و بر گردونه چهار اسب یکرنگ نشسته میراند .

اسبهای گردونه او بادو باران‌و ابرو تگرك میباشند . جامه او جواهر آگین . تاجی بشکل چرخ مزین از صد ها گوهر درخشنده بر سر ، طوق زرین در گردن ، وگوشواره چهار گوشه بگوش و کفش روشن با بند زرین بپا و چادری از پوست سی ببر که مانند نقره و تلا رخشنده

هستند بر دوش وجامه زرین پر چین در بر ، از اطراف تاجش نوارهای پر چین آویزان اند و بربلندی بلند ترین آسمان جا دارد . وشکل بانوئی که در کتیبه ساسانی دیده میشود، تقریباً مطابق توصیف بالاست و ممکن است که آبان یشت در اواخر عصر اشکانی گفته شده ، زیرا که جامه و زیور ودیگر خصوصیات او، بعصر اشکانی بلکه ساسانی موافقت میکنند.

پولیبوس (polybius) سنه ۲۰۰ میلادی تعریف همدان نموده وضمناً مینویسد که ستون ایوان معبد ناهید را از تلاقالب گرفته بودند و این معبد گنجینه بزرگی داشت . ساختمان معبد نیز بیشتر از تلاو نقره شده بود و از اینرو همواره مورد طمع حمله آوران خارجه میگشت . نخستین بار ، پس از غلبه اسکندر آن معبد تاراج شد. پس از آن شاهان سلوکوسیه نیز هر وقت پول لازم میداشتند ، یا به معبد همدان یا به پرستش گاه شوش رومی آوردند . انتیوکوس بزرگ (۱۸۶/۲۲۳) چهار هزار تالنت مسکوك از آنجا بغارت برد . پلینوس مورخ رومی (۷۹ میلادی) مینویسد که در معبد شوش ، بت ناهید از تلاساخته بودند و این بت در گیرو دار جنگی که میان انتونیوس واشك پانزدهم واقع شد بتاراج رفت و یقیناً غارت کننده آن انتونیوس نبود زیرا که او بر شمال ایران لشکر کشید و شوش در جنوب میباشد . آنچه از بیانهای بالا مفهوم میشود این است که ایرانیان به ناهید عقیده راسخ داشتند و نذر نیاز به معبد او همه وقت از همه جای ایران میرسید و لهذا چون ازآن معبد چپاول میشد ، بزودی جا پرمیگشت وارادتمندان آن ایزد ، خزینه معبدش را مانند سابق ازنقره وتلا پر میکردند .

از عناصر چهار گانه ، نزد ایرانیان آتش مظهر زندگیست و از

اینرو از همه مهم تر و مقدس تراست پس از آن باد و بعد آب و خاك میباشند . ایرانیان باستان عناصر را تا ممکن بود ، از آلودگیها پاك نگه میداشتند ، از اینرو سوزاندن میت در آتش و یا دفن کردن در خاك ممنوع بود . کسی آب‌جاری را آلوده نمیکرد ، بلکه دست درآن نمیشست آب دهن نمی انداخت ومانند هندو ها در آن غسل نمیکرد و جسد مرده را نمی انداخت، بلکه خس وخاشاك در آن نمی ریخت و آنرا بخون آلوده نمی نمود . مختصر اینکه پاك نگهداشتن آب وخصوصاً آب‌جاری‌را یکی از فرایض دین میدانستند . تیرداد پادشاه ارمنستان بنا بر نوشته اگاتانگلوس در پاسخ تبلیغ گریگوری که ذکرش پائین تر میشود و رد عقیده نصاری ، گفت چگونه تو از ستایش ایزدان ما انکار میکنی ، به ویژه اناهید که همه شاهان اورا ستوده‌اند و او مایه بزرگی و آزادی ما در خرد و دانش و بهی خواه بشر و از نژاد خود اورمزد بزرگ توانا است .

آبان یشت که کلیتاً در ستایش آب است وضمناً توصیف ازاردوی سوره اناهیته نموده ، در ۱۳۳ فقره که در ۳۰ کرده ، تقسیم میشوند گفته شده . از قهرمانان باستانی هوشنگ وجمشید وضحاك و فریدون وگرشاسپ وافراسیاب وکیکاوس وطوس وغیره ذکر شده اند . ایرانیان باستان برای هر عنصری ، ایزدی معتقد بودند و بر عکس آریای هند آلوده نمودن عناصر را گناهی بزرگ میشمردند و از این جهت عقیده ایرانیان از هندوان ، ممتاز میشد .

هندو میت را در آتش میسوزاند زیرا که آتش را پاك کننده پلیدی میدانست و بهمین عقیده خاکستر میت و استخوان نیمه سوخته را در

آب جاری می انداخت و بر عکس ایرانی از هر دو سخت پرهیز میکرد
زیرا که چنین عمل را آلودگی آن دو عنصر پاك تصور میکرد و گناه
میشمرد و در نتیجه عقیده و عمل ایرانی پاکی و پاکیزگی بود و یقیناً
بر عمل هندو برتری داشت. عصر اشکانی زمان آزادی مذاهب بود. بلکه
زرتشتی‌های ارمنستان بسبب نفوذ بت پرستان روم همه رنگ گشته، نسبت
به آتش بی اعتنا شده بودند ولی مغان مقام خود را محفوظ نموده در
کنکاشستان ایران نیز شرکت داشتند. مهر پرستی و ماه پرستی و
ناهید پرستی رواج گرفت و گذشته بر آنها هر خانواده بت مخصوص
داشت. بمرور ایام اینگونه لاقیدی و بت پرستی سبب شد که مبلغین
مسیحی اولا در ایالت اشرونه راه یافته و پس از آن در ارمنستان و در
انجام درعهد ساسانیان بداخله ایران نیز نفوذ پیدا کردند که ذکرش پائین تر
میشود، مغان نیز دو گروه شده بودند. گروهیکه بتحصیل و زهد بدرجه
موبدی میرسید و گروهی آقا زاده و منصب مغانی بارث از پدر یافته
بود. گروه دوم تدریجاً مانند فرقه برهمنان هند گشتند و اینگونه مرگ
و زاد مغانی از دوره هخامنشی آغاز گشته، در عصر اشکانی ترقی کرد
و احتمال دارد یکی از اسباب انقراض آن خانواده گشت و درعصر ساسانی
نفوذ کامل یافته، علت تباهی آنها شد. هر که مغ بود، فرزندانش بدون
اینکه قابلیت و معلومات آن وظیفه را داشته باشند موبد میشدند. شاهان
سلوکوسیه با وجودیکه خارجه و بت پرست بودند، نفوذ مغان را میشناختند
و آنها را محترم میداشتند. میگویند سلوکوس چون خواست سلوکیا را
پای تخت قرار دهد، فرمود مغان ساعت نیك معین بکنند وچون درآن
ساعت وارد شهر گشت، و پا بر نخستین پایه عمارت شاهی گذاشت، از

یکسو سرداران لشکر صف کشیده و از سوی دیگر مغان ایران ایستاده بودند ، تیرداد برادر شهنشاه اشکانی چون خواست باروپا سفر بکند ، عدهٔ بسیار از مغان همراه برد وممکن است بنا بررأی آنها از سفر دریا پرهیز نمود . هرچه میکرد بایستی از آنها مشوره بکند باندازه ای که ساعت رفتن بدربار قیصرمغان تعیین کردند وهمراه او بدربار قیصر رفتند وچون قیصر آنها را همراه تیر داد ملاقات کرد ، خواهش نمود که کیش زرتشتی باو بیاموزند (رجوع شود بتاریخ مامسن)

در ایران چنانکه گفتیم ، روان نیاکان را میستودند، بلکه می پرستیدند و از فروشی آنها یاری میخواستند . کلمه فروشی که دراوستا ذکر شده است ، برخی دانشمندان بمعنی روان نیاکان گرفته اندوبعضی مانند مثل افلاطون تصور کرده اند و بعضی نیز همزاد گفته اند. فروشی از ریشه فر (Fra) بمعنی پیش و « ورت » (varet) بمعنی جنبش ترکیب شده و معنی ترکیبی آن ارتقا میشود . برخی معنی « ورت » را پوشش یا پوشاننده نیز گرفته اند . اگر معنی ارتقا درست باشد، بعقیده ایرانیان روان نیاکان پس از انجام زندگی مادی . بمقام بلند روحانی و بهشت جاوید ، ارتقا یافته اند . بنا بر نوشته اوستا ، هرجانداری ، بلکه خود اهورمزد فروشی دارد .

لهذا مانند فلسفه افلاطون هر شئی دو جنبه دارد . یکی ناپایدار و دیگر پاینده ، و آنکه پاینده است شایسته احترام است . در دور هخامنشی و اشکانی ، پرستش روان نیاکان قوت گرفت و با پرستش ایزدان مهر و ماه و ناهید و اهورمزد ، هم سنگ شد . و اکنون نیز درهند وژاپون وچین نیاکان مورد یادواحترام وناظراعمال بازمانده گانشان میباشند . میتوان گفت که ایزد مهر فروشی روشنائی است و اینجا مقصود از فروشی باطن و روح نور است که مظهر بزرگ آن

برآسمان خورشید میباشد . مهر پرستی یعنی ترویج آن عقیده درزمان هخامنشیان آغاز شد و در عصر اشکانی بکمال عروج رسید و در اواسط دوره ساسانی انجام یافت . ازاینرو اگر عصر اشکانی را دوره مهرپرستی بگوئیم از حقیقت دورنشده ایم . مهر پرستی چون از شاهان هخامنشی قوت گرفت و از ایران خارج شده بخارجه در کشور کپودوکیه که مرکز دوم زرتشتی بود نفوذ یافت ، از آنجا به آسیای کوچك و ازآسیای کوچك بخاك اروپا داخل گشت و آنجا بصورت و لباس اروپائی در آمده تاسنه ٤٠٠ میلادی دوام نمود . مهر در اوستا متهرا یا مثره (mithra) که گاهی مسه نیز خوانده میشود ، بسنسکرت مترا (mitra) از ریشه مث (mith) بمعنی دوست و پیمان است از ایام بسیار باستان ازایزدان محبوب آریائی ، بلکه دیگر ملل نیز بوده . در رگ ویدا در ستایش او چنین گفته . - رجوع شود به رگ ویدا ، کتاب ۱ /٦٩/ ٥

(1) Tri rochanâ Varuna tri uta dyun trini mitra dharayathô râjamsi

Vavradhânâu vamatim Ksatrayasya anu vratam raxamânau Vajuryam

(2) Erâvati Varuna dhanava: Vâm madhumat vâm sindhavà: mitra duhre

Trya: tasthu: Vrashbhâsa: tis nâm dhishânanâm reta: dhâ vi dyumanta;

(3) Prâta: devîm aditim jôhvîm madhyam dina ut etâ suryasya

Râye mitrâvaruna sarvatâta etê tokaya tanayâye sam yô:

(4) yâ dhartârâ rajasa: rochanasya: ut. adityâ divya Parthivasya

na vâm dêvâ amrtâ: â minanti vratani mitrâvaruna dhruvani.

یعنی . - ای ورنه ، شما سه سپهر روشنائی و سه آسمان‌وسه‌گاه درخشان ، به اندیشه تان آورید . ای مهر ، بتوانائی بوده ، شما فروغ کشور و آئینی که جاوید است نگاه دارید :

شمای ای ورونه ، گاو هائیکه دارید بتوانائی شیر دهند و ای مهر سیلابی که شما بر زمین میریزید ، آب آن بسیار شیرین است آنجا گذاشته اند ، چرخ بسیار پاکیزه دردرخشندگی وپرمیکنند سه‌جام‌جهان را به تری وشادابی ، من هنگام بامداد وبلندشدن خورشید و فرو رفتن آن . ایزد « آدتی » را میخوانم و می پرستم و از شما ای مهر و ورونه میخواهم کـه بمن آسایش و توانگری و فرزندان و تندرستی بدهید .

ای (ایزدانی) که گیتی را نگه میدارید و نیز سپهر درخشنده را ، و ای (ایزدانیکه) شاهی گیتی را یاوری مینمائید و ای آدتیه و ای ایزدان جاوید ای ورونه و مهر ، هیچ وقت ، آئین تان را کم زور نسازید .

در این ابیات نکتهٔ مهم این است که در هند و رونه و مهر ، رابطهٔ نزدیك داشتند که هردو را با هم میخواندند و نیز مانند ایرانیها مهر و ورونه را نگهدارنده شاهی میدانستند .

مهر ، ایزد روشنائی وراستی و داد ، جنبه اخلاقی داشت وپیش از پدید شدن زرتشت ، میان آریای ایران وهند ، مقام بسیار بلند داشته ، ازآنجائیکه زرتشت میخواست اهورمزدا را برتری دهد و دیگر ایزدانرا پست نموده ، و کثرت را مبدل بوحدت آفریننده نماید ، با ایزدان دیگر مهر را نیز از رتبه ارجمند چنان پائین آورد که گنجایش هم سنگی برای

او با اهورمزدا نمایند . زرتشت مهر رایکی ازشش امشاسپندان نیز نشمرد وچنین بنظر میرسد که میخواست ، ایرانی ازمهر وماه وآسمان وستارگان و مظاهر طبیعت صرف نظر کرده ، اهورمزدا را بپرستند ، تا اینکه امپراتوری هخامنشی ایزدی را خواست که گذشته برجنبه اخلاقی وپاکی جنبه توانائی وقهرمانی نیز داشته باشد وضمناً احتمال دارد ، نفوذ شمس پرستی بابل و مصر نیز تائید این عقیده را کرده ، مهر پرستی دو باره در ایران مرغوب شد ، بویژه میان گروه رتشتار که نظامی بودند وباین سبب اعتدالی درآموزش زرتشت پدیدشد . اهورمزداخدای بزرگ بود ، ولی مهر ، دهنده پیروزی ونگهدارنده شاهی تصور شده ، مورد پرستش گردید . بعقیده رتشتاران ایران ، ایزد مهر ، ایزد روشنائی ، و بخشنده گرمی وفراوانی وتوانائی ونگهدارنده و بیننده پیمان و راستی و پاکی ومنزه از همه نواقص و حریف بزرگ دیو تاریکی که همواره درگیتی سرما و دروغ و غفلت و جهـل و تیرگی پیدا میکند . ایزد مهر خداوند بوستانها ، و برآرنده سبزه وگیاه وشکوفاننده غنچه و بالیدگی درخت ها و دماننده آبها از یخ و سنگها و پرورش کننده چارپایان و بخشنده تندرستی بلکه زندگی و توانگری و نگهدارنده آفریدگان اهورمزدا و رزم کننده و شکست دهنده بدیوان و دشمنان ایرانیان . مهر دیوانیکه آبادیها را تباه میکنند و ویرانه ها را می افزایند و بیماریها و بدیها و ناپاکیها ودروغ وخشکسالی را علت میشوند . نابود میکرد . درمهریشت میگوید (کرد ١٦ فقره ٦٥)

"yô âsunâm âsush, yô aredranâm aredrô, yô takhmanâm takhmô, yô vyâkhananâm vyâkhano, yô frakhshti dâ, yô azuiti dâ, yô vathwô dâ, yô khshathrô dâ, yô puthrô dâ, yô gayô dâ,yô hvanhô dâ, yô ashavastô dâ"

یعنی که او پاکترین (یا چالاك ترین) پا کهاست، او که رادترین رادهاست، او که تهم ترین توانا هاست، او که زبان ورترین زبان وران است، دهنده گشایش، دهنده گله، دهنده رمه، دهنده شاهی، دهنده پور، دهنده زندگی، دهنده فر و دهنده نیکوئیست »

ایزد مهر برتخت زرین در بلندترین آسمان نشسته و آفریدگان اهورمزدا را می پاید و پاسبان است. و مراقب حرکات دیوان است و هرگاه لازم میشود، بانیزه های روشن (که شعاع او باشند) وگرزهای آتشین، برزمین فرود آمده دیوان وروان ناپاك آنها وپیروان آنها را تباه میسازد و پرستندگان خودرا یاری میکند، و از همه گونه آسیب حفظ مینماید و بآرزوشان میرساند، ایزد مهر دشمن بدی و بدکیشی و ویرانه است ناپاکی را دوست ندارد. پرستنده او باید راست گوید و پیمانی که نموده بجا آرد، زمین را آباد کند و روشنائی را بپرستد و از نادانی و ناپاکی دور باشد، زیرا که ایزد مهر، ایزد دانش است و از اینرو پرستنده او نیز باید دانشمند و دانش دوست باشد. ایزدمهر جنگی است و یاور رزم کنندگان است.

چنین است توصیف ایزدمهر که ایرانیان نموده اند والبته درضمن این الفاظ افکار حکیمانه و دقیق گنجانیده اند و در نتیجه ایزد مهر موزون ترین ایزدی بود برای گروه رتشتاران و جوانمردان و مبارزان وقهرمانان وشاهان و کوچکترین اثر صفاتیکه برای او گفتند راستگوئی ونگهداشتن پیمان بود که به آن دو صفت ستوده، ایرانیان عصرهخامنشی و اشکانی، بویژه گروه نظامی در همه جا شهرت یافتند و مروج کیش او شدند، تا اینکه شاهان هخامنشی پرستشگاه بنام او ساختند و پس

ازآنها اشکانیان که دلیر وجنگی وسپاهی منش بودند ، پیروی از گذشتگان نمودند . نام مهرداد و مهر بازو و مهران و مهر زاد وغیره از نامهای مرغوب و مطلوب عصر اشکانی شد که آنرا در زمان آینده مخفف نموده میلاد نیز میگفتند . یك زمانی رسید که پرستش او از حدود ایران به خارجه نفوذ یافت و جهانگیر گشت که در باختر از جزیره انگلستان گرفته بربیشتر ازکشورهای اروپا وشمال افریقه محیط شد و درخاور کشورهای سغد و باختر و افغان و بلوچستان را در نور دیده ، بقلب هندوستان رسید. شاهان دوره کنشکا، گوکه بودائی بودند، برسکه شان نقش خورشید زده بخط یونان الفاظ مهر وآذررا میافزودند. اثرمهر پرستی به‌نیزه‌وران و دشت نوردان عرب رسید و تا ظهور اسلام پاینده ماند، بلکه میتوان گفت که تعیین اوقات پنج گانه نماز اسلام مبنی برشکستن آفتاب پرستی بود، زیرا که نماز صبح را فرمودند پیش‌از برآمدن آفتاب وظهر درآغاز فرود شدن و عصر نزدیك به فرود شدن تمام ومغرب و عشا پس‌از فرو رفتن آن بجا آورند . مهر پرستی میان رومیها که نیز ملت سلحشور و جهانگیر بودند ، وقتی نفوذ یافت که سرداران بزرگ چون سلاو پامپی وجولیوس قیصر ، بعزم جهان گرفتن رو به باختر وخاور رفتند و درخاور کشورهای آسیای کوچك را مطیع خود نموده و بمردم آن سر زمین آشنا شده و آمیزش کردند .

درآنوقت رهزنان دریا در ولایت کلیکیه ازپامپی درسنه ٦٧ پ.م شکست خورده و گرفتار شده ، به خاك اروپا تبعید شدند و آنها در آنجا برکوه اولمیپ (Olympe) مهر را می پرستیدند ، ومبلغ آن کیش‌شدند. رومیها از زبان آنها و دیگر مردم آسیای کوچك توصیف مهروکیش آن

شنیده ، به همان عللی که مهر درنگاه شاهان هخامنشی واشکانی پسندیده
شده بود ، درنظر آنها نیز محبوب گشت ، زیرا که هردو ملت یعنی ایران
اشکانی وروم جمهوری، رزمجو وبلندحوصله وپرهمت بودند وبرای چنین
ملل ایزدی به این صفات شایسته و پسندیده بود . باین ترتیب رومیها
گرچه درمیدان رزم ، برملل آسیای کوچك چیره گشتند ، و دنیای آنها را
در ربودند ولی در روحانیت و دیانت مغلوب شده بکیش آنها گرویدند
و دل تیره بت پرست خودرا بتابش مهر و راستی او روشن نمودند. آرزوی
رومی را فرو همای پیروزی مهر عطا میکرد . فربلهجه اوستائی هورنه
(Hvarena) و خورنه و بفارسی هخامنشی فره و بلاتن فرتونه بمعنی
بخت یاایزدیکه بهره روزی را تقسیم میکند و اکنون بفارسی بمفهوم
سعادت و بخت و اقبال است .

یکی ازقدیمترین کتیبه که درآن نام مهرجاری شده در بغاز کوئی
(آسیای کوچك) می باشد که از آثار قوم متانی است (Mettani) و
تاریخ آن تخمیناً ۱۴۰۰ هزار و چهار صد سال پیش از مسیح است
در آن کتیبه گذشته برنامهای اندره وورنزاهن (ورتره غنه یا بهرام)
ودیگر ایزدان هند وایران ، نام‌مهر نیز میباشد . در کتیبه های استخر
و نقش رستم ، مقابل صورت پادشاه ، قرص خورشید را ساخته اند و
از اینهاظاهراست که آریائی اززمان بسیار قدیم‌بایزد مهر عقیده‌داشتند .
اینکه درچه عصری‌مهر پرستی ازایران بآسیای کوچك رفت یا ازآسیای
کوچك بایران آمد ، هنوز محتاج به تفحص و کاوش است ، ولی این
اندازه یقین است که آریای ایران از زمان بسیار باستان ، ایزد مهر را
محبوب میداشتند و از شاهان هخامنشی اردشیر دوم و جانشینانش
حامی و مروج مهر پرستی بودند و در همان عصر ملل سامی نیز مهر

را بنام شمس می پرستیدند . و همچنین پرستش او در مصر وجا های دیگر ، عمومی بوده ، و از اینرو اگر مهر پرستی ایران بجاهای دیگر نفوذ پیدا کرد ، درآنجاها یعنی بین النهرین وشام مصر و آسیای کوچك نا آشنا نبود . در عصر قیصر و سپاسیان (Vespasian) سنه ۶۹/۷۹ میلادی ، سربازان رومی در کارنن تم (Carnuntum) نزدیك برود دانوب معبد مهر ساختند و در شاهی کمودوس (Commodus) سنه ۱۸۰/۱۹۲ میلادی نفوذ مهر پرستی از دریای سیاه گرفته تاجزیره انگلستان رسید و در افریقا ، بقلب آن اقلیم که صحرای بزرگ باشد ، ممتد گشت . خود قیصر نیز مهر پرست شد و ضمناً جنگهای پی در پی میان ایران و روم و ارتباط اقتصادی و سیاسی و اجتماعی آن‌دودولت بزرگ . مهرپرستان آسیائی‌را علی‌الاتصال داخل‌اروپا مینمود . سربازان رومی‌نیز نه‌تنها مهرپرست شده بودند بلکه مهرپرستی‌را درکشورهائیکه میگشودند ، تبلیغ مینمودند ، ازجمله درسنه ۱۴۸ بواسطه رومیها کیش مذکور در آلمان شیوع یافت . مسیحی ها در آن ایام به کمال سختی‌و بیچارگی ودشواری زندگی‌میکردند ولی‌درعقیده خویش استقامت عجیبی نشان میدادند و یگانه وسیله پیش رفت مذهب شان را در فداکاری و خود در گذشتگی میدانستند ، از این است که جان و مال را در راه دین شان فدا میکردند و بنا بر این عده زیادی از فدائیان یا شهداء میان آنها پیداشد. مذهب مسیحی چنانچه پائین‌تر ذکر میشود ، شباهت زیادی به‌مهر پرستی دارد ، واز اینرو برخی از نویسندگان اروپاگمان میکنند که مهر پرستی بصورت دیگر بنام مسیح شیوع یافته ، ولی بنای کیش مسیحی برعقاید یهود است که بران فلسفه نو افلاطونی و تصوف

و عرفان مهر پرستی افزوده شده ، و مهر پرستی آریائیست . از اینرو اگر بخواهیم شجره این دو کیش را نشان بدهیم چنین میشود .

افکار فیلسوف پرمنیدس
|
افکار افلاطون
|
کیش یهود
|
کیش مسیح چنانکه او وشاگردانش فرمودند
|
کیش مهرپرستی و دیگر مذاهب و افکار فلسفه قرن اول و دوم میلاد
|
افکار نو افلاطونی و برخی رسوم بت پرستان
|
کیش مسیح ، چنانکه از قرن چهارم و پنجم میلادی شیوع یافت و تا کنون درمذهب کاتولیك میباشد

ستاره پرستی آریائی
|
کیش زرتشت
|
مهر پرستی ایران
|
عقاید ملل سامی و مصر وآسیای کوچك
|
فلسفه افلاطون
|
رسوم بت پرستی روم
|
مهر پرستی اروپا

با وجود چنین امتیاز در شجره ، کیش مهر پرستی و مسیحی بسیار به همدیگر شباهت دارند . بعقیده مهر پرست مهر دو جنبه دارد یکی روانی و ایزدی و دیگری مادی و او میان خالق و مخلوق‌واسطه می باشد وهم چنین است عقیده پیروان مسیح درباره مسیح . چنانکه خورشید در آسمان چهارم جا دارد ، حضرت مسیح نیز پس از عروج در آنجا بماند ،

پس شکی نیست که کیش مسیح اگر همه نباشد ، بسیار نکات دین را از مهر پرستی گرفته و این مخصوص بدین مسیح نیست بلکه همه ادیان هم‌چنین بوده اند . درایران زرتشت چون آتش مقدس کیش بهی را روشن نمود ، نکات خوب کیش دیرین را گذاشت و حواشی و نواقص آنرا دور انداخت . آنچه مورد توجه مردم بود بر افکار خود افزود وکیشی کامل تر و بهتر بهم میهنانش تقدیم کرد و نکات حکیمانه را بعبارت بسیار فصیح ولطیف نظم فرمود . زرتشت چنان باخلاق عالی پابند بودکه نمی‌توانست ایزدی مانند مهررا که لشکر کش ودشمن کُش بردارنده گرز گران وزننده نیزه دراز و پست کننده دشمنان دوستانش بود ، بر اهور مزدا که عالیترین ایدیال اخلاقی و محض نیکوئی بود ، برتری دهد . مهر هم آفریننده وهم نابود کننده و از اینرو صفات اهور مزدی واهریمنی‌داشت ، که‌بعقیده زرتشت برای‌اهور مزداناممکن بود . و نیز ایزدمهر از یکسو روح محض واز سوی دیگر در عالم‌مادی مظهر روح بود ولهذا جنبه تجرد وماده هردو را داشت و اهور مزدا از مادیت منزه و بعقیده زرتشت تباه کردن و کشتن از خصوصیات او نمیشدند ، یعنی دراهور مزدا صفات بست و شکست جمع نمیشوند ،ودر

ایزد مهر جمع شده بودند واز اینرو زرتشت رتبه اورابسیار پست تراز اهورمزدانمود . اگرزرتشت راموحدتصور بکنیم ، فلسفه اوچنین میشود

اهورمزدا

امشاسپندان + اسپنه‌ماینیو ـ فاعل خیر فاعل شر انگره‌ماینیو + اهریمنان

و اگرگمان بکنیم که مانند ارسطو بدوقوه مساوی و توام معتقد بود چنین میشود

اهورمزدا یااسپنته‌ماینیو که‌خیرمحض‌است انگره ماینیو که‌شر محض‌است

اهور مزدا زندگی و دانش و وجود وانگره ماینیو مرك وجهل و عدم است . از اینرو بعقیده زرتشت تباه نمودن و نابود کردن کار اهور مزدا نیست . بلکه او محض آفریننده و سازنده است و صفات میراندن وشکستن‌را ندارد ، ولی‌مهرهردو صفات‌را دارد . بعقیده زرتشتی در انجام اهریمن بصفت مخصوص او که معدومیت میباشد ، معدوم خواهد ماند . ایرانیها کیش زرتشت‌را عالیتر از کیش نیاکان یافته ، به‌آن گرویدند ، ولی بمرور ایام چون هخامنشی بعزم جهانگیری بر خواستند اعتدالی در عقیده لازم گشت و مادیت غلبه نمود ، و لهذا دو باره‌برخی ازایزدان مطلوب محبوب گشتند و ازجمله ایزد مهر بود . ممکن نیست کیشی بآموزش مؤسس پاینده بماند بویژه چون میان پیروانش ، انقلاب سیاسی واقع بشود . بشر بالطبع قوت پرست است و بخصوص این صفت میان ایرانیها نمایان تر است . در هرکس و هرچیز که توانائیست اورا می پرستند . پادشاه را اطاعت میکنند نه برای اینکه اورا برگزیده اند

و مرکز نظم و آسایش خود قرار داده‌اند بل برای اینکه او تواناست. او هرچند تواناتر باشد، اطاعت او لازم تر میشود، تا اینکه خادم در مخدوم فانی میگردد. رستم بسیار عزیز است، زیرا که بسیار قویست بگفته فردوسی.

بروز نبرد آن یل ارجمند	به‌شمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست	یلان را سر و سینه و پا و دست
بهرسو که مرکب برانگیختی	چو برگ خزان سرفرو ریختی
بشمشیر بران چو بگذاشت دست	سر سرفرازان همی کرد پست
اگر برزدی برسران سرفراز	بدو نیمه کردیش با اسب و ساز
چو شمشیر بر گردن افراختی	چه کوه‌از سواران سر انداختی
زخون دلیران بدشت اندرون	چو دریا زمین موج‌زن شد زخون
همه‌روی صحرا سر و دست و پای	بزیر سم اسب جنگ آزمای
زسم ستوران دران پهن دشت	زمین شش شد و آسمان گشت هشت
فرو رفت و بر رفت روز نبرد	بماهی نم خون و بر ماه گرد

بلکه عرفاء چون عشق را می‌ستایند، آنرا اژدها و نهنگ میسازند لهذا عشق ایران نیز توانائیست. عشقی است بجای اینکه بمعشوق کشیده بشود، معشوق را در خود میکشد، بگفته مولانای بلخی.

جمله معشوقان شکار عاشقان	دلبران بر بیدلان فتنه‌بجان

وهمچنان بود محبوبیت ایزد مهر که توانا بود، واز اینرو مقامی که بسبب آموزش زرتشت از دست داد، بزودی بدست آورد و جهانگیر گشت و ملل جهانگیررا در جهانگیری یاور شد. اولا تاج سرشاهان هخامنشی گشت. پس ازآن برآسیای کوچک محیط شد وسپس رومیهای غالب را

بکیش خود مغلوب نمود ، و گوشواره بندگی خویش را در گوش و کمربند عبودیت را بکمر آنهابست وبا کمال چیرگی بر قلوب مردم اروپا و آسیا و افریقا ، فرمانروا شد . جهانگیران روم چون بعزم جهانگیری برخواستند ، چنین ایزدی را میخواستند که سردار ملیونها سرباز آسمانی و شکست دهنده صد ها هزار ، دشمنان رومی بود ، و چون اورا یافتند، اورا صمیمانه پرستیدند و تاج سر خویش ساختند و مادامی که جهانگیر بودند و عزم پیشرفت و پیروزی را داشتند ، و سپاهی منش بودند اورا چون جان ، گرامی میداشتند و هر گاه از کثرت فتوح و تحصیل مال غنیمت و جنگ و جدل خسته شده ، مایل به عیش و عشرت و راحت و آرامش شدند ، افکار عرفانی و ترك دنیا در نظرشان جلوه گر شدند ، و فدائیان مسیحی موقع را مناسب دانسته و عیسی مسیح را در آسمان چهارم هم نشین مهر نموده ، و آنچه از رموز معرفت و اسرار روحانی و ریاضت در مهر پرستی پیدا شده بود ، بنا بر سلیقه و نیازمندی به عناوین تازه بر کیش مسیح افزوده ، کلیسیای مسیح را بهموطنان معرفی کردند . باین ترتیب ایزد مهر از جنگجوئی و نیزه بازی و تیر اندازی دست کشیده ، بنا بر میل پیروانش درع و مغفر ، گرز و شمشیر را کنار گذاشته ، بلباس رهبانان با تسبیح و جامه پشمی در آمد ، نام او بنام حضرت مسیح ، و دوازده یارانش که دوازده بروج آسمان بودند ، دوازده حواری مسیح گشتند . بجای لشکر کشی ، مسیح فرمود ، اگر نا اهلی سیلی بر رخسارتان بزنند ، اقتضای رحم وفتوت چنین است که شما رخسار دیگر بسوی او کنید ، تا بخار دلش را خالی کرده ، آسوده بشود. پیروان مسیح پس از آنکه زمان طولانی ببیچارگی و خواری گذراندند وسختی های

فراوان از بت پرستان رومی دیدند ، در انجام بخت به آنها رو آورد ، و قیصر قسطنطین (۳۳۷ م) مسیحی شد وحامی بزرگ آن کیش گشت ، پیروان مسیح نیز سر بلند کردند و موقتاً آموزش مسیح را کنار گذاشته گفتند ، تو ضربی زدی ضرب ما نوش کن ، کمر همت را چست بستند که بخار دلی را که ازسه قرن پرشده بود در آورده ، صد چندان بیشتر زندگی را بر مهر پرستان تلخ سازند . باین تصمیم برمهر پرست و معابدشان با تسبیح مسیحی حمله چنگیزی نمودند و در خشونت بلکه قساوت ، هیچ کوتاهی نکردند ، تا پدر آسمانی ، که مجسمه لطف ومهر و شفقت میباشد ، بهپامال شدن فرزندان ناخلف ، خوشنود بشود . پس ازمرك قسطنطین، جانشینش ، جولیانوس (Julianus) با وجودیکه رسماً مسیحی بود ، عمداً درترویج مهرپرستی برآمد ودرکاخ خویش پرستش گاه ایزد مهر را ساخت ، لهذا بار دیگر مهر پرستها بال و پر گشودند ، و چون جارج نام بطریق (Patriarch) اسکندریه ، خواست بر خرابه معبدمهر پرستان کلیسا بسازد ، مهر پرستها دلیری نموده ، او رابگرفتند و بزندان نمودند و پس از آن اورا کشتند . خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ، پس از شاهی کوتاه جولیانوس باز همان آش وکاسه شدو پیروان مسیح ، بجدیت تام آماده شدند که مهر پرستی را از بیخ وریشه برکنند . مهر پرستها راهر کجا یافتند ، شکنجه نمودند وآزارها رساندند یا در زندان کردند ، یا بکیش خود در آوردند ، یا غارت نمودند و کشتند ومعابد آنها را آتش زدند و خراب کردند و برخرابه آن کلیسا ساختند . انسان بسا اوقات کار بد ، به نیت نیك میکند و گاهی بر عکس ، نیت بد را درعمل نیك نما میسازد . در انجام مهرپرستی از روی زمین فراری

شده ، بزیرزمین پناه برد ، و آنجا پیروان مهر به پرستش مشغول شدند، ولی رقبای مسیحی بآنجا نیز پی برده ، و پیروان مهر را کشته ، خاک پرستش گاه راآلوده‌ساختند ، زیرا میدانستند که بنا بر آموزش‌زرتشتی و آئین مهر پرستی ، عنصر خاک‌نباید به پلیدی آلوده بشود ، وازآنجائی که مهرپرست ها ، مانند پیروان مسیح ، جامعیت و مرکزیت نداشتند و در اواخر کار محض عرفانی و گروه باطنی شده بودند ، مبلغین‌مسیحی در مقصود خویش کامیاب گشتند و با جدیت و ایثار و مظلوم نمائی و استقامت بر کیش دیرین مهر چیرگی یافتند . باین ترتیب آفتاب مسیح که ازفلسطین طلوع کرد ، بواسطه پیروانش برافق مغرب زمین‌بدرخشید ، وفروغ مهر را در خود افزوده ، بر باشندگان اروپا بتابید و از تابش خود ، مهر را بی فروغ نمود . و از آنجائیکه مهر پرستی از زمان‌دراز در فرنگستان شیوع داشت ، مبلغین و رؤساء روحانی مسیحی به کمال دانائی رسوم مهر پرستها وبت پرستها را که طرف توجه رومیها بودند ، در کیش خود چنان پیوست نمودند ، که فرع اصل گشت . مهرپرستی، ناگهانی از میان نرفت بلکه تدریجاً در کیش مسیحی آمیخته و تخمیناً سنه چهارصد میلادی ، غروب نمود و ناپدیدگردید ولی‌آثار پرستش‌گاه آن تا کنون در همه جای غربی اروپا دیده میشود .

شاهان کپودوکیه که ایرانی نژاد و بسبب همسایگی و آشنائی به یونانیها از فلسفه آنها نیک آگاه بودند ، معجون مرکبی شدند ، یعنی عقیده‌شان زردشتی وافکارشان یونانی‌شده بود . مؤبدان آسیای کوچک‌را پیرتی (Pyrathi) مینامیدند ولفظ پیرت ، بنابراصول تبدیل آواز ازپیره و پیر است که بفارسی کنونی نیز پیر گفته میشود و شاید ترجمه همین

کلمه را بزرگان صوفیه بعربی کرده شیخ میگفتند. لقب ایرانی مؤبدان، اثرون یا آذرون (Atharvan) بوده، بنابر کیش زرتشتی بایستی دسته چوب برسم، هنگام پرستش بدست گرفته و پدمه (Padama) یعنی پارچه ئی روی دهن گذاشته، سرود بخوانند، تا نفس شان، آتش مقدس را پلید نسازد. آتش و آب و خاك و باد، چهار آخشیج، چنانکه پیش اشاره شد، ایرانی بایستی پاك نگهدارد، گذشته برآنها ایزدان مهر وماه و ناهید مورد پرستش و از میان اینها مهر وناهید مخصوصاً طرف توجه بودند، زیرا که یکی در رزم یاور و دیگر در بزم یار میشد، ملل آسیای کوچك نیز ایزدی داشتند، بنام ما بمعنی مادر و پسر ورزنده وجوانش را آتس (Atys) مینامیدند و این مادر و پسر، درصفات وخصوصیات نظیر مهر وناهید ایران یامسیح ومریم نصاری بودند. در قرن سیوم میلادی، مهر پرستی سوی خاور به سند و گجرات رسید. مبلغین مهر پرستی، با نشاط و جدیت در هندوستان کیش خود را تبلیغ مینمودند. از سنه ۳۰۰ تا سنه ۵۰۰ میلادی که مهر پرستی درغرب رو بانحطاط میرفت بلکه نابود میشد، در شرق معابد آن تازه بنا میگشت. از جمله درملتان معبدی ساختند وآن شهر مرکز بزرگ مهر پرستی گشت. بنابرنوشته‌های هند که درآن عصر یانزدیك بآن عصر نوشته شده اند، گروهی بنام مگوس (مغ) از ایران به هند هجرت کردند ومقیم آنجا شدند. گرچه درست معلوم نشده که مغان مذکور درچه زمانی از ایران بهند رفتند و آنجا ساکن شدند ولی ممکن است که پس از غلبه اسکندر در عصر سلوکوس و اشکانی، تدریجاً رفته باشند. برخی نیز بایتالیا ویونان هجرت کردند. وهر که هرجا رفت، پس از یك دونسل، ازسا کنین آنجا گشت وهمچنین

مغانیکه به هند آمدند بمرور ایام میان هندو ها مستهلک شدند و کیش آنان با عقاید هندوان آمیخته، یکی از مذاهب بیشمار هند شمرده شد که امتیاز دادن آن اکنون کار دشوار است.

مهر پرستی در آغاز قسمی از مذاهب زرتشتی بود، پس از آن طریق مستقلی گشت، و درآواخر فلسفه عرفانی ازآن پدید آمد که پراز نکات مرموز بود. این سه دور را اگر بخواهیم تعیین بکنیم، دور اول از اواخر عصر هخامنشی آغاز شده، در ایران عصر اشکانیان را نیز فرا میگیرد. دور دوم که خارج از ایران باید شمرد، از زمان پامپی آغاز شده تا قرن اول بلکه دوم میلادی در اروپا دوام کرد، و دور سیوم از قرن دوم تاچهارم امتداد یافت. آنچه به ایران مربوط بود، مختصر ذکر شد. دردور دوم که بنام مذهبی دراروپا شیوع یافت، مهر پرستی پیروانش را به یک زندگی با عمل و راستی ونیکوئی، ریاضت و بردباری درشداید زندگی، و نظم و آمادگی به برانداختن بدی و فساد رهنمائی میکرد.

از نکات ضعیف آن :-

اولاً. زنها را ازشرکت در رسوم مذهب جدا نمود، وحال آنکه نگه دارنده هرمذهب بیشتر زنها میباشند.

(۲) آمیزش و هم آهنگی با مذاهب دیگر که علی الظاهر، خیالی بلند ولی درعمل سبب ضعف آن مذهب میشود، زیرا که اندک همرنگی وتمایل به مذاهب دیگر، درنتیجه آمیزش بلکه استهلاک درآن مذاهب است، و این نقص به استثنای کیش زرتشتی در همه مذاهب و افکار ایرانی بوده.

سیوم، ریاضت وقیودفوق العاده که همه مردم نمیتوانستندمتحمل بشوند.

با وجود این نکات ضعیف ، چنانکه گفتیم ، در کمال ترقی مهر پرستی سوی خاور بداخله هندوستان و جانب باختر تا جزیره انگلستان و کشور آلمان و طرف جنوب تا قلب صحرای بزرگ افریقا رسید . درعصر آنتونین (Antonines) سنه ۱۸۰ / ۱۳۸ طرف توجه ادباء و نویسندگان روم گشت و لوکین (Lucian) کتابی در عقاید و عبادت مهر پرستها نوشت درعصر قیصر دکیوس (Decius) سنه ۲۷٤ میلادی اورلیان (Aurlian) و دیوکلیسین (Diocletian) سنه ۳۰۵ / ۲۸٤ وگالریوس (Galerius) ۳۱۱ / ۳۰۶ ولیکیلیوس (Licilius) بمعراج ترقی رسید و پس از شکست قیصر لیکیلیوس از قسطنطین ضعیف گشت و در اواخر قرن چهارم میلادی از او نامی در مغرب نماند ، و پیروانش یا مسیحی گشتند یا چندان تقیه نمودند که رو شناس نمیشدند . ازمیان قیاصره روم اورلیان بیادگار پیروزی برزنوبیه ملکه تدمر ، معبد بزرگی از ایزد مهر بنا کرد وقیصر دیوکلیسین مهر پرستی را کیش رسمی دربار کرد ، بلکه رسوم دربار خویش را ، بترتیب شاهان ایران ، برپا نمود .

بعقیده مهر پرستان ، مهر روان مردم‌را درروز رستخیز به ترازوی داد می‌سنجد وداوری‌میکند ، چنانکه زرتشتیها عقیده داشتند ، که ایزد مهر یا رشنو درروز رستخیز میکنند در نقشه ها و کتیبه ها صورت مهر را به اشکال مختلف ساخته اند ، جائی بصورت کودك وجائی به شکل مرد جوان ، در یك نقشه از میان پاره سنگ کوه برمیآید که اشاره به برآمدن آفتاب یا سپیده صبح است . نویسندگان ارمنستان درقرن پنجم میلادی ، مهر را پسر اورمزد و مادرش را دوشیزه با کره نوشته اند . بابلیها ایزد شمس‌را میانه آفریدگار و آفریدگان میدانستند . بنابرگفته

پلوتارخ اورمزد روشنائی و تاریکی محض واهریمن تاریکی محض ومهر میان روشنائی و تاریکی است یا بگوئیم میان وجود و عدم است و از اینرو ایرانیهای مهرپرست اورا میانجی یا شفیع گفتند، که بعد مسیحی این وظیفه را به مسیح نسبت دادند. در اوستا گاو، جائی بمعنی گیتی و جائی بمفهوم فراوانی نعمت و کشت است که او را اورمزد آفرید و اهریمن کشت وپس از کشته شدن، پنجاه وپنج قسم حبوب ودوازده نوع گیاه ازسرو استخوان های او پدید شدند. تخم یا نطفه او بماه رفت وآنجا خالص و پاك شده، از آن جفت، نر وماده پیدا شدند و از آنها دویست وهشتاد و دو جانوران دیگر پدیدگشتند، دریسنای ۲۹ (گاتا) روان گاو (گیتی) بدربار اهورمزدا رسیده، از بیچارگی و نبودن سرپرست شکایت مینماید و درانجام اهورمزدا، زرتشت را حامی او تعیین میکند. باین ترتیب لفظ گاو که در اوستا گیوش (Geush) نیز گفته شده بمفهوم زندگی مادی، یا گیتی و زمین است ولی در مهر پرستی، مهر گاو را تسخیر میکند ومیکشد، پس ازآن از او انواع گیاه وجانوران درمیآیند. پرستش گاه مهر پرستان، بمناسبت برآمدن آفتاب و زمین کوهستانی ایران، بیشر زیرزمین ومغارها میشد. درآن مجسمه مهر بشکل مخصوص میگذاشتند. از جمله در حالتیکه مهر گاو نری را تعاقب کرده و براو چیره شده، وبردوش گرفته، رو بسوی غارمسکن خود میبرد، یارویش را به یکسوئی برگردانیده، در حالت تأسف و تفکر، پا را برپای پسین گاو گذاشته و زانوبش را برکوهان او فشرده، و با یکدست دو سوراخ بینی او را چنان محکم گرفته که گردن و صورت گاو رو به پس کشیده شده، دشنه ئی برپهلوی او فرو برده که از آن خون جاریست وماری از یکسو

رو به او میرود که خونش را بمکد و کژدمی ازسوی دیگر خصیتین‌اورا
میخواهد بخورد یا قوه تولید یا نطفه را به بلعد . کلاه مهر ، کلاه
فرگیائیست که در ایران نیز در کتیبه های عصر ساسان دیده میشود .
در دوجانب مهر دو کودك یاجوانها ایستاده‌اند یکی نامش کانتس (Cantes)
و دیگر کاوته پانس و دست هردو مشعل است ، یکی رو به بالا و دیگر
رو به پائین گرفته ومقصود از آن گویا ، برآمدن و فرو رفتن آفتاب است
بالای مجسمه ، صورت ماه و آفتاب است . در بعضی از نقشه ها ، برج
دوازده گانه نیز افزوده شده‌اند و دربرخی زروان بیکرانه بصورت مردیکه
صورتش مانند شیر و بدنش چون انسان است و دور او ماری پیچیده ،
ساخته اند که . شکل آخر الذکر میان صورتهای ایزدان هند ، به اندك
امتیاز دیده میشود . صورت زمانه یا شب و روز را درهند بشکل دومار
ساخته اند که بهم پیچیده و صورتشان مقابل و وصل بهم دیگر است .
آتشدان زرتشتی نیز در نقشه های مهر پرستی دیده میشود و نیز سگ
و کلاغ و برخی از پرندهای دیگر از مرموزات آن کیش و هر کدام
بمفهومی نقش شده اند

از جمله افسانه هائیکه متعلق به مهر میان مهر پرستان معروف
بود ، یکی‌این است که مهر از پاره سنگی‌بصورت بچه نوزاد پدیدمیشود،
و مقصود طلوع یا بر آمدن سپیده صبح است . کودك مهر در دستی
خنجر و در دست دیگر مشعلی دارد ، چوپانها اورا دیده ، می پرستند
و آنچه از بره و گوسفند دارند بخدمت او میبرند وبا او دوست صمیمی
میشوند . نظیر این حکایت یعنی علاقه شبانها به مهر یا مظهر او که در
هند کرشنا نامیده میشود یا به مسیح چنانکه مسیحی‌ها روایت کرده‌اند

در ممالك دیگر نیز دیده‌میشود ، بلکه ابیات ذیل که مولانابلخی‌فرموده ، از این حکایت دور نیستند . ـ

دید موسی یك شبانی را براه — که همی گفت ای خدا و ای اله
تو کجائی تا شوم من چاکرت — چارقت دوزم کنم شانه سرت
دستکت بوسم بمالم پایکت — وقت خواب آید بروبم جایکت
گر به بینم خانه ات را من دوام — روغن و شیرت بیارم‌صبح وشام
هم پنیر و نان های روغنین — خمر ها جغراتهای نازنین
ای فدای تو همه بز های من — وی بیادت‌هی هی و هیهای‌من

کودك مهر برهنه و تن نازنین او از وزش باد تند راحت نبود ، از اینرو در پس شاخهای درخت انجیر خودرا نهان کرد و با کاردیکه داشت ، از درخت میوه بربد و از خوردن آن توانائی یافت و از برگ انجیر تن خودرا پوشاند و جوان گشت و با خورشید زور آزمودو اورا بستوه آورد خورشید از اشعه‌تاجی دور سر مهر گذاشت و باهم‌دوست و هم آهنگ شدند . و این افسانه را در سکندر نامه ، به سکندر نسبت داده. گفته اند که او از خورشید باج خواست و بر او چیره گشت ودر انجام خورشید مجبورشدکه باو جواهر گرانبهائی بدهد . مهروخورشید، یار و یاور هم شدند و قریب باین افسانه ، در باره کرشنا ، آریای هند ساخته اند و احتمال دارد که در اصل یك اندیشه باشد که به اشکال گوناگون جا های مختلف بصورت افسانه در آمده . گاویکه مهر پرست ها ذکر کرده‌اند ، گاو آزادی بود که میچرید ومهر اورادیده شاخهایش بگرفت و بر او سوار شد و خواست اورا رام سازد و مطیع خود کند ولی آن گاو از او وحشت گرفت و بسرعت دوید که سوار را خسته‌و

عاجز سازد، و گر چه مهر چند بار بر زمین افتاد، اورا از دست نداد، تا اینکه گاو بیچاره شد و بستوه آمد، پس مهر دوپای اورا بگرفت و بردوش خودکشیده بزحمت وسختی زیاد به غاریکه منزلش بود، برد ولی گاو خودرا از آنجا رها کرد و باز آزاد گشت و مهر از چراگاه او آگاه نبود، خورشید بتوسط پیك او كه كلاغ بود، مهررا ازچراگاه گاو آگاه نمود وتشویق وتشجیع کرد که اورا بگیرد وذبح نماید. مهر سگ وفادار خویش‌را همراه برگرفته بار دوم بدنبال گاو رفت و او را بگرفت وچنانکه مذکور شدبکشت، فوراً از جسم گاو گیاه های‌سودمند و حبوب مختلف بر آمدند، و از خونش تاك (رز) برآمد و چون بنا بر اشاره‌اهریمن‌حشرات‌الارض چون‌مار و مورچه و کژدم‌خواستند خون اورا بیاشامند و عضو تناسل اورا بخورند، ماه نطفه او را بخود بگرفت و از آن انواع جانوران‌پدید شدند و روان گاو در پاسبانی‌سگ وفادار بآسمان عروج کرد. و از هم چنین افسانهای دیگر که مهرپرستان گفته اند وازهمه مقصود تکوین کائنات، بخصوص زراعت وزندگی روی زمین است، یا توصیف از سیر سیارگان و بروج آسمان و روشنائی و تاریکی و زندگی و مرگ و روان و تن و نیکی و بدی ونفسیات‌زندگی و غیره میباشد. اینها البته افکار حکیمانه و فیلسوفانه بودند که مرموز و در پرده افسانه گفته شده اند و بعد برخی در عمل آمده، رسوم‌دین و عبادت شده، نوشته شدند و آن نوشته ها که ذخیره گرانبهائی از حکمت ایران وغرب بود، که بُعد زمانه وتغییر مذهب وتعصب ورقابت مسیحی نابودشان کرد.

آنچه اکنون میدانیم از آثار و نقوش پیروان آن کیش است.

مهر پرستی میان عرب‌نیز بوده ودر قرآن از آن اشاره شده.پرستش گاه
مهر پرستان‌رابزبان لاتینی «متراوم» ومترایه milhraum Mithrae
می‌نامیدند و شبانه روز سه بار نماز بجا می آوردند . یکی در صبح رو
بآفتاب یا مشرق و دیگر ظهر رو بجنوب و سیوم در عصر رو بمغرب .
نقش هائیکه اکنون در کلیسای کاتولیکی می بینیم با نقش هائیکه از
معابد مهرپرستان پیدا شده ، شبیه میباشند و در طریق عبادت و رسوم
مذهبی نیز میان کیش مسیحی و مهر پرستی چندان هم مانندیست که
خارجه سهل است ، خود مسیحی از روی شگفتی و حیرت میگویند که
مهرپرست‌ها از مسیحی به‌شیطنت تقلید محض نموده اند . تقریباً همچنان
شباهت و رقابت و ادعا میان پیروان دیگر مذاهب نیز می بینم . هردو
طریق یگانه را پیموده و یکنوع ادعا کرده و هر کدام میگوید که آن
دیگری از او تقلید کرده است و شخص بیطرف مجبور است که تصفیه
چنین بکند که فضیلت و ایجاد برای پیشرو میباشد . گر چه شکل
ظاهر مسیحیت و مهر پرستی بسیار شبیه است ولی چنانکه گفتیم
اساس فکر جدا گانه میباشد . البته هر دو تثلیث را قبول دارند
ولی تثلیث مسیحی غیر از تثلیث مهر پرستی است و اصول اخلاق
نیز امتیاز دارد . مسیحی ایثار نفس ، رحم ، فروتنی ، تواضع ، از خود
گذشتگی را صفات برجسته اخلاق قرار داده اند و مهر پرستها فتوت،
جوانمردی ، دلیری ، جسارت ، تحمل شداید ، بلند همتی ، رزم ، یاری،
چیرگی را از فضایل میشمردند. چنانکه گفتیم زنان را در رسوم مخصوص
مذهبی راه نمیدادند و مسیحی این نقص را دور نمود و یک وسیله
بزرگ پیشرفت این مذهب زنان گشتند . برخی ازمهرپرستها زندگی را

به تجرد و زهد و ریاضت میگذراندند و فرقه روحانی را به مدارج مختلف تقسیم کرده بودند ، چنانکه اکنون مسیحی نیز کرده اند ، مهر پرست پیشوای روحانی را پدرخطاب میکرد و هم چنین مسیحی میکند. مهر پرستی کیش ایرانی بود که بجامه اروپائی در آمد ولی مسیحی عقیده یهود بود که جبه فلسفه افلاطونی پوشید و بزیور های مهرپرستی خودرا آراسته کرد . امروز نیز فرقه ای در امریکا میباشند که خودرا « مزده یزن » یعنی مزده یسنی یا مزده پرست مینامند و ادعا دارند که زرتشتی هستند ولی مزده پرستی آنها با مزده پرستی ایران ، امتیاز کلی دارد و هم چنین بود مهرپرستی ایران و مهر پرستی روم که رومیها برای نام ، الفاظی چند و رسومی از مهر پرستی ایران گرفته ، بسیار چیز های دیگر بر آن افزوده ، برنگ خود در آورده بودند ، از جمله آثار و الفاظ ایرانی که میان مهرپرستهای روم بود ، چنین میباشند . -

فارسی - لاتینی

۱ اشه و هشته virlus areti این ایزد در سکه شاهان ساکائی هند ، مردیست که ریش ندارد ، دست چپ بر کمر نهاده و دست راست بلند کرده ، با دو انگشت اشاره میکند

۲ آپم نپات Neptune

۳ ارمائیتی مادر زمین Ma

در واسپه (Drovàspa) سلوانوس

هاومه (Haoma) باکوس

ماونهه (Maonha) ماه Seleve Luma در کیش مانی نیز ماه از ایزدان است

مشره ـ مهر . نامهای متعدد دارد ، از جمله .ـ

نه ورز ـ نبرز (Nabarz) که بعقیده علامه گری (Gray)
باید نوه + ورز ، یعنی تازه کننده باشد و به همین لقب بیونانی Salutris
است . در اوستا یکی از القاب او گفره (Gufra) بمعنی ژرف است و
از این نام میتوان تصور کرد که مرموزات کیش مهر پرستی آغاز بسیار
باستانی دارند . بنا بر کیش مانی مهر نجات دهنده و محسن مخلوق است
و اورا با آفریدون و فرشتگان دیگر ذکر نموده اند و گفته‌اند که او
از مغرب بجامه باد و آب و آتش آمد و او پسر خداست (رجوع شود
باوراق ترفان)

نیریوسنه (Nairyô sanha) مرادف آن در مهر پرستی ستاره
تیر است .

وهومنه (Vahumanah) بهمن . در گاتا (یسنا ٤٩) میفرماید.ـ

Kada vaéda | ye zî cahyà Xshayatha
mazdà asha | yahyâ mâ àithesh dbaétha eresh moi
erezúcam | vanheush vafus mananho vidyàt saoshyas
yathàhoi ashis anhat

یعنی ای اهورمزدا کی خواهم دانست (این چیز ها را) اگر
بوسیله دانش ، و داد بر او که مرا تهدید میکند ، شاهی میکنی . آیا
پیشین گوئی و هومنه برای من درست گفته خواهد شد و نجات دهنده
(ساوشینس) خواهد دانست چگونه پاداش خواهد یافت . برخی معنی
بیت سیوم را چنین کرده اند .ـ

برای من میان سخنهای راست . سخنی هست که وهومنه فرموده
است و نیز برخی چنین شرح کرده اند .ـ که بوسیله وهومنه ، اورمزد
از گفته‌های نهانی آگاه میشودو در نتیجه گمان میرود که عبارت مذکور

اساس عقیده عرفانی است که مهر پرستها درباره وهومنه یا بهمن داشتند. و بعید نیست که چنین عقیده درست باشد، زیرا، که در حکمت زرتشتی، وهومنه عقل کل میباشد.

ورتره غنه، ورهرام، بهرام. ایزد پیروزی و جنگ. میان مهر پرستان روم نام او مبدل به هرکلز شد

اپره تات (uparatât) ایزد پیروزی در روم Victoria-Nike نامیده شد

سراوشه - (sraosha) سروش. در روم cant جوانیست که پهلوی مهر ایستاده و مشعلی بدست گرفته. معنی cant باید سوزاننده باشد

زروان (Zrvan) یا زمان بعربی دهر. در روم مرادف آن Kronos saturn میباشد و رتبه‌ارجمند دارد. مقام او پهلوی مهر است ارخشا (Erexsa). تیرزن معروف عصر افسانه که در زمان منوچهر از تبرستان بسوی خاور تیرزد و آن درفرغانه افتاد وآنجا حدود ایران و توران معین گشت. به پهلوی اورا آرش ولی در مهر پرستی، خود مهر جای آرش را گرفته و اصلا این افسانه باید راجع بمهر باشد که در آن عصر اقصا حدود شرق یعنی رسیدن یا برآمدن آفتاب رانشان میدهد. بنا بر مهرپرستها، مهر بر قله کوه یا بر سنگ کوه تیر میزند و از ضرب آن چشمه ها پدید میشوند، در افسانه بنی اسرائیل، این کار را به موسی نسبت داده اند.

مهر پرستها بنا برمدارج روحانی، درهفت طبقه زیر تقسیم میشدند.

(۱) مقام کلاغ (Hierocoracica Corax) این مقام پست ترین بود

آنرا پیک نیز مینامیدند . در این مقام کسی داخل میشد ، وظایف معین داشت ، بلکه بایستی در رسم مخصوص آواز کلاغ بکند .

(۲) مقام کرپتوس یا کریفیوس (Cryptus,Cryfios) یا نهان .

(۳) مقام سرباز (miles) .

(٤) مقام شیر (Leo) .

(٥) مقام ایرانی (Persis) .

(٦) مقام خورشید (Heliodromus) .

(۷) مقام پتر یا پدر (pater) یا (pater patrum) پدر پدران .

و اکنون مسیحی‌ها نیز دارنده بزرگترین مقام روحانی را پاپ (پدر) و عموماً کشیش ها را پیر یا پدر خطاب میکنند . مهر پرست دارنده بزرگترین مقام را عقاب نیز میگفتند و شگفت اینجاست که در آینده فرقه باطنی اسلام هفت مدارج برای تکمیل تعلیم باطنی قراردادند و صوفیه هفت وادی سلوك معین کرده و نیز در اصطلاح آنها مرشد را عقاب و باز وسیمرغ مینامیدند. درمدارج روحانی مهر پرستی ، هر کس به هرمقامی که رسیده بود، بایستی وظایف مخصوص آن مقام زمان ادای رسم مذهبی بجا آورد . اگر مقام پرنده بود ، بشکل مصنوعی آن پرنده برمیآمد ومانند او آواز میکرد . درمقام کرپتوس ، بایستی نقابی برصورت بگذارد ، زیرا که آن مقام نهان شدن است و در مقام سرباز ، خود را برای خدمت مهر آماده مینمود وپیشوای روحانی تاجی برسراو میگذاشت و او بایستی تاج را پس داده بگوید که مهر تاج من است.درمقامی سالك درآب فرومیرفت و برآمده بر پیشانی او داغ بندگی از آهن تافته میزدند از آنوقت او در طریق سلوك داخل میشد و ریاضت مخصوص متعلق به

آن مقام بجا میآورد. اکنون مقدسین مسلمان ایرانی، همچو داغ مصنوعی یا حقیقی برپیشانی دارند که نشان نماز بجا آوردن آنهاست. درمقام شیو نیز رسم مخصوصی داشتند وچون درمقام ایرانی، سالك بآب فرو رفته، برمیآمد، برسر او کلاه آزادی مانندکلاه طایفه فرگی که درنقوش مهر پرستها برسرمهر نیز دیده میشود میگذاشتند. این کلاه چنانکه اشاره شد، در کتیبه های ساسانی نیز دیده میشود و رو به پیشانی برآمده و خمیده شده و نشان آزاد منشی است. از درجه ایرانی، چون سالك بمقام شیرمیرسید، بازرسوم مخصوص بودند که بایستی بجا آرد وبرتر از همه درجه عقاب یاسیمرغ یا پدر بود. هفت مراتب روحانی میان مسیحی نیزمتداول بود. برخی‌نوشته اند که مهرپرستان‌دوازده مقام زیربامدارج سلوك داشتند. -

(١) سه مقام مادی. - که کلاغ، کرکس، شتر مرغ مینامیدند.

(٢) سه مقام خاکی - سرباز، شتر، گاو نر.

(٣) « « آتشی - بزکوهی (Gryphon)، اسپ، آفتاب

(٤) « « آبی یاایزدی - پدر، عقاب. پدر پدران.

هر مقامی خصوصیاتی داشت، و بنا بر خصوصیات آن الفاضیکه علی الظاهر نام حیوانها میباشند، استعمال شده اند. مرتاضین هند نیز دوازده مقام تپس یا ریاضت داشتند. مهر پرست که عارف و مرتاض میشد؛ بایستی ریاضت های سخت متحمل بشود، از جمله غسل خونین قربانی که در رسم مخصوص مینمود، و چله نشینی که از پانزده تا چهل وهشت روز طول میکشید و چون به مقام پدر پدران یا بلاتن پتر پترم میرسید، رئیس و بزرگ روحانی میگشت.

هم ماندی مسیحی ومهر پرستی ، بنا برتفصیل زیر بوده.

(١) هردو یك گونه تثلیث و توحید داشتند .

(٢) در آغاز شیوع مذهب بلکه درحین ترقی ، مسیحیان ومهر پرستان ، برای پرستش انجمنهای سری داشتند، یعنی جائی جمع میشدند که مستور باشد .

(٣) غسل تعمید در هردو بود .

(٤) عید فصح و روز صعود عیسی با جشن فروردین یا اردیبهشت مهر پرستان مطابق میشد .

(٥) ناقوس، شمع ، نوازندگی درحین پرستش، درهردو یکنوع بود .

(٦) مؤبدان زرتشتی ، نان وآب را تقدیس کرده و فشرده هاومه (Haoma) را هنگام پرستش میخوردند ومینوشیدند. مهر پرستان بجای فشرده هاومه ، فشرده شاخ رز میآشیدمیدند و مسیحی جای فشرده رز، می ونان مخصوص دارند که کشیش ، پس ازخواندن آیات مخصوص به کمال احترام ، می را مینوشد و جام را خشك و پاك کرده ، جایش میگذارد پس ازآن نان را تقدیس کرده بحاضرین میدهد وهرکه طالب است پیش رفته مقابل اوزانو برزمین می‌زند وکشیش تکه نان‌را دردهن‌اومیگذارد. مسیحی عقیده دارند که نان بجای گوشت ومی بجای خون مسیح میباشند .

(٧) دوازده بروج آسمان که یاران مهر بودند ، در زمین دوازده حواریون مسیح شدند

(٨) یکشنبه که روز آفتاب و از نامش پدید است که مخصوص مهر پرستان بود ، روز عبادت و راحت مسیحیان گشت

(٩) کرسمس مسیحی که روز تولد مسیح شمرده میشود ، دراصل

روز تولد مهر بود . این عید را در قرن چهارم میلادی مسیحی از کیش خود نمود

(۱۰) هر دو رهبانیت و ریاضت را می پسندیدند

(۱۱) هر دو عقیده به ترك دنیا و ضبط نفس داشتند

(۱۲) هر دو زندگی دنیا و انجام روان انسان را بیك نقطه نظر می دیدند .

(۱۳) عذاب دوزخ و پاداش بهشت ، در هر دو کیش یکسان بود

(۱٤) مهر را مهر پرستان و مسیح را مسیحیان ، داور اعمال بشر میدانستند

(۱۵) بعقیده هر دو روان جاوید است

(۱٦) مادر مهر باکره و دوشیزه و در حقیقت سنگی است و هم چنین مادر مسیح باکره و دوشیزه ولی بشراست

(۱۷) مهر برای مهر پرستان و مسیح برای مسیحیان ، میان آفریننده و آفریده شده ، میانجی و واسطه میباشند

(۱۸) مهر در برج بره ، بره بر دوش گرفته ، مسیح نیز بره بر دوش دارد

(۱۹) در هر دو کیش جنبه اخلاقی قویست ، ولی فضایل مهر پرستان مردانه و رزم جویانه و پر از امید و نشاط است و مسیحی از خودگذشتگی ، و فروتنی و رحم و مظلومی را می پسندند

(۲۰) در کیش مسیحی دستگیری از فقراء ممدوح است ولی میان مهر پرستان گدائی‌را بنظر نفرت و تحقیر میدیدند و گدا راهیچ گونه تشویق و یاری نمیکردند ، بر عکس همکاری و هم آهنگی داشتند ،

(۲۱) مسیح حامل صلیب است که نشان ایثار نفس و خدمت میباشد و مهر حامل شمشیر است که صلیب مانند است و علامت توانائی و چیرگیست.

(۲۲) عقیده، نجات، رستخیز، و زندگی آینده در هردو کیش یکسان بود.

(۲۳) مانند مسیح، مهر نیز با شاگردانش شام وداعی میخورد.

(٢٤) مانند مسیح، مهر دفن میشود و زنده شده بر آسمان صعود میکند.

(۲٥) مهر پرستان، مانند مسیحیان، رسم زادن و کودکی مهر را بجامیآوردند. کشیش‌های مهرپرستان شام ومصر درشب یلدا باندرون پرستش گاه مانده، نیمه شب با هلهله و فریاد که «دوشیزه زائید» بیرون می آمدند و روی دست بچه مصنوعی داشتند که بمردم نشان میدادند، پس ازآن مانند مسیحی های کنونی با شمع وهلهله وآوازه، جلوس پیروان آن مذهب بیرون می آمد.

چنین است شباهت مهر پرستی به کیش مسیحی، ولی چنانکه گفتیم اصل این دو کیش جداگانه است و از اینرو نظریه هر دو نیز امتیاز دارد. مهرپرستی بر اساس کیش زرتشتی است و از اینرو دنیارا میدان رزم تصور میکند که بشر جانب اهورمزدا را گرفته با اهریمن نبرد کند، مردانه و فرزانه‌زندگی نماید، شداید ودشواریها را متحمل شود، نترسد و بمقامهای بلند روحانی، خودرا برساند وامیدوار باشد، و بر عکس کیش مسیح چونکه بر اساس عقیده یهوداست، مظلومیت و آرام و تسلیم دارد، ولی مسیحی وجودی را که صورت بشر داشته،پسر

خدا بلکه خدا گفتند و آن رتبه عالی را مهرپرستان بحقیقت مهر معتقد شدند ، هردو بخدای یگانه معتقد بودند ولی وحدت را بصورت تثلیث درآوردند ، هر دو عرفانی و مرموز بودند ، در هر دو جنبه اخلاق و فکر قوی بود. مهرپرستان آزاد منش بودند و در آن خصوصیت به عرفاء اسلام شباهت داشتند . مذاهب دیگر را محترم میشمردند و هم چنان افکار دیگران را اگر پسندیده بود ، انکار نمیکردند و همین آزاد منشی سبب شد که از میان رفتند ، زیرا که کیش مهر پرستی بمرور ایام فلسفه عرفانی شده بود و پیروآن میتوانست بآسانی تغییر مذهب بدهد و رسوم تازه‌ازعبادت اختیار بکند ، بویژه اگر کاملاً مانند رسوم کیش خود او بودند و درنام امتیاز داشتند و بهمین علت ، بسیاری از مهرپرستان ، چون دیدند قیصر حامی مسیحی ها شده و بر آنها ظلم‌وفشاروارد میشود ، مسیحی گشتند. مانند عرفای اسلام ، مهر پرست نیز عقیده داشت که روان بشر ، عالم نزول و صعود دارد و مانند مرتاضین صوفیه ، روحانیون مهر پرستی ، انزوا و مغارهٔ کوه را دوست میداشتند ، چنانکه تا کنون میان شعراء و ادباء ایران ریاضت کننده را کوهبد نیز مینامند . چنانکه‌تخم‌چون در زمین مدفون شد ، و از هم متلاشی گشت ، از نو زندگی می یابد و درختی برومند میشود ، پیروان مهر و مسیح معتقد بودند که بپذیرفتن مهر یا مسیح ، شخصی که ازنقطه نظر روحانی وپاکی مرده بود،زندگانی تازه می یابد و شاید مقصود از زنده کردن اموات که به حضرت مسیح نسبت میدهند ، هم چنین مرگ و زیست باشد ، چنانکه درانجیل یوحنا فصل ۱۲ فقره ۲٤ اشاره شده میفرماید . ـ

و براستی من بشما میگویم که دانه گندم اگر در زمین نهید و نمیرد همان میماند و اگر بمیرد ، میوه بار می آورد.

ونیز در نامه اول به اهل قرنتس درفصل ۱۵ فقره ۳۶ می‌فرماید.

ای احمق، آنچه را تو می افشانی زنده نمیشود، جز اینکه‌بمیرد.

درتصوف مرگ‌روان، مادیت وهوا وهوس‌است وزندگی آن در عشق است. هر که از مادیت مرد وبعشق زنده شد، زنده جاوید است، چنانکه خواجه حافظ علیه‌الرحمه میفرماید.-

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

از امشاسپندان زرتشتی، و هومنه(بهمن) واشه و هشته (اردی بهشت) میان مهر پرستان، مانند زرتشتی ها، مقام ارجمند داشتندو هم چنین در رگ ویدا که قدیم ترین گفته آریائی است ایزد اگنی یا آتش را که‌مفهوم‌آن با اشه‌وهشته چندان امتیازی‌ندارد رته‌چت(rtachit) یا داننده آئین ایزدی ورته ون (rtavan) یا دارنده رته یا اشه و رته‌جاته (rtajata) زاده اشه یارته نامیده. مسیو کیومان(Cumout) تألیفاتی در کیش مهر پرستی دارد که خوانندگان برای تفصیل بآن رجوع کنند. در اینجا مقصود این است که افکار مهر پرستی که جنبه حکمت و عرفان‌را داشته، ازسرچشمه اوستادر آمده و درعصر هخامنشی مادی گشته و پس از زمانی، عرفانی شده بود، و مهر پرستی روم، گر چه در اصل مهر پرستی ایران بود، ولی کاملاً بجامعه اروپائی درآمده، از اصل نامی چند پاینده مانده بودند و اینکه مهر پرستی، پیشرو کیش مسیحی بود، و نفوذ زیاد در آن کیش پیدا کرد ولی خود نیز در آن مستهلك شد. آثارمهرپرستی، بویژه ریاضت در ایران‌پاینده ماند و در عصر اسلام دامنگیر عرفاء و صوفیه گشت.

ترویج کیش مسیحی در ایران و ارمنستان

تفصیل کیش‌مسیحی و کشمکشیکه‌میان پیروان‌مسیح و زرتشتی‌های ایران پیدا شد، درجلد سیوم وچهارم ایران نامه ذکر میشود، مختصر اینکه دراواخر شاهی فرهانه چهارم (اشك چهاردهم) یا زمان پسرش حضرت مسیح تولد گشت. تاریخ تولد آنحضرت تحقیق نشده، زیرا که پس از ششصد سال پیروانش ازروی قیاس معین‌کرده وجشن تولدش نیز از سنه ٤٠٠ میلادی میگرفتند و آن روز در حقیقت عید مهر پرستها بود که مسیحی ها بنام مسیح تمام کردند. حضرت عیسی زمان کودکی‌را چندی درمصر گذرانید و در آغاز جوانی بنا برنوشته اناجیل شغل نجاری میکرد و ضمناً تورات را مطالعه فرمود، بلکه پارهٔ از آن حفظ نمود. به کشت زار و مناظر طبیعی رغبت داشت و زمان فرصت را در آنجا میگذرانید. شرح زندگی او را تا سن سی سالگی، کسی نگفته. درسن مذکور خواست اخلاق یهود وآموزش حضرت موسی را اصلاح نماید. زندگی اجتماعی و روحانی یهود فاسد شده بود و بجای اینکه اصلاح امورشان را خودشان بکنند، نگران بودند که مسیحی پدید شود ولقمهٔ پخته‌وآماده دردهن شان گذارد و محیطی را که آنها فاسد کرده اند، واز آلودگیها پاك سازد. فرمایش حضرت مسیح، چنانکه پیروانش دراناجیل بیان کرده اند ایدیالی و عرفانی و اخلاقی میباشد. مردم را به مودت و شفقت و همکاری و رحم و فتوت و ازخود گذشتگی رهنمائی مینمود. اثر افکار نو افلاطونی درسخنان آن حضرت پیداست. خود را «در» یا واسطه میان خالق و مخلوق قرار میداد و میفرمود راه نجات بوسیله اوست یهود نه برای اصلاح اخلاق خود حاضر شدند و نه هم فرمایش

واندرزآن حضرت را پذیرفتند وچونکه جای اندرز ووعظ کنیسه وخطاب
به یهود بود ، روحانیون آن ملت از آن حضرت به حاکم وقت که رومی
بود شکایت برده و او را وادار کردند که فرمان اعدام بدهد و چنانکه
مسیحی روایت میکنند ونوشته یهود تأیید مینماید آن حضرت را با کمال
خواری ، بیرون دیوار شهر اورشلیم ، بردار میخ کوب نموده ، گذاشتند
تا روان پاکش ، از قفس تن آزاد گشت و به اعلی علیین صعود نمود .
بنا برروایت مسیحیان ، چند نفر شاگردانش ، جسد او را درقبر سنگی
دفن نمودند و متحیر بودند که آینده طریق مسیح چگونه صورت خواهد
گرفت ، که روز سیوم قبر او را خالی یافتند و خود او باز زنده و سالم
به شاگردانش پدید شد وتا چهل روز در محفلهای پیروانش ، گاهی در
اورشلیم وگاهی درجلیل خودرا مینمود ، و دستورالعمل آینده میداد ،
پس از آن برآسمان عروج کرد . در آنوقت شماره پیروانش ازصد و پنجاه
تجاوز نمیکرد واکثر آنها یهود واز جمله مادر و برادرانش بودند ویکی
از برادرانش که یعقوب نام داشت ، پس از او بزرگ کلیسای اورشلیم گشت
و بفرمان رئیس کهنه سنگسار شد . بنا برآیات قرآن و عقیده مسلمین ،
شخصی که بردار کردند ، مانند عیسی ولی عیسی نبود . البته آیات قرآن را
نوع دیگر نیز میتوان تفسیر و تأویل کرد که خارج ازموضوع این کتاب
است . در اینکه وجود بزرگواری بنام عیسی بوده ، گر چه برخی انکار
کرده اند ، با کثرت اخبار جای تردید نیست . یکی از دانشمندان شرق
که « مارا » نام داشت ومیگویند ایرانی بود ، به پسرش سراپیان نام ، تخمیناً
در سنه ٧٤ م ، در نامه ئی که بزبان سریانی نوشته اشاره میکند که حضرت
مسیح پادشاه عاقل ازیهودیان بود ، والبته پادشاهی اوملکوتی وروحانی

بود که یهودیها از روی کینه و حسد به مادی و دنیوی شهرت دادند آن حضرت میخواست که سیاست و سلطنت از دیانت و روحانیت ممتاز و جدا باشد و لهذا کوشش مینمود که جماعت یا جامعه روحانی تشکیل بدهد که آنها با هم برادرانه زندگی بکنند و در تهذیب اخلاق یار و یاور همدیگر باشند که اکنون این جمعیت اخوت را کلیسا میگوئیم. کلمه کلیسا که بیونانی ، اکلیسیاست بدو معنی استعمال میشود. یکی پرستش گاه و دیگر مجمع روحانی و اخوت مسیحی. پس از آن حضرت اشخاصیکه گرویده افکار او شدند ، کمر همت رابسته و با عزم راسخ در ترویج آن کوشیدند و بنام آنحضرت کیشی راپیشنهاد بشر کردند که ایدیالی بود ، یعنی صورتی بود بسیار زیبا و دلکش ولی عملی کردن آن کار هر کس نبود و این کیش بر اساس ، تعلیم موسی و دیگر انبیاء و دانشمندان یهود درست شده ، بمرور ایام در آن افکار افلاطونی و نوافلاطونی و رسوم بت پرستی که در خاك آسیای کوچك و شام و ممالك اروپا بویژه روم مروج بودند ، و عقیده و رسوم عرفانی و مرموز مهرپرستی افزوده ، بصورت کنونی در آوردند. پیش رفت و چیرگی کیش مسیح ، بر دیگر مذاهب از چند علل شد :

یکی اینکه آنچه خوب و مرغوب و مطلوب مردم در دیگر مذاهب یافتند ، در مذهب مسیحی داخل کرده نشان دادند که در اصل از کیش مسیح تراوش کرده اند.

(۲) در پیروان مسیحی روح فداکاری و ازخودگذشتگی دمیدند. تقیه را جایز ندانستند ، بلکه عقیده خود را علنی نموده و برآن عقیده جان خود را نثار میکردند و فدیه میدادند که در نظر دیگران بسیار با عظمت و حقیقت جلوه گر میشد.

(۳) به فقراء و ضعفاء و بینوایان و بیماران همه نوع همراهی و

دستگیری میکردند و بالطبع آنها گرویدهٔ اخلاق مسیحیان شده ، خوبیها
که میدیدند ، گمان میکردند ، در نتیجه پیروی به آن مذهب است .

(٤) قیصر قستنتین و پس از او به استثنای جولیانوس ، قیاصره
روم حامی وسر پرست آن کیش شدند . حضرت مسیح نوشته ئی ازخود
نگذاشت ولی شاگردانش اندرز وفرمایش اورا سرمشق زندگی خودکرده
برای دیگران روایت مینمودند ، و مذهب خود را از مذهب یهود جدا
نمیدانستند والهذا تازمان طولانی مسیحی درکنیسه یهود عبادت میکرد ،
تا اینکه هفت نفر از میان خود انتخاب کردند که خیرات میان بینوایان
تقسیم نمایند . یکی از آنها که استیفان نام داشت میگفت که مسیح بما
فرموده است که رسوم موسائی را تغییر خواهد داد و هیکل فاسد شده
یهودرا خراب خواهد کرد و این گفته او سبب هیجان وخشم جماعت
یهود شده ، اورا سنگسار کردند ومسیحی هارا از کنیسه خود راندند .
از اینرو مسیحی ها مجبور شدندکه پرستش گاه مستقل برای خود بسازند
و از آن زمان ، میان کنیسه‌یهود وکلیسای مسیحی‌جدائی و امتیاز پیدا
شد . پس‌ازصعود مسیح ، مسیحیان‌مشکلات دین‌را ازحواریون میپرسیدند
تا اینکه جمعیت مسیحی‌کثرت پیدا کرد و آراء مختلف شد و لازم‌گشت
که افکار حضرت مسیح بنوعی نوشته شود که سند گردد ، لهذا اناجیل
چهارگانه نوشته شدند ، باین ترتیب .-

(١) متی ، یکی ازحواریون ، انجیل متی بنوشت .

(٢) مرقس ، همعصر ومترجم پطرس ، انجیلی که او نوشت احتمال
دارد بمشوره پطرس باشد .

(٣) لوقا ، و او پزشك یونانی و همسفر پولس بود .

و این سه اناجیل در حدود قرن اول مسیحی یعنی از سنه ٦٠ تا هفتاد یا بیشتر نوشته شده اند .

(٤) یوحنا ، انجیل چهارم میباشد .

روح تبلیغ کیش مسیحی ، میتوان گفت که ازخود حضرت مسیح درحواریون او دمیده شد وحواریون پس از استادشان میان خود قرعه انداخته . هریکی بسوئی رفت . از جمله یکی بولایت اشرونه شتافت و معروف است که امیر آن ولایت را مسیحی نمود و درسنه ١٠٠ میلادی کیش مسیح ، در بین النهرین نفوذ یافت و گروهی از پیروان آن کیش در اربل انجمن شدند . پس از آن کرکوك نیز مرکزی گشت ، و برخی ازبزرگ زادگان اشکانی مسیحی‌شده یا بدین‌مسیح تربیت گشتندوسا کنین ارمنستان را بدان کیش دعوت کردند . در آنوقت رومیها بت پرست و مهر پرست بودند. رعایا بایستی مجسمه قیصررا به پرستند وتا قیصر اجازه نمیداد ، کسی نمیتوانست پابند یك مذهبی بشود. قیصر یهودیها را اجازه داده بود که به آئین خود عبادت بکنند و تا مسیحی ها بنام یهود شمرده میشدند و در کنیسه یهودعبادت میکردند ، مأمورین دولت به آنها کاری نداشتند ولی چون از یهود امتیاز پیدا کردند ، بایستی دولت مذهب جدید را بشناسد واجازه بدهدکه مردم به احکام آن عمل بکنند وتانداده بود ، پیروان آن دین عاصی وشایسته هرگونه عذاب وسزای سخت بودند. از این است که ازجانب دولت روم وبویژه قیاصره متعصب ، سخت‌گیری شد. بت پرست خصومت سخت به مسیحیان داشتند ، زیرا که آنها بت را نمیپرستیدند و به مجسمه قیصر اعتنائی نداشتند . کشمکش میان مسیحی وغیر مسیحی درخاك روم ، دویست سال طول کشید و در این زمان دراز

هزارها مسیحی ، خوراك شیر و دیگر درندگان شدند . برخی را زنده سوزاندند و بعضی را به انواع آزار کشتند و درهمه آزمایش پیروان مسیح ثابت قدم مانده وتقیه را کنار گذاشته عقیده خود را آشکار مینمودند و آزار میکشیدند و متحمل میشدند ، تا اینکه ثبات و جسارت و تحمل آنها سبب ترویج دین‌شان شد . قستنتین بزرگ قیصر روم ، دین مسیح را پذیرفت و مروج آن گشت . در آن وقت اشکانیان که آزاد منش بودند از میان رفته ، خانواده ساسانی برایران شاهی مینمود وآنها حامی کیش زرتشتی بودند. تعصب و عداوت مذهبی ، برخصومت و رقابت سیاسی علاوه گشت ، ولهذا چون مبلغین مسیحی بداخله ایران رسیدند ، مؤبدانرا حریف سختی یافتند. یکی « صلیب » بردوش و دیگر « برسم » در دست داشت . آن یکی از پدر و پسر و روح القدس سخن میگفت و این یکی هم چشمی اورمزد و اهریمن را میسرائید . رقابت و تعصب مؤبدان و کشیشان وخصومت وجهانگیری شاهان ایران وقیاصرهٔ روم ، بسی بیگناهانرا تلف نمود . درایران دین و دولت ، باهم مربوط بودند وگرچه حضرت مسیح دین‌را از دولت ممتاز نمود ولی پیروانش باز پیوست کردند . متأسفانه تعصب دینی ، نسبت به وابستگی و علاقه هم نژادی و هم میهنی قوی تر بود و لهذا ایرانیانی که مسیحی میشدند ، از شاه و میهن خود ، قیصر و مسیحیان را بیشتر دوست میداشتند وهنگام جنگ بجای اینکه بادشمن دولت رزم نمایند ، درپرده یاری وهمدردی میکردند وبسبب فداکاری مبلغین ، کیش مسیح در ایران روز بروز ، به تأنی پیشرفت میکرد ، و با وجود مقاومت سخت مؤبدان و شکنجه و آزار و حبس و قتل ، کیش مسیح بردین زرتشتی غلبه می یافت . مبلغین مسیحی ، چه مرد

و چه زن ، از جان و مال و آبرو و راحت گذشته و پروانه وار برآتش مقاومت و شکنجه و آزار زرتشتیان خود را میافکندند . زبان مذهبی کلیسای ایران وبین‌النهرین سریانی بود ولهذا مسیحیان آنجارا سریانی نیز مینامیدند . در اواخر دوره ساسانی ، کیش مسیح بسرعت درایران پیش میرفت تا اینکه چهل مرکز در ایران و سی و دو در ارمنستان تشکیل شدند ، و مبلغین مسیح کمر همت را محکم بسته و از راه ایران و مرو خراسان به ترکستان رسیدند و از آنجا بداخله چین شتافتند . در جنوب از خلیج فارس گذشته ، به ساحل هند رسیدند و در کشور تراونکور کیش مسیح را تبلیغ نمودند و کلیسا ها ساختند وعده زیادی ازهندیهای جنوب را مسیحی نمودند که تا کنون میباشند وازقدیمترین پیروان‌مسیح محسوب میشوند. همهٔ کوششهای مؤبدان زرتشتی وجلوگیری شاهان ساسانی ، بی نتیجه گشت ، تا اینکه مسلمین عرب برایران حمله آوردند و زحمت های مبلغین مسیح را درآن‌کشور ازمیان بردند . بمرور ایام زرتشتی ومسیحی ، مسلم شد، و پس‌از دویست سال ازحمله عرب، سراسر ایران در دریای عظیم وحدت اسلامی غرق گردید و با نشاط تازه وجدیت بی اندازه ایرانیان مروج وپرچم بردار دین اسلام شدند. تاریخ ترویج مذهب مسیح در ایران مربوط به عصر ساسانیست . در اینجا اشخاصی ذکر میشوند که اشکانی بودند یا پیش‌از انقراض شاهی اشکانی از بزرگان یا پیروان مسیح محسوب میشدند .

بردسینس

(Bardesenes) یا ابن دیسان از تیره اشکانی بود . پدر و مادرش از ایران هجرت نموده در ادسه (Edassa) مقیم شدند و در

آنجا بردسینس که‌فارسی آن احتمال دارد ارته سیئینه باشد در ۱۵۴/۵ میلادی تولد شد و از آنجائیکه با یکی ازامیرزادگان همدرس بود، استاد های خوبی یافت واز آنها استفاده کرد وبسبب اقامت درشام به زبان‌شامی آشنا شد وبهمان زبان تألیفات وتصانیف دارد. شعر نیز میگفت وبنویسنده شامی معروف شد. در سن ۲۵ سالگی، گشتاسپ نام کشیش اورابدین مسیح در آورد. بردسینس در سن ۶۸ سالگی در سنه ۲۲۳، یکسال پیش از انقراض شاهی اشکانی از جهان در گذشت. دانشمند مذکور که شخصی‌بود حکیم و شاعر و ادیب وستاره شناس وفقیه، بنا بر نوشته البرت (Albert) او ومارسیون (Marcion) مفکرینی بودند که‌میخواستند امتزاجی میان عقیده مسیح و زرتشتی بدهند، یعنی از افکار آن دو مذهب، عقیده سیومی‌پیدا کنند. بردسینس مطابق‌فلسفه زرتشتی‌معتقد بود به دو قوه توأم و مستقل که یکی خیر و دیگر شر باشد. ازتصانیف او «الندیم» کتب ذیل را ذکر کرده. —

۱ — نور و ظلمت.

۲ — جنبه روحانی حقیقت.

۳ — پاینده و نا پاینده.

از نظم‌معروف او، سرود دینی‌میباشند که‌بزبان‌شامی(سوریائی) گفته است و گرچه از تفصیل فلسفه او بسیار کم در دست داریم ولی آنچه از اوراق منتشر و آنچه‌دیگران از او نقل کرده اند معلوم‌میشود این است که او مانند دیگردانشمندان ایران اصل کائنات را ازیگانه‌ای میدانست که تعینات او بصورت مادی در آمده اند. حقیقت الحقایق را پدر زندگی‌مینامد و میگوید که از او بواسطه بخت (قضا و قدر) عقل کل و از عقل کل، نفس کل پدید شد و نفس کل برعالم مادی تابیده،

کائنات را صورت داده است . و نیز معتقد بود که علت شر ، خداوند خیر نمیشود . و بشر در اراده اش آزاد و مستقل ، و از اینرو مسئول است ولی بدن تحت اثر طبیعت است و از اینرو مرگ ، و بیماری ، و صدمات ناگهانی که نتایج زمان و قضا و قدر میباشند ، از اختیار انسان خارج اند و آنها را نمیتواند از خود دور کند . مسیح از بطن زنی تولد نشده ، بلکه بوسیله او شده ، و معلوم نشد که از وسیله ، بردسینس چه مقصودی داشت و مریمی که او مادر یا وسیله پدید شدن مسیح گمان میکرد کیست . پس از او شاگردانش دراحزاب مختلف از هم جداشدند و هر کدام بنوعی افکار اورا تفسیر و تأویل نمود . برخی گفتند که او معتقد بود ، که قوه یانور به ماده یاتاریکی پیوست که ماده را جنبش دهد و کامل نماید و بعضی گفتند قوه در زندان مادی ، بیچاره گشته ، ونیز گفتند که نور ، یعنی روح حس میکند که در چاه ماده افتاده وازپاکی و تجردی که داشت محروم گشته و از اینرو مضطرب است و کشمکش او برای آزادی ، صورت زندگی را پدید کرده است ، چنانچه مولانا بلخی میفرماید . .

از نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند
شرحه‌شرحه سینه‌دارم‌ازفراق گر بگویم شرح درد اشتیاق

در فلسفه بردسینس ، مانند مهر پرستان و زروانیان ، سیارگان آسمان و بروج دوازده گانه اهمیت مخصوص دارند و سر نوشت انسان وابسته بچگونگی گردش آنهاست و از اینرو چون اراده او در نتیجه تأثیر حرکت سیارگان و بخت موافقت کرد که کامیاب میشود و اگر مخالف شد ، ناکامیابی است . سعادت انسان در این است که براعمال او

تأثیر کواکب محدود ومعتدل بشود ولی چگونه انسان میتواند این سعادت را حاصل بکند ، معلوم نشد .

گریگوری (جرجیس پیغمبر) یا گویگوار (Gregory)

معروف بروشنی دهنده ، ازخانواده بزرگ سورن بود . پایه ومقام او درتاریخ مذهبی ارمنستان مانند رتبه ایست که سنت پاترك درایرلاند دارد . پدرش « آنك » حاکم بلخ بود و زمانیکه میان ارتبان آخرین شاهنشاه اشکانی و اردشیر نخستین پادشاه ساسانی نزاع واقع شد ، آنك طرف اردشیررا گرفته با خویش خودکه خسرو اشکانی پادشاه ارمنستان بود مخالف گشت و سبب قتل او شد و خود نیز خود کشی نمود ودرآن گیر و دار همه افراد خانواده اش تلف شدند ، مگر کودکی که اورا دایه‌اش فراری بولایت کپودوکیه برد و اورا بمذهب مسیحی تربیت کرد و گریگوری نامید . چون بسن رشد رسید ، مبلغ مسیحی شده بارمنستان برگشت و آنجا پادشاه تیرداد را بکیش مسیح دعوت نمود . درآنوقت تازه دین مسیح درارمنستان شیوع یافته ولی پادشاه زرتشتی بود وچون پادشاه نیز مسیحی گشت مروج آن دین شد وفرمان داد گریگوری کلیسا ها ساخت ودین مسیحی‌را درارمنستان رسمی کرد . از آنوقت میان ارمنی ها وایرانیهای زرتشتی اختلاف ونفرت وکدورت پدید آمد . گریگوری در اواخرعزلت گزیده بجای او ارشتك پسر بزرگش بریاست کلیسا انتخاب شد و پس‌از ارشتك برادرش وردانس (ارتبان) و پس‌از او ریاست کلیسا درخانواده گریگوری زمانی بماند .

گریگوری یکی از دانشمندان وپاکان ایرانی ومروج دین مسیح بود

گناستیك (Gnostic) یا عارف

گناستیك یا ناستیك را بسنسکرت جنانی یا گیانی (janani) و بفارسی کنونی دانا گویند. ریشه این کلمه بیونانی گُنه نائی یا نُه نائی (Gnonai) و بسنسکرت و فارسی باستان گنه یا گن (Gana-Gan) بوده که اکنون مصدر آن دانستن است. گناستیك گروهی ازفلاسفه بودند که آغاز ظهورشان نامعلوم است. در آغاز شیوع مسیحیت، برخی از آنها خواستند که مسئله مرموز و پیچیدهٔ پدر که خدا و پسر که مسیح باشد و مادرش مریم را به اصول فلسفه حل بکنند و توضیح بدهند و هرکس بسلیقه و منطق خود بنوعی بیان کرد. برخی از آنها در عقیده و عمل مسیحی و بعضی در عقیده مسیحی و در عمل گاهی برسوم بت پرستی نیز شرکت میکردند و دیگران دوئیت ایرانیان زرتشتی را با ثنویت مخصوص خود می‌آمیختند. درصورتیکه ثنویت آنها مطابق فلسفه ارسطو براساس قوت وماده بود، بایستی نشان بدهند که خدا کاملاً مجرد و از ماده منزه است و چگونه بعنوان پسر که علی الظاهر مادی و بشر بود، پدید گشت. بعقیده آنها، خداوند متعال حقیقتی پاك و خیر محض است وعالم نور یا روان یا بگفته ارسطو قوت بالمره ازعالم مادی جداست و ممکن نیست که مستقیماً علت نقص و بدی و مادیت بشود و این جهان مادی را بیافریند، از اینرو متوسل به عقیده تعینات یا اشراقات ایزدی شدند و گفتند تدریجاً حقیقت مجرد و یگانه، غیر مجرد و کثرت نما شد. حضرت مسیح یکی از ایون (aeons) یا اشراق یاحقیقت پاینده ایزدیست مقصود میان حقیقت وماده، یك سلسله ایون یا اشراقات میباشند که آنها چون حلقه های زنجیر بهم پیوسته و از هم جدا هستند و مسیح یکی

از این حلقه ها و آخرین حلقه هاست . اشراقات یا ایونها واسطه میان خالق و مخلوق بسیارند و شایسته احترام، بلکه بایسته پرستش میباشند. هریك از آنها ، نسبت به او که پیش است ، در تجرد و اشراقیت ضعیف تر است و گیتی آفریده یکی از آنهاست و از آنهاست که بارقه ئی از نور حقیقت در بشر تجلی نموده یا بفرموده قرآن « نفخت فیه من روحی » روح ایزدی دمیده شده است و بسبب آن در انسان شوق و ذوق اتصال به حقیقت و در آمدن از آلودگی ماده ، دیده میشود . ممکن است که همین عقیده ، بنوع دیگر در نو افلاطونیها و در عصر اسلام در حکمة الاشراق شیخ مقتول بیان شده . بعقیده ناستکها رهائی از تاریکی ماده و قفس عنصری بکوشش انسان میسر نمیشود ، بلکه کشش ایزدی دستگیری بنماید و چنین دستگیری که نجات از مادیت است خداوند متعال بحضرت مسیح سپرده . از اینرو مسیح ناجی بشر است ، برخی از اینها ، نخستین بشر را که جای دیگر درضمن کیش مانی ذکر میشود ، مسیح دانسته‌اند و بعضی او را « آدم » نامیده اند . در این نخستین بشر ، حقیقت بشر در آمده و باز بصورت مسیح جلوه گر شد . و این حقیقت بشری ، نور یا خرد آسمانی را ازقفس ماده ، رهائی میدهد . برخی حقیقت بشر را شوهر ، و عقل یا خرد آسمانی را همسر او قرار داده ، در تاریخ معین جشن ازدواج آنها میگرفتند . آدم نخست یا مسیح در اصل مجرد است و ممکن نیست مانند دیگر بشر ، مادی باشد یا به ماده به پیوندد . برخی ازآنها عقیده ، به دو مسیح داشتند . یکی ایزدی ونور و دیگر بشر و مادی و او که ایزدیست روح القدس است که چون مسیح بشر ، تعمید یافت براو فرود آمد وچون مصلوب گشت از او جدا شد . برخی گمان میکردند

که حضرت مسیح دو جنبه دارد . یکی ایزدی که مجرد از ماده است و دیگر مادی . بعضی میگفتند مسیحی که پدید شد در حقیقت خیالی بود، یعنی جسم نداشت ولی بنظر مردم جسمانی مینمود ، و از اینرو او از زمان زادن تا هنگام مرگ ، بنظر مردم بشر مینمود ، در صورتیکه جسمانی نبود .

چنانکه اشاره شد بسیاری از عرفای ناستیك مسیحی بودند و برخی مسیحی نبودند ، ولی کیش مسیحی را محترم میشمردند و می پسندیدند و بمیل و سلیقه خود فرموده مسیح یا حواریون او را تأویل و تفسیر مینمودند . وحصه ئی از تورات را حقانی و راست می پنداشتند وحصه‌ئی را نمی پذیرفتند ، بنا بر ناستیسزم (Gnosticism) یا عقیده ناستیکی دانش بردو نوع است . یکی عادی که به تجربه شخص را دانا میکند و دیگر حقیقی که به کشف وشهود عارف مینماید و از اینرو برخی از آنها به زهد و رهبانیت و تذکیه نفس عقیده داشتند . بعضی به بت خانها و بت ها ، برسم بت پرستان نذر و قربانی میدادند یا با دیگربتها ، بت حضرت مسیح را نیز میگذاشتند و برخی باطناً زرتشتی یامهرپرست یا به دیگر مذاهب مرموز و باطنی معتقد بودند ، بلکه به جادو و تعبیر خواب و دیگر موهومات نیز عقیده داشتند . افکار ناستیکی در اواخر قرن دوم بکمال ترقی رسید و بسبب مقاومت سخت متشرعین مسیحی و نبودن مرکزیت فکر تدریجاً سست گشته و در انجام از میان رفت ولی در افکار مانی و کیش مغتسله ومیان گروهماندانی بابل ، تجدید شد و در مذهب مسیحی کاتولیک ، بشکل دیگر تا کنون پاینده است .

متشرعین قدیم مسیحی میترسیدند که افکار فلسفانه ناستك اگر درکیش

مسیحی نفوذ پیدا کند، تدریجاً مسیحیت را مبدل به یك طریقه عرفانی ومرموزی خواهد نمود واختلاف چندان زیاد خواهد گشت، که وحدت ومرکزیت مذهب مسیحی ناپدید شده شخص مسیح وجود خیالی گردد. پس برای وحدت واستقلال مذهب ونگهداشتن شخصیت تاریخی حضرت مسیح و تعلیم او مقاومت سخت برعلیه ناستیك لازم شد وبه غلبه متشرعین و دینداران مسیح انجام یافت. میتوان گفت که مسیحیان قدیم بدوفرقه تقسیم شده بودند. فرقه ئی که میخواست مسیحیت را طریق عرفانی و رمزی بکند و با فلسفه تطبیق دهد ناستیکی بود و فرقه دیگر که کوشش مینمود افکار مسیح وشاگردانش را دین وشریعت بکند وتاریخی نماید، بانی کلیسای مسیح گشت و نخستین وظیفه اش این بودکه افکار حکماء و عرفاء که ناستیك بودند و مهر پرستان و بت پرستان و یهود وغیره را به اندازه لزوم و تقویت در دین خود افزوده و همه را به یك صورت مخصوص که آنرا دین مسیح مینامیدند درآورد.

ناستیك ها درباره آغاز و انجام گیتی نیز نظریه مخصوص داشتند که با عقیده و ارمان مسیحی ها موافقت نمیکرد. گفته های واضح وعادی حضرت مسیح‌را بمعانی مرموز وعرفانی تأویل و تفسیر میکردند و بروایت های غیر متشرعین اعتماد مینمودند. از جمله روایتی بود که حضرت مسیح چون از قبر در آمد، یازده سال با حواریون گذراند وبآنها دستورالعمل زندگی‌داد ورموز روحانی‌را بیان‌فرمود. افکارناستیك میتوان گفت که از زمان پولس آغاز گشت و پس از ظهور مانی در مذهب او دوباره پدید شد و بعد در رهبانهای مسیح و متصوفه اسلام تأثیر نمود و گرچه مسیحیان آشکارا آنرا تکذیب کردند و رد نمودندولی

حکماء و متکلمین و عرفاء مسیحی به پیرایه و شکل دیگر پاره افکار آنرا پذیرفتند و شکی نیست که مسئله پرپیچیده خدا پدر و مسیح پسر و مریم مادر و روح‌القدس اگر عرفانی نشود ، خارج از منطق است و اگر یکی منطقی بکند ، منطق مخصوص میخواهد ، و نیز در آمدن از قبر و بر رفتن بر آسمان و نشستن بپهلوی خداوند پدر ، نکاتی میباشند که چار و ناچار باید عرفانی بشوند و به تأویل و تفسیر قابل فهم گردند ، زیرا که غیر طبیعی و ناپذیرفتنی هستند ، و نسبت باین عقیده . عقیده اشخاصیکه گفتند مسیح بر دار از جهان درنگذشت و زنده ماند و با شاگردانش چندی نهانی آمد و شد میکرد به قیاس و عقل نزدیکتراست . اگر رفتن اورا بر آسمان باور کنیم ، اولا آسمانی نیست که مکانی‌برای این جسم کثیف مادی بشود و ثانیاً این جسم بالطبع متلاشی شدنی و تغییر پذیر است و چه لازم کرده که جسم مسیح دگرگون نشود . مهر پرست ها افسانه هائی از خورشید داشتند ، از جمله زادن او در کوه‌که بر آمدن او ازافق کوه‌میدباشد و بر رفتن بآسمان تا اینکه بآسمان‌چهارم رسیده توقف میکند . ممکن است این افسانه در آغاز اسلام، برخی‌مسلمین از گوشه و کنار شنیده ، حضرت مسیح را بجای خورشید از زمین بر آسمان بردند ، ولی گفتند همراهش سوزنی داشت ، پس باندازه سوزن به دنیا علاقه‌مند بود ، از اینرو فرمان ایزدی رسید که ایشان‌درآسمان چهارم در منزل‌خورشید بمانند . باین ترتیب مسیح مسلمین، بجای‌اینکه بر جانب دست راست پدر بنشیند ، پهلوی خورشید جاگرفت .

پولس از عقیده ناستکها در رساله هائی که نوشته است اشاره کرده رد میکند و اصرار دارد که حضرت مسیح رحلت نموده است ، از جمله

در رساله کولسیان باب اول ۱۹/۲۳ چنین میفرماید :-

« زیرا خدا رضا بدین داد که تمامئ‌پری دراوسا کن‌شود واینکه بوساطت‌او همه چیزرا باخود مصالحه‌دهد چونکه بخون‌صلیب‌وی‌سلامتی را پدیدآورد. بلی بوسیلهٔ‌او خواه آنچه‌برزمین‌وخواه‌آنچه درآسمان‌است و شما را که سابقاً از نیت دل در اعمال بد خویش اجنبی و دشمن‌بودید بالفعل مصالحه داده است ، در بدن بشری خود بوسیله موت تا شما را در حضور خود مقدس و بی عیب و سلامت حاضر سازد »

و همچنین تأویل کلمه کلیسا که مقصود جامعه روحانیست ولی پولس در رساله کولسیان باب اول فقره ۳۵ میفرماید :-

« الان از زحمت های خود در راه شما شادی میکنم و نقص‌های زحمات مسیح را در بدن خود به کمال می رسانم برای بدن او که کلیسا است »

متشرعین و مقدسین مسیحی باندازه ای با ناستکها مخالف بودند که یوحنای حواری چون به گرمابه ای رفت و آنجا شنید که سرینتوس (Cerinthus) نام ناستیك نیز میباشد ، بدون‌اینکه داخل رود ، بشتاب از گرمابه بیرون‌دوید . ازجمله دانشمندان که معروف بناستك شده‌اند ، اشخاص زیر میباشند :-

(۱) شمعون زرتشتی یا مجوس که اورا مقدسین مسیحی پدر بدعتها مینامیدند بدست فیلیپس تعمید یافت و مسیحی شده مؤسس مذهبی جدید و طریقهٔ نوشد که مسیحی نبود ولی مانند کیش مسیح بود . طریقه او پیروان بسیار در سامره (Samaria) و بیشتر از آن در خود روم پیدا کرد ، جستن شهید میگوید که درروم (پای تخت)

برخی او را فوق بشر میدانستند و می پرستیدند . بعقیده او خداوند متعال از عالم مادی منزه و دور است ولی بواسطه مظاهر ، رهنمای بشر میگردد .

(۲) مارسیون (marcion) ، از ساکنین بندر سینوپ (دریای سیاه) پسر اسقفی بود . در سنه ۱۴۰ به رومه ، پای تخت روم رفت ودرمحفل مسیحیان شرکت جست ولی کشیشان اورا بسبب عقایدمخصوصی که داشت ، به عشای ربانی راه نمیدادند . او از کلیسای مسیح جدا گشته، مؤسس طریق نو شد . خدائی که در تورات تمجید شده . بعقیده او خدای اهریمنی است که فرمان به کشتن دشمنان میدهد و از جنگ و خونریزی خوشنود میشود و لهذا فرمان های او که بواسطه تورات و انبیای بنی اسرائیل بما رسیده شایسته پذیرفتن و عمل کردن نیستندولی خدای حضرت مسیح ، اورمزدی است که اورا مسیح پدر خطاب میکرد و خدائیست که آئین و دستور خدای اهریمنی یهود را باطل کرد واو منزه از همه آلوده گی پاك و پر از نیکوئیست و گفت که ممکن نیست مسیح ستوده از بطن زنی بوجود آید زیرا که رحم بشری ، اقتضای بشریت را دارد و از نواقص مادیت منزه نمیشود و او یعنی مسیح بدنیا چون ظهور کرد عاقل وبالغ وبی نقص بود وحرکات کودکانه نداشت . احتمال دارد همین عقیده در قرآن نیز اشاره شده است ، آنجائیکه میفرماید ، کسان حضرت مریم نزد او آمدند و کودکی در کنار او دیده گفتند :ـ

یا اخت هارون ، ما كان ابوكِ امرَاَ سوءٍ و ما كانت اُمُكِ بغياً

که ای خواهر هارون ، پدرت شخص بد اخلاق نبود و نه هم مادرت بدکار بود ، و در پاسخ حضرت مریم به کودکش اشاره کرد و گفت از

او پرسید و آنها شگفتی نمودند کـه چگونه کودکی جواب دانشمندانه میتواند بدهد ولی کودك بزبان درآمد و بعبارت شیرین وفصیح فرمود:-
« انی عبدالله آتینی الکتاب وجعلنی نبیاً » بدرستیکه من بنده خدا هستم که او بر من نامه فروفرستاده ومرا پیغمبر نموده است »

و چونکه حضرت مسیح پیغام خداوند اورمزدی حقیقی را رساند خدای اهریمنی یهود بخشم شده ، یهود را وادار کرد کـه او را بدار کردند . بعقیده مارسیون بشر باید زندگی بی آلایش و پاك اختیار کند، و لهذا پیروانش ، گر چه مقدس خشك نمیشدند و جوش و خروش مرتاضین را نداشتند ، به تهذیب اخلاق و تجرد میکوشیدند . از لذات دنیوی ، بویژه خوردن گوشت و تأهل و تولید و تناسل که بفکر آنها یاری بکار های خدای اهریمنی است ، پرهیز مینمودند . گیاه خور بودند و گاهی ماهی نیز میخوردند . از مندرجات اناجیل چهار گانه، قسمتی از اوقا وپاره ای از رساله های پولس را پذیرفته ، باقیمانده را قبول نداشتند . بعقیده مارسیون ، حضرت مسیح بر دار رحلت نکرد ، بلکه مردم چنان پنداشتند . برخی ازناستکها گمان میکردند که شمعون نام از اهل قیروان، بجای مسیح بردارجان بجان آفرین تسلیم نمود. فرقه مارسیونی، بمرور ایام در مذاهب وطرق دیگر مستهلك شد، ولی پاره ای ازافکار آنها در کیش مانی وکلیسای کاتولیك مسیحی بعنوان دیگر پدید گشتند .

(۳) والن تینوس (Valentinus) مصری ؛ فیلسوف و مسیحی بود . بعقیده او شناسائی بذات اقدس ایزدی فوق ادراك وعقل بشر است ولی ممکن است بوسیله « ایون ها » یاحقایق پاینده به او پی برد . حقایق نامبرده جفت جفت پدید شده و در سلسله ظهور سی (۳۰) ایونها

شمرده میشوند . واپس ترین و نزدیکترین آنها بعالم محسوس ، چون خواست حقیقت را بداند و باو برسد، نتوانست و آنچه در باطن داشت، ناقص بر افکند و از آن جنین ناقص دانش اسفل در آمد و اودمی ارگوس (Demiurgos) یا سازنده عالم محسوس را پدید کرد . کلمه دمی ارگوس از دموس (Demos)بمعنی مردم وار گن (Ergon) . کار، ترکیب شده است . دمی ارگوس عالم محسوس را ساخت ، از اینرو گیتی یا عالم محسوس ناقص و فاسد است و آزادشدن از آن لازمی است . همه ایونها یا حقایق پاینده متفقاً مسیح را پدید کردند و او را واسطه دانش و ناجی بشر قرار دادند . والن تینوس ، مردم را در سه طبقه تقسیم کرده است :-

(۱) آنهائیکه به عالیترین درجه پاکی رسیده اند.

(۲) فرزندان دمی آرگوس .

(۳) اشخاص مادی وجسمانی.

بعقیده او گرچه مسیح از دوشیزه بشر تولد شده ، ولی به رحم بشری آلوده نشد و چون آبی که از لوله در آید ، منزه و پاك پدیدگشت و او دانش اسفل را از آلودگی پاك خواهد کرد و دمی ارگوس را نیز نجات خواهد داد . افکار والن تینوس نیز در کیش مانی دیده میشوند

(٤) مانتانوس (Montanus) پیش‌ازآنکه مسیحی بشود ، کشیش معبد ایزد سیبیله (Cybelê) بود که به یونانی کی بیله گفته میشود . مقصود از آن مادر طبیعت است مردم اناتول ، بخصوص در لیدیه‌وفرگیه و می‌سیه ، بت اورا می پرستیدند و اورا روان یا ایزد زمین و پدید کننده زندگی طبیعی از جمادات و نباتات و حیوانات و پرورنده بشر و

دهندهٔ افزار و وسایل زندگی و نگهدارندهٔ ملل وآبادیها گمان میکردند.
چونکه مادر طبیعت است بایستی در میان صحرا ها و جنگل های سخت
و کوهستان با چاکرانش همواره بگردد. همراهانش مشعلها بدست دارند و
باهنگ طبیعت میخوانندو میرقصند. کشیش معبدش که خنثی بود، گالی (Galli)
خوانده میشد. ایزد اتس (Attis) عاشق سبیله است، و او ایزد سبزه
و گیاه است. پرستش سیبیله را یونانی از آسیای کوچك بر گرفتند
واورا با «ره» (Rhea) ایزد کریت یگانه نموده، «کی بیله ره» خواندند
و رومیها در سنه ۲۰٤ پیش ازمیلاد پرستش اورا در کشور خود برپا
نمودند. در افسانهای ایزدان یونان، سیبیله مادر زیوس است.

مانتانوس چون کیش مسیحی را پذیرفت، ادعا کرد که باو الهام
میشود و گفت که ظهور دویم مسیح نزدیك شده. مانع از تأهل نمیشد
ولی تأهل دویم را مکروه میداشت و تجرد را می پسندید. زنان را
احترام مینمود، از اینرو میان مانتائی ها، زنانی پیدا شدند که کشیش
روحانی بلکه رتبه رسول‌را داشتند. طریق مانتانوس مطلوب واقع شده،
در روم و شمال افریقه و دیگر جا ها در خاور و باختر، پیروان یافت
و گرچه متشرعین مسیحی آنها را خارج از مذهب و دهری گفتند، ولی
طریق آنها تا قرن هشتم میلادی دوام نمود و اثر هائی از آنها در جامعه
اروپا باقی‌مانده است.

چنین است مختصر تاریخ فلسفه ناستك، که برای دانستن کیش مانی
و برخی از رسوم مسیحی آگاهی از آن لازم است.

مانی و فلسفه او

یکی از بزرگترین دانشمندان ایران که در عصر اشکانیان پدید
گشت و زمان ساسانیان از دنیا در گذشت مانی بود. تفصیل سر گذشت

و آموزش او در جلد سیوم این کتاب بیان‌میشود ، مختصر اینکه در سنه ۲۱۵ یا سنه ۲۱۶ میلادی ، یازده سال پیش از انقراض شاهی اشکانی و مغلوبیت ارتبان پنجم تولد شد . مادرش اشکانی و پدرش فاتك یا پاتك از بزرگ زادگان نیشاپور بود که به همدان هجرت نمود و پس ازچندی از آنجا نیز در آمده ، درده ، امردینو ، نزدیك به تیسفون مقیم شد و آنجا مانی تولد شده ، در آغاز از پدرش که مردی دانشمند بود ، آموزش یافت . پس از آن از استادان دیگر ، زبان و ادبیات و فلسفه یونان را تحصیل کرد ونیز موسیقی و ستاره شناسی وطب بیاموخت و از دین نیاکان که‌زرتشتی بود و ادیان دیگر نیك آگاه شد و مانند شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا ، در جوانی بفضایل علم آراسته گردید و در سن ۲۵ سالگی ، افکار خود را انتشار داد و مؤسس کیش تازه گشته ، مردم را بآن بر خواند .

فلسفه او از یك نقطه تسلسل افکار گذشته و از نقطه نظر دیگر فکری تازه بوده . معروف است که فکر او به فلسفه زروانی و ابن دیسان پیوستگی داشت و او میخواست کیشی که بعقاید زرتشتی و مسیحی و بودائی آمیخته بود ، از خود گفته ، مردم را به آن دعوت کند ولی در حقیقت ، فکر او بررد افکار گذشتگان بود . مثلاً زروانی میگفت که نور و ظلمت زایش زمانه میباشند و مانی این اصل را نمی پذیرفت و میگفت که دو حقیقت که ضد همدیگر باشند ، از یك اصل صورت نمیگیرند و ممکن نیست که زیست علت مرگ بشود و همچنین با زرتشتی موافقت نمیکرد دراینکه زرتشتی زندگی‌را از اهورمزد و مرگ وشکستگی را از اهریمن دانسته ، میگفت که ماده وجودی مستقل نیست و ظرف یا گیرنده وجود است ، خواه آن وجود خیر باشد یا شر ، یعنی ماده

ازخود اراده ندارد بلکه اراده پذیر دیگران است و میدان رزم زاد و مرگ و خوبی و بدی و روشنائی و تاریکی است . پس زرتشتی یا به تثلیث معتقد بود ، و ماده را حقیقت سیوم می شناخت یا یادش رفته بود که که حقیقت ماده را توضیح بدهد . بهر صورت موقع او در خصوص ماده ضعیف بود . برعکس زرتشی ، مانی ماده وظلمت را توأم نموده ، وجودی مستقل و ازلی و مقابل نور میدانست ، و نیز زرتشتیها اهورمزدا را براهریمن برتری میدادند ، ولی درصورتیکه هردو وجود مستقل باشند ، واضح نمیکردند که یکی چگونه بر دیگری برتری یافت . فردوسی علیه الرحمه می فرماید . —

اگر اهرمن جفت یزدان بدی　　شب تیره چون روز رخشان بدی
همه ساله بودی شب و روز راست　　بگردش فزونی نبودی نه کاست

و همچنین بودا به علتی که شخصی باشد عقیده نداشت ، و میفرمود که زندگی سلسله جنبش هاست و همینکه زنجیر عمل شکست ، زندگی مادی انجام مییابد و مانی برعکس به شخصیت علت معتقد بود . اگر افکار او را به گذشتگان هم مانند بکنیم ، به فکر ارسطو نزدیك میشود که او نیز ماده و قوت را از هم مستقل میدانست ، ولی در جزئیات با او نیز موافق نیست . زرتشتیها میگفتند که انسان در اراده اش ، آزاد است و از اینرو باختیار اوست که طرف اهورمزد را گیرد وفاعل اعمال خیر بشود و در برانداختن بدی بکوشد یا به اهریمن گرویده ، کننده بدی بشود ومیان گروه اهریمنان درآید ونتیجه اعمالش را در رستخیز خواهد یافت ، بفرموده مولانا بلخی . —

صورتیکه برنهادت غالب است　　هم بر آن تصویر حشرت واجب است

ولی مانی میفرماید که جنبه مادی و زندگی دنیوی ، اصلاً اهورمزدی نیست ، بلکه اهریمنی است وجفت بشر که آدم وحوا مینامیم ، آفریده اهریمن میباشند ، مگر اینکه در آنها ذره ئی از نور که حیات ایزدی و اهورمزدیست نیز محبوس گشته و آن ذره نور میباید که از زندان جسم وعالم مادی رهائی یابد وبه عالم نور پیوسته گردد . همچنین مانی عقاید نصاری را نیز رد میکند و اصلاً به مسیحی که از شکم مریم تولد شد وبردار از دنیا درگذشت عقیده نداشت . پس میتوان گفت که فکر مانی ، بکر بود ونظریه مخصوص در باره زندگی داشته ولی نکات مهم فلسفه را در پرده افسانه گفته ، که در صورت ظاهر بی اهمیت بلکه بنا برگفته برخی از نویسندگان مغرب زمین بیهوده بنظر میرسند .

مانی میگوید که زندگی دنیوی ، نتیجه آمیزش قهری وغیرطبیعی ماده و قوت است که جسم و روان مینامیم و اینها یعنی قوت و ماده یا وجود و عدم یا نور وظلمت ، عکس وضد یکدیگر نیستند بلکه مقابل همدیگر میباشند . آنکه بیشتر احاطه دارد نور است که زندگی مظهر آن میشود و آنکه احاطه اش ضعیف تر است ، تاریکی وعدم محض است . این دو عالم یا دو بحر از یکطرف بهم متصل ولی از نقطه نظر کیفیت کاملاً از هم منفصل میباشند . مولوی میفرماید . ـ

بحر تلخ وبحر شیرین هم عنان　　　در میان شان برزخٌ لایبغیان

مادامیکه این دو بحر یکی شیرین ودیگرشور باهم نیامیخته اند وهر کدام به حال طبیعی ایستاده ، سکون موجود است ولی آمیزش آنها که غیرطبیعی است ، دربهره ئی که آمیخته شده ، اضطراب پیدامیکند که آنرا جنبش یا زندگی مینامیم وچونکه غیرطبیعی است موقتی است وبه انفصال

هردو ، مرتفع میشود پس زندگی دنیوی خواه جزئی و شخصی یا کلی وکائناتی باشدجاویدنیست وحقیقتی ندارد . زیرا که اگرحقیقت داشت ، واصل مستقل بود ، تغییر نمی‌پذیرفت وآنچه موقتی وجز ازحقیقت است اهریمنی است وجنبه مرگ برآن غالب است. آن زندگی یا ذره حقیقت که در عالم مادی گیر کرده بدانش و زیست پاینده میباشد و ممکن نیست که هیچ گونه تغییر بکند یا اثر پذیر باشد . پس زندگی بردو نوع است . یکی حقیقی و پاینده و دیگر زندگی نما ، که موقتی و نا پایدار و بقول عرفاء سایه وار است . اگر انسان میرنده را بنظر آوریم زاده اهریمن و اگر ذره حقیقت که در اوست تصور بکنیم ، حقیقت پاینده است . مولوی میفرماید .-

مرغ بربالا پران و سایه اش — میرود برخاك پران مرغ وش
ابلهی صیاد آن سایه شود — میدود چندانکه بی مایه شود
بی خبرکان عکس آن مرغ هواست — بی خبر که اصل آن سایه کجاست
تیر اندازد بسوی سایه او — ترکشش خالی شود از جستجو
ترکش عمرش تهی شد عمر رفت — از دویدن در شکار سایه تفت

پس همه ذرات نور از یك بحر وجود در عالم مادی وجسمانی به اشکال مختلف درآمده اند و حبس شده اند ، بفرمایش مولوی .

منبسط بودیم و یك گوهر همه — بی سر و بی پا بدیم آن سر همه
یك گهر بودیم همچون آفتاب — بیگره بودیم و صافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نور سره — شد عدد چون سایه های کنگره
تفرقه در روح حیوانی بود — نفس واحد روح انسانی بود
روح انسانی کنفس واحد است — روح حیوانی سفال جامد است

واصل یا حقیقت ذرات محبوس، بحر یگانه و ازلی وابدی است یا بگفته مانی پدر زندگیست و آنرا عالم نور یا بحر وجود نیز میفرماید و آن گوهر فرد ازهمه آلایش پاك ومنزه و جاودانی و اصل دانش و راستی، توانا ودانا به وجود خود میباشد، پس از بیان این دو حقیقت مانی، تکوّن کائنات را چنین شرح میدهد که ماده از حدود خود تجاوزکرد و خود را در عالم نور در آمیخت و از آمیزش غیر طبیعی آن هیجان و اظطرابی پدید شد وپدرزندگی برای دفع آن‌استحضارات زیر را نمود. ـ

مانی لفظ زادن یا آفریدن را استعمال نمیکند، شاید بعلت اینکه موجود نمودن، معدوم، بنابرفکر فلاسفه، ممکن نیست یا مجبوریم بگوئیم که آنچه معدوم است نیز وجودیست که علم بحقیقت خود دارد و این معدوم نمیشود، بلکه قسمی ازوجود میگردد، وازآنجائیکه پدر زندگی «لم یلدولم‌یولد است» میباید مظهری ازخودحاضربکند، از اینرو کلمه استحضار را استعمال نموده است که در قرآن به کن فیکون اشاره شده، استحضار نخستین. ـ مادر زندگیست که بزبان فلسفه عقل کل میباشد و آنرا درنوشته های مانوی رام راتوخ یا دهنده رامش گویند. ترکیب این نام از رام که در اوستا رامن بمعنی آرامش و سکون است و رات یارد بمعنی بخشنده یا بخشایش است و بدیهی است که عقل صحیح، انسانرا سکون و آرامش میدهد. یکی از معانی کلمه ار مائتی در اوستا، مادر زمین است. این لفظ از ریشه اره (Arâ) بمعنی زمین میباشد. «رام‌راتوخ» مانوی درمفهوم‌بسیارعالیتر ازمفهوم ارمائتی است. رام راتوخ یا مادر زندگی، در نوبه خویش، مرد نخوین (نخستین) را خواست. این نام نظیر لفظ پروشه میباشد که در ضمن فلسفه سانکهیه بیان شد،

و تثلیث مذکور یعنی پدر زندگی و مادر زندگی و پسر یا مرد نخوین ، نظیر تثلیث مهر پرستان ومسیحیان میباشند. بزبان فلسفه مرد نخوین را باید روان کل گفت که داوطلبانه در عالم مادی خود را افکنده آن را زنده نما میسازد. این نکته را مانی چنین گفته که پدر زندگی ، مرد نخوین را برای دفع تاریکی مأمور نمود. مرد نخوین یعنی نفس کل باشتیاق ومیل خود داخل عالم مادی نگشت ، زیرا اگر باشتیاق میآمد، پس از در آمدن ، در او اضطراب پیدا نمیشد ، و از خود پنج فرزند استحضار نمود. پنج فرزندان ، او پنج حواس روحانی بودند و مجموع آنهارا درنوشته مانوی، پنج امهراسپندان (Amharaspandan) نامیده‌اند، واین پنج حواس غیراز پنج حواس عادی میباشند. مولانا بلخی میفرماید:

پنج حسی هست جز این پنج حس
آن چو زرسرخ و این‌حس‌ها چومس

حس خفاشت سوی مغرب روان
حس دُر پاشت سوی مشرق روان

حواس مذکور را مرد نخوین که خرمزته(هرمزد) نیز گفته‌شده، زره یا جامه رزم خود نموده بسوی اهریمن شتافت و در نبرد از او خسته گشته ، بیهوش شد و پدر را بیاری خواست. در انجیل مرقس میگوید که چون حضرت مسیح را به دار زدند و چند ساعت بر دار ماند بآواز بلند گفت ، ایلوئی‌ایلوئی لما سبقتنی یعنی الهی الهی چرامرا واگذاردی. نظیراین کشمکش‌وتحمل آزار درشاهنامه ، افسانه کیومرث‌وپسرش‌سیامك است که بدست دیو کشته شد. فردوسی میفرماید :-

بگیتی نبودش کسی دشمنا جز اندر نهان ریمن اهریمنا

کیومرث این خود کی آگاه بود — که تخت مهی را جز او شاه بود
یکایک بیامد خجسته سروش — بسان پرّی پلنگینه پوش
بگفتش براز این سخن بر بشر — که دشمن چه سازی همی با پسر
سخن چون بگوش سیامك رسید — ز کردار بد خواه دیو پلید
بپوشید تن را بچرم پلنگ — که جوشن نبود آنکه آئین جنگ
سیامك بیامد برهنه تنا — بیاویخت با پور اهریمنا
بزد چنگك واژونه دیو سیاه — دو تا اندر آورد بالای شاه
فکند آن تن شاهزاده بخاك — بچنگال کردش کمرگاه چاك

پدر زندگی بیاری پسر، استحضار دوم نمود که بگفته حکماء تعیین ثانی میشود و ایزدان زیر پدید شدند :-

(۱) روشنان فریانك یا دوست روشنائی که اورا ایزد روشن شهر و مهران روشنان و نرسف یا نرسپ نیز گفته . نرسپ در اوستا نایروسن هه (Nairyo sanha) میباشد و معنی آن « او که سخن او برای مردان است » . بعقیده زرتشتیها مظهر آتش مقدس و آورندهٔ پیام ایزدی است . بزبان مسیحی « روح القدس » و در گفته عرفاء عشق یا قوه ایست که علت کمال هرشئی میشود و در بشر شوق و ذوقیست که از او نواقص بشری را دور کرده ، بکمال بشریت میرساند و لازمهٔ آن استغراق و توجه تام بسوی حقیقتی است که از همه نواقص منزه است و اورا حسن کامل نیز گویند. روشنان فریانك یا عشق ، عاشق را از حسن مجاز که حسن نیست ولی حسن نماست بسوی حسن حقیقی رهنماست . او که در بحر عشق فرو رفت ، بگفته شاعر ، بحریست بحر عشق که آنرا کناره نیست ، از خود بیخبر و غرق آن دریای بیکرانه میشود ، وخودی جزئی خویش را فراموش

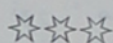
میکند . عشق به حسن مجاز ، چونکه در حقیقت حسن نیست ، بلکه پرتو حسن اوراحسن نما کرده ، گذشتنی و گذاشتنی است ، مولوی میفرماید.-

زانکه عشق مردگان پاینده نیست   چونکه مرده سوی ماآینده نیست
عشق زنده در روان و در بصر   هر دمی باشد ز غنچه تازه تر
عشق آن زنده گزین کو باقی است   وز شراب جان فزایت ساقی است

روشنان فرنایك به نوبه خویش .-

(۲) بام یا بان را یعنی بدّا یا سازنده که در اوستا بنام گیوش تشن (Geush - tashan) یعنی سازنده گاو یا گیتی گفته شده ، خواست ومقصود از این استحضار این است که چون عشق غلبه کرد ، بالطبع عمل آغاز میشود ، یعنی عمل نتیجه عشق است و عشق را مظهر می شود . مولوی میفرماید .-

اول فکر آخر آمد در عمل   نسبت عالم چنان دان در ازل
میوه ها در فکر دل اول بود   در عمل ظاهر بآخر میشود
چون عمل کردی شجر بنشاندی   اندر آخر حرف اول خواندی



ازیك اندیشه که آید در درون   صد جهان گردد بیکدم سرنگون

و بان یا بدّا به نوبه خویش .-

(۳) واد زیوندگ یا بادزنده (یا روح منفرد قدسی) را خواست، و او پنج فرزند زیر را استحضار نمود .-

(۱)   مان بد (در اوستا نمانه پایتی) یا پاس شکوه یا ذکاوت
(۲)   وش بد (در اوستا وش پایتی) یا شاه وقار یا دانش
(۳)   زند بد («   زانتوپایتی) یا آدم نورانی یا قوه ممیزه

(٤) ده بد (دراوسنا دانهوپایتی) یا شاه فریا قوه فکر

(٥) پاهرگ‌بد(« پتهراپایتی) یا اطلس یعنی بردارنده یا حزم و اراده

لفظ پتهرا یا پسرا به هندی « پهرا » و بفارسی کنونی پاس ، میشود . واین تثلیث (روشنان فرنایك - بان - واد زیوندك) با تعیین دوم ، برای نجات مرد نخوین ، به ته تاریکی فرو رفته ، او را از آنجا در آوردند ، ولی بهره ای از افزار نورانی اورا اهریمن تاریکی بلعیده بود و برای پس گرفتن و در آوردن آن ، پدر زندگی به همراهی ایزدان مذکور ، کائنات را ساخت که آمیخته از نور و ظلمت است و تدریجاً بواسطه زندگی دنیوی و مادی که زندگی حقیقی نیست ، بلکه زندگی نماست ، نور فرو برده ، از تن اهریمن کشیده میشود ، و هر گاه همهٔ آن کشیده شد ، تاریکی بجای خود میماند و زندگی دنیوی مادی بانجام میرسد ، زیرا که آمیزش غیر طبیعی است . بفرموده قرآن ، و یبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام ، عالم نور ، مانند پیش ساکن و جدا می شود و می ماند .

باین ترتیب از شکست مرد نخوین و آمیزش بهره ای از نور با تاریکی ، و کوشش تاریکی که آنرا نگهدارد ، کشمکش ماده و قوت یا تاریکی و نور یا جسم و روان آغاز گشت و زندگی مادی دنیوی پدید شد و تاریکی که بی شکل و بی جنبش و بی حسن و نظم و آگاهی بود ، شکلی پیدا نمود ، و جنبشی کرد ، و دارنده حس ناقص گشت ، وحسن مجازی یافت ، و به آگاهی ناقص خودپسند شد ، و برعکس نوری که در آن زندانیست ، مانند یوسفی که در چاه حبس بشود ، یا بدیهی تر

چون بخاریکه در ماشین گیر بکند ، و اضطراب آن برای خروج ، علت جنبش ماشین گردد مضطرب و کوشان است که از این زندان رها شود و بفرمایش مولوی ، بزبان حال میگوید . -

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش بازجوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان و خوشحالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من

و پدر زندگی ، این زندگی مادی را موقتاً برای نجات دادن نور روا داشته . مانی در این خصوص مثلی آورده میفرماید . -

چوپانی برای حفظ گوسفندانش گودالی کند و در آن بزی گذاشت ، گرگ آنرا دید وطمعش جوشید ، برای خوردن بز بگودال درافتاد . پس چوپان به تردستی بز را بیرون کشید ، و گرگ همانجا ماند .

پس از رهائی مرد نخوین واد زیوندك ، دیوان یعنی همدستان اهریمن تاریکی را بکشت و ازگوشت واستخوان وپوست آنها ، ده آسمان وهشت زمین را بساخت . نظیر این افسانه فلسفی ، در کتب باستانی هند و زرتشتی نیز نوشته شده . مقصود این است که صورت ظاهر کائنات از ماده محض میباشد که در آن نور محبوس است و از بهره نوریکه ازدیوان مقتول رها شد ، ماه و خورشید و ستارگان و بروج آسمانی و کهکشان درست شدند ، یعنی اینها اثر مخصوص در بالیدگی و زندگی جانداران دارند . پس آن سه چرخ از آب و آتش و باد پدید آورد و همه اینها بحرکت درآمدند ، تا بهره نور محبوس را از ماده کاملاً برکشند . پس از انجام دادن کلیات کائنات ، بجزئیات پرداخت و پدر زندگی استحضار سیوم یا تعین سیوم را خواست و آن . -

(١) بغ مسه یا خداوند مهر است که پیامبر سیوم نیز خوانده میشود ، بعقیده مهر پرستان واسطه میان آفریدگار و آفریده شدگان و بگفته مسیحی ، حضرت مسیح شفیع وبهبودکننده بیماریهای اخلاقی و روحانی و به اصطلاح عرفای اسلام ، « دل » است که یك رخ او رو به حقیقت و رخ دیگر رو بدنیا یا رخی سوی روح قدسی و رخ دیگر سوی نفس حیوانیست . نور حقیقت را میگیرد و عالم یا نفس حیوانی را منور میسازد میان مانویها معروف بود که بغ مسه ایزد دو پیکر است ، و نیمه چهره او چهره زنی بسیار جمیله و دلکش و نیمه دیگر صورت جوانی بسیار خوش صورت و دلبر و از این دوشکل فرزندان اهریمنان تاریکی‌را بخود متوجه میسازد ، اگر اهریمن زن است درنظراوبصورت مردجمیل‌نمایان میشود و اگر مرد است درنگاه او بانوی جمیله مینماید و از این دلبری و دلکشی ، بهره نوریکه درآنها زندانیست میکشدونجات میدهد . نزد هندوان ، نظیر این تمثیل ، ایزد شیوا میباشد که او نیز دو پیکریست ، نیمه بصورت زن و نیمه دیگر بصورت مرد است . عرفاء ، از ستایش دل ، نظم ونثر خود را پر کرده اند . بگفته خاقانی علیه الرحمه

دل من پیر تعلیم است و من طفل زباندانش
دم تسلیم سر عشر وسر زانو دبستانش

و عارفی میفرماید ،

دل امیر بارگاه محرمیست	دل اساس کارگاه آدمیست
دل پذیرفت آنچه عالم برنتافت	دل بدانست آنچه عرش اندرنیافت
بلبل جان را به باغ او نشست	شاه باز معرفت او را بدست
وصف شیطانی و رحمانی در او	ملك روحانی و جسمانی در او

گاه انس و گاه قرب و گاه عین — چونکه شد گردنده بین الاصبعین
در میان نفس و جانش مستقر — آن یکی چون مادر و دیگر پدر
روح تو آبست و نفست همچو خاك — زین دو هر چه زاید آن فرزند پاك
سوی هر دو روز و شب گردان بود — نام او قلب از برای آن بود
روی دل چون صیقلی شد بی گمان — عکس انوارش بدل بینی عیان

(۲) دوشیزه یا کنیز روشنائی در اوستا « اوشه » (ushah) یا بامیه (Bàmya) و در رگ وید « اُشس » (ushas) و به اصطلاح عرفاء باید تجلیات و الهام ایزدی باشند. مولانا بلخی میفرماید:

آن خیالاتیکه دام اولیاست — عکس مهرویان بستان خداست
نور حق ظاهر بود اندر ولی — نیک بین باشی اگر اهل دلی

در برخی از نوشته مانویان، دوشیزه روشنائی و بغ مسه یا مسیح و وهومن یا بهمن، یك تثلیث سیوم را تشکیل میدهند و مجموع آنچه ذکر شد، باطن و ظاهر عالم کبیر و عالم صغیر را با تمام رسانیده، کاملاً اسباب رهائی نور شدند.

مقصود از زند گی بشر

بنابر فرموده مانی این است که او در رهائی نوریکه در او زندانیست بکوشد و از تاریکی اهریمنی که ماده میباشد آزاد سازد و از فریب و نمایش ظاهری اهریمن که لذتهای دور از حقیقت را درنظر او حقیقی مینماید، فریفته نشود یا بگوئیم حقیقت انسان که ذره ئی از نور پدر زند گیست، با پدر هم آهنگ شده و از بند اهریمنی خودرا آزاد نموده به پدر بپیوندد.

براساس این فکر مانی تهذیب اخلاق را شرح میدهد و میفرماید که آنچه در دنیا برای نفس حیوانی ما عزیز و لذیذ است در حقیقت

ناچیز ومکروه است . ازجمله زناشوئی ، یا شهوترانی ، تولید وتناسل ، ریاست ، شهرت ، ثروت وغیره و غیره . اینها را خواهش نفسانی یانفس اهریمنی در نظر ما جلوه میدهد و آنچه حقیقت ندارد ، خوشنما و حقیقت نما میسازد و در اصل دامیست که میخواهد در آن نور را مقید نگهدارد و مانع آزادی آن گردد .

پس دوری از لذتهای مادی لازم است و از اینرو ریاضت ونفس کشی و تجرد و بی آزاری را برای اشخاصیکه از طبقه برگزیدگان یا روحانیون بودند ، لازم میدانست ، اینها مجرد می زیستند و از خواهش های شهوانی سخت پرهیز میکردند و سالی سه ماه یا هرماهی هفت‌روز روزه میگرفتند و قانع میشدند بخوراك روزانه و جامه سالانه ، یعنی باندازه ایکه خوراك یکروز ولباس یکسال داشته باشند ، قناعت میکردند. جاندار را آزار نمیرساندند ، بلکه نباتات را نیز بیهوده پامال نمیکردند ، از خوردن گوشت پرهیز مینمودند ، دروغ نمیگفتند و بخل نمیورزیدند و از بت پرستی و جادو و ربا سخت اجتناب میکردند ، و بایستی همه وقت در حالت سکون و خورسندی و توکل زندگی بکنند . از آنجائیکه چنین قیود را ، همه کس نمیتوانستند متحمل بشوند ، جامعه را بدوگروه بزرگ‌تقسیم کرد . گروهی که جویندگان‌حقیقت و طالب‌نجات میباشند و گروهیکه هنوز استعداد چنین اراده و عمل را ندارند ، و شنوندگان نامیده میشدند . آنها میتوانستند یك زن عقد بکنند ، گوشت بخورند و بامور دنیا بپردازند و در کفاره آن بایستی ، به طبقه برگزیدگان یاری کنند . این طبقه بندی مانی . شبیه است به تقسیمی که بودا نموده‌بود .

عبادت . ـ مانویها نماز بجا میآوردند و هنگام پرستش سرود

می‌خواندند و بگناه وخطای خود اعتراف کرده ، آمرزش میخواستند ، زکوة میدادند ، و به برگزیدگان همراهی و خدمت میکردند

پس از آنکه مانی در گذشت و چنانچه گفته اند بر دار کشیده شد و بعقیده مانویها شهید گشت ، پیروانش روز شهادت او ، مجلسی منعقد میکردند که آنرا بیمه (Béma) مینامیدند و یاد از رهنمای خود میکردند و آنروز را بسیار اهمیت میدادند و رسومی بجا میآوردند که تفصیل آن تا کنون معلوم نشده .

عدد پنج و هفت و دوازده اهمیت داشتند ، که اکنون نیز میان ایرانیان دارند . و پیروان مانی در طبقه های زیر منقسم میشدند .-

(۱) استادان یا فرستگان

(۲) موبدان یا اسپیسگان

(۳) پیران یا مهستان

(٤) برگزیدگان یا ویزیدگان

(۵) شنوندگان یا نیوشگان

و این گروه پنج گانه ، بترتیب دیگر در سه گروه قسمت میشد .-

(۱) گروه برگزیدگان ، که از آلودگی دنیا پاك شده ، یا بزبان مانوی ها ، نور محبوس خود را آزاد نموده ، بعالم نور یا بحر وجود می‌پیوندند .

(۲) شنوندگان ، که اگر وظایف خودرا درست بجا آورند ، امید است که در آینده بصورت و اخلاق برگزیدگان بدنیا برگردند ، ونواقص را دور کرده ، تدریجاً نور محبوس را آزاد سازند . بنابرین مانی به یك تناسخی نیز معتقد بود که تفصیلش معلوم نشده .

(۳) گروهیکه مادی محض و در تاریکی جهل میباشند باید به تاریکی پیوست بشوند، زیرا که نور در وجود آنها نیست و تنها زایش اهریمن میباشند. بفرموده مولوی .-

تلخ با تلخان یقین ملحق شود کی دم باطل قرین حق شود

درقرآن نیز نظیر این سه گروه در سوره واقعه چنین فرموده .-

(۱) السابقون

(۲) اصحاب یمین

(۳) اصحاب شمال در توصیف این سه فرقه، آیات قرآن با بیان مانوی شباهت دارند.

هم‌چنین فلاسفه هند مدارج اخلاق و تهذیب انسان، بلکه همه اشیاء را سه قسمت کرده اند .-

(۱) ست (sat) نیکی محض

(۲) رجس (rajas) امتزاج نیکی و بدی

(۳) تمس (tamas) تاریکی محض

و عرفاء اسلام نیز همچنین تقسیم دارند. مولوی میفرماید .-

در حدیث آمد که یزدان مجید خلق عالم را سه گونه آفرید
یك گروه را جمله علم وعقل‌وجود او فرشته است و نداند جز سجود
نیست اندر عنصرش حرص و هوا نور مطلق زنده از عشق خدا
یك گروهی دیگر از دانش تهی همچو حیوان از علف در فربهی
آن سیوم هست آدمی زاده بشر از فرشته نیمی و نیمیش خر
نیم خر خود مایل سفلی بود نیم دیگر مایل علوی بود
تا کدامین غالب آید در نبرد زین دوگانه تا کدامین برد زد

فرقه مادی و پست ، همچنانکه بصورت انسان بدنیا آمدند، بسیرت حیوان از دنیا میروند. بر عکس مهرپرستان ، در کیش مانی ، زن در تکمیل اخلاق و روحانیت با مرد مساوی بود . هردو در عبادت ورسوم دین شریك میشدند و هردو بمدارج بلند روحانی که طبقه برگزیدگان بود ، میتوانستند ، برسند . درمقابل هشت طریق بودائی ، مانی هفت مُهر دینی و اخلاقی داشت . چهار از آنها مخصوص بعقیده و سه دیگر درعمل که دستور زندگی و معیشت و اصول اخلاق بودند .

چهار مُهر نخستین از این قرارند:

(۱) مُهر. عشق وصمیمیت به پدر زندگی

(۲) ایمان به اینکه ماه و آفتاب دو جسم نورانی میباشند

(۳) « احترام بعناصر نورانی در مردنخوین

(٤) « اعتراف و تصدیق به نبوت پیغمبرانیکه پیش از مانی ظهور کردند

وسه مُهر دیگر . -

(۱) مُهر لب یا پرهیز از سخنان ناشایسته

(۲) مُهر دست یا پرهیز از پیشه های ناشایسته

(۳) مُهر دل یا پرهیز از اندیشه های ناشایسته

سه مهر آخر نظیر سه اصل معروف زرتشتی میباشند یعنی اندیشه نیك و گفتار نیك و رفتار نیك . پرستش گاه مانویها ساده ساخته میشد. پیش از نماز ، بایستی وضو بگیرند و شبانه روز چهار مرتبه نماز بجا آورند و در هر نماز دوازده بار سجده میکردند . یکشنبه برای شنوندگان و دوشنبه برای برگزیدگان روز مقدس شمرده میشد . بعقیده مانوی ها

انسان مرکب است ، از نفس قدسی (یا نور محبوس) که حقیقت انسانی اوست و نفس اهریمنی (یا حیوانی) که تاریکی نیز گفته می شود و زاده اهریمن است و بدن نیز آلت پیش رفت هوا و هوس نفس اهریمنی است و از اوست .

چنانکه مورخین نوشته اند ، مانی بفتوای موبدان زرتشتی و فرمان شاه ساسانی بدار کشیده شد و پس از مردن ، در پوست بدنش ، کاه انباشتند ، و البته این حادثه حزن انگیز که پیروانش هر سال تذکار مینمودند . فردوسی میفرماید . ـ

چنین گفت کای مرد صورت پرست — نگنجد همی در سرای نشست
چو آشوب گیتی سراسر بدوست — بباید کشیدن سرا پاش پوست
همان چرمش آکنده باید بکاه — بدان تا نجوید کس این پایگاه

در کیش مانی ، آیریمن (Airyaman) یکی از القاب مسیح است و آن در اصل یکی از نامهای آفتاب است که در اوستا بمفهوم شفادهنده بیماری ها و در رگ ویدا نیز مذکور شده ، دیگر تفصیل مانوی ها چونکه مربوط به عصر ساسانی است ، بشرط زندگی ، در جلد سیوم این کتاب بیان خواهد شد .

دیگر دانشمندان ایران باستان

مثرو ورزنه (mithro-barzana) یا مهر برزین . در باره او لوکین (Lucian) سنه ۱۲۰ / ۱۸۰ مینویسد که او یعنی لوکین به تحصیل فلسفه و علوم دیگر سفر نمود و ببابل رسید و آنجا شخصی را بنام مهر برزین ملاقات کرد که موی سیاه انبوهی داشت و ریش او تا سینه اش میرسید و شخصی دانشمند بود و لوکین از او خواهش کرد که او را

دانش بیاموزد و رهنمائی کند . مهر برزین خواهش او را پذیرفت و همراه خود
بر گرفت و سفر نمود ، و تا یکماه هردو در سفر بودند ، و کنار رود فرات رسیدند.
مهر برزین فرمود که لوکین غسل کند و خود را از کثافت سفر پاك نماید ،
و خود رو به آفتاب ایستاد و زمانی دراز آنرا می‌ستود و بیك زبانی مناجات
میکرد که لوکین آشنا نبود و چون از نماز فارغ شد سه بار برلوکین آب
دهن انداخت و پس رفت . او به هیچ کس از گذرندگان التفات نمیکرد.
خوراك او میوه بود و شیر . شیر را با عسل مینوشید . شب ، زیر آسمان
میخوابید . لوکین مینویسد ، پس از آن رو به دجله سفر کردیم تا به آن
رود رسیده وآنجا مهر برزین گیاهی بربدن خود مالید و هنگام استعمال
آن سرودی میخواند . باین ترتیب با او سفر میکرد تا اینکه دانش ایرانی
یا علم مغان را از او بیاموخت و موبد کامل گشت . پس از آن لوکین را
دستوری داد که به میهن خود برگردد . لوکین مینویسد که هرچه ازاو
میپرسیدم ، پاسخ میداد و شرح مینمود . جامهٔ مغانی مادائی میپوشید
و چون خواستم از او جدا بشوم ، یك عدد ساز رباب بمن داد .

زرتشت . اپولیوس مدورائی (Apuleus of madaura) سنه
۱۲۴،۱۷۰ میلادی در کتابش بنام فلوریدا، مینویسد که حکیم فیثاغورث را
چون شاه کمبوجیه همراه خود بایران میبرد در اثنای سفر فیثاغورث
زرتشت نام دانشمندی‌را ملاقات کرد واز او علم دیانت مغان فرا گرفت.
این زرتشت ، البته بجز زرتشت معروف است .

گاوابرو (Gobryas) بفارسی باستان گاوبروو‌ا، بنابر نویسندگان
یونان دانشمندایرانی بود. اززندگی او بیش ازاین چیزی نه نوشته‌اند. درفروردین
اوستا (یشت) نیز دانشمندی بنام گاوروی (Geurvi) ، مذکور شده‌است .

هوتنو ، به یونانی اُتانس یا استانس و بفارسی هخامنشی اوتنو وبفارسی کنونی « خوش تن » نام چندین نفر ازدانشمندان ایران است که مورخین یونان ذکر کرده‌اند، ازجمله دانشمندی بود که همراه خشایارشا بیونان رفت و آنجا تبلیغ کیش زرتشتی نمود و نیز دانشمندی باین نام ، عصر اسکندر بوده وپلنی بزرگ مینویسد، نخستین کسیکه درجادو (majic) کتابی نوشت ، هوتنو بود ومینوکیوس فلاکس (minucius flax) که نویسنده همعصر قیصرهدریان (Hadrian) وانتونیوس پیوس بود، مینویسد که هوتنو نام یکی از مؤبدان ایران بود که در دانش و فصاحت وبلاغت معروف شد وکسی بودکه خداوند را چنانچه میبایست ستود وبه وجود دیوان و غولان عقیده داشت و در علم طب و گیاه شناسی کتابی نوشته وکدورا از درختهای خود رو شمرده است . کیرین (cyrian) که درقرن دوم مسیحی بود، مینویسدکه بنا برعقیده هوتنو علم بذات الهی وهمچنین دیدار او ناممکن است و او به وجود فرشتگان عقیده داشت و پس از زرتشت درستاره شناسی بپایه بزرگی رسید و ازحرکات سیارگان آگاه بود و طالع مولود را دیده از آینده او خبر میداد .

ازهمه این نوشته ها آنچه مفهوم میشود این است که یك یا چند نفر بنام هوتنوایرانی‌بودندومیان‌نویسندگان یونان وروم ، بدانش‌وکمال شهرت داشتند ، بویژه در فلسفه و دیانت و طب و ستاره شناسی .

واستریو فشویس (Astram psychos) که باید لقبی باشد ، یکی از دانشمندان وستاره شناس ایران درعصر هخامنشی بود . دراوستا این نام مذکور شده است (رجوع شود بفروردین یشت فقره ۸۹) و کتاب زرتشتره در گاتا ازگایگرو و نشمان .

آریارث پنجم. پادشاه کپودوکیه، حکمت یونان را خوب میدانست وبگفته مورخین پادشاه باعلم وعمل بود وعلماء وادباء را تربیت میفرمود و مروج تهذیب و علوم بود.

ارته بازو - پادشاه ایرانی نژادارمنستان وهمعصر هوراوده، شهنشاه اشکانی، زبان و ادبیات یونان را بخوبی میدانست بلکه بشیوه یونان، تمثیل حزن انگیز (tragedy) مینوشت و درتاریخ نیز تصانیف داشت. رجوع شود بتاریخ روم از مری ول (merivale).

فرهاته اول .- یا اشك پنجم، پادشاه اشکانی، دانشمند و با همت بود. زبان یونان را نیك میدانست و بآن زبان سخن مینمود و صاحب تصانیف بود، از جمله کتابی برلشکرکشی دمتریوس باختری برهندوستان نوشته است که تا هزار سال پیش نسخه آن یافت میشد. مورخین قرن هشتم و نهم میلادی نوشته اند که آن کتاب را دیده و مطالعه کرده اند ومعروف است که مناندر نام از منسوبین دمتریوس باختری، فرهاته را در تألیف کتابش کمك میکرد. مهرداد کبیر پانت وهوراوده پادشاه اشکانی نیز از نویسندگان عصر باستان شمرده میشوند. این است مجملی از ادباء ایران باستان.

داد و دستور، رسوم و اخلاق ایرانیان عصر اشکانیان

خانواده پیشدادی که دراوستا «پرذاته» گفته شده بنابرشاهنامه از هوشنگ آغاز شد و بگرشاسپ پسر زو منقرض گشت. از مقننین آن عصر بنا براوستا، اروو‌خشیه (Uruvakhshya) برادر گرشاسپ وپسر تریته (Thrita) بود. در گرشاسپ نامه اسدی و ملحقات شاهنامه اترط پدر گرشاسپ است، پس اترط باید تریته باشد. بنابراوستا تریته نخستین

دانشمند وپزشك آریای ایران بود . درنوشته هند ، منومقنن آنسرزمین
از نژاد یما میباشد ودرایران ارووخشیه و گرشاسپ نیز از نسل یما
(yima) میباشند ، که بفارسی کنونی جمشید گفته میشود ، واین اتفاق
که قدیم ترین آئین‌دهندگان آریای ایران وهند ، ازیك نسل‌میباشند ،
یا اتفاقی است یا اینکه افسانه ایست که بهم ارتباط دارد . آنچه به منو
نسبت داده اند ، مفصل‌است ولی از ارووخشیه به جز نام ، اطلاعی‌دیگر
نداریم . در اوستا ، سیئنه (saena) نیز یکی از دانشمندان عصر باستان
است که درشاهنامه سیمرغ گشته . دردیگر ممالك دنیا ، حمورابی(۲۱۰۰
پ . م) در بابل ، وموسی ، میان بنی‌اسرائیل ولی کرگوس(Lycurgus)
۹۰۰ پ . م ، در یونان و پس از او دراکن (dracon) ۱۶۲۱ پ.م
و سولن ، و در روم‌بنا بر نوشته مورخین آنجا رومولوس (Rumulus)
و پس از او نوما (Numa) و سرو یوس تولیوس (Servius Tulius) ،
مقننین بزرگ بودند . اگر از دنیای افسانه ، بیرون آمده ، بعالم تاریخ
بنگریم ، از آغاز شاهی هخامنشی تا انجام آندولت ، حکماء و شعراء و
ادباء و فلاسفه بزرگ در شرق و غرب پیدا شده اند . میتوان آنعصر را
دوره فلاسفه‌وشعرا گفت ، ولی درآن‌عصر تاریخ ایران‌نام دانشمندی‌چون
افلاطون‌وسقراط یاارسطو ندارد. نویسندگان‌بزرگ‌نوشته‌اندکه «آئین‌ایران
تغییرناپذیراست» یعنی‌ایرانیهاچنان به بجا آوردن‌آئین کشورپابندبودند ،
که دراجرای آن هیچ گونه مسامحه نمیکردند . ملل خارجه ، بجزیهود
باین‌حقیقت‌پی نبرده ، برخی از شاهان‌ایران را سفّاك وبیرحم گفته‌اند ،
و حقیقت این است که آنها در اجرای آئین سخت گیری کرده اند ،
بزرگترین دادور کشور ، در ایران ، شخص پادشاه بود ، ولی او سازنده
آئین نبوده ، بلکه دانشمندان روحانی بودند و پادشاه نمیتوانست به‌آئین

کشور ، مخالفت کنند یا کم و بیش نماید ، پس پادشاه ، اجرا کننده آئین
بود که ملت و دولت می پذیرفت . پادشاه دادوران بهر سوی کشور می
فرستاد و مراقب بود که آنها در دادوری کوتاهی نکنند و اگر بسببی
میکردند ، بسزای بسیار سخت میرسیدند ، که در نظر یونانی ظلم بود .
از جمله شهنشاه کمبوجیه ، سی سامنس نام شخصی را منصب جلیل
سردادور یا قاضی‌القضات داد و او رشوه گرفت و آنچه ناروا بود ، روا
نمود ، پادشاه فرمود که اورا کشتند و پس از آن پوست اورا درآورده ،
بر مسند دادوری گستردند ، که جانشین او نتیجه رشوه ستانی را همواره
در نظر داشته باشد و از آن پرهیز کند . اردشیر اول در اجرای داد ،
چنان سخت و دقیق بود که چون شنید یك نفر دادور بر خلاف حق
فرمان داده ، فرموداورا زنده سوزاندند . این گفته مورخین یونان‌است
و ممکن است که کشتن را بسوزاندن مبدل نموده اند ، زیرا که ایرانی‌ها
آتش را مقدس میشمردند و از آلایش پاك نگه میداشتند ، و پلیدی در
آن نمیسوزاندند . باری ، این اندازه صحت دارد که ایرانیهای باستان ،
بآئین شان سخت پابند بودند . پادشاه که برای نام ، مالك جان و مال
رعایا بود ، باستثنای گنه کاران سیاسی ، بنا بر آئین کشور ، نمیتوانست
کسی‌را بگناه نخستین بکشد ، بلکه یکنفر ایرانی‌توانگر ، بنده‌زرخریدش
را ، بر گناه اول سزا نمیداد . البته کسی که بر پادشاه عاصی میگشت ،
یا خیانتی بزرگ مینمود ، سزای او بریدن گوش و بینی بود یا گاهی
دست راست نیز می بریدند و اگر در میدان رزم کشته نمیشد وگرفتار
میگشت ، بر دار میکشیدند ، چنانچه داریوش در کتیبه میگوید . -

fravartish agarbita anyata abiy mâm adamshaiy, uta nâham uta gausa uta harbanam frajanam, utashaiy

uchasham.avajam.Duvaraya maiy basta adary-Haurvashim Kâra avaina. Pasava shim Hagamatànaiy uzmayâpatiy akunavam.

یعنی ، فرورتش را گرفته ، نزد من آوردند و من بینی و گوش و زبان اورا (فرمودم) بریدند و چشم او را درآوردند ، و او بسته بر در (کاخ) من بماند که همه مردم او را به بینند ، پس از آن او را در همدان بر دار کردم .

به همین دستور ، سر ودست شهزاده کورش ، و کراسوس سردار روم را بریدند . گاهی یکی مأمور میشد که ازجانب پادشاه یا فرمانده ، عاصی را تنبیه کند و اگر شخص گنه کار ، بزرگ زاده یا سردار یا شهزاده بود ، تا کشتن احترام اورا میگذاشتند . چنانچه شهزاده کورش ارته پاونه را مأمور نمود که اورنتس نام سرداری را بسزا رساند ، و چون اوبه‌چادر ارته‌پاونه تحت حفظ مامورین میرفت ، سربازان احترام اورا مینمودند .

پس از انقراض خانواده هخامنشی و پراکندگی ایرانیان،جامعه ایرانی بهم‌خورد ، ورشته اموراجتماعی و کیشی و آئینی ازهم‌گسیخت . کشور های‌دور ازمرکز سلوکوسیه ، توانستند آئین قدیم رابهترنگهداری کنند و آنهائیکه نزدیکتر بودند در اثر فرهنگ یونان و مصر در آمدند و چون اشکانیهاامپراطوری تازه تشکیل‌دادند ، آنها مردمی‌بودندسلحشور و آزاد منش و بی تعصب و چندی نگذشت که جوینده دانش نیز شدند. اشکانی حقیقت را هر کجا می یافت میشتافت و هر کجا می شنید که مرد دانشمند پدیدشده و چراغ هدایت روشن نموده ، او از اول کسانی بود که از آن روشنائی بهره مند میشد . شاهد این بیان ، این است که

میان متقدمین پیروان مسیح و مبلغین بودائی ، چندین نام اشکانی دیده میشود ، که بکشور های دور از ایران ، مانند چین رفته اند و زبان آنجا را تحصیل کرده ، تصانیف و تألیفات از خود گذاشته اند ، و پس از بهم خوردن دولت هخامنشی ، و پدید شدن رستخیز بزرگ مقدونیائی ، و پراکندگی نوشته جات ایرانی ، پادشاه اشکانی بود ، که اوراق منتشرو ناتمام اوستا را فرمود ، گرد آوردند ، و تقریباً بصورت کنونی درآوردند. بنا بر گفته زرتشتی ها ، اوستا دربیست و یك نسك یا دفتر نوشته شده بود و از آن تنها وندیداد ، کاملاً مانده و از دیگر نسك ها برخی تا آخر مفقود شدند و بعضی ناتمام میباشند . از وندیداد میتوانیم احکام شرعی ایران باستان را بدانیم ولی این احکام متعلق بگروه روحانیون است ونظیر رساله های شرعی که اکنون یکی از مجتهدین بنویسد وازاینرو بعبارتی است که مطلوب ومرغوب همه کس نمیشود و امروز عمل برآن تقریباً ممکن نیست ، مگراینکه تفسیروتأویل بشود وبنابر سلیقه کنونی درآید .

درایران باستان دو نوع آئین بود ، یکی عمومی و دولتی و دیگر مخصوص خانواده ، وتیره . ثروت خانواده ، مانند امروز پس از مردن صاحبش میان افراد خانواده تقسیم نمیشد ، و دست مانید یا بزرگتر عضو خانواده میماند و او از منافع آن به افراد خانواده میداد و ریش سفید خانوادهٔ بود و همچنین راجع به تیره ، قانونی بود که کتخدا یاوش پایتی اجرا مینمود . دولت درامورکلی دخالت میکرد وباز قانون عمومی نیز دونوع میشد یکی عرفی که اجرا کننده آن دولت بود و دیگرشرعی یعنی آنچه راجع به احکام عبادت واوقاف وازدواج وطلاق ورث وغیره ، در حکم محکمه شرع وبمیل مؤبدان بود و آنچه متعلق به امنیت کشور

و نظم لشکر میشد ، به اداره های کشوری و لشکری رجوع میگشت . داورها بایستی ابداً به نفس شکایت و مدعی و مدعی الیه علاقه شخصی نداشته باشند و دراجرای حکم ، کاملاً بیطرف بمانند وآنچه حکم بکنند بدلایل به طرفین توضیح بدهند و اگر در شکایتی خود داور ، یك گونه تعلق داشت ، آنرا به داور دیگر رجوع مینمود . بعضی اوقات بیش از یك نفر داور لازم میشد که بادعای مهمی برسند ، واز اینرو دو یا سه یا بیشتر جمع میشدندو درآنصورت تصفیه با کثریت آراء میشد وآنچه حکم میدادند ، نقل آنرا به دادگستری عالیتر میفرستادند . کوی بآن یا کوی پان که پولیس را مینامیدند ، مسئول بود که در حدود خود ، امن نگهدارد وناظر حرکات اشخاص نا اهل باشد . زندان بان ، بایستی بورود زندانی ، نام وچگونگی جنایت اورا در دفتر معین بنویسد ونگاه دارد . در هرخانواده یك نمان پایتی و نمان پیتنی ، یعنی رئیس مرد و رئیسه زن میشد و این هردو متکفل امور خانواده میگشتند . پسر بزرگ مسئول بود که در صورت توانائی ، قرض پدرش را بپردازد و اگر پدر آتشکده ئی میساخت اومتولی آن میگشت و سر پرستی از برادر ها و خواهرها مینمود و اگر مردی در زمان زندگی خود ، مالی به یکی از دخترانش میداد ، آنرا دیگر اعضای خانواده نمیتوانستند پس بگیرند . گرچه از قوانین عرفی وشرعی آنعصر درست اطلاعی نداریم ، و این اندازه نیز آنچه گفته میشود ، در عصر ساسانیان بوده که باید امتیاز مهمی با عصر اشکانی نداشته باشد ، ولی میتوان گفت که ایرانیان عصر هخامنشی واشکانی با کثریت زرتشتی بودند و بآئین زرتشتی علاقه داشتند چنانکه نویسندگان یهود گفته اند ، که آئین ماده وپارس ، تغییر نمی پذیرد . از خوش بختی آنچه از احکام

شرع در کتب پهلوی مانده است ، کافیست که مجملی از فرهنگ قدیم را بدانیم . بنابرنوشته های پهلوی ، میان ایرانیان دختریکه شوهر میگرفت ، اگر بالغه و عاقله و دوشیزه بود و بدستوری پدر و مادر عروسی میکرد اورا « پادشاه زن » میگفتندواو رتبه وحقوق مخصوص داشت. فرزندانی که از او میشدند، همچنین درزندگی والدین وهم پس از آنها، ازفرزندان شرعی وصحیح آنها شمرده میشدند واگر زن بیوه دوباره شوهرمیگرفت، او را « چاکر زن » مینامیدند و فرزندان او که از شوهر دوم میشدند نیمه از شوهر اول و نیمه دیگر ازشوهر دوم محسوب میشدند وهمچنین اگر پسری بسن بلوغ میرسید و بدون اینکه زن بگیرد، میمرد ، پدر و مادرش بنام او زنی عقد میکردند و این عقد روحانی بود . پس از آن ، زن مذکور میتوانست ، شوهر زنده عقد بکند ولی فرزندانی که از او بهم میآورد ، نیمه از شوهر عقد شده مرده بود و نیمه دیگر ازشوهرحقیقی میشدند واگر اولاد شخصی منحصر بیك دختر بود و اورا شوهرمیداد، نخستین پسر آن دختر به جدش داده میشد که خانه اش خالی از پسر نباشد . زنیکه بیدستوری پدر و مادر شوهر میگرفت ، او را « خود سر زن » خطاب میکردند واین نوع عروسی نامرغوب بود . میان ایرانیان باستان طلاق مرسوم بود ولی زن و مرد هردو بالسویه ، بایستی سببی قوی نشان بدهند و درمحکمه شرع به ثبوت رسانیده ، آزاد بشوند. توانگران، اگر میخواستند بیش ازیك زن تزویج میکردند یکی پادشاه زن میشد و دیگران کنیز یا خود سر زن بودند ، ولی عموماً همه و بویژه طبقه وسط به یك زن قانع میشدند . اگر کسی دختری را بعنوان دوشیزگی عقد میکرد و او دو شیزه نبود ، میتوانست مهریه را پس بگیرد . رسم

پسر خواندگی و برادر وخواهر خواندگی ، مانند زمان جاهلیت عرب ، در ایران نیز مرسوم بود ، و این نوع خویش ، همه حقوق خویشی را می یافت. با داشتن فرزندان ، شخص میتوانست یکی را پسر خوانده بکند ، بلکه زن خواندگی نیز بوده ، یعنی چنانکه اشاره شد ، پس از مرگ زنی به روح مرده تزویج میشد و او زن حسابی وشرعی آن مرد محسوب میگشت . شگفت اینجاست که این رسم در ایران پس از اسلام نماند ولی از ایرانیهائی که به هند رفته‌اند ، به ندرت میان بزرگان یکی پیدا شده ، که عملاً نموده ، واین اتفاق میان مسلمانها دیده میشود . وزرتشتی شنیده نشد که چنین کاری کرده باشد .

جانوران زند بار همواره مورد توجه ولطف ایرانیان بودند. مأمور مخصوصی بود که از جانوران بیصاحب نگرانی و نگهداری مینمود و اورا « پویاك » مینامیدند. با بندگان و کنیزکان نیز ایرانی به شفقت ورأفت رفتار مینمود و قوانینی در خصوص آنها داشتند . از جمله اگر بنده‌ئی ، دست بدست میان چهار نفر خرید و فروش میشد ، و اگر خریدار دوم و سیوم از او کار نگرفته به چهارمی میفروختند ، چون به چهارمی میرسید ، آزاد بود . و اگر بنده‌ئی ده نفر اولاد داشت ، فرزند دهمی او آزاد بود و اگر بنده‌ئی را صاحبش میفروخت و شرط مینمود که مالك جدید ، با او خوش رفتاری بکند ، بنا بر پیمان مجبور بود عمل بکند و اگر بنده‌ئی کیش زرتشتی را می‌پذیرفت فوراً آزاد میشد ، زیرا ممکن نبود زرتشتی به بندگی بماند . اگر مالیه شخصی به خود او تعلق داشت یعنی مربوط به املاك خانواده نبود ، چون او میمرد ، سه بهره میشد . یك بهره بزن و یك بهره به همه پسران و یك بهره به همه دختران میرسید

ولی اگر زنش ، پیش از او شوهری داشته و چاکر زن بود ، یك از چهار ارث میبرد و اگر یکی بدون فرزندان میمرد و پدر و مادر داشت ، مالیه اش بالسویه میان پدر و مادر تقسیم میگشت . هرشخص عاقل و بالغ حق وصیت را داشت و میتوانست از جانب خود یك نفررا وصی بکند. وصیت نامه ، بایستی نوشته و مهر و امضا بشود و در محکمه مخصوصی ثبت گردد ، و اگر ثروت درخانواده مشترك بود مانبد یا ریش سفید خانواده ، نمیتوانست بدون اطلاع افراد دخل و تصرف بیجا نماید و او سرپرست و تقسیم کننده میشد . در صورتیکه کسی ، شخصی را میکشت ، مالیه کشنده را تمام یا بهره ئی از آن ، دولت بخویشان کشته شده میدادند . وکسیکه مرتد وبیدین میشد ، محکمه شرع پس ازثبوت میتوانست مالیه‌اش را ضبط کند و نیز اگر یکی به جادو متهم میشد ، از مالیه اش محروم میگشت . در خصوص شهوت غیر طبیعی یعنی تعلق مردی به پسری ، سزای بسیار سنگین میدادند و چنین فعل را ایرانیان باستان بسیارقبیح میدانستند . اگر کسی خانه یا زمینی اجاره مینمود یا رهن میگذاشت ، بایستی که در تصرف گیرنده بدهد و گیرنده را لازم بود ، که تصرف بیجا درآن ننماید . مستأجر میتوانست ، که جای اجاره را بکسی دیگر باجاره بدهد وبهره‌مند بشود . اگر مانبد یا ریش سفید خانواده میخواست وام بگیرد یا بهره ئی از املاك مشترك خانواده را رهن بگذارد ، بایستی باطلاع افراد خانواده بکند و در صورت ضمانت ، بستانکار پس از آن از بدهکار نا امید میشد ، میتوانست که از ضامن مطالبه نماید . در عصر ساسانی ، دولت اجازه میداد که صراف صدی سیزده ، سود بگیرد وبیش از آن رسماً ممکن نبود ولی کمتر از آن میتوانستند بگیرند و بدهند . از

جنایت های بزرگ ، نسبت بدولت خیانت و رشوه و سرکشی و راهزنی بود و نسبت به شرع لامذهبی و انکار صریح از خداوند متعال و برای زرتشتی مرتد شدن از کیش بوده . آنچه راجع به شرع گفته شد البته درعصر ساسانی بوده ، زیرا که اشکانیها آزاد منش بودند و آزادمنشی آنها سبب رنج مؤبدان گشته بود. درصورتیکه شخص به گناهی متهم میشد و به ثبوت میرسید ، دادور ازچگونگی زندگی گذشته او تحقیق مینمود و اگر میدید که در گذشته آلوده نبوده ، رعایت میکرد و اندرز مینمود ودرمی گذشت ، زیرا که بنابرآئین ایران خطای اول قابل عفوبود . درمینوی خرد مینویسد که چون روان از تن جدا میشود ، تا سه روز نزدیك به تن است ، پس از آن سوی پل چنود میرود . و آنجا ایزدان مهر و سروش و رشنود کنشن (کار) او را در ترازوی داد می سنجند وسرمو کم وبیش نمیکنند . اگر کنشن نیك او بیش از بدیست رستکار میشود و اگر بدی بیش است ، سزا میبابد و اگر همستگانی یعنی مساویست ، جائی مخصوص دارد . درونديداد میگوید که روان چون ازتن بیرون شود ، نزدیك به تن است ومیگوید « اشتا اهمای یهمای اشتا کهمای چت »

(Ushta ahmai,yahmai ushta kahmai - chit) یعنی ، شادی برای اوست که از او بدیگران شادی رسیده ، پس از آن روان نیك عروج میکند ، وبه آسمان پندارنیك میرود ، وسپس به آسمان گفتار نیك و ازآنجا بهآسمان کنشن نیك ، وبالاتر به آسمان روشنائی میرسد که مکان ایزدیست .

زبان و رسم نوشتن ایرانیان عصر اشکانیان

اگر بخواهیم دوره های زبان باستانی ایرانیان را معین بکنیم ، باید بگوئیم که دوره اول از روی قدامت لهجه ای بود در خاور ایران که

آنرا باید ایرانی بلخی بنامیم و نزدیکی مخصوص بزبان آریای هند داشت که باستان ترین نمونه آن لهجه‌ایست که در نظم رگ ویدا می یابیم، این دو لهجه، یعنی لهجه رگ ویدا و لهجه بلخی ایرانی، در اطراف کوه هندوکش بهمدیگر متصل میشوند؛ در شمال و باختر کوه هندوکش بلخی گفته میشد و در جنوب و خاور، رگ ویدائی بود. بمرور ایام رگ ویدائی ها بداخله هند، پیش رفتند و بلخی بسیستانی وخراسان تا ماده که عراق ایران باشد، پراکنده گشتند. بهترین یادگار لهجه بلخی، نظم گاتای اوستاست که در زمان ترقی در شمال افغانستان کنونی و خراسان و سیستان و سغد و خوارزم وسعت یافته و صورت ادبی پیدا کرد. عبارت گاتا یا دیگر حصه اوستا را بآسانی میتوان مبدل بلهجه رگ ویدائی کرد، و هم چنین رگ ویدائی را بلخی ساخت مثلا جمله زیر به اوستائی چنین گفته شده.-

(پریجسای مزده استانه زسته)

Parijasai Mazdah Ustana Zasta

و بلهجه رگ ویدائی چنین میشود.-

(پری گچهای میده اتتانه هسته)

Parigacchai Medah Uttana hasta

از اینرو، میتوانیم بگوئیم که گویندگان دو لهجه نامبرده، ازیك نژاد بلکه یك تیره بودند و نزدیك به همان عصر در باختر ایران شاهی ماده تشکیل شد. زبان مادائی نیز شاخی از زبانهای آریائی ایرانی بود. پس ازماده، شاهی پارسی هخامنشی عروج کرد، لهجه آنهانیز آریائی ایران بود. پس از ماده، شاهی پارسی هخامنشی عروج کرد. لهجه آنها نیز آریائی و با سنسکرت هم مانند بود، بلکه در بعضی الفاظ و آوازها نسبت

به بلخی به سنسکرت نزدیکتر میشد مثلاً جمله زیر که لهجه پارسی است و در کتیبه داریوش حجاری شده . ـ

بگا و زرکه هیه امام بومم ادا

(Bagha vazraka hya imâm bumim adâ)

به سنسکرت چنین خوانده میشود . ـ

بهگا و جرکه سیات امام بهومم ادهات

(Bhaga: vajraka: Syat imâm bhumim adhât)

یا اینکه بفارسی داریوش میگوید ، ادم داریاوه اوش ، و ستاسپه یه پوثرا و به سنسکرت باید خواند « اهم‌داریاوه اوش وستاسپس یه پوترا » بلکه نام داریاوه‌اوش که به لهجه بلخی د اریا و هوش میشود ، بسنسکرت دهر وسوش میتوان خواند .

بسبب چنین‌نزدیکی و هم ماندی ، دانشمندان‌اروپا که ازسنسکرت و برخی السنه سامی قدیم آگاه بودند ، پس از موازنه و اندازه و حدس و قیاس توانستند که کتیبه های هخامنشی را که بدیده بینندگان ایرانی طلسمی بودند ، منکشف سازند و عبارت را روشن نمایند و ریشه الفاظ را بسنجند ومعانی آنرا از روی علم زبان شناسی و اشتقاق الفاظ مدلل کرده ، لقمه پخته و آماده بنویسندگان ایران بدهند . طلسم گشائی در نتیجه‌همت بلند و دانش پژوهی ارجمند ، دانشمندان اروپا بود ، و بهره مند شدن و زیر بار منت ماندن بهره ایرانیان شد . کتیبه های بیستون و نقش رستم و تخت جمشید و جاهای دیگر که از هخامنشیان ، بیادگار مانده ، بزبانی میباشند ، که نیاکان‌داریوش و کورش ، به آن زبان سخن مینمودند و در عصر داریوش و فرزندانش دیرینه شده و جای آن را زبانی دیگر

منشعب از آن ، گرفته بود . از این است که عبارت کتیبه های داریوش نسبت ، به کتیبه اردشیر دوم صحیح تر و فصیح تر و کتیبه اردشیر دوم ، نسبت به اردشیر سیوم ، بهتر است . پس دوره هخامنشی ، از نقطه نظر زبان بدو قسمت تقسیم میشود . قسمتی که فارسی خالص گفته میشد و قسمتی که بسبب تشکیل امپراتوری و آمیزش با ملل دیگر ، در فارسی الفاظ السنه سامی و مصری و یونانی آمیخته شده بودند . اندازه آمیزش نمیتوان کرد. سیاست شاهان هخامنشی و اشکانی ، براساس مدارا ودلجوئی و شفقت نسبت برعایای غیرایرانی بود . کیش و زبان رعایا را محترم میشمردند و هیچ گونه مداخله نمیکردند بلکه خودشان را شریك آنها مینمودند که فرمانده وفرمانبر ، باندازه‌ئی همرنگ بشوند ومأنوس گردند . از این است که در کتیبه های هخامنشی ، آنچه بزبان ایرانی حجاری شده ، ترجمه آن را بزبانهای مهم و متداول دیگر نیز حجاری کرده اند ، که رعایای غیرایرانی نیز بخوانند و بدانند . فرمان های شاهی ، عموماً به دو زبان نوشته میشد . یکی ایرانی بود ودیگر ترجمه آن بزبان بومی . باین ترتیب ، در بین النهرین و سوریا و شام و مصر ممالك آسیای کوچك فرمانها صادر میشدند . در ولایتهائیکه ایرانی بودند ، نیازمند نمیشدند که بدو زبان فرمان صادر کنند . ضمناً ملت ارامی که در بین النهرین و شام پخش شده بودند ، بنظر میرسد که درتحصیل علوم بیشتر از دیگر ملل متوجه شدند . ارامی در اصل قومی بود که در جنوب بین النهرین و اطراف رود دجله زندگی مینمود وتدریجاً درشمال بین النهرین وشام پرا کنده گشتند . نظیر اینها در هند در ایام امپراتوری تیموریه ، قوم کایست میباشند که بیش از دیگران تحصیل فارسی نموده در اداره های دولتی

پر شده بودند ، و دفاتر دولت بیشتر دست آنها بود و همچنین در جنوب هند ، گروه برهمن ، دانشجو و در اداره های دولتی خدمت میکردند ، در نتیجه ، همه‌کاردولت ، بدست آنها بود وا کنون‌نیزدرصورتیکه جمعیت آنها در بعضی جا صدی دو یا دو و نیم بیش نیست ، مأمورین دولتی ، صدی هفتاد برهمن میباشند . ممکن است ، چنین اتفاقی درعصر هخامنشی و بویژه زمان اشکانی نیز شده ، و خدمت دفتری با کثریت دست ملت ارامی افتاده باشد . دراواخر ایام هخامنشی ، زبان ارامی دربین النهرین و شام و مصر و آسیای کوچك بین المللی گشت و از اینرو بجای اینکه فرمان شاهی در هرولایتی بزبان آن ولایت ترجمه بشود ، بزبان ارامی نوشته میشد ، که بیشتر از مردم ، بخصوص مردم با سواد میدانستند . بنظر میرسد که عبارت کتیبه ها پس از آنکه به ایرانی حجاری میشد ، به زبان‌ارامی‌ترجمه‌شده ، به دیگرممالك شاهنشاهی میفرستادند ، اگر همه کتیبه ها ترجمه نشده باشند ، کتیبه بیستون که بسیار مهم بود ، یقیناً ترجمه شده ، که پاره آنرا یافته اند و با اصل بسیار نزدیك است . ازجمله عبارت زیر به ارامی بوده :

« بار دوم دشمنان انجمن شدند و بسوی واومیسه شتافتند که با او نبرد نمایند و در سیم (۳۰) ماه ایار نبرد نمودند و سپاه من از سپاه دشمن دو هزار و چهل و پنج نفر کشت و یکهزار و پانصد وهفتاد وهشت زنده گرفتار کرد پس‌از آن واومیسه درارمنستان منتظرمن بماند .

راجع به این جنگ در کتیبه بیستون چنین میگوید :-

Patiy dùvitiyam hamitriya hangamata paraita patis vaumism hamaranam kartanaiy. Autiyara nama dahyàus Arminaiy, avada hamaranam Akunava Auramazda maiy

upastam àbara. vasna Auramazde kàra, hya mana, avam kàram tiyam hami triyam aja vasiy, pasava vaumisa, chita màm amànàya Arminiyaiy.

یعنی ، بار دوم دشمنان انجمن شدند و بسوی واومیسه شتافتند که با او نبرد کنند . در جائی بنام اوتیاره در ارمنستان نبرد نمودند اورمزد مرا یاری داد بتأیید اورمزد سپاه من سپاه سرکشان را بشکست وازآنها بسیاری را کشت . پس‌ازآن واومیسه درارمنستان منتظرمن بماند .

و همچنین یك ورق پاپیروس یا کاغذ حصیری مورخه ٤١٢ پیش از میلاد یا سال دوازدهم شاهی داریوش بزرگ یافته اند که از جانب فرمانده ایرانیست . در این کاغذ میگوید که کارکنان یك ناو دولتی که در رود نیل کار میکردند ، به بزرگشان بنام مهرداد ، آگاهی دادند که ناونیازمند مرمت است ومهرداد درآن خصوص گذارشی بمأمور بالادست خود نوشت و آن مأمور شخصی بنام ارسامه بود و در پاسخ او فرمان داد که ناو مرمت بشود . این دو نوشته بزبان ارمائی میباشند وچونکه هردو مأمور ایرانی بودند ، باید اولاً بزبان ایرانی نوشته ترجمه آن به ارمائی شده باشد .

بنا برگفته ادبای هند در هرزمانی دو زبان استعمال میشوند یکی سنسکرت بمعنی ادبی و دیگر پراکرت بمفهوم بازاری و طبیعی و چون سنسکرت یا زبان ادبی دیرینه میشود و قابل فهم و سلیقه زمان نیست ، جای آن زبان پراکرت ، سنسکرت گشته و بجای پراکرت ، یك پراکرت تازه پدید میگردد . و این قاعده عمومی است که در همه ملل دنیا بود و هست و ایران مستثنی نمیشود . پس زمان هخامنشی ، زبان کتیبه که ادبی بود دیرینه‌شده ؛ درهمان‌ایام زبانی بودکه بازاری‌شمرده

میشد و چون هخامنشی ها از میان رفتند، و سراسر ایران آشوبی برپا
گشت و در همه جا زبان یونانی و مقدونیائی کم و بیش نفوذ یافتند،
وپس‌ازآن اشکانی به شاهی‌رسیدند،ومروج زبان بازاری گشتند وازاینرو
زبان بازاری، زبان رسمی و ادبی گشت و از آنجائیکه شاهان عصر پهلو
معروف بودند، آنزبان را پهلوی نامیدند. شاهان اشکانی خراسانی بودند
و از اینرو بدیهی است که به لهجه خراسانی که قسمی از ایرانی بود
سخن مینمودند و بسبب آمیزش و همسایگی با ساکائی ها، ممکن است که
الفاظ ساکائی نیز در زبان شان نفوذ یافته باشند، ولی پس از آنکه پایتخت
به تیسفون منتقل شد از نفوذ ساکائی دور، و در همسایگی مال یونانی
وسامی و کارکنان ارامی درآمدند، از این جهت بجای الفاظ ساکائی،
سیلاب الفاظ ارامی و یونانی برفارسی محیط شد. عصر اشکانی نیز به دو
دوره تقسیم میشود. دردوره نخستین نفوذ یونانی بود و در دوره دوم جای
آنرا ارامی گرفت. بزرگان و سرداران ایران بیشتر اوقات یا درمیدان
رزم کر و فر مینمودند یا بشکار و بزم خوش میگذراندند و از اینرو کار
نوشتن و دفترداری دست دبیران ارامی بود، و اگر عده ئی از ایرانیان
با آنها همکار میشدند، باز اکثریت با ارامی میشد و مأمورین ایرانی
تحت الشعاع آنها بودند. پیش از عروج آریائیها، زمان بابلیها و آشوریها
مرسوم بود که عبارت فرمان را دبیران به شامی مینوشتند وبه بابلی میخواندند
و آن رسم قدیم بنظر میرسد که آریائیهانیز نگه داشتند لهذا فرمانهائیکه
بنام رعایای غیرایرانی صادر میشد بارامی مینوشتند وبه ایرانی میخواندند
تا فرمانده از آنچه نوشته اند آگاه بشود و این رسم بمرور ایام قوت
گرفته، بنام هزوارش معروف شد و مقصود از هزوارش یا ازوارش

وزوارش ، ترتیبی‌است که الفاظرا بزبانی بنویسند و بزبان دیگر بخوانند. مثلاً لفظ شاهنشاه که ایرانیست ، به ارامی « ملکان ملکا » بنویسند وبرای ایرانی شاهنشاه بخوانند. کلمه ازوارش گفته اند که از 'uz' از بمعنی « بر » وورشن (Vareshan) بمعنی برگشت ، ترکیب شده 'یا از از ورتن (Uzvartan) بمعنی ازهم وانمودن یا باز نمودن ، گرفته شده. بمرور ایام ، بنا بر لزوم ، یکهزار یا بیشتر الفاظ در فرمانهای شاهی ونوشته جات رسمی ، بلکه ادبی نیز ازوارش بودندواواخرایام ساسانی کمتر شدند و علاوه برازوارش ، ادباء ایران که ایرانی و ارامی بودند، ضمایر و حروف عطف و جر و افعال نیز بکثرت از ارامی میگرفتند وزبان‌ایرانی پهلوی رازبانی آمیخته به ایرانی وارامی‌مینمودند.

قدیم‌ترین سکه ئی که به پهلوی تا کنون پیدا شده ، از شهنشاه بلاش اول است و روی آن سکه به پهلوی « پادشاه ارشاك » نقش گشته و برهمان سکه نام پادشاه بیونانی نیز میباشد. بمرور ایام زبان پهلوی از ایران‌گذشته به خارج از امپراتوری اشکانی نیزنفوذ پیدا کردچنانچه شاهان یونانی باختر و بلوچستان و پنجاب برسکه شان یونانی و پهلوی هردو زبان استعمال میکردند. از این حقیقت ، آ گاه میشویم که زبان اهالی چه در ایران و چه در کشور های همسایه مانند بلخ و بلوچستان وغیره ایرانی بوده ویونانی اگرمرغوب شد ، محدود به عده باسواد بود. کلمه پهلوی پس‌از انقراض پهلویان‌که اشکانیان بودند، محبوبیت وعظمت خودرا نگهداشت ودرنظم‌فارسی همواره بمعنی شایستگی وخوبی وشهریت و جوانمردی استعمال میشد ، چنانچه فردوسی میفرماید. -

بسر بر نهاد افسر خسروی نگارش همه گوهر پهلوی

به آن آبداری و آن نیکوئی زبـان تیز بگشاد در پهلوی
اگر پهلوانی ندانی زبـان بتازی تو اروند را دجله خوان
جوانی همه پیکرش پهلوی فروزان از او فرّه خسروی
به آن پهلوی بازوان دراز همی شاخ بشکست آن سرفراز
بدو گفت رستم که ای پهلوان جهاندار و بیدار روشن روان
یکی لشکر آمد ز پهلو بدشت که از گرد اسبان هوا تیره گشت
بگفتند کای پهلو نـامدار نشاید از این جات کردن گذار
بیاورد پس جـامه پهلوی یکی اسپ با آلت خسروی
تن پیلوارش ببر در گرفت فراوان بدو آفرین در گرفت

در بیت آخر ، پیلوار بمعنی پهلوی وار است . عبارت پهلوی به دو نوع حروف تهجی نوشته شده . یکی آنکه دیرینه تر است ، به خط کلدانی شبیه است وآنرا اشکانی نامند و دیگر نسبتاً جدید است و پهلوی ساسانی گویند . خط مسکوکات و کتیبه ها نسبت به خط کتابت آسانتراست وپس ازمسکوکات باستان ترین نوشته ئی که بزبان پهلوی یافته اند ، کتیبه های نقش رستم و رجب میباشند ، که به سه زبان یعنی پهلوی اشکانی وپهلوی ساسانی ویونانی حجاری شده اند و ازآنچه تحریر شده ، قدیم ترین نسخه موجود روی کاغذ حصیریست که در فیوم مصر بدست آمد و نیز لوحی است بزبان پهلوی که در یکی از کلیسای جنوب هند تا کنون محفوظ میباشند. امانیوس مارسلینوس (Ammanius Marcellinus) رومی در ضمن جنگی که میان قیصر قستنتین و شاهپور دوم ساسانی (۳۵۰ میلادی) رو داد نوشته است که ایرانیها پادشاهان را شهنشاه و پیروز خطاب میکردند و از این گفته واضح میشود که « ملکان ملکا » نمیگفتند

ولی مینوشتند.عبارت ذیل نمونه‌ای از کتیبه حاجی‌آباد میباشد . (باشکانی)

Karzâvani Zenman li mazdayazn alâha shaha-
-puhri, malkin malka, Aryân va anaryân mino shihar
min yazatân bari mazdayazn alaha Artak shatar mal-
kin malka Aryan mino shèhar min yazatân, pûhari
puhar bag Papak malka

به پهلوی ساسانی .-

Tagalâhi zenman li mazdayasn bagi shahpuhari
malkan malka Airan vâ an iran mino-chitr minyaztân
barman mazdayasn bagi Artakshatar malkân malka
Airân mînô chitri min yaztan napi bagi Papaki malka.

در هردو عبارت فوق ، ازجمله الفاظ غیر آریائی و ایرانی ، آله و
من و ملکین ملکا یا ملکان ملکا و بری (پور) میباشند . در پهلوی
اشکانی، نبیره را پور پور گفته و درساسانی نپی است ومنوچهر در اشکانی
منوشهر و درساسانی منوچتر است ترجمه آن بفارسی کنونی چنین میشود.

این است فرمان از پرستنده مزدا ، خداوند ، شاهپور شهنشاه
ایران و ان ایران زاده مینوئی از یزدان پور پرستنده مزدا ، خداوند
اردشیر شهنشاه ایران زاده مینوئی و از یزدان نبیره خداوند پابك شاه.

به استثنای مسکوکات ، آنچه از نوشته پهلوی در دست است از
عصر ساسانیان و پس از ساسانیان از عصر خلافت بنی امیه و بنی عباس
میباشد و در جلد چهارم این کتاب ذکر خواهد شد . زبان پهلوی از
حدود هند گرفته تا رود فرات وشام مروج شد واز پهلویان درباستان‌ترین
رزم نامه هندوستان که رامایانا و مهابهارته میباشند ، اشاره شده است .
مجمل التواریخ مینویسد که در روزگار اشکانیان هفتاد کتاب نوشته شد
از جمله کتاب مروك وکتاب سند باد و کتاب پوسیفاس و کتاب سیماس

میباشند . خط میخی که درزمان هخامنشیان متداول بود، پس از انقراض آن دولت باز زمانی استعمال میشد ولی همان اندازه که برای کتیبه روی سنگ موزون بود ، برای کتابت روی کاغذ موزون نبود ، از اینرو جای آن الفبائی که دربین النهرین وشام متداول بود، رسم الخط رسمی ایران گشت. آقای سهراب بلسارا کتابی نوشته اند و مدلل کرده اند که رسم الخط اوستائی ایرانی الاصل است ولی نویسندگانی هستند که این عقیده را نمی پذیرند. هرچه باشد، این رسم الخط به چند نوع نوشته میشود وبهترین وکاملترین شکل در نوشته اوستا می یابیم که بدون شك برای آن زبان موزون ترین حروف تهجی است ، بلکه میتوان گفت برای فارسی کنونی نیز بسیار موزون است. رسم الخطی که معروف به پهلویست ، ناقص و خواندن آن بسیار دشوار است . فخری گرگانی میفرماید . -

ولیکن پهلوی باشد زبانش   نداند هر که برخواند بیانش

نه هر کس آنزبان نیکو بخواند   وگر خواند همی معنی نداند

فراوان وصف چیزی برشمارد   چو برخوانی کسی معنی ندارد

گرچه مقصود ، فخری درادبیات بالا ، دشواری زبان است ولی رسم الخط از زبان نیز مرموزتر شده ومرموز بودن زبان نیز از ناقص بودن حروف آن است که حرفی را میتوان به چند آواز خواند . مثلاً پ ، ف - و - یکنوع نوشته میشوند و همچنین ج ، چ ، ژ . و مانند خط شکسته چند حروف بهم وصل کرده ویك اندر دیگر نموده ، مشکل را مشکل ترساختهاند. الفبای اوستائی پنجاه حروف دارد و پهلوی نیمه آن نمیشود . میتوان گفت که پهلوی خط شکسته عصر اشکانی وساسانیست ویکی از دشوارترین و ناقص ترین رسم الخطی است که ایرانیان اختیار کرده اند و علت آن

دخل وتصرف وصرفه جوئی بیجای دبیران آن عصر است و اتفاقاً چون در عصر اسلام پهلوی از میان رفت و عربی جای آن را گرفت ، عربی نیز نقص قدیم را برای فارسی اصلاح نکرد ، بلکه حروفی چند افزوده شدند ، که زبان ایرانی به آنها نیازمند نبود و باز خط شکسته مرغوب گشت . الفبای لاتینی وسنسکرت نیز رفع نقص گذشته یا کنونی‌را نمیکنند و الفبای اوستائی اگر استعمال بشود ، ایران را از همه ممالك همسایه ، بلکه دنیا یکبارگی بیگانه مینماید . تفصیل زبان پهلوی راجع به دورهٔ ساسانیست .

پایان نامه

کارنامه ایرانیان عصر اشکانیان بانجام رسید ولی نگارنده بآرزویش نرسید. آرزویم این بود که چیزی فروگذاشت نشود و از قلم نیافتد، ولی وسایل آگاهی در این شهر محدود و برای نگارنده هیچ نبود . آنچه چندین سال پیش گرد آورده و نوشته بودم ، باز نوشتم و از حافظه خود یاری خواستم که نکته ئی بیافزایم ، بدبختانه در این عالم پریشانی و نگرانی حافظه یاری نمیکرد ، ناچار آنچه داشتم ، بد یا خوب تقدیم خوانندگان نمودم .

خصوصیتی که اشکانیان در تاریخ ایران باستان دارند و کسی نمیتواند انکار بکند در این است که تا دم آخر از دیگران برای ایرانیان گرفتند و از ایرانی ، چیزی به دیگران ندادند . دولت بزرگ هخامنشی ملیارها اندوخت و گنجینه های شام و بابل و شوش و همدان و استخر را از زر و سیم و جواهر پُر کرد ، و چون از اسکندر شکست خورد ، همه آن به او رسید . اسکندر گذشته براینکه شهرهای مهم ایران را کاملاً تاراج نمود و غارت کرد ، کم از کم صد هزار تالنت سیم وزر ، از گنجینه‌های

شهنشاهی یافت . جواهر گران بهاء علاوه برآن بود و این گنج هنگفت
در آن عصر نه کسی دیده و نه کسی شنیده بود . ساسانی چون از میان
رفت ، از مداین گرفته تا بلخ ملیارها زر و سیم به فاتحین عرب رسید ،
ولی اشکانی درحینی که ازجهان درمیگذشت و از سلطنت محروم میشد،
تاوان هنگفت از دشمنان ایران برای ایران گرفت و آنچه اندوخته بود،
به جانشین ایرانی خود سپرد . اشکانی اگر جنگ میکرد ، در خارج از
ایران میکرد و رعایای ایرانی در داخله دستی از دور برآتش داشتند
و باین ترتیب چهارقرن ونیم بلکه نزدیک به پنج قرن بآسودگی زیستند.
اگر مدعیان شاهی در داخله جنگ میکردند ،کاری برعایا نداشتند .
شنیده نشد که اشکانی شهری از ایران چپاول کند و مانند اسکندر
وسلوکوسیها بسوزاندبلکه به خزینه معابد نیزطمع نداشتند . دلشان تنگ
نبود وچشم شان سیر بود . هخامنشیان قریب یکصد و پنجاه سال ؛ بزور
زر امپراتوری خود را نگه داشتند ، ولی تکیه اشکانی تا دم واپسین برتیر
و شمشیر بود و پهلوانی مینمود . شاهان هخامنشی و ساسانی درکاخهای
عالی میزیستند و دربارشان را سرچشمه عیش و کامرانی و شهوت رانی
ساخته بودند . حرم خسرو پرویز گذشته بربانوان شاهی ، دوازده هزار
بنده و کنیز داشت و اگر عیاشی و خوش گذرانی را حدی بود او از
حدگذراند ، ولی اشکانی مجلس بزم درلشکرگاه میآراست وخوش گذرانی
در نخچیرگاه مینمود . هخامنشی و ساسانی ، رعیت را بکشت تشویق
مینمودند واشکانی گذشته برکشت ، نظری به بازرگانی داشت ، ومیخواست
همچنانکه در رزم رقیب روم شد، در بازرگانی نیز حریف بشود . درعصر
هخامنشی و بویژه در اواخر عصر ، ایرانی چنان بناز و نعمت وآسایش

پرورش یافته بود که چون اجی سلاوس یونانی درشام ، لشکری ازایران بشکست و مال غنیمت و اسیر یافت . مال غنیمت فرمود جمع کردند ، و جانب دیگر گرفتاران ایرانی را برهنه نگه داشتند ، پس از آن سربازان خود را خواست و خطاب کرده گفت اینها میباشند دشمنان شما که باید با آنها رزم کنید و می بینید چگونه بدنشان نرم و سفید ، آفتاب ندیده ، و فربه و لطیف است . اگر اینها را پس نشاندید اشاره به مال غنیمت کرد وگفت این زر وسیم را می یابید ، ولی درعصر اشکانی چنین ایرانی را رومی نمییافت ، زیرا که ایرانی نظرش به طبقه بالاست ، هرچه او میکند ، طبقه دوم و سیوم چنان میشود . اگر طبقه اعلا پاك است ، طبقه های دیگر پاك میشوند واگرآن مردانه وفرزانه است ، دیگراصناف نیزمردانه میشوندو اگر از بدبختی آب از سر چشمه گل آلودباشد ، همه جوگل آلود بلکه یکپاره کثیف و تیره میگردد .

سخن متین و خوشنما و دلچسپ ، در ایران فراوان است ، ولی رفتار گوینده چون غیر از گفتار باشد وگفتار گاهی عکس اراده باطنی بشود ، اثری نمیبخشد . اراده روح و سخن پیکر و رفتار ، جنبش پیکر است . و اگر نیت نیك نباشد ، یقیناً ، سخن چون مجسمه زیبائی است که بیروح باشد . پس نیت یا اراده که جان سخن است ، باید نیك باشد ، تا سخن تأثیر کند ، بلکه اراده نیك ، بدون اینکه بیان بشود ، گاهی اثر خود را میبخشد ، چنانچه فردوسی علیه الرحمه ، زیر عنوان کشتن بهرام اژدها را و رفتن او بخانه دهقان » میفرماید که بهرام مهمان دهقانی شد و دهقان و زن او که میزبانش شدند ، وظیفه مهمان داری را بدون اینکه مهمانشان‌را بشناسند ، بجا آوردند . شب ، پیش از خفتن :

بدل گفت پس شاه یزدان شناس — که از دادگر کس ندارد سپاس
درشتی کنم زین سپس روز چند — که پیدا شود مهر و داد وگزند

در نتیجه اندیشه پادشاه .-

بدانگه که خور چادر مشکبوی — بدّرید و بر چرخ بنمود روی

زن دهقان .-

بیاورد گاو ازچراگاه خویش — فراوان گیا برد و بنهاد پیش
به پستانش بردست مالید وگفت — بنام خداوند بی یار و جفت
تهی دید پستان گاوش ز شیر — دل میزبان جوان گشت پیر
چنین گفت با شوی کای کتخدای — دل شاه گیتی دگر شد به رأی
ستمکاره شد شهریار جهان — دلش دوش بیجان شد اندر نهان
بدوگفت شوی از چه گوئی همی — بفال بد اندر چه پوئی همی
چنین گفت زن کای گرانمایه شوی — مرا بیهده نیست این گفتگوی
چو بیدادگر شد جهاندار شاه — بگردون نتابد ببایست ماه
به پستانها در شود شیر خشك — نباشد بنافه درون بوی مشك

پادشاه چون این سخنان شنید، از اندیشه اش پشیمان گردید و به یزدان پیمان بست که .-

اگر تاب گیرد دل من ز داد — از آن پس مرا تخت شاهی مباد

و همان لحظه چون :-

زن فرخ پاك یزدان پرست — دگر باره برگاو مالید دست
بنام خداوند زد دست و گفت — که بیرون گذاری تو شیر ازنهفت
ز پستان گاوش ببارید شیر — زن میزبان گفت کای دستگیر
تو بیداد را کردئی دادگر — وگر نه نبودی ورا این هنر

چنین است اثر اراده که در پرده حکایت بیان شده است ولی حقیقت دارد و محك نیّت شاهان و بزرگان ایران این است که سخنان شیرین وامید آورآنها اثرحقیقی بکنندواگرنکنند، باید دانست،نقص درنیت است.

زمانی بود که انسان مانند حیوان در مغاره ها میزیست . چون وحشت کمتر شد اعضای خانواده یکجا شدند و با هم مأنوس ومتحد گشتند و نیای بزرگ ، رئیس خانواده گشت . پس از آن تیره تشکیل شد وافراد تیره باهم همکار ومتحد شدند وچون دامنه اتحاد و اُنس وهمکاری وسعت یافت ، صورت جامعه وملت پدید گشت وملل روز بروز بهم نزدیك شده و ضمناً حب ریاست و تفوق ، و حرص در ذخیره نمودن ثروت ، آنهارا بجان همدیگر انداخت . این مرحله نیز طی خواهد شد و دنیای بشر بسبب آمیزش و مرابطه و مراوده ، بین المللی خواهد گشت ، درآنوقت ایرانی اگر بخواهد باافکار کنونی بماند ، نمیتواند باقی بماند و ناچار میشود که همرنگ دیگران بشود. گمان میشد که اختلاف بزرگ درلباس وصورت ظاهر است واگر این مانع ازمیان برود ایرانی باروحیه وافکار پوسیده قدیم، همرنگ وهمپایه ملل با فرهنگ جدید بشود، ولی این گمان برخطا بود . در حقیقت بایستی ، اختلافیکه در طرز فکر و روش زندگیست ، دور بشود که تا کنون نشده و پایه فرهنگ وشایستگی ایران، بمیزان سنجش کنونی ، پس مانده ، زیرا که درملل متمدن همکاری وهم آهنگی و از خود درگذشتگی و جدیت و تعمق است و در ایران نیست . افراد ملت متمدن برای جامعه زندگی میکنند، و درایران هرفردی برای خود زندگی دارد و هنوز بپایه همکاری ملی نرسیده چه برسد که بین المللی بشود و چونکه ضعیف باید در قوی فانی گردد ، اگر این ضعف پاینده

ماند ، یقیناً دچار انقلاب بزرگی خواهند شد، یعنی اگر بفرموده خواجه حافظ ، دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد، بگویند و دنیا را همچنان که آسان گرفتند ، بگیرند وهرفردی خود را نسبتاً آسوده یافته ، اعتنائی بآسودگی دیگران نکند ، فشار ملل دیگر که از چهار سو چون سیل بنیاد کن رو خواهد آورد ، جمود ایرانیان از جا کنده شده ، خواهی نخواهی بصورت تازه خواهند درآمد وآن صورت چگونه خواهد بود ، نمیتوان پیش گوئی کرد ، این اندازه یقین است ، که حالت ضعیف بهتر نمیشود ، بلکه بدتر میگردد ، و اگر بگفته حنظله خراسانی عمل بکنند وبگویند ، گر بزرگی بکام شیر دراست ، شوخطر کن ز کام شیربجو- یا بزرگی وناز ونعمت وجاه - یاچو مردانت مرگ رویاروی، ومردانه وار در میدان کشمکش دنیوی ، در آیند و کوشش بکنند که در پیشروی ، پیشرو دیگران بشوند ، ومطالعه نمایند که دیگران درباره آنهاچه میاندیشند، و چه میگویند وچه کرده اند وچه میکنند یا خواهند کرد ، پس از آن برنامه صحیح برای زندگی آینده درست کرده ، مؤمن وار بآن پابند بشوند، ممکن است که از بند های بیچارگی واسارت آزاد گردند . انسان مأیوس و نا امید و پست همت را زنده نمیگویند بلکه او مردهٔ متحرك است و حرکت مذبوحی او موقتی است . انسان زنده اوست که از کشش و کوشش نیافتاده و امیدوار است که ازگرداب ذلت و بیچارگی درآید. برای ایرانیان کنونی سه اصل لازم است که به آنها ایمان کامل داشته عمل بکنند. یکی کوشش دوم عمل بدون نمایش سیوم زندگی دیگران رامحض آسایش خود ندانند بلکه زندگی خودرا درخدمت وآسایش دیگران بگذرانند

مولانا بلخی میفرماید . -

دوست دارد دوست این آشفتگی | کوشش بیهوده به از خفتگی
اندرین ره میتراش و میخراش | تا دم آخر دمی فارغ مباش
هر که نیکوشد اگر مردوزن است | گوش و چشم شاه جان بر روزن است
دانه باشی مرغکانت برچنند | غنچه باشی کودکانت بر کنند
دانه پنهان کن بکلی دام شو | غنچه پنهان کن ، گیاه بام شو
تا توانی بنده شو سلطان مباش- | زخمکش چون گوی شو ، چوگان مباش

واله الحمد والشکر



جدول اسامی شاهان خانواده هخامنشی

هخامنشی

|

چش پش

|

کمبوجیه اول

کورش اول

چش پش دوم

|

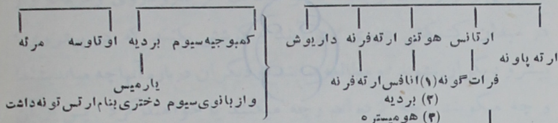
کورش دوم ———————— آریه‌رمنا

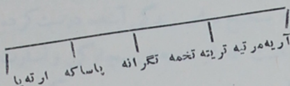
| |

کمبوجیه دوم + ماندان — ارشامه

| |

کورش سیوم + کاسندانه ، + امیتس — رودگون + وشتاسپه





داریوش. عمر ٦٤ سال

از بانوی نخستین که دختر گاوبروو ا بود : - ارته بوجینه ، ارته ورزنه

« ۲ اوتاوسه :- خشایارشا ، هخامنش ، مازسته ، وشتاسپه ، ارته زستره ، ماندان ، امیتس

« ۳ : - ارشامه

« ٤ پارمیس دخت بردیه : - آریه مرتیه

« ٥ فدیما : - ارسامنش

« ٦ فرات گون : - آاوره کامه ، فرنه داته ، هی پرانتس

خشایارشا عمر ٥٦ سال

از هومیستره (Amistris) : - داریای ، رودگون ، داریوش ، اردشیر بهمن ، ارتاریوس ، وشتاسپه .

- اردشیر بهمن -

ازبانوی نخستین ، داماسپیا : - خشایارشا
« ۲ ، آلوگونه : - سغدیان
« ۳ ، کسمارتی‌دن : - داریوش دوم ، ارسی‌تس
« ٤ آندیا : - بغاپا ، پروشاتو

- داریوش‌دوم -

از پروشاتو : - هومیستره ، اردشیر دوم ، کورش ، ارته اشته ، اوخشتره ، اواستانه

- اردشیردوم -

بانوی اول - استاتیره
« دوم - هومیستره
« سیوم - اوتاوسه
« چهارم - اسپاسیا

فرزندان :- داریوش ، آریه اسپه یا آریه رته ، اردشیرسیوم ، ارسانس ، اُخا (دختر) هومیستره ، اپاما ، رودگون

- اردشیرسیوم -

بانوی اول - دختر اُخا
« دوم - اوتاوسه

فرزندان :- بغستانه یا بیس تانس ، آرسیس پروشاتو

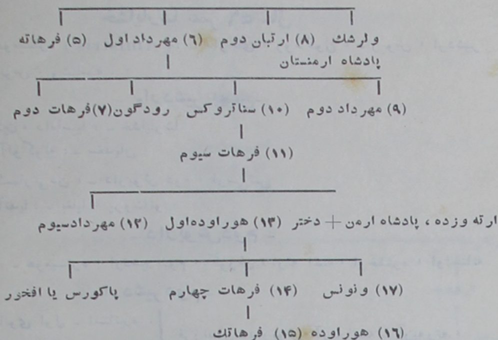
- داریوش‌سیوم -

بانوی نخستین - استاتیره
« دوم خواهر فرناکه
« سیوم آبان یا اپاما

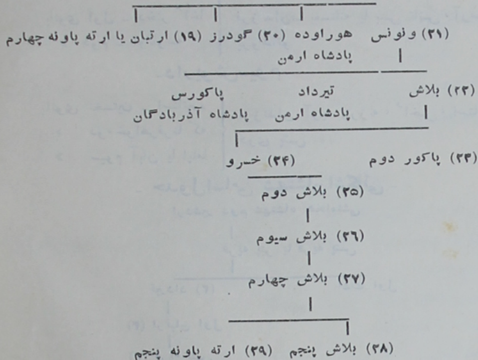
فرزندان آریه ورزنه ، اُخس ، استاتیره ، دری پتس

- جدول اسامی شهنشان اشکانی -

اردشیر دوم شهنشاه هخامنشی
|
فریه پتر یا فریه پتس
|
اشك اول — تیرداد (۲)
|
(۳) ارتبان اول
|
(۴) فریه پتس



شاخ آذربادکان



-جدول اسامی شاهان آذربادکان-

۱ اتروپاته (آذربد)
۲ آرته بوزنه
۳ مهرداد + دختر تگران ارمنستان
۴ داریوش
۵ آریه ورزنه اول
۶ ارته وزده اول

اسکندر پسر التونیوس رومی + ایه تپه (دختر)

آریه ورزنه دوم که شاه ارمن نیز گشت

۷ ارته ورزده دوم

نامهای دیگر شاهان آذربادکان معین نشده .



غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۰	۲۱	تمام میشود	تمام نمیشود
۱۶٤	۸	وهیوپایتی	دهیوپایتی
۱۷٤	۱٤	سامانی	ساسانی
۱۹۱	۸	پاونده	پاوندره
۲۸۶	٤	زمان شاهی در	زمان شاهی او در
۲۸۸	۱۶	کرده بعد	کرده بود
۳۰٤	۲۲	Alyantabava	Atyantabhava
۳۳۶	۱۲	Visishtadviaite	Visishtâdvaita
۳۳۸	۳	ابا انی شد	اپانی شد
۳٤۶	۸	گل	گلُ
«	۹	زره	ذرّه
۳۵۲	۱۳	تمهیه	تمهید
۳۶۲	۱۷	مصورا داراست	مصور را داراست
٤۷۰	۱۲	مقام مادی	مقام بادی
٤۷۵	۱۸	بحامعه اروپائی	بجامه اروپائی
٤۷۶	۳	جلد سیوم و چهارم	جلد چهارم و پنجم
٤۹۶	۱	جلد سیوم	جلد چهارم
۵۰۳	۶	روشنان فرنایك	روشنان فریانگ
۵۰٤	۵	روشنان فرنایك	روشنان فریانگ
۵۱۲	۱۵	جلد سیوم	جلد چهارم
۵۲۵	۲۱	عبارت سطر۲۱ در۲۲ مکررشده	

فهرست مندرجات



